# الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه المجلد 9

## اشاره

سرشناسه : صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، 979-1050ق.

عنوان و نام پدیدآور : الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه/ مولف صدرالدین محمدالشیرازی.

مشخصات نشر : بیروت: داراحیاء التراث العربی، 13 -

مشخصات ظاهری : ج.

یادداشت : عربی.

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جزء دوم از سفر چهارم.

یادداشت : ج.1، چاپ سوم.

یادداشت : ج.2، چ.2: 1981م.

یادداشت : ج.2، چ.3: 1981م.

یادداشت : کتابنامه: ص. [391] - 392؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : فلسفه اسلامی -- متون قدیمی تا قرن 14

موضوع : فلسفه اسلامی

رده بندی کنگره : BBR1083/ص4ح8 1300ی

رده بندی دیویی : 189/1

شماره کتابشناسی ملی : 3341076

\*\*\*معرفی اجمالی

«الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعه»، تألیف صدرالدین محمد شیرازی (متوفی 1050ق)، معروف به ملا صدرا یا صدرالمتألهین، دوره کامل فلسفه صدرایی (حکمت متعالیه) به زبان عربی است.

این نسخه از کتاب، پس از تصحیح چاپ های گذشته، با افزودن تعلیقه های حکیم سبزواری، علامه طباطبایی، آقا علی مدرس زنوزی و دیگران به چاپ رسیده است. علامه محمدرضا مظفر (متوفی 1383ق) بر این کتاب مقدمه نوشته است.

\*\*\*ساختار

در ابتدای کتاب، سه مقدمه به قلم محمدرضا مظفر، ناشرین و مؤلف آمده است. متن اثر مشتمل بر 4 سفر است که در نه جلد تنظیم شده است. هریک از اسفار در ضمن چند «مرحله، فن، موقف یا باب» مشتمل بر فصولی بیان شده است. در صدر صفحه متن اسفار و در ذیل آن تعلیقه های تعدادی از فلاسفه بزرگ ذکر شده است. برخی از اساتید تنها بر بخشی از کتاب تعلیقه زده اند؛ مثلاً آقا علی مدرس و مولی محمد اسماعیل خواجوی تنها بر سفر نفس تعلیقه زده اند (مقدمه ناشرین، صفحه ث).

ساختار کتب حکمت متعالیه، با ساختار آثار فلسفی مشائی و اشراقی تفاوت اساسی دارد. برخلاف متون مشائی، در متون حکمت متعالیه از ریاضیات و طبیعیات بحث نمی شود. اگرچه ملا صدرا در جلد پنجم اسفار به اختصار گریزی به طبیعیات زده است، اما این مباحث نه به نحو مستقل، بلکه صرفاً به مناسبت بحث از مراتب کلی وجود طرح گردیده است. پیش از ملاصدرا، مبحث نفس جزئی از مباحث طبیعیات را تشکیل می داد، اما وی آن را از طبیعیات جدا کرده و به مباحث الهیات به معنی اخص ملحق ساخته است. سیر مباحث فلسفی در این کتاب چنان است که گویی همه مجلدات آن به مثابه مقدمه ای برای دو جلد آخر؛ یعنی هشتم و نهم در نظر گرفته شده اند که به ترتیب به دو مبحث «معرفه النفس» و «معاد» اختصاص دارند (محمدزاده، رضا، ص214-213).

\*\*\*گزارش محتوا

علامه مظفر در مقدمه اش بر کتاب ابتدا به توصیف جایگاه علمی نویسنده پرداخته است. وی ملا صدرا را از بزرگ ترین فلاسفه الهی دانسته که قرن ها باید بگذرد تا فرزانه ای مانند او ظهور یابد. او مدرّس درجه اول مکتب فلسفی الهی در سه قرن اخیر در بلاد شیعه است (ر.ک: مقدمه مظفر، صفحه ب). وی سپس کتاب اسفار را در رأس تمامی کتب فلسفه قدیم و جدید و مادر تمامی تألیفات او دانسته است؛ چراکه هر کتابی یا رساله ای که پس از آن تألیف کرده، برگرفته از عبارات آن کتاب است (همان، صفحه «ب» و «ز»). در ادامه به ذکر شرح حال صدرا پرداخته و زندگی اش را در سه مرحله توضیح داده است (همان، صفحه د - ز).

«حکمت متعالیه»، عنوان نظام فلسفی صدرالدین محمد شیرازی، مشهور به ملا صدرا و صدرالمتألهین است. ملا صدرا در هیچ یک از آثارش این نام و همچنین نام دیگری را برای اشاره به نظام فلسفی خود به کار نبرده، بلکه آن را در نام گذاری مهم ترین اثر مکتوب فلسفی اش، «الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعه» به کار برده است. اما این کتاب نیز، که پس از او مشهورترین اثر او شناخته شده، به «اسفار اربعه» معروف است و کمتر کسی از آن با نام الحکمه المتعالیه یاد می کند. استفاده از این تعبیر بعد از او، صرفاً برای اشاره به نظام فلسفی وی، متداول شده است. گفتنی است که ملا صدرا در کتاب «الشواهد الربوبیه»، علاوه بر «الأسفار الأربعه» از کتاب دیگر خود به نام «الحکمه المتعالیه» نیز یاد کرده است. به نظر سید جلال الدین آشتیانی، کتاب اخیر همان کتاب ناتمام «المسائل القدسیه» است (ر.ک: فنا، فاطمه، ص774).

با مطالعه و بررسی آثار ملا صدرا می توان دریافت که او در تأسیس نظام فلسفی خود از دو گونه منبع بهره برده است:

1. منبع روحانی و باطنی؛ یعنی همان چیزی که او الهامات ربانی نامیده و به مدد مجاهده و تهذیب نفس و تجرید عقل به آن دست یافته است؛

2. منابع ظاهری و به یک معنا تاریخی و آنچه در تاریخ جلوه گر شده است. در بررسی این قسم از منابع باید به این نکته توجه داشت که مراد از تأثیر آنها در پیدایش و شکل گیری حکمت متعالیه لزوماً به این معنی نیست که همه آنها مستقیماً و کاملاً در سیاقی موافق با اندیشه ملا صدرا مؤثر بوده اند. ازاین رو، به استثنای منابع قرآنی و حدیثی، او اظهار می دارد که پس از مطالعه وسیع و درازمدت آثار پیشینیان و معاصرانش، به بررسی و نقد سره از ناسره افکار و روش آنها پرداخته و گاه به تعبیر خود او، به تخریب و آنگاه بازسازی و دفاع از آنها مبادرت کرده است. برخی دیگر از منابع نیز به منزله مواد و عناصر اصلی، با اندیشه ها و تأملات خاص ملا صدرا صورت جدیدی به خود گرفتند و در بنیان نهادن حکمت متعالیه استفاده شدند (ر.ک: همان، ص775).

نوآوری های حکمت متعالیه را از دو جنبه می توان بررسی کرد: یکی، عرضه راه های جدید برای حل برخی از مسائلی که میان اندیشمندان مسلمان درباره آن منازعه بوده است و دیگری، طرح مسائل جدید و نظریه پردازی درباره آنها. از آنجا که زیربنا و بنیان حکمت متعالیه را علم وجود تشکیل می دهد، بالطبع نوآوری های آن را که در واقع مبانی و مبادی این مکتب بشمار می روند، حول وجود و مسائل مرتبط با آن باید جست. گرچه نقطه آغازین سایر سیستم های فلسفی نیز وجود و شناخت آن است، اما برای نخستین بار در نظام صدرایی این پرسش مطرح شد که وجود با این همه وسعت و شمول بی نظیرش چگونه ممکن است که یک مفهوم صرف باشد که خارج از ذهن عینیت و اصالتی ندارد. نظریه اصالت وجود پاسخ مبتکرانه ملا صدرا به این پرسش است که در خلال سخنان حکمای پیش از او مانند ابن سینا و پیروانش نیز این قول را می توان یافت. اما تصریح و تأکید بر اهمیت آن در حکمت متعالیه صدرایی به نحوی که راه گشای حل بسیاری از معضلات فلسفی و کلامی شده بی سابقه است. برخی از مهم ترین نوآوری های اساسی دیگر در حکمت متعالیه عبارتند از: تشکیک وجود، وحدت وجود، تقسیم وجود به نفسی، رابطی و رابط، امکان فقری، اتحاد عقل و عاقل و معقول، حرکت جوهری، تبیین فلسفی جدید درباره زمان و اینکه آن بعد چهارم است، نظریه جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بودن نفس، قاعده بسیط الحقیقه، قاعده النفس فی وحدتها کل القوی، اثبات فلسفی عالم خیال منفصل و مجموعه آرای مربوط به معادشناسی (همان، ص779).

در ذیل صفحات کتاب، تعلیقاتی از تعدادی از حکما آمده که با رمز مشخص شده است. این تعلیقات در ادامه با توضیح مختصری معرفی می شوند:

1. «ن»: آقا علی بن جمشید نوری اصفهانی (متوفی 1246ق). وی یکی از بزرگ ترین شارحان حکمت متعالیه. او حکمت و عرفان را از حکیم آقا محمد بیدآبادی (1192ق) فراگرفت و خود در طول پنجاه سال با همتی والا و تتبّعی ژرف به تدریس فلسفه و عرفان همت گماشت. او در احیای فلسفه و به خصوص حکمت صدرایی سهمی بسزا دارد و از میان معاصران او کسی به اهمیت وی در این زمینه سراغ نمی توان گرفت (ر.ک: ناجی اصفهانی، حامد، ص?2).

2. «س»: ملا هادی بن مهدی سبزواری (متوفی 1289ق). تعلیقات و حواشی سبزواری که به زبان عربی نوشته از آثار پرارزش اوست. سبزواری به گونه ای منظم و مرتب تمام متن اسفار به استثنای بخش طبیعیات و مباحث جواهر و اعراض را طی تدریس متن، حلاجی کرده و بر آنها حاشیه نوشته است. این حواشی پیش از این به خط خود حکیم به تمام و عیناً با متن اسفار به طبع سنگی رسیده است (ر.ک: امین، سید حسن، ج9، ص74).

3. «م»: آقا علی مدرس زنوزی (متوفی 1307/1310ق). وی فرزند فیلسوف بزرگ ملا عبدالله زنوزی است. آقا علی مدرس را آقا علی حکیم و حکیم مؤسس هم خوانده اند. وی در فسلفه صرفاً به تقریر و تدریس آنچه گذشتگان گفته بودند نمی پرداخت؛ قریحه ای نقاد و ابتکاری و روشی تحقیقی و تأسیسی داشت و در جستجوی راه حل های تازه برای مشکلات فلسفه بود؛ کاری که در حکمای متأخر کمتر به آن برمی خوریم (دائرهالمعارف تشیع، ج1، ص128-127).

اثبات معاد جسمانی با برهان عقلی و استدلال فلسفی در فرهنگ اسلامی از مسائل مهمی است که تا زمان ملا صدرا کسی به آن دست نیافته است. ملا صدرا بر اساس مبانی و اصولی که تأسیس کرده، از طریق برهان عقلی به اثبات آن پرداخته است. پس از ملا صدرا تنها کسی که در باب معاد جسمانی سخن تازه آورده و نظریه جدیدی ابراز داشته، حکیم بزرگ آقا علی مدرس زنوزی است. این حکیم ضمن آگاهی کامل از نظریه ملا صدرا و مبانی وی، بسیاری از مبانی او را پذیرفته، ولی نتیجه آن را نپذیرفته است، بلکه دیدگاه جدیدی را از آن استخراج کرده است.

مدرس زنوزی درعین حال که بسیاری از مبانی و تحلیل های ملا صدرا را از قبیل حرکت جوهری، حدوث جسمانی نفس، تفاوت عالم دنیا و آخرت و مانند آنها می پذیرد، ولی نظریه او را از یک سو و نظریه اشاعره را از سوی دیگر باطل اعلام می کند. علت بطلان نظریه ملا صدرا این است که وی بدن دنیوی را به طور کلی از درجه اعتبار عود معاد ساقط کرده است؛ چراکه نزد او بدن های اخروی مجرد از ماده هستند و تنها دارای صورت های امتدادی هستند. این نظریه با ظاهر شرع نمی سازد. همچنین بطلان نظریه ملا صدرا بر این امر استوار است که طبق نظر وی «این همانی» بدن اخروی با بدن دنیوی از هم گسسته شود و بدن اخروی غیر بدن دنیوی بشمار نیاید؛ در این صورت ممکن است گفته شود این نظریه با آیات و روایات سازگار نیست؛ اما اگر نظریه وی بیانگر این مطلب باشد که بدن اخروی همان بدن دنیوی است و «این همانی» بین آن دو محفوظ و تغییر و تفاوت تنها در مواد آنها پدید آمده است، مانند تغییر و تحول در بدن مادی دنیوی از اوان کودکی به نوجوانی و از آن به بزرگ سالی و پیری که در این ایام و مراحل، مواد بدن چندین بار کاملاً تحول یافته، ولی درعین حال «این همانی» بدن در تمام این ایام محفوظ مانده و هیچ مشکلی در آن پدید نیامده است، در این فرض نظریه مزبور با آیات و روایات تنافی نداشته و اشکال یادشده بی اساس خواهد بود (اکبریان، رضا و عارفی شیرازی، محمداسحاق، ص47-40).

?. «ل»: علامه اسماعیل بن ملا سمیع اصفهانی (متوفی 1277ق). وی از علما و مدرسان معروف فلسفه، معاصر آخوند ملا علی نوری حکیم متوطن اصفهان (متوفی 1246ق) بود و علی التحقیق پیش از ملا علی نوری فوت شده و تاریخ وفاتش ظاهراً حوالی 1243ق، سه سال قبل از نوری است. اینکه حاجی سبزواری متوفی 1289ق در شرح حال خودش نوشته که در ایام اقامت اصفهان چند سال نزد ملا اسماعیل اصفهانی درس حکمت و کلام می خوانده و بعد از وفات او به خدمت استاد کل آخوند ملا علی نوری پیوسته و حدود سه سال هم نزد وی تلمذ کرده، ظاهراً مقصودش همین محمداسماعیل است (همایی، جلال، ص127-126). البته بسیاری از تعلیقات کتاب با نام «اسماعیل» آمده است (ر.ک: جلدهای چهارم و پنجم).

?. «ه»: محمد بن معصوم علی هیدجی زنجانی (متوفی 13?9ق). وی اگرچه بر منظومه سبزواری تعلیقه زده است، اما در جایی به تعلیقات او بر اسفار اشاره نشده و در کتاب هم تعلیقات او مشاهده نشد. اما از سوی دیگر تعلیقات اندک از میرزا ابوالحسن جلوه (متوفی 1314ق) یا تعلیقه هایی از فتحعلی خویی مشاهده گردید (جلد چهارم، صفحات 76، 24، 36 و 44).

?. «ط»: سید محمدحسین طباطبایی (متوفی 1?02ق). معرفت شناسی در فلسفه اسلامی تا زمان ملا صدرا یک مسئله فلسفی بشمار نمی رفت... تا اینکه وی در مبحث عقل و معقول «اسفار» (جلد سوم) بر مسئله فلسفی بودن علم و ادراک، برهان اقامه کرد و به توجیه فلسفی آن پرداخت. این امر باعث شد که فیلسوفان نوصدرایی و در صدر آنها علامه طباطبایی درصدد برآیند که مجموعه مباحث مربوط به علم و ادراک را به شاخه مستقلی تبدیل کنند. اختصاص چهار مقاله از مجموعه مقالات کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم»، که بسیاری از ابتکارات علامه طباطبایی هم در ضمن آنها بیان شده است، دلالت بر آنچه گفتیم دارد (ر.ک: علی زاده، بیوک، ص30-29). علامه در تعلیقات خود بر اسفار می نویسد: اینکه در علوم برهانی فقط از اعراض ذاتی موضوع بحث می کنند، صرفاً یک اصطلاح و یک قرارداد نیست، بلکه مطلبی است که مقتضای بحث های برهانی در علوم برهانی است؛ همان گونه که در کتاب برهان از منطق تبیین شده است (صفدری نیاک، مرتضی، ص51).

علامه طباطبایی معاد جسمانی را مانند حکیم زنوزی از طریق لحوق ابدان به نفوس تصویر می کند، نه تعلق نفوس به ابدان؛ پس بی شک در این مسئله هیچ تفاوتی بین سخنان علامه و زنوزی نیست (اکبریان، رضا و عارفی شیرازی، محمداسحاق، ص51).

\*\*\*وضعیت کتاب

این کتاب اولین بار در سال 1282ق در ایران در چهار مجلد، چاپ سنگی شده است (مقدمه مظفر، صفحه ف).

جلد اول کتاب مشتمل بر اغلاط فراوانی است که در جداولی در انتهای آن ذکر شده است. به جز جلدهای چهارم، پنجم و هفتم که در انتهای آنها تنها فهرست مطالب آمده است، در باقی جلدها علاوه بر فهرست مطالب، فهرست اعلام و اسامی کتب نیز به ترتیب حروف الفبا ذکر شده است.

\*\*\*منابع مقاله

1. مقدمه و متن کتاب.

2. فنا، فاطمه، دانشنامه جهان اسلام، جلد 13، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران، بنیاد دائرهالمعارف اسلامی، چاپ اول، 1388.

3. تویسرکانی، سید احمد، «نگاهی بر قدیمی ترین نسخه کامل کتاب اسفار»، آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: مجله خردنامه صدرا، شهریور 1374، شماره 2، صفحه 92 تا 95.

4. علی زاده، بیوک، «علامه طباطبایی، فیلسوفی نوصدرایی»، آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: مجله دین و ارتباطات، بهار 1385، شماره 29، صفحه 23 تا 38.

5. همائی، جلال، «ملا اسماعیل اصفهانی حکیم»، آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: مجله فرهنگ ایران زمین، 1354، شماره 21، صفحه 124تا 133.

6. دائرهالمعارف تشیع، جلد اول، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی و دیگران، تهران، نشر شهید سعید محبی، چاپ سوم، 1375.

7. امین، سید حسن، دائرهالمعارف تشیع، جلد نهم، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی و دیگران، تهران، نشر شهید سعید محبی، چاپ اول، 1381.

8. صفدری نیاک، مرتضی، «ملاک تمایز علوم برهانی»، آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: مجله معرفت فلسفی، تابستان 1385، شماره 12، صفحه 45 تا 64.

9. محمدزاده، رضا، دائرهالمعارف بزرگ اسلامی، ج21، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران، مرکز دائرهالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، 1392.

10. ناجی اصفهانی، حامد، «مجموعه رسائل حکیم ملا علی نوری»، آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: مجله آینه پژوهش، آذر و دی 1373، شماره 28، صفحه 62.

11. اکبریان، رضا و عارفی شیرازی، محمداسحاق، «معاد جسمانی، از نظر آقا علی مدرس زنوزی و علامه طباطبایی»، آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: مجله آموزه های فلسفه اسلامی، پاییز و زمستان 1389، شماره 9، صفحه 39 تا 54.

ص: 1

## اشاره

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحیم

## [تتمه السفر الرابع]

### القسم الثانی فی علم النفس

#### الباب الثامن فی إبطال تناسخ النفوس و الأرواح و دفع ما تشبث به أصحاب التناسخ و فیه فصول

##### فصل (1) فی إبطاله بوجه عرشی

اعلم أن هذه المسأله من مزال الأقدام و مزالق الأفهام و منشأها أن الذی ورد فی کلام السابقین الأولین من الأولین من الأنبیاء الکاملین و الأولیاء الواصلین یدل بظاهره علی ثبوت النقل و التناسخ و الذی یحکی عن الأوائل کأفلاطون و سقراط و غیرهما له محمل صحیح عندنا کما سنبین و نحن بفضل الله و إلهامه علمنا ببرهان قوی علی نفی التناسخ مطلقا سواء کان بطریق النزول أو الصعود و هو أن النفس کما علمت مرارا لها تعلق ذاتی بالبدن و الترکیب بینهما ترکیب طبیعی اتحادی و أن لکل منها مع الآخر حرکه ذاتیه جوهریه و النفس فی أول حدوثها أمر بالقوه فی کل ما لها من الأحوال و کذا البدن و لها فی کل وقت شأن آخر من الشئون الذاتیه بإزاء سن الصبا و الطفولیه و الشباب و الشیخوخه و الهرم و غیرها و هما معا یخرجان من القوه إلی الفعل و درجات القوه و الفعل فی کل نفس معینه بإزاء درجات القوه و الفعل فی بدنها الخاص به ما دام تعلقها البدنی و ما نفس إلا و تخرج من القوه إلی الفعل فی مده حیاتها الجسمانیه و لها بحسب الأفعال و الأعمال حسنه کانت أو سیئه ضرب من الفعلیه و التحصل فی الوجوب [الوجود] سواء کان فی السعاده أو الشقاوه فإذا صارت بالفعل فی نوع من الأنواع استحال صیرورتها تاره أخری فی حد القوه المحضه کما استحال صیروره

ص: 3

الحیوان بعد بلوغه إلی تمام الخلقه نطفه و علقه لأن هذه الحرکه جوهریه ذاتیه- لا یمکن خلافها بقسر أو طبع أو إراده أو اتفاق فلو تعلقت نفس منسلخه ببدن آخر عند کونه جنینا أو غیر ذلک یلزم کون أحدهما بالقوه و الآخر بالفعل و کون الشی ء بما هو بالفعل بالقوه و ذلک ممتنع لأن الترکیب بینهما طبیعی اتحادی و الترکیب الطبیعی یستحیل بین أمرین أحدهما بالفعل و الآخر بالقوه.

هذا ما سنح لنا بالبال و بیانه علی الوجه المقرر عند القوم أن الصوره فی کل مرکب طبیعی من ماده و صوره سواء کانت نفسا أو طبیعه بینها و بین مادتها سواء کانت بدنا حیوانیا أو جسما طبیعیا آخر أو أمرا آخر نوع اتحاد لا یمکن زوال إحداهما و بقاء الأخری- بما هما ماده أو صوره فإن نسبه الماده إلی الصوره نسبه النقص کما برهن علیه بالبیانات الحکمیه و التعلیمات الإلهیه فوجود کل ماده أنما هو بصورتها التی یخرج بها من القوه إلی الفعل و هذیه کل صوره من حیث ذاتها و ماهیاتها بما هی تلک الصوره بمادتها التی هی حامله تشخصها و مخصصه أحوالها و أفعالها الخاصه فإذا تکونت ماده من المواد فهی أنما تکونت بتکون صورتها معها التی من سنخها و إذا فسدت فسدت معها صورتها لما علمت أن صوره کل شی ء تمامه و کماله فوجود الشی ء الناقص من حیث هو ناقص مستحیل لأن تمام الشی ء مقومه و علته و کذا کمال الشی ء بما هو کماله إذا فسد فسد ذلک الشی ء نعم ربما تکون الصوره لا بما هی صوره لشی ء بل باعتبار کونها ذاتا مستقله و صوره لذاتهما لها وجود آخر و حینئذ وجودها لا یستلزم وجود ماده معها و کذلک قد تکون لماده الشی ء لا بما هی ماده له تقوم بصوره أخری غیر تلک الصوره فتوجد معها و تتحد بها فی نحو آخر من الوجود و ذلک لأن حقیقه الماده فی ذاتها حقیقه مبهمه جنسیه شأنها الاتحاد بمبادی فصول متخالفه هی صور نوعیه فکما أن کل حصه من الجنس إذا عدمت عدم معها الفصل المحصل لها و کذا عدم ذلک الفصل عدمت تلک الحصه الجنسیه التی یتحد معها و یتقوم بها نوعا فکذلک حال کل نفس نسبتها إلی البدن الخاص بها فی الملازمه بینهما فی الکون و الفساد فإن النفس من حیث هی نفس هو بعینها صوره نوعیه للبدن- و عله صوریه لماهیه النوع المحصل النفسانی و البدن بما هو بدن ماده للنفس المتعلقه به

ص: 4

و عله مادیه للنوع و قد علمت غیر مره أن النفس ما دامت تکون ضعیفه الجوهر خسیسه الوجود تحتاج إلی مقارنه البدن الطبیعی کسائر الصور و الأعراض فإذا کان الأمر بینهما علی هذا النحو کان التلازم فی الوجود و المعیه الذاتیه بینهما علی الوجه الذی تقدم ذکره فی مبحث تلازم الهیولی ثابتا لا محاله فکان زوال کل منهما یوجب زوال الآخر- و لکن لما کان للنفوس البشریه نحو آخر من الوجود غیر الوجود التعلقی الانفعالی الطبیعی- سواء کان عقلیا محضا أو غیره ففسادها من حیث کونها نفسا أو صوره آخر طبیعیه لا یوجب فساد ذاتها مطلقا لأن ذاتها قد تحصلت بوجود مفارقی و ذلک الوجود یستحیل تعلقه بماده بدنیه بعد انقطاعها فقد ثبت و تحقق أن انتقال نفس عن بدن إلی بدن آخر مستحیل- و هذا برهان عام یبطل به جمیع أقسام التناسخ سواء کان من جهه النزول أو من جهه الصعود أو غیر ذلک.

و ستعلم الفرق بین التناسخ و المعاد الجسمانی بوجه مشرقی و کذا بینه و بین ما وقع فی قوم موسی ع کما حکی الله تعالی عنه بقوله وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَهَ وَ الْخَنازِیرَ فالتناسخ بمعنی انتقال النفس من بدن عنصری أو طبیعی إلی بدن آخر منفصل عن الأول محال سواء کان فی النزول إنسانیا و هو النسخ أو حیوانیا و هو المسخ أو نباتیا و هو الفسخ أو جمادیا و هو الرسخ أو فی الصعود و هو بالعکس من الذی ذکرناه- و إن کان إلی الجرم الفلکی کما ذهب إلیه بعض العلماء و حکی الشیخ الرئیس عنه و صوب ما قاله فی نفوس البله و المتوسطین من أنها تتعلق بعد انقطاعها بالموت الطبیعی عن هذا البدن إلی جرم فلکی.

و أما تحول النفس من نشأه الطبیعه الدنیویه إلی النشأه الأخرویه و صیرورتها بحسب ملکاتها و أحوالها مصوره بصوره أخرویه حیوانیه أو غیرها حسنه بهیه نوریه أو قبیحه ردیه ظلمانیه سبعیه أو بهیمیه متخالفه الأنواع حاصله من أعمالها و أفعالها الدنیویه الکاسبه لتلک الصوره و الهیئات فلیس ذلک مخالفا للتحقیق بل هو أمر ثابت بالبرهان محقق عند أئمه الکشف و العیان مستفاد من أرباب الشرائع الحقه و سائر الأدیان دلت علیه ظواهر

ص: 5

النصوص القرآنیه و الأحادیث النبویه بل الکتاب و السنه مشحونه بذکر تجسم النفوس بصور أخلاقها و عاداتها و نیاتها و اعتقاداتها تصریحا و تلویحا کما فی قوله تعالی- ما مِنْ دَابَّهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ و قوله تعالی وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَهَ وَ الْخَنازِیرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و قوله تعالی فَقُلْنا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَهً خاسِئِینَ و قوله تعالی شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ و شهاده الأعضاء بحسب هیئاتها المناسبه لملکاتها الحاصله من تکرر أفعالها فی الدنیا و قوله تعالی یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ- بِما کانُوا یَعْمَلُونَ فصوره الکلب مثلا و لسانه أو صوته الذی بواسطه لسانه تشهد بعمله الذی هو الشر و علی سوء باطنه و عادته و کذا غیره من الحیوانات الهالکه تشهد علیها أعضاؤها بأفعالها السیئه و کقوله تعالی وَ نَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ عَلی وُجُوهِهِمْ و کقوله تعالی فِیها زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ و کقوله تعالی قالَ اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ إلی غیر ذلک من آیات النسخ.

و أما ما وقع فی الحدیث

فکقوله ص: یحشر الناس علی وجوه مختلفه

أی علی صور مناسبه لأعمالها المؤدیه إلی ضمائرها و نیاتها و ملکاتها المختلفه و

کقوله ص: کما تعیشون تموتون و کما تنامون تبعثون

و روی عنه أنه قال ص: یحشر بعض الناس علی صوره یحسن عندها القرده و الخنازیر

و فی الحدیث أیضا ما معناه

: من خالف الإمام فی أفعال الصلاه- یحشر و رأسه رأس حمار

فإنه إذا عاش فی المخالفه التی هی عین البلاهه تمکنت فیه- و لتمکن صفه الحماقه فیه یحشر علی صوره الحمار و فی حدیث آخر فی صفه المنافقین-

: یلبسون الناس جلود الضأن و قلوبهم کالذئاب

هذا کله بحسب تحول الباطن من حقیقه الإنسانیه قوه أو فعلا إلی حقیقه أخری بهیمیه أو سبعیه و بالجمله ثبوت النقل علی هذا الوجه تحول بحسب الباطن ثم حشر الأرواح إلی صوره تناسبها فی الآخره أمر ورد

ص: 6

فی جمیع الأدیان و لذا قیل ما من مذهب إلا و للتناسخ فیه قدم راسخ و ظنی أن ما هو منقول عن أساطین الحکمه کأفلاطون و من قبله من أعاظم الفلاسفه مثل سقراط و فیثاغورث و أغاثاذیمون و أنباذقلس من إصرارهم علی مذهب التناسخ لم یکن معناه إلا الذی ورد فی الشریعه بحسب النشأه الآخره.

و کذا ما نقل عن المعلم الأول من رجوعه من إنکار التناسخ إلی رأی أستاذه أفلاطون- کان فی هذا المعنی من انبعاث النفوس الإنسانیه الردیه الناقصه فی العلم و العمل أو فی العلم فقط إلی صور تناسب نفوسها أما المجرمه الشقیه فإلی صور الحیوانات المختلفه مناسبه لأخلاقها و عاداتها الردیه التی غلبت علیهم فی الدنیا و أما السلیمه[(1)](#content_note_6_1) المتوسطه فیهما أو الناقصه فی العلم الکامله فی العمل فإلی صوره حسنه بهیه مناسبه لأخلاقهم أیضا و ذلک لأن التناسخ علی المعنی المشهور الذی ذهب إلیه التناسخیه مبرهن البطلان محقق الفساد و أما النفوس المبالغه إلی حد العقل بالفعل أی الکاملون فی العلم سواء کملوا فی العمل أو توسطوا فیه- فالجمیع متفقون علی خلاصهم عن الأبدان طبیعیه کانت أو أخرویه و سواء کان النقل الذی قالوا به حقا أو باطلا لکونهم منخرطین فی سلک العقول المقدسه عن الأجرام و الأبعاد کما عن الحرکات و المواد

1- اعلم أن النفس إما کامله فی العلم أو متوسطه فیه أو ناقصه فیه و علی کل واحد من التقادیر فإما کامله فی العمل أو متوسطه فیه أو ناقصه فیه فالأقسام تسعه إذا علمت هذا علمت أن فی العباره مساهله حیث لم یذکر بعض الأقسام کالمتوسطه فی العلم الناقصه فی العمل و الکامله فی العلم الناقصه فی العمل و یمکن أن یقال حکمهما معلوم مما ذکر- فإن المتوسطه فی العلم الناقصه فی العمل لیست مما انخرطت فی سلک العقول بطریق أولی من المتوسطه فیهما فهی إما کالمجرمه الناقصه فی العلم إن ارتکبت الکبائر و کالمتوسطه فیهما إن لم ترتکب و أما الکامله فی العلم الناقصه فی العمل فهی أیضا منخرطه فی سلک العقول لکونها أیضا عقلا بالفعل. ثم إن فی العباره محذورا أشد لأنه حیث خصص فی کلامه الإجمالی أولا النفس بالناقصه فی العلم لم تندرج المتوسطه فیه- فکیف رتب السلیمه المتوسطه بکلمه أما التفصیلیه علیه، س ره

ص: 7

##### فصل (2) فی إبطال التناسخ بأقسامه و الإشاره إلی مذاهب أصحابه و هدم آرائهم

###### أما إبطال ما قاله بعض التناسخیه-

و هو انتقال النفوس الإنسانیه من أبدانهم إلی أبدان الحیوانات المناسبه لها فی الأخلاق و الأعمال من غیر خلاف کما ذهب إلیه شرذمه[(1)](#content_note_7_1) قلیله من الحکماء المعروفین بالتناسخیه و هم أقل الحکماء تحصیلا و أسخفهم رأیا حیث ذهبوا إلی امتناع تجرد شی ء من النفوس بعد المفارقه من البدن المخصوص لأنها جرمیه دائمه التردد فی أبدان الحیوانات و غیرها فهو أخف مئونه و أسهل مأخذا و ذلک لأنا نقول لا یخلو إما أن تکون منطبعه فی الأبدان أو مجرده و کلاهما محال أما الأول فلما عرفت من استحاله انطباع النفوس الإنسانیه و مع استحالته مناف لمذهبهم أیضا لامتناع انتقال المنطبعات صورا کانت أو أعراضا من محل إلی محل آخر مباین للأول- و إنما قیدنا المحل الآخر بالمباین لأن للصور الطبیعیه استحالات و انتقالات ذاتیه و استکمالات جوهریه من طور إلی طور و الأبدان أیضا تتحول بحسب الکمیه و الکیفیه بل النوعیه أیضا علی وجه الاتصال و ذلک غیر مستحیل کما مر فی عده مواضع من هذا الکتاب- و أما الثانی فلأن العنایه الإلهیه تأبی ذلک لأنها مقتضیه لإیصال کل موجود إلی غایته و کماله و کمال النفس المجرده أما العلمی فبصیرورتها عقلا مستفادا فیها صور جمیع الموجودات و أما العملی فبانقطاعها عن هذه التعلقات و تخلیتها عن رذائل الأخلاق و مساوی الأعمال و صفاء مرآتها عن الکدورات فلو کانت دائمه التردد فی الأجساد من غیر خلاص إلی النشأه الأخری و لا اتصال إلی ملکوت ربنا الأعلی کانت ممنوعه عن کمالها اللائق بها أبد الدهر و العنایه[(2)](#content_note_7_2) تأبی ذلک.

1- و لعلهم أرادوا أن یطبقوه علی ما ورد فی الناموس الإلهی من العذاب و الخلود الأبدی لأن العذاب الموعود عندهم فی هذا العالم و هو جحیم الأشقیاء ولِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ، س ره

2- و القسر لا یکون دائما و لا أکثریا، س ره

ص: 8

###### و أما إبطال ما ذهب إلیه طائفه أخری

اشاره

غیر هؤلاء فی هذا الباب فنحن ذاکروه و هو ضربان آخران.

أحدهما ما نسب إلی المشرقیین

أن أول منزل للنور الأسفهبد الصیصیه الإنسانیه- و یسمونها باب الأبواب لحیاه جمیع الأبدان الحیوانیه و النباتیه و هذا هو رأی یوذاسف التناسخی القائل بالأکوار و الأدوار و هو الذی حکم بأن الطوفان النوحی یقع فی[(1)](#content_note_8_1) أرضها و حذر بذلک قومه و قیل هو الذی شرع دین الصابئیه لطهمورث الملک فقالوا إن الکاملین من السعداء تتصل نفوسهم بعد المفارقه بالعالم العقلی و الملإ الأعلی و تنال من السعاده ما لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و أما غیر الکاملین من السعداء کالمتوسطین منهم و الناقصین فی الغایه و الأشقیاء علی طبقاتهم فتنتقل نفوسهم من هذا البدن إلی تدبیر بدن آخر علی اختلافهم فی جهه النقل حیث اقتصر بعضهم علی تجویز النقل إلی تدبیر بدن آخر من النوع الإنسانی لا إلی غیره و بعضهم جوز ذلک و لکن اشترط أن یکون إلی بدن حیوانی و بعضهم جوز النقل من البدن الإنسانی إلی البدن النباتی أیضا و بعضهم إلی الجماد أیضا و إلیه میل إخوان الصفا.

و ثانیهما مذهب القائلین بالنقل من جهه الصعود

فزعموا أن الأولی بقبول الفیض الجدید هو النبات لا غیر و أن المزاج الإنسانی یستدعی نفسا أشرف و هی التی جاوزت الدرجات النباتیه و الحیوانیه فکل نفس إنما یفیض علی النبات فتنتقل فی أنواعه المتفاوته المراتب من الأنقص إلی الأکمل حتی تنتهی إلی المرتبه المتاخمه[(2)](#content_note_8_2) لأدنی مرتبه من الحیوان کالنحل ثم ینتقل إلی المرتبه الأدنی من الحیوان کالدود مترقیه منها إلی الأعلی فالأعلی حتی تصعد إلی رتبه الإنسان متخلصه إلیها من المرتبه المتاخمه لها.

و لنذکر حججا علی إبطال هذین المذهبین

###### اشاره

بعضها عامه یبطل بها التناسخ مطلقا

1- کذا فی النسخ التی رأینا و الأولی نصفهما کما فی شرح حکمه الإشراق للعلامه الشیرازی فإنه بعد ما سمی یوذاسف قال 8 و قد استخرج سنی العالم و هی ثلاثمائه ألف و ستون ألف سنه و حکم بأن الطوفان یقع فی نصفها و حذر قومه بذلک، س ره

2- من تاخم کقارب وزنا و معنی لا من تآخم بالمد کتقارب وزنا فإنه غلط، س ره

ص: 9

و بعضها خاصه یبطل بها أحد الوجهین لیکون الناظر علی بصیره فی طلب المذهب الحق فی سلوک الآخره.

###### أما الحجه العامه

فهی أن النفس إذا ترکت تدبیر البدن لفساد المزاج و خروجه عن قبول تصرفها فلا یخلو حالها إما أن تنتقل إلی عالم العقل أو إلی عالم الأشباح الأخرویه- أو إلی بدن طبیعی آخر من هذا العالم أو تصیر معطله عن تدبیر نفسانی فالاحتمالات[(1)](#content_note_9_1) لا تزید هذه الأربعه و الأخیران باطلان فبقی أحد الأولین أحدهما للمقربین و ثانیهما لأصحاب الیمین و أصحاب الشمال علی طبقات لکل صنف فأما بطلان الأخیرین أما التعطیل فلما تقرر من أن التعطیل محال و أما التناسخ فلأنه إذا اشتغلت بتدبیر بدن آخر فذلک البدن لا بد أن یحدث فیه استعداد خاص و قد مر[(2)](#content_note_9_2) فیما سبق أن النفوس بما هی نفوس حادثه و أن حدوث الأشیاء سیما الجواهر لا بد و أن ینتهی[(3)](#content_note_9_3) إلی علل مفارقه غیر جسمانیه لامتناع کون جسم عله للنفس و لا کون صوره طبیعیه عله لها- و لا أیضا کون نفس عله لها فإذا لم یکن جسم و لا صوره و لا نفس عله للنفس فالأعراض

1- هنا احتمالان آخران أحدهما أنها إذا ماتت فاتت و ثانیهما انتقالها إلی اللاهوت لا إلی الجبروت فقط لکنه لم یأبی بالأول لفرط بطلانه مع أن من یقول الإنسان إذا مات فات یحصره فی البدن و القوه المنطبعه فیه کصوره أو عرض و المقصود هنا النفس المدبره للبدن حینا التارکه له فیما بعده و أدرج الثانی فی الانتقال إلی عالم العقل إذ مراده بعالم العقل عالم المعنی کما نقل فی مبحث الوجود الذهنی من السفر الأول عن الحکماء أنهم قالوا العالم عالمان عالم العقل المنقسم إلی عالم الربوبیه و إلی عالم الجبروت و عالم الصوره المنقسم إلی الأشباح المجرده و المادیه، س ره

2- و قد مر أیضا فی کلام الإمام الرازی أن إبطال التناسخ مبنی علی حدوث النفس- فهذه الحجه لا إلزامیه إذ لمن یقول منهم بتناسخ النفوس أو قدمها کالعلامه الشیرازی أن یقول لو کانت النفس حادثه لحدثت عن العلل المفارقه و لیست کذلک نعم تحدث تعلقاتها بالصیاصی تعلقا بعد تعلق لأجل حدوث العلل المعده، س ره

3- فعلی هذا التقریر لا یرد المنع المشهور الذی سیأتی من أنه لم لا یجوز أن یستعد للنفس المستنسخه لا غیر إذ بعد مبرهنیه حدوث النفس و أن علتها لا تکون إلا المفارق العقلی الذی لا یشترط تأثیره بالوضع یعلم أن القابل لا یستعد إلا للفیض الجدید من السلسله الطولیه فعلتها القریبه هی العقل الفعال، س ره

ص: 10

کذلک علی الوجه الأولی و لأنها تابعه للأمور المذکوره لکن هذه الکیفیات الاستعدادیه من الأمزجه و غیرها مخصصات و ماهیات لتأثیر المؤثر العقلی فحدوث کل صوره أو نفس من المبدإ الدائم الفیض لا یتوقف إلا علی استعدادات القوابل و الذی یقبل النفس هو البدن- فإذن متی حصل فی البدن مزاج صالح لقبولها فبالضروره یفیض علیه من الواهب النفس المدبره من غیر مهله و لا تراخ البته کفیضان النور من الشمس علی قابل مقابل لها فإذا حدث البدن و فرضنا أن نفسا تعلقت به علی سبیل التناسخ فلا بد أن یفیض علیه نفس أخری من المبدإ علی الوجه الذی بیناه فیلزم أن یکون لبدن واحد نفسان و ذلک باطل لما مضی أن لکل بدن نفسا واحده سیما علی طریقتنا من کون کل نفس هی نحو وجود البدن الذی لها و تشخصه و لا یمکن أن یکون لوجود واحد ذاتان و وجودان- و ما من شخص إلا و یشعر بنفس و ذات واحده له و لیس لأحد منهم أن یقول النفس المتناسخه منعت من حدوث النفس الأخری إذ لیس إحداهما بالمنع أولی من الأخری- و قد أشرنا إلی أن استعداد الماده البدنیه لقبول النفس من الواهب للصور یجری مجری استعداد الجدار لقبول نور الشمس استقامه أو انعکاسا إذا رفع الحجاب من وجهه فإن کان عند ارتفاع الحجاب ثم جسم صقیل ینعکس منه نور الشمس الواقع علیه إلی ذلک الجدار أشرق علیه النوران الشمسیان الاستقامی و الانعکاسی و لا یمنع فی وقوع النور الانعکاسی وقوع النور الاستقامی علیه فکذلک قیاس ما نحن فیه لکن اجتماع النفسین ممتنع فالتناسخ ممتنع مطلقا سواء کان علی وجه الصعود أو لا.

و أما منع کلیه المقدمه المذکوره[(1)](#content_note_10_1) أی فیضان الأمر علی القابل الإنسانی من

1- المنع الأول کان منع اجتماع نفسین لمانعیه النفس المتناسخه من الجدیده- لا یمنع استعداد القابل للجدیده ابتداء و هذا المنع منع استعداد القابل للجدیده مسندا بأنه إذا کان قابلا للجدیده لا یکون القابل الشریف الإنسانی ذا نفس لها الدرجات الثلاث النباتیه و الحیوانیه و الإنسانیه بخلاف ما إذا کان قابلا للنفس المتناسخه أو مسندا بأنه إذا کانت ماده النبات قابله للفیض الجدید فالقابل الإنسانی لا یستعد إلا للمتناسخه علی مذهبهم و إن کان هو قابلا له کما فی التناسخ علی وجه النزول فالقابل النباتی لا یستعد إلا للمتناسخه فتخصیص المنع بالقابل الإنسانی علی سبیل التمثیل لکن لا یجوز دعوی الأولویه فی النبات و یرد علیهم أن القابل النباتی إذا کان مستحقا للفیض الجدید لزم اجتماع نفسین نباتیتین فی القابل الإنسانی إذ الطفره ممتنعه فالقابل الإنسانی حاله فی حرکاته و استعداداته للنفس النباتیه الجدیده بعد طی مراتب الجمادیه لیست إلا کحال ماده النبات النوعی فی استفاضتها الفیض الجدید من الفیاض فیلزم التخصیص من غیر مخصص و بالجمله لا صعوبه لهذا المنع و إن ارتضاه الغزالی کما سیأتی فی مباحث المعاد، س ره

ص: 11

المبدإ ابتداء عند استعداده مستندا بأن نفوس النبات انتقلت إلی الحیوانات ثم صعدت ما تخلص منها إلی مرتبه الإنسان فساقط لأن ذلک الانتقال إن کانت علی سبیل الاستکمال الجوهری المتصل فی ماده واحده لا فی مواد منفصله کاستکمالات الصوره الإنسانیه من مبدإ تکونها إلی آخر تجردها فذلک لیس بتناسخ کما أشرنا إلیه إنما الکلام فی تعلق النفس من بدن إلی بدن آخر مباین و ذلک[(1)](#content_note_11_1) لأن ماده النبات إذا استدعی بحسب مزاجه و استعداده نفسا فاستدعاء الماده الإنسانیه بمزاجه الأشرف الأعدل للنفس أولی.

لا یقال مثل هذه الأولویات فی عالم الحرکات و الاتفاقات غیر مسموعه فإن لبعض الأشیاء أسبابا قدریه غائبه عن شعورنا و لو اتفق الناس علی أن یعرفوا أن المغناطیس- بأی مزاج استعد للقوه الجاذبه للحدید لم یمکنهم فلیس لأحد أن یقول إذا استعد المغناطیس لجذب الحدید فمزاج الإنسان أولی بجذبه لأنه أشرف و ذلک لخفاء المرجع.

لأنا نقول المزاج الأشرف الأکمل یستدعی النوع الأشرف الأکمل و تفاوت الشرف فی الوجود بحسب درجات القرب من المبدإ الأعلی و البعد من الماده الأولی فکلما کان أشد تجردا و أکثر براءه من عوارض الجسمیه و اللواحق المادیه فهو أکمل وجودا- و أقرب إلی منبع الوجود الخالی عن شوب النقص و الحاجه و جذب الحدید لیس من مراتب الشرف و الکمال یکون فی الإنسان أکثر و أولی من الجماد.

1- الظاهر أن زیاده لفظ ذلک من النساخ و حینئذ یکون عله أخری لسقوط المنع و یمکن أن یکون عله للمطوی فإنه بعد ما قال فذلک لیس بتناسخ کأنه قال- فلا بد أن یقع ذلک أی الفیض الجدید المتکامل بالتدریج و ذلک لأن إلخ، س ره

ص: 12

فإن[(1)](#content_note_12_1) قالوا إن المزاج الأشرف إذا استدعی النفس الأشرف الأتم و هی التی جاوزت الدرجات النباتیه و الحیوانیه فیجب أن النفس المتعلقه هی التی انتقلت عنها- قلنا هذا مجرد دعوی بلا بینه فإن نفوس الأفلاک شریفه فی الغایه و لم تنتقل[(2)](#content_note_12_2) إلیها من الحیوان و الإنسان نفس و لو سلم فالتجاوز و الانتقال لا یلزم أن یکون من بدن إلی بدن آخر بل باستکمالات ذاتیه متصله فالنفس الإنسانیه الحادثه بحدوث مزاج الإنسان من لدن کونه منیا و جنینا إلی أن تبلغ إلی مرتبه الإنسانیه قد صادفت الدرجات النباتیه و الحیوانیه علی سبیل استکمال طبیعی حاصل فی کلا طرفی الماده و الصوره و البدن و النفس و قد سبق أن استکمالات النطفه الإنسانیه و تحولاتها فی أطوار الخلقه- حیث کانت جمادا ثم نباتا ثم حیوانا ثم إنسانا یکون علی هذا الوجه لا الذی زعمه الجمهور- من أن هاهنا کونا بعد فساد و فسادا بعد کون من صوره إلی صوره أخری متباینه الوجود- فإن ذلک غیر صحیح کما مر من بطلان تفویض فاعل طبیعی تدبیره فی ماده إلی فاعل طبیعی آخر علی قیاس توارد الفواعل المختارین علی موضع واحد فی صنائعهم و کما استحال انتقال الفعل الطبیعی عن أحد فاعلین طبیعیین إلی الآخر کذلک یستحیل انتقال الفاعل الواحد من فعل طبیعی إلی فعل طبیعی مباین للأول من غیر جهه اتحاد بینهما و هو المعنی بالتناسخ فیکون محالا

###### حجه أخری عامه

هی أن النفس إذا فارقت البدن کان آن مفارقتها عن البدن الأول- غیر آن اتصالها بالبدن الثانی و بین کل آنین زمان فیلزم کونها بین البدنین معطله عن التدبیر و التعطیل محال و هذا تمام علی طریقتنا من أن نفسیه النفس نحو وجودها الخاص- لیست کإضافه عارضه لها.

1- یعنی نحن جعلنا معیار الشرف و الکمال القرب من الحق و هذا ینافی کون ماده النبات قابله للفیض الجدید دون ماده الإنسان فإن جعلوا معیار الکمال التجاوز عن الدرجات قلنا أولا مجرد دعوی بلا بینه و ثانیا أنه حاصل علی سبیل الاتصال، س ره

2- أی علی المشهور بین الحکماء و إن نقل فی شرح حکمه الإشراق قولا بأن نفوس الکمل تنتقل بعد المفارقه من الأرض إلی السماء و النفوس السماویه من السماء إلی عالم العقل علی التعاقب فی القرون المتمادیه، س ره

ص: 13

###### و أما الحجه الخاصه

###### اشاره

علی إبطال النقل فی جهه النزول فهی أنها لو کان ما ذهبوا إلیه حقا لزم أن یتصل وقت کل فساد لبدن إنسانی بوقت کون بدن حیوان صامت- و اللازم باطل فالملزوم کذلک.

أما بیان الملازمه فلما ذهبوا إلیه من أن أول منزل النور الأسفهبدی أی الجوهر المجرد النفسی هو الصیصیه الإنسانیه أی البدن الإنسانی الذی خلق تام القوی و الآلات- و هو باب الأبواب عندهم لحیاه جمیع الأبدان العنصریه لأن حیاه جمیع الحیوانات الأرضیه بانتقال النفوس الإنسانیه إلیه فلا حیوان[(1)](#content_note_13_1) عند هؤلاء و هم یوذاسف التناسخی و من قبله من حکماء بابل و فارس کما هو المشهور غیر الإنسان إلا أنه نسخ البعض و بقی البعض و یستنسخ الباقی فی عالم الغرور إن کان من الناقصین أو سیرفع إلی عالم النور إن کان من الکاملین فأی خلق یغلب علی الجوهر النطقی و أیه هیئه ظلمانیه یتمکن فیها و یرکن إلیها فیوجب أن ینتقل بعد فساد بدنه إلی بدن مناسب لتلک الهیئه الظلمانیه من الحیوانات

1- أقول یمکن إبطال النقل علی سبیل النزول بأنه لما لم یکن عندهم حیوان غیر الإنسان و الملکات الردیه الحیوانیه فیه موجبه للنقل فلا بد أن یمضی أولا مده مدیده- و لا حیوان و لا نبات فیها و فیه محذورات. منها عدم إبداعیه الأنواع المتوالده و هو خلاف ما ذهب إلیه الحکماء. و منها عدم إمکان تعیش الإنسان بلا حیوان و لا نبات. و منها عدم فعالیه العقول التی هی أربابها و الحال أن کلا من العقول فعال فیما دونه- لا یمکن أن لا یکون لها ظلال فی عالمنا الأدنی هذا ما ظهر لی فی إبطال هذا المذهب- و فیه نظر لأنه یتم علی القول بحدوث العالم کما یقول الملیون و أما علی القول بالقدم فقبل کل أناسی حیوانات و قبل کل حیوانات أناسی کالدجاجه و البیضه و الحیوان و النطفه- فإن قلت علی هذا المذهب یلزم الدور أیضا لأن انتقال النفس من البدن الإنسانی إلی البدن الحیوانی من النطف و الأجنه التی فی بطون أمهاتها یتوقف علی کون بدن حیوانی و الکون الحیوانی أیضا یتوقف علی انتقال النفس الإنسانیه إذ لا حیوان عندهم غیر الإنسان. قلت اشتبه علیک الدور بالتسلسل و هو تعاقبی هنا و مجوز عندهم فهذا کشبهه البیضه و الدجاجه نعم علی تقدیر الحدوث لازم کما لا یخفی، س ره

ص: 14

المنتکسه الرءوس فإن لکل خلق أبدان أنواع من حیوانات مناسبه لذلک الخلق و لکل باب منه جزء مقسوم أی لکل بدن من الحیوانات التی هی أبواب الجحیم و هی عالم العناصر عندهم قدر مخصوص من الخلق المتعلق بذلک النوع من الحیوان فإن نوعی الخنزیر و النمل و إن اشترکا فی خلق الحرص إلا أن حرص النمل لیس کحرص الخنزیر- و کذا لا یکون حرص بعض أشخاص کل نوع منها کحرص الباقی و قس علیه سائر ذمائم الأخلاق- و اختلافها شده و ضعفا و إفرادا و ترکیبا کما سیجی ء زیاده تفصیل فاختلاف الحیوانات فی الحقائق أنما هو لأجل اختلاف الناس فی الأخلاق المحموده و المذمومه و فی شدتها و ضعفها و اختلاف ترکیبها فإن الأخلاق کلها وارده إلیها من المنزل الأول باب الأبواب الذی هو الإنسان لأنها التی کانت موجوده فیه أولا و صارت منه إلیها بانتقال جوهر نفسه الموصوفه بها إلیها من غیر تعطلها فی البین.

و أما بطلان اللازم فلوجهین- أحدهما ظهور عدم العلاقه اللزومیه الموجبه لاتصال وقت فساد البدن الإنسانی بوقت کون البدن الحیوانی الصامت و منع ذلک مستندا بأن هذه الأمور مضبوطه بهیئات فلکیه غائبه عنا کما یجب فی خساره بعض ربح بعض بحیث لا یبقی المال بینهما معطلا مکابره إذ مبناه علی مجرد احتمال بعید و مثل هذه الاحتمالات البعیده لا یوقع اعتقادا و لا یصادم برهانا و مع تمکینها لا یبقی لأحد اعتماد علی الحکم علی أمرین بالملازمه و علی آخرین بعدمها.

و ثانیهما أنه یلزم علی ذلک أن ینطبق دائما عدد الکائنات من الأبدان الحیوانیه- علی عدد الفاسدات من الأبدان الإنسانیه و ذلک لأنه لو زادت النفوس علی الأبدان- لازدحمت عده منها علی بدن واحد فإن لم تتمانع و تتدافع فیکون لبدن واحد عده نفوس و قد بین بطلانه و إن تمانعت و تدافعت بقیت کلها أو بعضها معطله و لا معطل فی الوجود و إن زادت الأبدان علی النفوس فإن تعلقت نفس واحده بأکثر من بدن یلزم أن یکون الحیوان الواحد بعینه غیره و إن لم یتعلق فإن حدث لبعض تلک الأبدان نفوس جدیده و للبعض نفوس مستنسخه کان ترجیحا بلا مرجح و إن لم یحدث لبعضها نفوس بقی

ص: 15

بعض الأبدان المستعده للنفس الجدیده بلا نفس و الکل محال.

و أما بطلان التالی فلأنه قد تکون الکائنات أکثر من الفاسدات إذ فی یوم واحد قد یتولد من النمل ما یزید عن أموات الإنسان فی سنین شتی [بشی ء] لا یتقایس فضلا عن أموات أهل الحرص منهم فی ذلک الیوم و قد تکون الفاسدات أکثر کما فی الوباء العام و الطوفان الشامل.

و أجیب عنه بأنه لا نسلم أن عدد الکائنات أکثر من الفاسدات و إنما یلزم ذلک- لو کان تولد کل نمله فی یوم بانتقال نفس حریص مات فی ذلک الیوم إلیه و هو غیر لازم- لجواز أن یکون بانتقال نفس حریص مات فی ألوف من السنین و قد فارقت أبدانا کثیره- إلی أن وصلت إلی هذه النمله فإن نفس الحریص لا تلحق البنیه النملیه عند الموته الأولی بل بعد موتات کثیره فإن من فیه هیئات ردیه تتعلق بعد المفارقه بأعظم بدن حیوان یناسب أقوی تلک الهیئات ثم تنزل علی الترتیب من الأکبر إلی الأوسط و منه إلی الأصغر إلی أن تزول تلک الهیئه الردیه ثم تتعلق بأعظم بدن یناسب الهیئه التی تلی الهیئه الأولی فی القوه متدرجا فی النزول إلی أن یفنی کل تلک الهیئات و حینئذ تفارق عالم الکون و الفساد و تتعلق بأول منازل الجنان لزوال العلائق البدنیه الظلمانیه- و الهیئات الردیه الجسمانیه و لا نسلم أیضا أن الفاسدات تکون أکثر من الکائنات و إنما یلزم[(1)](#content_note_15_1) ذلک لو جاز أن یرتقی من أبدان الحیوانات إلی الإنسان شی ء من نفوسها لیلزم صعوبه انطباق العدد الکثیر من أبدان حیوانات کثیره الأعداد قصیره الأعمار کأبدان الذباب و البق و البعوض و الحشرات و أمثالها إذ بأقل حراره أو بروده أو ریح یموت و ینفسد من کل واحد من هذه الحشرات فی ساعه ما لا یتکون من الإنسان إلا فی ألوف من السنین.

لا یقال قد یحصل وباء عام أو طوفان کلی یهلک کل ذی نفس فیلزم زیاده الفاسد

1- یعنی کون الفاسدات أکثر من الکائنات لا یلزم علی القائلین بالتناسخ النزولی- و إنما یلزم علی القائلین بالتناسخ الصعودی حیث إن الحیوان أقل قلیل بالنسبه إلی النبات و کذا الإنسان أقل قلیل بالنسبه إلی الحیوان ففی غیر الوباء العام و الطوفان الشامل أیضا لا انطباق، س ره

ص: 16

علی الکائن ضروره لأنا نقول هذا غیر معلوم الوقوع فإن الوباء العام لجمیع أصناف الحیوانات- الشامل لجمیع النواحی بحیث لا یبقی حیوان أصلا غیر متیقن و المتیقن وجود وباء فی بعض نواحی الأرض دون غیرها و کذا الکلام فی الطوفان إذ لا یلزم منه أیضا أن الفاسد من الإنسان أکثر من الکائن من الحیوان لجواز أن یکون بإزاء ما فسد منه کائنات من الحیوانات البحریه کالحیتان و نحوها أو الحشرات الأرضیه کالدود و أمثالها و لا استبعاد فی أن یکون لکل قوم من أرباب الصناعات الدنیویه أمه من الصوامت البریه و البحریه یشبههم خلقا و خلقا و عیشه کالجند من الأتراک التی یشبه خلقهم و عیشهم أخلاق السباع و عیشها- فلا جرم بعد موت ذلک القوم ینتقل نفوسهم إلی أعظم نوع من السبع ثم إلی أوسطه علی المراتب الکثیره ثم إلی الأصغر فی أحقاب کثیره و أزمنه متطاوله إلی أن یزول عنها تلک الهیئات الردیه فحینئذ یترقی إلی عالم الجنان کما مر.

أقول العمده فی بطلان التناسخ علی جهه النزول ملاحظه أن الموجودات الصوریه کالطبائع و النفوس متوجهه نحو غایاتها الوجودیه خارجه عما لها من القوه الاستعدادیه إلی الفعلیه و النفس ما دامت فی بدنها یزید بجوهرها و فعلیتها فیصیر شیئا فشیئا أقوی وجودا و أشد تحصلا سواء کانت من السعداء فی النشأه الأخری أو من الأشقیاء- و قوه الوجود یوجب الاستقلال فی التجوهر و الاستغناء عن المحل أو المتعلق به حتی یصیر المتصل منفصلا و المقارن مفارقا فکون النفس الإنسانیه حین حدوثها فی البدن مجرده الذات مادیه الفعل و عند فساد البدن بحیث صارت مادیه الذات و الفعل جمیعا کما یلزم من کلامهم فی نفوس الأشقیاء حیث تصیر بعد فساد البدن نفسا حیوانیه غیر مجرده ذاتا و فعلا کما رأوه مما یحکم البرهان علی فساده و یصادمه القول بأن للأشیاء غایات ذاتیه- و أنها بحسب الغایات الزمانیه طالبه لکمالاتها مشتاقه بغرائزها إلی غایاتها فهذه الحرکه الرجوعیه فی الوجود من الأشد إلی الأنقص و من الأقوی إلی الأضعف بحسب الذات ممتنع[(1)](#content_note_16_1) جدا.

1- و الکثره الأفرادیه تستلزم الکثره الأوقاتیه فی الطبیعه الکلیه کما لا یخفی، س ره

ص: 17

فإن قلت صیروره الإنسان بهیمه ناقصه لا یلزم أن یکون بحسب الحرکه الذاتیه- بل ربما یکون قسرا و إجبارا.

أقول هذا غیر جائز بوجهین- الأول أن مثل هذه الأشیاء لا یکون دائمیا و لا أکثریا کما بین فی موضعه- و الذی ذهبوا[(1)](#content_note_17_1) إلیه من الانتقال النزولی إنما یکون فی أکثر أفراد النفوس الإنسانیه- و أهل الارتقاء الاستکمالیه إلی الملکوت الأعلی قلیل عندهم کما أن عدد المقربین الکاملین فی العلم قلیل عندنا أیضا.

و الثانی أن هذه الحرکه[(2)](#content_note_17_2) الوجودیه الاستکمالیه لا یصادمها ما دام وجود الموضوع قسر قاسر و لا إجبار و لا اتفاق إلا القواطع التی یوجب العدم و الهلاک و الانقطاع- و عند ذلک لم یبق للشی ء حرکه و استکمال غیر ما حصل فی مده الکون لا الانحطاط و النزول عما کان سابقا.

فإن قلت فإذا کانت النفوس کلها مترقیه متوجهه نحو الکمال الوجودی حتی الفسقه و الجهال و الأرذال فما وجه الشقاوه الأخرویه.

أقول منشأ الشقاوه أیضا ضرب من الکمال لأن النفس و إن استقلت بضرب من الوجود لکن لما اعتادت فی هذه النشأه بأفعال و أعمال قبیحه شهویه أو غضبیه أو تمکنت فیه العقائد الفاسده فعند خروجها عن الدنیا و رفع الغشاوه عن بصرها تتعذب بما یتبعها من سوء العادات و الشوق إلی المشتهیات الخسیسه الدنیاویه و بالاعتقادات

1- فلیراجع فی تعلیقه هذا المورد إلی الصحیفه المقابل بنفس هذا الرقم 1 حیث جعلت هنالک اشتباها

2- أنما لا تقبل هذه الحرکه الذاتیه و التجدد الجوهری قسرا و مانعا إذ ما فیه الحرکه فیها کموضوعها نفس ذات الشی ء فلا یبقی شی ء عند المنع و القسر اعلم أنه قدس سره کثیرا ما یقول فی أمثال هذا المقام إن القسر لا یکون دائما و لا أکثریا فلا بد أن یصل الشی ء إلی غایته و ملائم ذاته و هاهنا قد خرج من کلامه أن لا قسر أصلا فی الحرکه الوجودیه و التوفیق أن إثبات قسر ما باعتبار أصل الطبیعه النوعیه و سلبه رأسا باعتبار الماهیه الموجوده الشخصیه و أن هذا التجدد ذاتی هذا الوجود ما دام هذا الوجود و الذاتی ملائم الذات أو القسر باعتبار الحرکات العرضیه لا الجوهریه، س ره

ص: 18

الفاسده و الجهالات الراسخه.

و توضیح ما ذکرناه أنه ما من نفس إنسانیه إلا و لها وجود استقلالی بعد موتها الطبیعی- عن هذا البدن و لها بحسب ما لها من الأفعال و الأعمال المؤدیه إلی الأخلاق و الملکات- نوع تحصل فی الوجود و الفعلیه سواء کانت تلک الأخلاق فاضله ملکیه أو شیطانیه أو سبعیه أو بهیمیه فإن خرجت النفس الإنسانیه فی مده کونها العنصری و حیاتها الطبیعیه و نشأتها الدنیویه عن القوه الهیولانیه التی کانت لها فی أصل هذه الفطره- و صارت بالفعل بحسب ما حصل لها من الملکات تصورت بصوره شی ء من هذه الأجناس التی تحتها أنواع کثیره تصورا غیر طبیعی و لا مادی لأنها تصیر عند انقطاعها عن الدنیا صوره بلا ماده و فعلا بلا قوه سواء کانت سعیده أو شقیه متنعمه بلوازم أخلاقها الشریفه- و نتائج أعمالها الحسنه أو معذبه بلوازم أخلاقها الردیه و نتائج أعمالها السیئه.

فإن قلت کل صوره بلا ماده فهو عقل محض فیکون جوهرا کاملا فی عالم القدس فکیف یکون من الأشقیاء.

قلت الماده عباره عن محل الانفعالات و الحرکات للأمور الکائنه الفاسده و للتجرد عنها لا یستلزم التجرد عن المقادیر و الأبعاد مطلقا کما فی الصور العقلیه و أما الأبدان الأخرویه المناسبه لأخلاق النفوس فهی لیست مواد لتلک النفوس حامله لقوه کمالاتها و هیئاتها بل هی أشباح[(1)](#content_note_18_1) ظلیه و قوالب مثالیه وجودها للنفس کوجود الظل من

1- فکان النفس أول ما تنزلت و طفقت أن تتصور بعد ما کانت من عالم المعنی الذی لا صوره له و أخذت أن تتکاثف بعد ما کانت فی غایه اللطافه و جعلت أن تنخلق بعد ما کانت من عالم الأمر تشبحت بتلک الصور اللطیفه التی هی صور صرفه بلا ماده- ثم تکدرت و تجسمت بالصور الظلمانیه التی هی بشرکه الماده إذ لا ربط بین هذه الظلمه و ذلک النور إلا بتخلل هذا الرابط و کذا فی الحرکه الصعودیه لا یطفر الطبیعه و هذا بوجه بعید کغیم رقیق ینشأ من نفس الهواء الصافی الذی لا بخار و لا دخان فیه بأن یضربه البرد الشدید و یصیر نفسه ماده للغیم الرقیق الأبیض کما قرر فی مبحث الانقلابات- و کغیم غلیظ یحصل فی الهواء لا من الهواء بل من بخار و دخان و ینفذ فیه الغیم الرقیق و الهواء اللطیف الحامل للضوء فکان النفس صوره نفسه فصارت مثالا و کثف المثال نفسه فصار جسما طبیعیا، س ره

ص: 19

ذی الظل إذ هی حاصله من تلک النفوس بمجرد جهات فاعلیه و حیثیات إیجابیه لا بحسب جهات قابلیه و حرکات مادیه و کل ما یحصل من النفس بحسب الجهات الفاعلیه و الهیئات النفسانیه فذلک الشی ء لا یکون ماده لها و لا بدنا کهذا البدن الذی یتعلق به النفس تعلق التدبیر و التحریک بل یکون من اللازم لها و وجوده منها وجود الظل من ذی الظل- فإن ذی الظل لا یستکمل بظله و لا ینفعل منه و لا یتغیر عن حاله بسببه بل و لا یلتفت[(1)](#content_note_19_1) إلیه فهذه الأحکام التی زعمتها أصحاب التناسخ ثابته للنفس موجبه لانتقالها إلی بدن آخر عنصری حاصله لها بعد انتقالها منفسخه بما حققناه من صیروره کل نفس فی مده حیاتها الطبیعیه ذاتا مستقله بوجودها موجوده بوجود آخر غیر هذا الوجود الطبیعی المادی- صائره نوعا آخر متحصله بالفعل بحسب الحقیقه الباطنیه.

فإن قلت أ لیس الإنسان نوعا واحدا و أفراد النفوس البشریه کلها أفراد نوع واحد فکیف یصیر أنواعا کثیره من الحیوانات المختلفه و غیرها سواء کانت هاهنا أو فی نشأه أخری و هل هذا إلا قلب الماهیه و هو محال.

قلنا الإنسان الطبیعی نوع واحد حقیقی و کذا النفوس البشریه من جهه هذا الوجود التعلقی نوع واحد لأنها مبدأ فصله المقوم لماهیته و هو مفهوم الناطق المحصل لجنسه الذی هو الجسم النامی الحساس و معنی الناطق ما له قوه إدراک الکلیات و هو فی جمیع الأفراد علی السواء فهذه النفس و إن کانت صوره هذا النوع الطبیعی و تمامه لکنها بعینها جوهر قابل لصور مختلفه النوع بحسب وجود آخر غیر طبیعی کما أن

1- عدم الالتفات إلی الظل الظاهری واضح و أما عدم الالتفات إلی ظل النفس و هو الشبح فهو فی العارفین الذین لا یلتفتون إلی عالمی الصوره عالم الأشباح الأخرویه و لذائذها الصوریه و عالم الصور الطبیعیه و لذائذها المادیه الداثره لکونهم مستغرقین فی عالم المعنی بل فی خالق المعنی و الصوره و مالک الأمر و الخلق فعالما الصوره و إن کانا کظل لازم لهم لا یلتفتون إلیهما نعم من کان العوالم کمرائی لهم کیف یلتفتون إلیها و إلی لذائذها الصوریه و إنما نصب أعینهم شهود معنی المعانی و نور الأنوار و قد ورد فی أئمتنا ع کما مر ذکرکم فی الذاکرین و أسماؤکم فی الأسماء- و أنفسکم فی النفوس، س ره

ص: 20

الهیولی الأولی[(1)](#content_note_20_1) العنصریه واحده فی ذاتها کثیره الأنواع بحسب ما یخرج من القوه إلی الفعل فی هذا الوجود الطبیعی و لا منافات بین وحدتها و کثرتها من جهتین فکذا حال[(2)](#content_note_20_2) النفس و بالجمله الإنسان نوع طبیعی مرکب من ماده عنصریه ذی مزاج معتدل بشری- و من صوره کمالیه هی نفس متعلقه به حافظه لمزاجه و فاعله لأفعال و أعمال یخصه- و له ماهیه نوعیه محصله من جنس قریب مأخوذ من مادته و فصل قریب مأخوذ من صورته التی هی نفسه و هی کماله الأول لجسمه الطبیعی من جهه ما یفعل الأفاعیل الخاصه به و یدرک أوائل الکلیات فالنفوس الإنسانیه بحسب هذا الوجود و هذه النشأه- مندرجه تحت نوع واحد حقیقی من هذه الجهه کلها متماثله لکنها بحسب هذا الوجود- قابله لهیئات و ملکات نفسانیه یخرج لها من القوه إلی الفعل فی وجود آخر من جهه أفعال و أعمال مختلفه تصدر منها فی هذا الوجود کل صنف منها یناسب نوعا آخر من تلک الهیئات الباطنه فإذا تمکنت تلک الهیئات المختلفه فی أفراد النفوس خرجت النفوس فیها من القوه إلی الفعل و اتحدت بها فتصورت بصوره أخری و وجدت بها وجودا آخر غیر هذا الوجود فی نشأه ثانیه و هی لا محاله تصیر أنواعا مختلفه و حقائق متخالفه- و یتصور بصور ملکیه أو شیطانیه أو بهیمیه أو سبعیه متخالفه الأشکال و الهیئات فی تلک النشأه لا فی هذه النشأه الدنیاویه لاستحاله التناسخ کما مر تقریره.

و هذا المذهب أی کون النفوس الإنسانیه فی أوائل فطرتها من نوع و صیرورتها فی الفطره الثانیه أنواعا و أجناسا کثیره و إن لم یکن مشهورا من أحد من الحکماء- لکنه ما ألهمنا الله تعالی و ساق إلیه البرهان و یصدقه القرآن کقوله تعالی وَ ما کانَ

1- هذا علی مذهبه قدس سره أن الترکیب بین الهیولی و الصوره اتحادی أظهر- و الحاصل أن الهیولی بحسب ذاتها واحده إذ لا میز فی صرف الشی ء فکما لا میز فی صرف الفعلیه لا میز فی صرف القوه إلا أن الهیولی المتنوعه کثیره فإن الهیولی المجسمه غیر الهیولی الأولی- و الهیولی المتنوعه بالصوره المنوعه الناریه غیر الهیولی المتنوعه بالصوره المنوعه المائیه- و کذا المتنوعه بصور المرکبات و لهذا کانت الهیولی محتاجه التحقق إلی الصوره الجسمیه و فی التنوع إلی الصوره النوعیه، س ره

2- و لا سیما علی قاعده اتحاد العاقل و المعقول، س ره

ص: 21

النَّاسُ إِلَّا أُمَّهً واحِدَهً فَاخْتَلَفُوا و قوله تعالی تَحْسَبُهُمْ جَمِیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی و کقوله تعالی اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَی الظُّلُماتِ و مما یدل علی أن نوع العلماء من البشر- مباین لغیرهم[(1)](#content_note_21_1) قوله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ کذلک إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ فالنفس ما دامت تکون بالقوه و فی أول الفطره یمکن لها اکتساب أی مرتبه و مقام شائت لمکان استعدادها الأصلی قبل صیرورتها بالفعل شیئا من الأشیاء المتحصله و أما إذا صارت مصوره بصوره باطنیه و استحکمت فعلیتها و رسخت و قوی تمکنها فی النفس فاستقرت النفس علی تلک المرتبه تبطل عنها استعداد الانتقال من نقص إلی کمال و تطور من حال إلی حال فإن هذا الرجوع إلی الفطره الأولی- من الفطره الثانیه ممتنع کما مر و العود إلی مرتبه التراب و الهیولی مجرد تمنی أمر مستحیل و المحال غیر مقدور علیه

###### حکمه عرشیه: إن للنفس الإنسانیه نشآت ثلاثه إدراکیه

###### النشأه الأولی

هی الصوره الحسیه الطبیعیه و مظهرها الحواس الخمس الظاهره- و یقال لها الدنیا لدنوها و قربها لتقدمها[(2)](#content_note_21_2) علی الأخیرتین و عالم الشهاده لکونها مشهوده بالحواس و شرورها و خیراتها معلومه لکل أحد لا یحتاج إلی البیان و فی هذه النشأه لا یخلو موجود عن حرکته و استحالته و وجود صورتها لا تنفک عن وجود مادتها-

###### و النشأه الثانیه

و النشأه [(3)](#content_note_21_3) الثانیه هی الأشباح و الصور الغائبه عن هذه الحواس و مظهرها

1- وجه الدلاله أنه جعلهم فی مقابله الناس و الدواب و الأنعام الذین لا اختلاف بینهم إلا بحسب الألوان و الأشکال و أما بحسب الباطن فالناس الغفله الجهله ملحقون بهما و لا خشیه لهم من ربهم و قصر الخشیه بکلمه إنما علی العلماء فهم کما أنهم مخالفون بالنوع للدواب و الأنعام کذلک للناس الموافقین لهما فی الباطن سیما فی الآیه قراءه أخری و هی رفع کلمه الله و نصب علماء أی لو جاز علیه الخشیه إنما یخشی منهم أن یتفوهوا بالشطحیات أو بالترجیه المحضه، س ره

2- متعلق بالأولی، س ره

3- لکونها مخالفه للنشأه الأولی کانت صور الأولی مخلوطه بالماده قابله للحرکه و الاستحاله کما قال و صور الثانیه صرفه مجرده عن الماده و لیست قابله للتحول فصور البسائط هناک لیست قابلا للامتزاج و المزاج و حصول مولود من الموالید منها- إذا الماده القابله للانقلابات مفقوده هناک و إلا کانت دنیا لا الآخره و لذا لیست تلک الدار دار الترقی و أما الحرکات الأینیه التی هناک فهی صوریه صرفه و حققناه فی موضع آخر، س ره

ص: 22

الحواس الباطنه و یقال لها عالم الغیب و الآخره لمقایستها إلی الأولی لأن الآخره و الأولی من باب المضاف و لهذا لا یعرف إحداهما إلا مع الأخری کالمتضایفین کما قال تعالی وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَهَ الْأُولی فَلَوْ لا تَذَکَّرُونَ و هی تنقسم إلی الجنه و هی دار السعداء و الجحیم و هی دار الأشقیاء و مبادی السعادات و الشقاوات فیهما هی الملکات و الأخلاق الفاضله و الرذیله.

###### و النشأه الثالثه

هی العقلیه و هی دار المقربین و دار العقل و المعقول و مظهرها القوه العاقله من الإنسان إذا صارت عقلا بالفعل و هی لا تکون إلا خیرا محضا و نورا صرفا فالنشأه الأولی دار القوه و الاستعداد و المزرعه لبذور الأرواح و نبات النیات و الاعتقادات و أخریان کل منهما دار التمام و الفعلیه و حصول الثمرات و حصاد المزروعات فإذا تقرر هذا و لم تکن النفس ذات قوه استعدادیه ساذجه من الصور و الأوصاف و الملکات النفسانیه إلا فی أول کونها الدنیاوی و مبدإ فطرتها الأصلیه قبل أن تخرج قوتها الهیولانیه النفسانیه إلی فعلیه الآراء و الملکات و الأخلاق فلا یمکن لها- بعد أن یخرج فی شی ء منها من القوه إلی الفعل أن یتکرر لها القوه الاستعدادیه بحسب فطره ثانیه هی أیضا فی هذا العالم و تکون آخر لأجل تعلق بماده أخری حیوانیه- لأن عروض الحاله الهیولانیه لا یمکن إلا بانخلاعها عن جمله الأوصاف و الملکات الباطنه- و هذا مع استحالتها ینافی مذهبهم من انتقال النفوس بواسطه هیئاتها الردیه إلی أبدان حیوانات أخری.

###### و أما الحجه الخاصه

بإبطال النقل من جهه الصعود فهی أن الحیوان الصامت إن لم یکن له نفس مجرده بل کانت نفسه منطبعه فیستحیل علیه الانتقال من بدن إلی بدن- لکونها جوهرا ناعتیا انطباعیا و البرهان قائم علی استحاله الانتقال فی المنطبعات- أعراضا کانت أو صورا و إن کانت نفسه مجرده فمن أین یحصل لها الکمال و الترقی إلی

ص: 23

رتبه الإنسان و لیست لها من الآلات و القوی إلا ما هی مبادی الآثار و الأفعال الهیولانیه- و العلائق الأرضیه من الشهوه و الانتقام و اللذین هما کمال نفوس الدواب و الأنعام- و هما أصلان عظیمان للتجرم و الإخلاد إلی الأجساد کیف و شی ء منهما إذا غلب علی الإنسان الذی هو أشرف أنواع العامرات من الکائنات یوجب أن ینحط درجته إلی نوع نازل من الحیوان المناسب لذلک الخلق سواء کان فی هذه النشأه الدنیاویه لو کان النقل حقا علی ما زعمه الذاهبون إلیه أو فی النشأه الآخره کما هو المحقق عند المکاشف و یراه أهل الحق من بطلان النقل فإذا کان مقتضی الشهوه الغالبه أو الغضب الغالب شقاوه النفس و هبوط نشأتها و نزولها إلی مراتب الحیوانات الصامته التی کمالها فی کمال إحدی هاتین القوتین فیمتنع أن یکون وجود هاتین القوتین و أفعالهما منشأ لارتفاع النفوس من درجتها البهیمیه و السبعیه إلی درجه الإنسان الذی کمال نفسه فی کسر هاتین القوتین.

و أما ما قیل إن فی الحیوان کالفرس مثلا شیئا ثابتا فی تمام عمره و لا شی ء من أعضاء بدنه إلا و للتحلل فیه سبیل لأجل الحراره الغریزیه و الغریبه الداخله و الخارجه- من الهواء المحیط و لو یسیرا یسیرا و لیس لأحد أن یقول فرسیه هذا الفرس و نفسه فی الانتقال و التبدل علی أن لنفسه إدراکات کلیه لأنا قد نری أنه إذا ضرب واحد منها بخشبه ثم بعد حین جررت له خشبه یهرب و لو لا أنه بقی فی ذهنه معنی کلی مطابق- لضرب من ذلک النوع لم یهرب و لما امتنع إعاده[(1)](#content_note_23_1) عین الضرب الماضی بل العائد

1- هذا الاستدلال سخیف لأن هنا شقا ثالثا و هو أن یکون الهرب من الصوره المحفوظه فی خیاله و هی جزئیه و إیلامها لمطابقتها فی کثیر من أحکامها الذاتیه و العرضیه مع الصوره العینیه أ لا تری أن من التذ وقتا بشی ء یلتذ بتذکر ذلک الملذ و لو لا صورته الخیالیه لما دعاه إلی طلبه وقتا آخر و کذا فی جانب المولم و لو تصور الحیوان الکلی فلم لا یکون متفکرا کاسبا بفکره علما و البهیمه إذا ربطت بحبل علی وتد و التوی حبلها علی الوتد شاهدناها یجر رجلها بقوه حتی یکاد یقطع مفاصلها مع أنها أدارت علی جهه خلاف الجهه الأولی قبل ذلک مائه مره و فی کل مره خلصت و نجت- و مع ذلک لم یحصل بفکره علما بالاستخلاص بعد و لو حصل له الارتجاع الکلی المنقذ لما صعب علیه الأمر و الإنسان حیث یدرک الکلی و یحصله بمشاهده جزئیات قلیله یکسب بفکره المطلب و کیفیه الخلاص و الجزئی لا یکون کاسبا و لا مکتسبا و الکلی کالنیر المنیر للمطلب و القائد للعقل إلیه، س ره

ص: 24

مثله لا عینه فإدراکه لیس بالمعنی الجزئی ثم قد نری هذه الحیوانات مع اشتراکها فی الحیوانیه مختلفه فی قربها إلی العالم الإنسانی و بعدها حتی أن بعضها فی غایه القرب من أفق الإنسان کالقرد المحاکی له فی الأفعال و الطوطی المحاکی له فی الأقوال- ففی بعضها ضرب من القوه العملیه القریبه من العقل العملی و فی بعضها ضرب من القوه العملیه القریبه من العقل النظری ثم إن عجائب أحوال بعض الحیوانات و ملکاتها- کتکبر الأسد و حقد الجمل و هندسه النحل[(1)](#content_note_24_1) و سماع الإبل المنسی له مشتهیاته یشهد بأن لها نفوسا غیر منطبعه ینبغی أن یرتقی إلی الإنسانیه و بالجمله نراها بحسب غرائزها متوجهه نحو کمال مترقیه إلی غایه فإن کان ارتفاعا إلی غایه فإلی الإنسانیه ثم إلی الملکیه و إن لم یکن لها فی توجهها الغریزی غایه فغیر لائق بالجود الإلهی منع المستحق عن کماله.

فالجواب أن لکل نوع من الحیوانات بل النباتات ملکا هادیا له إلی خصائص أفعاله و کماله متصلا به ضربا من الاتصال و هو الذی سماه الفرس رب الصنم و نحن قد أوضحنا سبیل إثبات الصور المفارقه للطبائع المادیه و أن لکل نوع من أنواع الأجسام الطبیعیه جوهرا مقوما لوجوده أصلا لأفراد ماهیته ذا عنایه بها و اختلافها فی الشرف و الخسه لأجل اختلاف مبادئها المفارقه النوریه فی شده نوریتها و ضعفها و قربها و بعدها- من نور الأنوار و أما علی طریقه المشائیین فغرائب إدراکات بعض الحیوانات و تفنن حرکاتها أنما تکون بمعاونه قوی طبیعیه فلکیه و إلهامات سماویه و یجوز أن تصدر عن قوه جرمیه بمناسبات مزاجیه حرکات إدراکیه کحال الإبل فی تلذذه بالسمعیات.

1- و هندسه العنکبوت و لعل أکثر الناس قد شاهدوا بعض المناکب و هو کبعوضه تنسج دوائر بعضها محیطه ببعض بخطوط متوازیه کصور الأفلاک المرقومه فی کتب الهیئه- و یفرز خطوطا مستقیمه من الدائره الصغیره المحاطه إلی الدائره العظیمه من جمیع الجوانب کساقات متساویه لمثلثات بحیث یبقی العقل متعجبا، س ره

ص: 25

و أقول علی تقدیر أن یکون لها نفوس غیر منطبعه فی ماده متوجهه نحو کمال فلا یلزم أن یکون کمالها کمالا عقلیا حتی یلزم دخولها فی باب الإنسانیه و ارتقاء نفوسها[(1)](#content_note_25_1) بحسب هویاتها الشخصیه إلی عالم العقل علی أن کثیرا من الناس لیس لهم فی النشأه الآخره درجه عقلیه و لهم مع ذلک لذات خیالیه و ابتهاجات حیوانیه و سعادات ظنیه هی الغایه القصوی فی حقهم إذ لا شوق لهم إلی[(2)](#content_note_25_2) العقلیات و لا نصیب لهم من الملکوت الأعلی- و لیس لکل ذی نفس أن یتوجه إلی غایه عقلیه و کمال مطلق و التوجه إلی کمال ما لا یوجب الدخول إلی باب الإنسان و لا یلزم منه منع عن الکمال إذ من المحال منع المستحق عما یستحقه بخصوصه و عن الکمال اللائق بحاله کالکمال المطلق و الخیر المحض إذ ربما لا یناسبه و لا یستعده لا بشخصه و لا بنوعه کالإنسان ثم علی تسلیم أن لها استعدادا نحو الکمال العقلی فلا نسلم أن ذلک یستدعی اجتیازها إلی الدرجه الإنسانیه- و تخطیها إیاها فإن الطرق إلی الله و إلی دار ملکوته لا تنحصر فی باب واحد کما قال تعالی وَ لِکُلٍّ وِجْهَهٌ هُوَ مُوَلِّیها و کقوله تعالی

1- و إن ارتقت أبدانها کما تری أن النبات و الحیوان یصیران غذاء للإنسان- و قید بحسب هویاتها إشاره إلی أن نفوسها أیضا بحسب استهلاکها فی النفس الإنسانیه- ترتقی إلی عالم العقل بعین ارتقاء النفس الإنسانیه إلیه تمثیل الإنسان کالطفل اللطیف المرتضع و عالم الطبیعه کالأم و المکان کالمهد و الزمان کالمربیه و النبات و الحیوان کالثدیین لتلک الأم و لما کان ذلک الطفل لطیفا فی غایه اللطافه و لم یمکن أن یتغذی بکل غذاء فج غلیظ کالنبات المتغذی بالماء الممزوج بالتراب و غیره و الحیوان المتغذی بکل نبات و غیره لأنهما لکثافتهما خفیفتا المئونه دبر العنایه لذلک الطفل اللطیف المعتدل المزاج أعنی الإنسان ثدیین أعنی النبات و الحیوان حتی ینضج و یصفی العناصر فیهما لکی تناسبه فیغتذی بهما کما أن الغذاء الذی یأکله الإنسان لا یناسب الأطفال فلا جرم تستولی علیه الطبیعه التی من خدم النفس التی فی الأم و یتصرف فیه مغیره ثدیهما فیصیر لبنا سائغا- یحتمله بنیه الطفل الرضیع فبهذا المعنی قلنا إن النبات و الحیوان غذاء الإنسان، س ره

2- بل قد فروا منها فرار المزکوم من رائحه المسک و من لا معرفه له کیف یشتاق إلی عالم المعنی و یناله و قد قالوا المعرفه بذر المشاهده و قال تعالیمَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی، س ره

ص: 26

ما مِنْ دَابَّهٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ[(1)](#content_note_26_1) و هو صراط الإنسان المؤدی بسالکه إلی رب محمد ع و جمیع الأنبیاء و آله ع و هو اسم الله الجامع لکل الأسماء الإلهیه و مظاهرها دون سائر الصراط المنتهیه إلی أرباب الأنواع و أسمائها کالمنتقم و المذل و الجبار و المضل و غیرها کما یعرفه أهل الحق العارفون بعلم الأسماء

##### فصل (3) فی دفع الشکوک الباقیه لأصحاب النقل و حلها

###### اشاره

اعلم أن لأصحاب النقل متشبثات أخری ینبغی إیرادها و ردها لیکون السالک علی بصیره و رسوخ فی تحقیق الحق و إبطال الباطل لأن مسأله النقل کثیره الاشتباه- دقیقه المسلک و لذلک اشتهر بین الناس أن قدماء الفلاسفه مع عظم رتبتهم فی الحکمه قائلون بالتناسخ و نسبه القول به إلیهم افتراء محض عندنا مبناه الاشتباه بین حشر النفوس الإنسانیه و تناسخها.

###### فمنها أن احتیاج النفوس إلی الأبدان

لأنها أی النفوس ناقصه بالقوه بحسب أول الفطره و لا شک أن العصاه من الأمم الشقیه الجاهله التی کفرت بأنعم الله صارت أنقص

1- هذا حکایه عن قول هود ع فیقول ما من نوع طبیعی إلا أن الهویه المحیطه آخذه بنواصیها یجرها إلی نفسها بالحرکه الجوهریه الموصله إیاها إلی الغایه و نواصیها التی قدامها أرباب أنواعها التی قد مر ذکرها و الأسماء الحسنی التی بإزائها أرباب أربابها و هی أرباب الأنواع عند العرفاء الشامخین فالحیوان مثلا عبد السمیع البصیر و الجان عبد اللطیف الخبیر و الملک عبد السبوح القدوس و القدیر الجبار و الموذیات عبد المذل الضار و النار و لا سیما نار جهنم عبد المنتقم القهار- و قس علیه سائرها و الإنسان الکامل عبد الله فهو المظهر الأجل الأکرم و المجلی الأسنی الأتم و هو تحت اسم الجلاله اسم الله الأعظم فهذا الاسم رب أرباب الأرباب فظهر أن رب محمد ص و هود و غیرهما من الأخیار هو المنتهی للصراط المستقیم الذی هو وجود آدم و لا سیما الأشرف من هذا النوعإِنَّ هذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ، س ره

ص: 27

و أبخس مما کانت فی أوائل فطرها فهی أشد احتیاجا و أقوی انجذابا إلی المواد البدنیه مما کانت و هذه الشبهه مما أوردها بعض أهل الحکمه و لم یقدر علی حلها و الذی أفادنا الله و ألقی فی ذهنی أن کل نفس و إن کانت فی أول تکونها بالقوه فی جمیع ما لها من الکمالات و الصفات النفسانیه الخیالیه أو العقلیه مع کونها بالفعل صوره و کمالا- لجسم طبیعی مادی و لذلک لم یقم بلا ماده کما قالوه إلا أنها بعد وجودها الطبیعی و فی مده تکونها البدنی تکتسب أخلاقا و ملکات شریفه أو خسیسه و آراء و اعتقادات حقه أو باطله فتصیر بالفعل بعد کونها بالقوه فی شی ء من الحالات النفسانیه أما فی السعاده الأخرویه و ذلک إذا اقتنت ملکات فاضله و اعتقادات حقه فصارت من جنس الملائکه و الأخیار و انخرطت فی سلکهم و أما فی الشقاوه الأخرویه و ذلک إذا اکتسبت ملکات رذیله و اعتقادات باطله فشبهت بالشیاطین و الأشرار لأنها من أهل الشر و الفساد- و بالجمله النفوس التی کانت فی أول تکونها قابله محضه فی الصفات النفسانیه کلها- و متعلقه بالهیولی صارت بحسب اکتساب الصفات المستقره التی هی الملکات خارجه من القوه إلی الفعل و تصورت بصوره نفسانیه باطنیه لها نحو آخر من الوجود فی نشأه أخری لأنها فی هذه النشأه کامله بالفعل لأنها صوره و کمال لجسم طبیعی و لا یمکن أن یکون شی ء واحد بحسب نشأه واحده صوره و ماده أو فعلا و قوه أو کمالا و نقصا معا- فحاجه النفس الإنسانیه إلی البدن إنما هی من جهه کونها قابله محضه فیما لها من الصفات الباطنه فإذا خرجت فی شی ء منها من القوه إلی الفعل و تصورت ذاتها بصورتها الباطنه- لأجل رسوخ تلک الصفه زالت عنها القوه الاستعدادیه التی کانت لها فتنفصل عن البدن- و تنفرد بنحو آخر من الوجود الصوری من غیر ماده و استعداد و أما النفوس التی غلبت علیها ملکه العلوم الحقه و الأخلاق الفاضله فتصیر محشوره إلی عالم القدس موطن الملائکه المقربین و أما التی غلبت علیها الصفات الشیطانیه من الجهل و الغوایه و الضلاله فحشرت مع الشیاطین أو الشهویه و الغضبیه فحشرت مع البهائم و السباع و إلیه الإشاره بقوله تعالی وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَهَ وَ الْخَنازِیرَ وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ و قد أشرنا إلی أن خروج النفس من القوه إلی الفعل لا ینافی الشقاوه الأخرویه فالنفوس المتمرده الکافره و الشقیه

ص: 28

و إن صارت فی حیاتها الدنیویه أبخس مما کانت و أشقی لکنها مع[(1)](#content_note_28_1) ذلک زالت عنها القوه و الإمکان و بطل عنها الاستعداد و بلغت حد الکمال فی الشقاوه.

###### و منها أن الفسقه و الجهال ربما قلت شواغلهم الحسیه

لنوم أو مرض کما للممرورین فیطلع نفوسهم أمورا غیبیه و ذلک لاتصالها بعالم القدس فلما جاز للأشقیاء بمفارقه البدن أدنی مفارقه الاتصال بالمبادی و الاستسعاد[(2)](#content_note_28_2) بها حین اقترافها بالمعاصی و الشهوات فعند فساد البدن و انقطاعها بالکلیه عن شواغله و عدم اشتغالها بشی ء من أفعاله الطبیعیه و الحسیه کان ذلک الاتصال أولی فأین یتحقق الشقاوه و النکال و العقوبات التی توعد علیها فی لسان الشرائع الحقه و النبوات فلا محاله ینبغی أن لا ینقطع علاقه الأشقیاء و العصاه عن الأجرام لحصول العقاب بسبب اقتراف الخطیئات فلا بد أن تنتقل نفوس العصاه و المذنبین إلی شی ء من الحیوانات المعذبه فی الدنیا علی حسب أخلاقهم و عادتهم المناسبه لذلک الحیوان لتبقی معذبه جزاء لأعمالهم.

الجواب لا نسلم أن نفوس الأشقیاء تتصل عند قله شواغلهم البدنیه بالمبادی العالیه بل غایه ما یصل إلیه نفوس الممرورین و النائمین و ما یجری مجراهم من الکهنه و المجانین بعض البرازخ المتوسطه بین هذا العالم و عالم القدس و لا نسلم أیضا أنه إذا جاز اتصال نفوس الأشقیاء فی هذه النشأه بذلک العالم لقله الشواغل و تعطل الحواس

1- إذا قررت الشبهه بأن النفوس بالقوه فی أول الفطره و صارت فی الآخر أشد قوه- فهذا الدفع یزیلها و أما إن قررت بأن النفوس فی أول الفطره کانت ضعیفه الشوق و العشق إلی عالم الصوره و نشأه المواد و فی الآخر صارت أنقص و أبخس لاشتداد شوقها و عشقها إلیهما و رسوخ علاقتها بهما و إخلادها إلی الأرض و اتباع الهوی فلا تدفع بخروجها من القوه إلی الفعل و الجواب الحاسم لمادتها حینئذ أن یقال أشدیه احتیاجها و أقوائیه انجذابها إلی المواد البدنیه لا تقتضی النقل فی عالم الطبیعه لأن عشقها هنا أیضا أنما هو بالصور لا بالمواد بما هی مواد إذ الماده بما هی ماده لا تلیق العشق و الانجذاب و عالم الصوره و المقدار لا تنحصر فی هذا العالم لمکان عالم المثال و لعل الذی اعترف بقوه الشبهه أراد التقریر الذی قررناها به و لیست بتلک القوه لما ذکرناه، س ره

2- کذا فی النسخ و قد ذکر الأستاذ رحمه الله أنه غلط و الصحیح الالتذاذ و التلذذ- کما وقع فی المبدإ و المعاد فی هذا المقام التلذذ، ط مد

ص: 29

یجب أن یحصل لها ذلک أیضا فی الآخره لجواز أن تکون نفوسهم هناک أشد اشتغالا عنه- بما غشیهم من عظائم الأهوال و الشدائد و الدواهی التی لم یبق لهم التفات إلی شی ء غیرها لأنهم المقیدون بالسلاسل و الأغلال المحجوبون عن مشاهده عالم الأنوار کما أشیر إلی أحوالهم فی الکتاب الإلهی وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا- فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ و قد حیل بینهم و بین ما یشتهون.

###### و منها أنهم تشبثوا بکلام الأوائل من الحکماء

کأفلاطون و من قبله من الأساطین- و بإشارات الأنبیاء المعصومین من الخطاء و الکذب و بآیات الصحیفه الإلهیه کقول القائل الحق کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ و قوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ و قوله تعالی- رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبِیلٍ[(1)](#content_note_29_1) و قوله تعالی رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ و قوله تعالی قالَ اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ.

1- الإماته الأولی الإماته عن الوجود الدنیوی و الإحیاء الأول الإحیاء بالوجود البرزخی و الإماته الثانیه الإماته عن البرزخی و الإحیاء الثانی الإحیاء بالوجود الأخروی- و فی هذا الوجود الأخروی یرد الأشقیاء علی جهنم بعد الحساب و الکتاب و الوزن و الجواز علی الصراط و غیر ذلک من المواقف و الوجود الأخروی یتفاوت مع الوجود البرزخی تفاوت الشدید مع الضعیف نسبته إلیه نسبه الیقظه إلی النوم کنسبه البرزخی إلی الدنیوی و ذلک لأن الإنسان فی البرزخ کمن یرتحل من منزله مسافرا و لکن کان نظره و توجه خواطره إلی القفا فما یسنح له فی أثناء طریقه و فی مقاماته کأنه یری و لا یری و لا یموت و لا یحیی فکأنه ذو حظ من الجانبین کما هو معنی البرزخ حتی یصیر بصره حدیدا و شهود قلبه أکیدا و عند ذلک یبدل الوجود البرزخی إلی الوجود الأخروی و هذا ما یقال بل أثر أن القالب البرزخی غیر البدن الأخروی و لا یتفاوت فی هذا أهل الصوره من السعداء و الأشقیاء و أما أهل المعنی فیصعدون إلی عالم العقل و مقام المعنی بعد صحوهم عن عالم الصوره و التبدل بعضه بنفخه الصعق و بعضه بنفخه الفزع فقد ظهر أن الآیه إشاره إلی ما ذکر و لیست فی التبدلات الطبیعیه و لا سیما النقل علی سبیل التناسخ، ر س ره

ص: 30

و الجواب أن الذی ورد من الأقدمین فی نقل النفوس الإنسانیه إلی الأبدان الحیوانیه وجهناه إلی غیر ما وجهوه إلیه و حملناه علی غیر ما حملوه من إثبات التناسخ- و کذا ما ورد فی الرموز القرآنیه و الکلمات النبویه لها محامل صحیحه غیر ما فهمه أصحاب هذا المذهب فإن أکثر مواعید النوامیس الإلهیه إنما یتحقق فی دار أخری غیر هذه الدار و لیست الدار الآخره منحصره فی عالم العقل المجرد عن المقادیر و الأشکال و الصور بل عالم الآخره عالمان عالم عقل نوری و عالم حسی منقسم إلی دار النعیم و دار الجحیم أحدهما نورانی و الآخر ظلمانی فالأول للمقربین و الثانی للسعداء الصالحین و أصحاب الیمین و الثالث للأشقیاء المردودین إلی أسفل السافلین و أصحاب الشمال و المغالطه فی حمل کلام الأنبیاء و الحکماء علی التناسخ أنما نشأت من الخلط بین معنی الحشر و النسخ و من الغفله و الجهل بتحقق عالم آخر متوسط بین عالم الطبیعه و عالم العقل فیه یحشر الناس علی هیئاتهم المناسبه لأخلاقهم علی التفصیل المقرر بینهم المشهور منهم حیث قرروا أن لکل خلق من الأخلاق المذمومه و الهیئات الردیه المتمکنه فی النفس أبدان نوع یختص بذلک الخلق کخلق التکبر و التهور المناسب- لأبدان الأسود و الخبث و الروغان لأبدان الثعالب و أمثالها و المحاکاه و السخریه لأبدان القرود و أشباهها و العجب للطواویس و الحرص للخنازیر إلی غیر ذلک و کما أن لکل خلق ردی ء أنواع مخصوصه من الحیوانات مناسبه لأنواع ذلک الخلق فکذلک بإزاء کل مرتبه قویه أو ضعیفه منه بدن نوع خاص من تلک الحیوانات التی اشترکت فی ذلک الخلق کعظیم الجثه لشدید الشهوه و صغیر الجثه لضعیفها و ربما کان لشخص واحد من الإنسان أنواع کثیره من الأخلاق الردیه علی مراتب متفاوته فبحسب شده کل خلق مذموم فی نفسه و ضعف ذلک و ما ینظم إلیه من باقی الأخلاق المذمومه القویه و الضعیفه و اختلاف تراکیبها الکبیره التی لا یقدر علی حصرها أحد إلا الله تعالی- یختلف تعلق نفسه المذمومه القویه و الضعیفه ببعض الأنواع من أشباح الحیوانات المذمومه دون غیرها و کذا یختلف تعلق بعضها ببعض أفراد نوع واحد دون الباقی ثم إذا زال ذلک الخلق رأسا أو زالت مرتبه شدیده منه انتقلت نفسه بحسب خلق آخر یلیه

ص: 31

فی الرداءه نوعا أو مرتبه إلی بدن نوع آخر من الحیوانات المناسبه له إلی أن یزول عن نفسه الهیئات الردیه کلها إن کانت قابله للزوال و إن لم تکن بقی فیها و الأبدان المناسبه منتقله من بعضها إلی بعض أحقابا کثیره إلی ما شاء الله و هذه کلها إنما یستصح و یستقیم عندنا فی غیر النشأه الدنیاویه بل فی عالم الآخره فقوله تعالی کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ إشاره إلی تبدیل أبدانهم المثالیه علی الوجه المذکور لا کما زعمته التناسخیه من انتقال النفوس فی عالم الاستعدادات من ماده بدنیه إلی أخری لاستحالته کما بیناه و قررناه و لیس لقائل أن یقول ما قررتم فی إبطال النقل بعینه جار فی تعلق النفوس إلی الأبدان فی النشأه الآخره فإن البدن الأخروی إذا استعد لتعلق نفس به فلا بد أن یفیض علیه من الواهب نفس جدیده مدبره إیاه فإذا تعلقت هذه النفس المنتقله عن الدنیا به لزم تعلق نفسین ببدن واحد و هذا ممتنع فما هو جوابک فهو بعینه جوابنا.

لأنا نقول الأبدان الأخرویه لیست وجودها وجودا استعدادیا و لا تکونها بسبب استعدادات المواد و حرکاتها و تهیؤاتها و استکمالاتها المتدرجه الحاصله لها عن أسباب غریبه- و لواحق مفارقه بل تلک الأبدان لوازم تلک النفوس کلزوم الظل لذی الظل حیث إنها فائضه بمجرد إبداع الحق الأول لها بحسب الجهات الفاعلیه من غیر مشارکه القوابل و جهاتها الاستعدادیه فکل جوهر نفسانی مفارق یلزم شبحا مثالیا ینشأ منه بحسب ملکاته و أخلاقه و هیئاته النفسانیه بلا مدخلیه الاستعدادات و حرکات المواد کما فی هذا العالم شیئا فشیئا و لیس وجود البدن الأخروی مقدما علی وجود نفسه بل هما معا فی الوجود من غیر تخلل الجعل- بینهما کمعیه اللازم و الملزوم و الظل و الشخص فکما أن الشخص و ظله لا یتقدم أحدهما علی الآخر و لم یحصل لأحدهما استعداد من الآخر لوجوده بل علی سبیل التبعیه و اللزوم- فهکذا قیاس الأبدان الأخرویه مع نفوسها المتصله بها.

فإن قلت النصوص القرآنیه داله علی أن البدن الأخروی لکل إنسان هو بعینه هذا البدن الدنیاوی له.

ص: 32

قلنا نعم و لکن من حیث الصوره لا من حیث الماده و تمام کل شی ء[(1)](#content_note_32_1) بصورته لا بمادته أ لا تری أن البدن الشخصی للإنسان فی هذا العالم باق من أول عمره إلی آخره بشخصه لکن لا من حیث مادته لأنها أبدا فی التحول و الانتقال و التبدل و الزوال- بل من حیث صورته النفسانیه التی بها تحفظ هویته و وجوده و تشخصه و کذا الکلام فی کل عضو من أعضائه مع تبدل المقادیر و الأشکال و الهیئات العارضه و الکیفیات اللاحقه فالعبره فی حشر بدن الإنسان بقاؤه بعینه من حیث صورته و ذاته مع ماده مبهمه- لا من حیث مادته المعینه لتبدلها فی کل حین فکما أن جهه الوحده و التشخص فی بدن شخص واحد من حد الصبا إلی حد الشیخوخه مع تبدل کثیر من الصفات بل کثیر من الأعضاء و الآلات هی النفس و مرتبه مبهمه من الماده غایه الإبهام و لهذا لا یقال- لمن جنی فی الشباب و عوقب فی المشیب إنه غیر الجانی فکذلک جهه الوحده فی البدن الدنیاوی و البدن الأخروی هی النفس[(2)](#content_note_32_2) و ضرب من الماده المبهمه فلذلک تثاب النفس و تعاقب باللذات و الآلام لأجل ما صدر عنها من الأعمال و الأفعال البدنیه بهذه الجوارح و الأعضاء مع تبدیلها فی الآخره إلی نوع آخر.

1- یعنی لا یتوهمن من قولنا حیث و حیث إنهما متغایران فی رکن رکین منهما- لأن صوره الشی ء ماهیته التی هو بها هو کما حقق فی الأمور العامه فما هو من باب الفعلیه محفوظ فیهما من الصوره الجسمیه و الصوره النوعیه و الصوره الشخصیه و لیست الصوره الأخرویه فاقده شیئا إلا ما هو من باب القوه و القوه لا یناسب ذلک العالم لأنه دار الحصاد لا دار الزرع ففقدان القوه لا یخل بتحقیق الحقیقه بل یؤکدها لأن انتفاء القوه دلیل علی بقائها و دوامها کما هو مقتضی النشأه الأخرویه، س ره

2- هذا الکلام إما مبنی علی مذهب بعض العرفاء من أن الوجود المنبسط هو ماده الممکنات و الماهیات صورها کما مر فی العله و المعلول من الأمور العامه لا الماده المصطلح علیها فی الحکمه کما لا یخفی و إما مبنی علی کون الماهیه ماده عقلیه و هی محفوظه فی النشأتین و الملکات الحمیده و الرذیله کالماده أیضا للأشباح التی لوازم لها و لحقات و تبعات لبدنه الأخروی بل کلها کبدن للنفس و مقامها الصوری الذی ذکرت أنه رقیقه الحقیقه، س ره

ص: 33

و الذی یؤید ما ذکرناه من تبدل الأبدان ما ورد فی صفه أهل الجنه أنهم جرد مرد[(1)](#content_note_33_1) أبناء ثلاثین سنه و أن أول زمره یدخلون الجنه علی صوره القمر لیله البدر ثم الذین یلونهم کأشد کوکب دری فی السماء إضاءه و فی صفه أهل النار أن ضرس الکافر یوم القیامه مثل[(2)](#content_note_33_2) أحد و فخذه مثل البیضاء و مقعده من النار مسیره ثلاث مثل البریده الربذه و فی روایه أن غلظ جلد الکافر اثنان و أربعون ذراعا و أن مجلسه فی جهنم ما بین مکه و المدینه و فی روایه أخری أن الکافر یسحب لسانه الفرسخ و الفرسخین- یتوطاه الناس إلی غیر ذلک من أوصاف الفریقین فی الآخره.

###### و منها أن العالم الذی فیه الآفات

و العاهات و العقوبات و الشرور و الآلام هو هذا العالم العنصری لما فیه من التضاد و التفاسد و التزاحم و الأمور الاتفاقیه و القسریه- دون غیره من العوالم لأنه أکثفها و أکدرها و أظلمها فینبغی أن یکون هذا العالم جهنم الأشقیاء و الکفار و الأشرار و جحیمهم هی نار الطبیعه التی قیل لها هل امتلأت فتقول هل من مزید و درکاتها هی أبدان الحیوانات التی کلما أرادوا أن یخرجوا منها أعیدوا فیها لتراکم جهالاتهم و رداءه أخلاقهم بخلاف السعداء الذین قال الله فیهم- لا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَهَ الْأُولی وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِیمِ و ذلک لاستحاله انتقال نفوسهم إلی الحیوانات المعذبه التی هی أبواب الجحیم و لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ و ذلک لغلبه الأخلاق المرضیه و الهیئات المحموده لها و إذا لم تنتقل نفوسهم إلی الأبدان العنصریه الکائنه الفاسده فلا یذوقون إِلَّا الْمَوْتَهَ الْأُولی التی هی مفارقتهم عن الأبدان الإنسانیه.

1- لا منافاه بین الأجردیه و الأمردیه و الکون فی ظرف ثلاثین سنه إذ المراد أنهم من حیث صباحه المنظر و ملاحته کصبیح الوجه و ملیحه الذی هو الیافع أو المترعرع لا شعور علی وجهه و من حیث العقل و الشعور و تقویه القوی و تکامل الأعضاء و الاقتدار کمن هو ابن ثلاثین سنه، س ره

2- جبل أحد بالحجاز و جبل البیضاء بدمشق و البریده معرب أصلها دم بریده لأنهم کانوا یقطعون ذنب الدابه لتسرع فی السیر فخفف و قیل برید بضم الباء ثم خفف بفتح الباء- ثم أطلق علی الرسول الراکب إیاها و کأنه قیل مسیر ثلاثه أیام، س ره

ص: 34

و الجواب أن اختصاص التعذیب التام و العقاب الشدید فی نشأه لا یستلزم کونها أحسن النشئات فإن النشأه التی یقع فیها العذاب الألیم للأشقیاء و الثواب العظیم للسعداء نشأه[(1)](#content_note_34_1) إدراکیه هی أصفی و ألطف من هذه النشأه الکثیفه و هی الدار الآخره التی هی دار الحیوان و ذلک لأن الملذ و المؤذی فی الحقیقه لیسا[(2)](#content_note_34_2) من الأمور الخارجه عن الصور الإدراکیه الحاضره عند النفس الواصله إلیها فکل مؤلم أو ملذ لنا لیس من المحسوسات الخارجه و لا یمکن إدراکه بهذا الحس الظاهری الدنیوی- بل بالحواس الباطنه الأخرویه و تلک الحواس هی التی بها یسمع و یبصر و یذوق و یشم و یلمس ما لا وجود له و نقول أیضا إن سکر الطبیعه و خدر النفس[(3)](#content_note_34_3) فی هذه الدار لأجل اشتغالها

1- فیه إشاره إلی ما فی الوحی الإلهیإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوانُ و المقرب لکون الدار الآخره عین الحیاه و عین العلم و الإدراک لیست الحیاه و الإدراک فیها من الطواری و العواری کما فی هذه النشأه الدنیویه نشأه النوم فإن النوم أخ الموت فإن کلما تری فی النوم من سماء تظلک و أرض تحملک و صور بهیه تلذک و تبهجک أو صور مشوهه توحشک و تؤلمک کلها صورک العلمیه قوی وجودها فإن کان فی المنامات الأضغاثیه- فبتصرف متخیلتک فی صور خیالک المأخوذه فی الیقظه من الخارج و إن کان من المنامات الصادقه فبمشاهده الحس المشترک منک الصور العلمیه التی فی المبادی و انعکاس تلک الصور إلی النفس أو بمشاهده حضوریه لها و علی التقادیر کلها عین العلم و الحیاه، س ره

2- کیف و اللذه و الألم لیسا إلا إدراک الملائم و المنافر و الإدراک لیس إلا المدرک بالذات فإنه الصوره الحاصله عند المدرک و کما أن الأمر الخارجی لیس ملذا أو مؤلما- بل الأمر الإدراکی کذلک یمکن أن لا یؤلم الصوره الإدراکیه المؤلمه فإن مؤلمیتها إنما هی باعتبار الوهم فإن صوره ضیاع الأهل و المال یحزنک باعتبار وهمک و جعله زوال إضافتک إلیهما کأنه زوال ذاتک أو زوال صفاتک الحقیقیه کما أن وحشتک من صوره المیت الذی فی حیاته کان أعجز شی ء فضلا عن حال مماته أمر وهمی و کذا منافرتک عن أشیاء تستقبحها فکأنک نفسک تنحت لنفسک مؤلما و موحشا و محزنا و مکایدا- فالویل منک علیک و طوبی لعبد یری فی مظاهر اللطف و القهر ظهور ربه و یحبه فی جمیع صور أسمائه فهو فی رضوانمِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ، س ره

3- بالخاء المعجمه و الدال المهمله و منه التخدر و التخدیر و هو بطلان إدراک الحاسه- و هو من مصطلحات الأطباء، ط مد

ص: 35

بأعمال البدن یمنعها أن تدرک آفات النفس و آلامها الحاصله لها المکتسبه من نتائج أعمالها و لوازم أخلاقها و ملکاتها الردیه إدراکا حقا غیر مشوب بما تورده الحواس علیها- و تشتغل به و تلهو و تنسی فإذا ارتفع الحجاب عن الإنسان بالموت و انکشف الغطاء وقع بصره یومئذ إلی تبعات أفعاله و لحقات أعماله فیقع لها حینئذ إن کان سیئ الأخلاق قبیح الأعمال ردی ء الاعتقاد الألم الشدید و الداهیه العظیمه کما فی قوله تعالی فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ فجحیم الآخره و إن کانت ألطف من نعیم هذه الدنیا إلا أن عذاب الأشقیاء و آلامها علی الوجه اللائق إنما یتحقق فیها لا فی هذه الدار لأن لطافتها توجب ذلک لکون الإدراک الذی هو ملاک العذاب و مبنی التألم فیها أصدق و أصفی و قوله تعالی وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَهٌ بِالْکافِرِینَ\* یشیر إلی أن باعث الألم و العذاب موجود بالفعل هاهنا للکفار و هم لا یدرکونه لسکر طبیعتهم و تخدر أذواقهم و عمی بصیرتهم من إدراکه و من تأمل فی الأهوال العظیمه التی قد یراها الإنسان فی نومه أو یتوهمها من غیر سبب خارجی و لا جهه محسوسه مع أنه لم یقصر إیلامها عن إیلام الخارجیات بل ربما زاد علیها بما لا یقاس لیعلم یقینا أن عذاب الآخره- أَشَدُّ وَ أَبْقی من عذاب الدنیا لأنه أشد استقرارا و أوصل إلی النفس و أغرز فیها من هذه الحسیات.

###### و منها أن التعذیب بالجهل المرکب و غیره

اشاره

من الأحوال التی وعدها الشارع- إن کان یلحق الجوهر الروحانی مجردا عن علائق الأجسام فکیف یحصل من مثله هذا التصور المحدود و لیست معه قوه التخیل[(1)](#content_note_35_1) و الجهل المرکب لا بد فیه من تصورات

1- هذا إشکال صعب علی من یقول باللذات و الآلام الجسمانیه بعد المفارقه عن الماده و لا یقول بتجرد القوی تجردا برزخیا أیضا فإن الصوره الجزئیه المؤلمه أو الملذه لا بد فیها من قوه جزئیه تدرکها و شوقیه تطلبها أو تبغضها و متخیله ترکب و تفصل و فی الجهل المرکب تغلط فی الترکیب و التفصیل فی الموجبات و السوالب- کإسناد الجسم عیاذا بالله إلی الله و السریر الجسمانی إلی جسمه أو سلب القدره و الاختیار عنه أو سلب عموم القدره عنه و قس علیه إذ النفس تدرک الکلیات بذاتها و الجزئیات بآلاتها و المفروض أن آلاتها منتفیه و أما من یقول بتجرد القوی الباطنه و إن للنفس قوی هی منبع هذه القوی المتشتته الطبیعیه ففی مندوحه منه، س ره

ص: 36

و تصدیقات خلاف ما ینبغی منشؤها المتخیله و معلوم أن الفائض من المبادی ما لم یکن سوء استعداد جرمی لا یکون إلا ما طابق الواقع من الاعتقادیات و غیرها فإن جهات الشر و الآفه و الکذب و الجهل الذی هو ضرب من الصوره العلمیه و غیرها راجع إلی هیئات مادیه- فموضع التعذب بالآلام و الشدائد الأخرویه إن کان هو الجوهر المفارق لعلاقه الأجرام- فلا تعذیب بالجهل المرکب و غیره لعدم التخیل غایه ما فی الباب أن یبقی فیه أخلاق و ملکات فإذا لم یبق فیه مدد إدراکی زالت بالکلیه و لا شوق إلی ما لا تصور له بوجه- و لا تخصص و لا قوه شوقیه فلا تألم بالشوق أیضا إلی مشتهیاتها و لذاتها الدنیاویه و قد ارتفعت المشوشات الحسیه عنه فکان حاله حینئذ کحال من سکنت قواه فنال الغبطه العظمی من الرحمه الإلهیه فی عالم القدس و الرحمه و إن کان موضوع التخیل هو الدماغ الإنسانی فهو یفسد حاله الموت و یفسد مع فساده التصور و الحفظ و الذکر و الفکر و إن کان جسما آخر فلکیا کما ظنه بعضهم فمعلوم أن علاقه الجوهر الروحانی أنما هی لنسبه بین الماده البدنیه و بین الجوهر الروحانی فأیه نسبه حدثت[(1)](#content_note_36_1) بینهما بالموت حتی أوجب اختصاصه به و انجذابه من بین سائر الجواهر المفارقه لأبدانها إلیه دون غیره من الأجرام بل إلی حیزه دون بقیه الأحیاز من نوع ذلک الحیز.

ثم إن الجسم الذی هو موضوع تخیلات النفس یجب أن تتصرف فیه النفس- و تحرکه بحرکات جرمیه تابعه للحرکات النفسانیه و الانتقالات الفکریه کما یعرض لجوهر الدماغ من الانفعالات و التغیرات و إلا فلو لم ینفعل و لم یتغیر الجسم الذی

1- المقصود أنه لا نسبه مخصصه حتی یخصص هذا الروح من بین سائر الأرواح- و یخصص هذا الجرم من بین سائر الأجرام فیلزم التخصیص بلا مخصص لا أنه لا نسبه مطلقه بین ما یتعلق بالجسم الکثیف العنصری و بین الجرم الأثیری الفلکی و إلا أمکن أن یقال النسبه متحققه إذ قبل الموت أیضا الروح متعلق بما هو کالفلک إذ کما قلنا سابقا فی الإنسان کل الأشیاء ففیه شی ء کالفلک و هو هذا الروح البخاری الذی هو متعلق الأول الذاتی للروح الأمری فإن هذا البخار اللطیف فی الاعتدال و التوسط بین الأطراف کالخالی من الأضداد و لهذه المناسبه و المشابهه یطلق علیه الفلک کما أطلق الله تعالی فی کتابه المجید علی الفلک أیضا الدخان فکان الفلک هو البخار الدماغی للإنسان الکبیر- الذی هو مجموع العالم و البخار الدماغی هو فلک العالم الصغیر الإنسانی، س ره

ص: 37

تصرفت فیه النفس بانفعالاتها و تغیراتها لم تکن لها تصرف فیه بوجه من الوجوه فلا اختصاص له بها دون سائر الأجسام و ظاهر أن الجسم الفلکی یأبی عن تصرف متصرف فیه غیر نفسه المحرکه إیاه حرکه متشابهه متصله علی نعت الاستمرار علی نهج واحد- و إن کان موضوع ذلک التخیل جرما مرکبا[(1)](#content_note_37_1) دخانیا تحت کره الأثیر و تحت فلک القمر المائل کما زعمه قوم آخر فهو أیضا غیر صحیح لعدم اعتدال فیه یصلح لقبول النفس المدبره له فإنه إن قرب[(2)](#content_note_37_2) من النار أو من الفلک فی حر النار فیحیله النار بسرعه إلی جوهرها أو تحیله سرعه حرکه الفلک إلی جوهر النار و إن بعد منها و یکون فی حیز الهواء فإما أن یتخلخل به فیصعد بحر أو یتکاثف فینزل ببرد و لیس فیه جرم محیط- یغلب علیه من الیبس و الصلابه ما یحفظه من التبرد و یحرسه عن ممازجه غیره به کما للجوهر الدماغی فینا لیتعین فیه محل التخیل متشکلا به و لا بد فیه من جوهر یابس لتنحفظ فیه الصور و جوهر رطب لتقبل.

ثم لما کانت النفوس المفارقه عن الأبدان الإنسانیه غیر متناهیه[(3)](#content_note_37_3) لزم مما ذکروا- من اجتماع المفارقات کلها علی جسم من أجسام العالم فیلزم إما نهایه تلک الجواهر أو عدم نهایه ذلک و کلاهما محال.

و الجواب أن التجرد الواقع فی کلام المشکک إن أراد به التجرد عن الأجسام الحسیه

1- إنما جعل هذا موضوعا من جعل لما ذکرناه من أن متعلق النفس فی الحقیقه- إما الدخان کما فی النفوس الفلکیه و إما البخار کما فی النفوس الأرضیه و الأعصاب و الشرایین و الأورده و الأغشیه المجلله لها و اللحوم التی احتشت بها و غیرها أوعیه و وقایات لها، س ره

2- و أیضا هذا مرکب کما اعترفوا به و کل مرکب ینحل و الحال أن دار الأشقیاء کدار السعداء دار الخلود و لا ینکره القائل بانقطاع العذاب أیضا و إن قالوا إنه بسیط دائم لا یقبل الفساد فهو بالحقیقه فلک عاشر له طبیعه خامسه بأی ذنب استحق سلب اسم الفلکیه کما سیقول المصنف قدس سره إنه الجرم الإبداعی المنحصر نوعه فی شخصه- و أیضا متناه و أصغر من فلک القمر فإشکال ازدحام النفوس الغیر المتناهیه علی المتناهی- آکد منه علی الفلک، س ره

3- أی اجتماعیه لا تعاقبیه إذ مانع الاجتماع و هو الماده و لواحقها منتفیه، س ره

ص: 38

و الأشباح البرزخیه جمیعا فلیس الحال کذلک فی النفوس الناقصین و المتوسطین لأنها و إن تجردت عن الحسیه لم تتجرد عن المثالیه و إن أراد به التجرد عن الحسیه دون المثالیه فهو صحیح و لا فساد فیه کما سیجی ء بیانه فی باب المعاد و أما قوله فکیف یحصل عن مثله هذا التصور المحدود و لیست معه قوه التخیل فهو ممنوع لأن الجوهر المفارق عن القوی الطبیعیه دون المثالیه و عن الحواس الظاهره دون الباطنه له إدراکات جزئیه تخیلیه و له قوه متخیله منبعثه عن ذاته لما أشرنا سابقا أن للنفس فی ذاتها سمعا و بصرا- و قوه باطنیه و تحریکیه لکن قوه تحریکها و قوه إدراکها ترجع إلی أمر واحد و کذا ترجع بعض إدراکاتها إلی بعض فی الوجود الجمعی فترجع قدرتها[(1)](#content_note_38_1) إلی إدراکها- و یرجع تخیلها إلی بصرها الباطنی بل هذه القوی الظاهره کلها ظلال لما فی جوهر النفس من الجهات و الحیثیات الموجوده فی ذاتها بوجود واحد جمعی و قد تفرقت و تکثرت و امتدت ظلالها فی ماده البدن و تشکلت بأشکال الأعضاء و الأدوات فلها فی ذاتها عین باصره و أذن سامعه و ذوق و شم و لمس و قوه فعلیه من شأنها تصویر الحقائق علی الوجه الحضوری المشاهد لها علی طبق ما یتصوره الآن فی هذا العالم فإن المعرفه و التصور هاهنا بذر المشاهده فی العقبی و التفاوت بین التصور هاهنا و المشاهده هناک یرجع إلی

1- رجوع قدرتها إلی علمها کما فی الواجب تعالی فإن علمه فعلی لا انفعالی- و رجوع تخیلها إلی بصرها کما فی النوم الذی هو أخ الموت لأن کلما یری و یسمع و بالجمله- یدرک مشاهدات قویه و إدراکها مشاهده لا تخیل و التفصیل فی المقام أن القوی الظاهره و الباطنه للنفس فی هذه النشأه عشر و فی النشأه المثالیه عشر لتطابق العوالم و استفاضه هذا العالم من ذلک العالم لکن لفسحه ذلک و خلوه عن حجب المواد و الأوضاع و الأزمنه و نحوها تضرب العشر فی مثله ففی بصره ینطوی کل العشر و فی سمعه أیضا و هکذا فیحصل مائه و فی النشأه العقلیه الواحده بالوحده الحقه الظلیه أیضا یتحقق العشر و تضرب المائه فیها فتصیر ألفا فمدرک واحد هو النفس بوحدتها و بساطتها مشتمل علی کل القوی الألفیه فهو الکل فی وحدته و لهذا هو فاعل لهذه القوی المتکثره فی عالم الطبیعه بالتجلی أو بالعنایه و إلی هذا أشار قدس سره بقوله بل هذه القوی الظاهره أی فی عالم الظاهر و الشهاده کلها ظلال لما فی جوهر النفس و امتدت ظلالها فی ماده البدنأَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَ، س ره

ص: 39

القوه و الضعف فکل ما یتمنی المرء یدرکه فإن کان تأملات الرجل و تصوراته فی هذا العالم من باب الخیرات و الحسنات و النیات الصالحه صارت ماده لجنات و رضوان و روح و ریحان و ملائکه یسر بمنادمتها فی الدنیا و یرتاح برؤیتها و معاشرتها فی أخراه- و إن کانت من الشرور و القبائح و النیات الفاسده و الأمانی الکاذبه و المؤذیات الباطنه صارت ماده لحیات و عقارب و نیران فی قبره و مالک غضبان و شیاطین یتضرر بمنادمتها فی أولاه- و یتأذی برؤیتها و مصاحبتها فی أخراه و أما قوله لما کانت النفوس المفارقه عن الأبدان غیر متناهیه یلزم اجتماع المفارقات کلها إلخ.

فهو مدفوع أما[(1)](#content_note_39_1) أولا فلأن الکلام[(2)](#content_note_39_2) لیس فی جمیع المفارقات من النفوس بل إنما هو فی نفوس الأشقیاء و لا یلزم ما ذکره فإن النفوس بعضها مما لا یتعلق بالأجرام- و ما یتعلق منها بالأشباح المثالیه و إن فرض کونها غیر متناهیه لم یلزم منه فساد لعدم التزاحم فی الأشباح المثالیه علی محل واحد مادی فیجوز عدم تناهیها و علی هذا لا یلزم نهایه تلک الجواهر و لا عدم نهایه الأجسام و أما باقی مقدماته فبعضها مما یحکم بصحتها و نعین علیها لموافقتها لما نحن فیه و بعضها مما لا یضرنا صحتها و لا فسادها

1- ظاهره أن یکون هناک وجه ثان من الدفع و لیس فی الکلام شی ء یدل علی ذلک، ط مد

2- هذا الکلام و کذا قوله و إن فرض کونها غیر متناهیه یدل بظاهره علی تناهی نفوس الأشقیاء و لیس کذلک فإن النفوس و إن کانت نفوس المقربین و نفوس الأشقیاء البالغین إلی غایه الشقاوه غیر متناهیه فضلا عن المتوسطین فی السعاده و الشقاوه النازلین منزله الأصحاء الظاهرین و إن لم یکونوا بالغین أقصی مراتب الصحه فإن العالم و إن کان حادثا کما هو التحقیق لکن لا انقطاع لفیض الله تعالی فإن الفیض قدیم و المستفیض حادث و الصنع قدیم و المصنوع حادث و کلمات الله تعالی لا تنفد و لا تبید و لعله قدس سره فی مقام المنع بنی علی مذهب القائلین بانقطاع العذاب و الشقاوه عن الکفار فی دار البوار بکون طباعهم کطباع سمندر و نعامه و نحوهما فنفوس الأشقیاء من حیث إنهم أشقیاء متناهیه و کذا بنی علی قول شیخ الإشراق الآتی عن قریب فی الجهال و الفجار من النجاه إلی الروح الأکبر، س ره

ص: 40

فلا نتعرض لها نفیا و إثباتا و لا قدحا و تصویبا.

ثم إنی[(1)](#content_note_40_1) لأتعجب من بعض الموصوفین بفقه المعارف الإلهیه و الاستشراف للأنوار الملکوتیه کصاحب التلویحات مع شده توغله فی الریاضیات الحکمیه و فهم الأسرار و اعتنائه بوجود عالم آخر بین العالمین کیف صوب فی التلویحات قول بعض العلماء من کون جرم سماوی موضوعا لتخیلات طوائف من السعداء و الأشقیاء لأنهم

1- أقول کون جسم الفلک لصفائه و لطافته مظهرا للصور المتخیله لنفوس طوائف من السعداء لا فساد فیه و لهذا الصفاء مع صور ما دونه منقوش فیه کما أشار فی حکمه الإشراق إلیه بقوله و اعلم أن کل شی ء مما فی العالم العنصری مصور فی الفلک علی نحو ما وجد هاهنا بجمیع هیئاته و کل إنسان منقوش فیه بجمیع أحواله و حرکاته و سکناته ما وجد و ما سیوجد انتهی و قال العلامه الشیرازی فی شرح قول الشیخ الإشراقی فی موضع آخر 40 و هی أی نقوش الکائنات التی فی الأفلاک مصوره واجبه التکرار کلما کان فی الوجود شی ء یعلم کل الکائنات المستقبله علی ترتیبها کالنفوس الفلکیه أو تنتقش فیه کذلک کالأجرام الفلکیه فتکرار کل ما یقع من الحوادث علی الوجه المذکور واجب لکن المقدم حق لما سبق من البیان فالتالی حق انتهی و لا منافاه بین کون الصور قائمه بذواتها و کونها ذوات مظاهر کما أن الخیال عند المصنف قدس سره مجرد الروح الدماغی مظهر له و للمتخیل بالذات الذی هو عین الخیال عنده- و الصور الخیالیه و المرآتیه عند الشیخ الإشراقی من عالم المثال المطلق و لیس الروح الدماغی و لا المرائی محال تلک الصور بل هی مظاهرها فظهور الصور القائمه بذواتها فی المظاهر لیس من باب احتیاج تلک الصور بل هذا خاصیه وجود ذلک المظهر و ظهور الخیال و المتخیل أی النفس فی مقام التجرد البرزخی فی جسم الفلک لیس یصیرها نفسا له کما أن ظهور الصور المرئیه فی المرائی لخاصیه وجودها و صقالتها و علاقه نفس بتلک الصور التی فیها لا یجعل المرائی ذوات نفس و لا ینافی کونها فی تصرف طبائعها و قواها فلا یلزم التناسخ و کما أن الفلک مظهر عالم المثال الأعظم کذلک مظهر عالم المثال الأصغر و أن یتحاشوا من کون الموجود الملکی مظهر الموجود الملکوتی فالنفس ملکوتیه مظهرها البدن و هو ملکی و الصور الخیالیه ملکوتیه و الروح الدماغی مظهرها و هو ملکی و سیأتی فی المعاد إثبات مظاهر فی هذا العالم للجنه و النار و ما سیذکره من أنه لا أبدان لها حتی یکون لها نسب وضعیه بها إلی تلک الأجرام و تکون هی کالمرائی لها مدفوع بأنه لم لا یجوز أن یکون کما فی القوی و الأرواح الدماغیه فهذا الذی ذکرناه معنی ما قاله الشیخ فی حکمه الإشراق و السعداء من المتوسطین و الزهاد من المنزهین قد یتخلصون إلی عالم المثل المعلقه التی مظهرها بعض البرازخ العلویه- و لها إیجاد المثل و القوه علی ذلک فیستحضر من الأطعمه و الصور و السماع الطیب و غیر ذلک علی ما یشتهی و تلک الصور أتم مما عندنا فإن مظاهر هذه و حواملها ناقصه و هی کامله و یخلدون فیها لبقاء علاقتهم مع البرازخ و الظلمات و عدم فساد البرازخ العلویه انتهی و قد علمت أن البرزخ فی اصطلاح حکمه الإشراق هو الجسم الطبیعی و قال أیضا فیها و قد یحصل من بعض النفوس المتوسطین ذوات الأشباح المعلقه المستنیره- التی مظاهرها الأفلاک طبقات من الملائکه لا یحصی عددها و هذا أیضا معنی ما نقل شارحها العلامه عن الأوائل و عن أفلاطون من انتقال النفوس الکاملین فی العمل دون العلم إلی الأفلاک و معنی ما نقل المصنف قدس سره نفسه فی مبحث علم الواجب تعالی من إلهیات الأسفار عن المعلم الأول أن الأشیاء الطبیعیه بعضها یتعلق ببعض و إذا فسد بعضها صار إلی صاحبه علوا إلی أن یأتی الأجرام السماویه ثم النفس ثم العقل و معنی ما ورد فی أخبار أهل العصمه أن الجنه فی السماء کما فی قوله تعالیوَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ و بالجمله اعتراضاته قدس سره علی الشیخ الإشراقی فی هذا الباب غیر وارده نعم ترد علی الشیخ الرئیس و أترابه ممن لا یقول بعالم المثال إلا أن یبنی کلامهم علی تجرد الخیال کما یشیر إلیه ما نقله قدس سره سابقا عن مباحثات الشیخ بل یشیر إلیه هذا القول منهم من تعلق خیال هؤلاء بالفلک و شبهه إذ لو کان مادیا منطبعا فی المحل انتفی بانتفاء المحل، س ره

ص: 41

لم یتصور لهم العالم العقلی و لم ینقطع علاقتهم عن الأجرام و هم بعد فی عقولهم بالقوه- التی لم تخرج نفوسهم منها إلی الفعل و احتاجت إلی علاقه البدن.

فقال إنه کلام حسن إلا أنه خالف ذلک القول فی تعلق نفوس الأشقیاء بتلک الأجرام الشریفه ذوات النفوس النورانیه و قال و القوه تحوجهم إلی التخیل الجرمی- و لیس یمتنع أن یکون تحت فلک القمر و فوق کره النار جرم کروی غیر متخرق هو نوع بنفسه و یکون برزخا بین العالم الأثیری و العنصری موضوعا لتخیلاتهم فیتخیلون به من أعمالهم السیئه مثلا من نیران و عقارب تلذع و حیات تلسع و زقوم یشرب و غیر ذلک.

و قال و بهذا یندفع ما بقی من شبه أهل التناسخ و لست أشک لما اشتغلت به من

ص: 42

الریاضات أن الجهال و الفجره لو تجردوا عن قوه جرمیه مذکره لأحوالهم مستتبعه لملکاتهم و جهالاتهم مخصصه لتصوراتهم نجوا إلی الروح الأکبر انتهی و أنت قد دریت أن کون جسم من الأجسام فلکیا أو غیر فلکی موضوعا لتخیل نفس لا تستتم إلا بأن یکون له معها علاقه علیه و معلولیه بالذات أو بتوسط ما له معها تلک العلاقه بالذات بأن تکون النفس صوره کمالیه له بذاتها أو بحسب بعض قواها الذاتیه أو العرضیه و بالجمله لا بد أن یکون ذلک الجسم فی تصرف النفس بوجه من الوجوه و أقل ذلک کما یکون لها بالنسبه إلی آله وضعیه کالمرائی أو الأشیاء الصقیله- التی قد تکون مظاهر بعض إدراکاتها بحسب علاقه وضعیه لتلک الآله إلی الماده البدنیه- التی هی موضوعه لأفاعیل النفس و ماده لقواها و مطرح لأنوارها المنبعثه عن ذاتها النیره إلیه و لیس الجرم الفلکی أو ما یجری مجراه مما یؤثر فیه شی ء مباین عن نفسه الفائضه علیه من مبدئه و قد أشرنا سابقا إلی أن الأجرام العلویه لیست متأثره عن غیر مبادئها العقلیه لا منطبعه و لا قابله لتأثیرات غریبه من العلل القسریه و الأسباب الاتفاقیه و کذا ما یجری مجراها من کونه جرما علویا غیر متخرق و لما لم یکن لتلک النفوس المفارقه أبدان عند هؤلاء الذاهبین إلی کون جرم سماوی موضوعا لتخیلاتهم- حتی یکون لأبدانهم علاقه وضعیه إلی تلک الأجرام العالیه لتصیر تلک الأجرام کالمرآه لتلک النفوس یشاهد ما فیها من الصور بتوسط العلاقتین إحداهما طبیعیه و الأخری وضعیه متوقفه علی الطبیعه فمتی ارتفعت العلاقه الطبیعیه للنفس بالنسبه إلی بدنها بالموت مثلا ارتفعت العلاقه الوضعیه لها بالنسبه إلی جرم من الأجرام إذ الثانیه متفرعه علی الأولی فإذا بطل الأصل بطل الفرع فظهر بطلان ما ذهبوا إلیه و أیضا علی أن یکون الجرم الفلکی کالمرآه موضوعا لتخیلاتهم کان المتخیل لهم فی الصور هی الموجوده فیه المتمثله عند نفسه و لیست الصور المتمثله فی الأفلاک إلا ما هی من تخیلات الأفلاک لا ما هی من تخیلات تلک النفوس و محال أن یکون جرم علوی- نسبته إلی نفسه نسبه جوهر الدماغ إلینا ثم یتصور بنقوش و صور خیالیه غیر التی أنشأتها نفسه الشریفه العلویه و إذا کان الأمر کما ذکرناه فیمتنع أن یکون فی الأجرام

ص: 43

العالیه هیئات مؤلمه شریره و أوهام مظلمه موحشه معذبه حتی یتعذب بها الأشقیاء- و ما یتعذب به تلک النفوس علی ما اعترفوا لیس إلا هیئاتها الردیه و تخیلاتها الکاذبه و عقائدهم الباطله و آرائهم الخبیثه دون الصور المطابقه لما فی الواقع لأن الکائن فی القابل الذی فی غایه الخلوص و الصفاء کالأجرام العالیه من الفاعل الذی فی غایه الشرف و التقدس کالمبادی العقلیه لا یکون إلا صورا حقه و مثلا عینیه مطابقه للأمور الواقعه فی نفس الأمر فلا یستتم ما قالوه و لا یستقیم ما تصوروه من کون تلک الصور مما یتعذب به الأشقیاء کما أن هذا الرأی فی الجرم الفلکی غیر صحیح فکذلک فی الجرم الإبداعی- المنحصر نوعه فی شخصه غیر صحیح لأن هذا الجرم أیضا طبیعه خامسه فلکیه علی ما صوره و إن کان حیزه تحت کره القمر للزوم کونه عدیم الحرکه الغیر المستدیره دائما- و سائر ما یلزمه من صفات الأفلاک و لعل عدد نفوس الأشقیاء غیر متناه فکیف یکون جرم موضوعا لتخیلاتهم أی لتصرفات نفوسهم فیه و فی صورها الإدراکیه الغیر المتناهیه- المنقوشه فیه کما هو رأی هؤلاء القوم و لا أقل من أن یکون ذا قوه غیر متناهیه إذ لا بد أن یکون بإزاء کل ارتسام بصوره فی جسم قوه استعدادیه أو انفکاک فی ذلک الجسم- و هو معلوم الفساد بل الحق ما حققناه من أن الصور الملذه للسعداء أو المؤلمه للأشقیاء فی النشأه الثانیه کما وعدها صاحب الشریعه الإلهیه و أوعد علیها هی واقعه فی نشأه أخری و فی صقع آخر غیر حاله فی جرم من الأجرام و لا قائمه فی قوه جرمیه بل قائمه بذواتها إنما مظاهرها نفوس هاتین الطائفتین بضرب من الفعل و التأثیر کما أن الصور و الأشباح التی فی المرآه لیست قائمه بها بل مظهرها تلک المرآه بضرب من القبول- و لا منافاه بین صدور الفعل عن قوه بجهه و انفعالها إلذاذا و إیلاما بجهه أخری کما أن[(1)](#content_note_43_1) الصحه و المرض البدنیین ینشئان من نفسه فی بدنه فی هذه الدار ثم تنفعل

1- و کما أن الإنسان فی النوم تنشئ نفسه الصور البهیه و تلتذ نفسه بها و تنفعل منها و الصور الموحشه و تنفعل بالخوف الألم منها فکما أن الطبیعه هنا بأسباب معده- من حسن تدبیر أو سوء تدبیر تعین علیها الصحه المعینه أو المرض المعین و لا تخصص من غیر مخصص و الشی ء ما لم یجب لم یوجد و النفس أیضا هنا بأسباب مهیئه من أعمال اختیاریه فی الیقظه و أمور طبیعیه مزاجیه فی البدن و روحه البخاری تعین علیها تصویر صوره خاصه من غیر أن تکون بإراده جزافیه کذلک النفس فی النشأه الآخره لأجل سبق أعمال و ملکات ساقها الأسباب القدریه إلی إنشاء صور أخرویه مناسبه لها لا یجوز علیها غیرها- و إن قویت مکیدته و اشتدت مقدرته إذ السنخیه معتبره بین العله و المعلول و لهذا ورد إنما هی أعمالکم ترد إلیکم و نعم ما قال المولوی- ُ گر ز خاری خسته ای خود کشته ای ور حریر قز دری خود رشته ای و لما کان کل المبادی المفارقه و المقارنه وسائط فیضه تعالی و جهات فاعلیته تعالی- فالکل من عندهقُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و کما لا ینافی موجودیته الحقیقیه موجودیه الأشیاء- کذلک لا ینافی إیجاده الحقیقی المحیط و عموم قدرته موجودیه الأشیاء و فاعلیتها فالإنسان لا بد أن یکون ذا العینین و هو الحسنه بین السیئتین، س ره

ص: 44

النفس عنهما و یکون من أحدهما فی لذه و راحه و من الآخر فی ألم و مشقه و ذلک لکون النفس ذات جهتین جهه عقلیه فعلیه و جهه طبیعیه انفعالیه فهکذا یکون حالها بحسب فعل الطاعات و المعاصی المؤدیه للصور الحسنه و القبیحه فی الدار الآخره عند تجسم الأعمال فیتنعم بإحداهما و یتعذب بالأخری و تانک الجهتان المصححتان لکون النفس فاعله لشی ء و منفعله عنه هما موجودتان فی النفس قبل أن تصیر عقلا محضا- و حینئذ یکون فعالا و دراکا بجهه واحده کما أشیر علیه سابقا من أن فیه و عنه فی العقل البسیط و هو العقل الفعال شی ء واحد فقد ثبت أن جمیع ما یلحق النفس فی الآخره هو ما ینشأ منها و النفوس الغیر الکامله علما و عملا أو علما فقط أی نفوس السعداء المتوسطین أو الناقصین فی العلم و العمل أو الناقصین فی العلم أو الأشقیاء الناقصین فیهما و إن تجردوا عن المواد و الأجرام الدنیاویه الطبیعیه لکنها متعلقه بعد بالأشباح الأخرویه التی هی فی باب الإلذاذ و الإیلام أشد و أدوم من هذه الأجرام المستحیله کما فی قوله تعالی وَ لَعَذابُ الْآخِرَهِ أَشَدُّ وَ أَبْقی بل هذه النار و إیلامها- من جمله آثار النار الآخره و عذابها أو عینها لکنها تنزلت و تکدرت و ضعفت قوتها و تأثیرها

کما روی عنه ص: أن نارکم هذه من نار جهنم غسلت بسبعین ماء ثم نزلت

و قس النور علی النار حتی تعلم أن نعیم الدنیا بالنسبه إلی نعیم الآخره شی ء حقیر.

تأیید و تذکره

و مما یؤید ما ذکرناه من بطلان تعلق النفوس بعد الموت بجرم فلکی أو عنصری و ینور ما قررناه من أن الصور الأخرویه

ص: 45

التی بها نعیم السعداء و جحیم الأشقیاء لیست هی التی انطبعت فی جرم فلکی أو غیر فلکی بل هی صور معلقه موجوده للنفس من النفس فی صقع آخر مرتبه بأعمال و أفعال- حدث عنها فی دار الدنیا و أثمرت فی ذاتها أخلاقا و ملکات مستتبعه لتلک الصور المعلقه- هو ما قاله قدوه المکاشفین محی الدین العربی علیک أن تعلم أن البرزخ الذی تکون الأرواح فیه بعد المفارقه من النشأه الدنیاویه هو غیر البرزخ الذی بین الأرواح المجرده و الأجسام لأن تنزلات[(1)](#content_note_45_1) الوجود و معارجه دوریه و المرتبه التی قبل النشأه الدنیاویه- هی من مراتب التنزلات و لها الأولیه التی بعدها من مراتب المعارج و لها الآخریه.

و أیضا التی[(2)](#content_note_45_2) تلحق الأرواح فی البرزخ الأخیر إنما هی صور الأعمال.

1- لا أن التنزلات استقامیه و المعارج انعطافیه فإن الدائره أفضل الأشکال لبساطتها و وحدتها لأنها غیر متناهیه و نسبه مرکزها إلی أطرافها من جمیع الجوانب علی السویه فناسبت الوجود فی جمیع هذه الجهات فکل مرتبه من هذه الدائره یوازیها و یحاذیها ما یماثلها حقیقه و یغایرها من وجه ففی القوس النزولی عقول مجرده فطره بلا تجرید مجرد فیوازیها فی القوس الصعدوی عقول بالفعل متحده بالعقول الفعاله بعد ما کانت متجرده بالتجرید و التعریه عن الماده و لواحقها حیث إن النفوس جسمانیه الحدوث و إن کانت روحانیه البقاء و من هنا کانت حمله العرش فی الأول أربعه و تکون فی الآخر ثمانیه-وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَهٌ هم الأربعه الأولی بانضمام الأربعه الموجوده بالوجود الرابطی فی صراط الإنسان الکامل الأعظم ففی مراتب کل من الدائرتین تمایز مع أصل محفوظ إذ الوجود حقیقه واحده ذات درجات و فی القوس النزولی نفوس مقدمه علی المثال دهرا فیوازیها فی الصعودی نفوس مؤخره عن المثال زمانا و هکذا هناک مثال و هنا مثال کما قال هذا الشیخ العارف المحقق و هناک طبائع زمانیه، س ره

2- و أیضا الأول موطن أخذ العهد و المیثاق بالإقرار بالربوبیه و هو الذر الرابع و البرزخ الأخیر موطن صوره الوفاء بالعهود و صوره نقض عهد المعبود و اعلم أن عالم الصوره و المثل الشبحیه المطابقه لهذه الصور الکونیه المثبته قبل هذه متفق علیه بین الإشراقیین و المشائیین أو العلم بالجزئیات الداثره قبل وجودها بهذا النحو أیضا للحق بما هی من صقع العلیم الحکیم مجمع علیه بینهم إلا أن تلک الصور قائمه بذواتها عند الإشراقیین و لذا سموها المثل المعلقه و قائمه بالأنفس المنطبعه الفلکیه عند المشائیین، س ره

ص: 46

و نتیجه الأفعال السابقه فی الدنیا بخلاف صور البرزخ الأول فلا یکون أحدهما عین الآخر لکنهما یشترکان فی کونهما عالما روحانیا و جوهرا نورانیا غیر مادی انتهی.

و یؤیدها أیضا ما قد صرح به فی الفتوحات أیضا فی الباب الحادی و العشرین و ثلاثمائه من أن هذا البرزخ غیر الأول و یسمی الأول بالغیب الإمکانی و الثانی بالغیب المحالی لإمکان ظهور ما فی الأول فی الشهاده و امتناع[(1)](#content_note_46_1) رجوع ما فی الثانی إلیها إلا فی الآخره و قلیل من یکاشفه بخلاف الأول و لذلک یشاهد کثیر منها و یکاشف بالبرزخ الأول فیعلم ما یرید أن یقع فی العالم الدنیاوی من الحوادث و لا یقدر علی مکاشفه أحوال الموتی و کذا قوله فی الباب الثالث و الستین منها بعد تبیین ما یراه الإنسان فی المرآه و إلی مثل[(2)](#content_note_46_2) هذه الحقیقه یصل الإنسان فی نومه و بعد موته- فیری الإعراض صورا قائمه بأنفسها تخاطبه و یخاطبها أجسادا حامله أرواحا لا یشک فیها- و المکاشف یری فی یقظته ما یراه النائم فی حال نومه و المیت بعد موته کما یری فی الآخره صور الأعمال مع کونها أعراضا و یری الموت کبشا أملح مع أن الموت نسبه مفارقه عن

1- لا یقال القاعده العقلیه لا تخصص فالممتنع دائما ممتنع. لأنا نقول إنما قال ذلک تصدیقا للعقل و الشرع أن الصور الأخرویه لا بد أن تکون عین الصور التی فی عالم الشهاده إلا فی الأخرویه و الدنیویه و یمکن أن یراد بالرجوع فی الآخره أنها فی الآخره مرجوع إلیها للصور الدنیویه أو أنها ترجع إلی الشهاده- من حیث إنها شهاده أی نفس الوصف العنوانی لا من حیث إنها عالم الطبیعه و الدنیا أی الصور فی الآخره تصیر أقوی و أتم مما فی البرزخ و أشهد و أکشف و فی نسخه سفر النفس التی عندی کلمه إلا کانت فی الحاشیه و لعلها إلحاقیه من المحرفین و حینئذ فلفظ فی الآخره متعلق بما فی الثانی و مشعر بالعلیه للامتناع سیما إن کانت کلمه فی للتعلیل أی کیف لا یمتنع الرجوع و الآخره لا تکون دنیا و هما نشأتان متخالفتان تخالف الغایه و المغیا، س ره

2- وجه الشبه بین الحقیقه المرآتیه و الحقیقه النومیه و الحقیقه الأخرویه یؤکد بشرطین- أحدهما أن لا تکون تلک الحقیقه قائمه بالمرآه- و ثانیهما أن یکون الروح المتعلق بهذا البدن الطبیعی متعلقا بذلک الشبح لیکون حیا، س ره

ص: 47

اجتماع و من الناس من یدرک هذا المتخیل بعین الحس و منهم من یدرکه بعین الخیال أعنی فی حال الیقظه و أما فی النوم فبعین الخیال قطعا و قوله أیضا فجمیع ما یدرکه الإنسان بعد الموت فی البرزخ من الأمور بعین الصور التی هی بها فی الدنیا و قوله أیضا فی آخر هذا الباب و کل إنسان فی البرزخ مرهون بکسبه محبوس فی صور أعماله- إلی أن یبعث یوم القیامه فی النشأه الآخره

##### فصل (4) فی تتمه الاستبصار لهذا الباب من جهه کیفیه نسبه النفس إلی البدن و الإشارات إلی الموت الطبیعی و أجله و الفرق بینه و بین الأجل الاخترامی

###### اعلم أن النفس حامله للبدن لا البدن حامل لها

کما ظنه أکثر الخلق حیث قرع أسماعهم من أنها زبده العناصر و صفوه الطبائع و ظنوا أیضا أن النفس تحصل من الجسم و أنها تقوی بقوه الغذاء و تضعف بضعفه و لیس کما توهموه إنما النفس تحصل الجسم و تکونه- و هی الذاهبه به إلی الجهات المختلفه[(1)](#content_note_47_1) و هی معه و مع قواه و أعضاه تدبره حیث ما أرادت و تذهب به حیث ما شاءت من هبوط إلی أسفل أو صعود إلی فوق بحیث یمکنه مع کثافه البدن و ثقله فمتی أرادت صعوده تصیر صاعدا و یتبدل ثقله خفه و إذا أرادت

1- 47 و نعم ما قال الشیخ الرئیس إن الناس لکون الحس علیهم غالبا إذا رأوا أن المغناطیس یجذب مثقالا من الحدید صاروا یتعجبون منه و طفقوا یستغربونه و لم یتعجبوا من جذب نفوسهم أبدانهم الطبیعیه إلی المیمنه و المیسره و الصعود إلی فوق و الهبوط إلی أسفل فقد یسکن و قد یتحرک و قد یعدو و قد یصرع و قد یلحقه أوضاع أخر بحیث إنه مسخر تحت قدرتها کالکره تحت الصولجان و الأوراق و الأغصان تحت الریح 47 و نعم ما قیل ُ از خیالی صلحشان و جنگشان و ز خیالی نامشان و ننگشان و بنظر آخر أرفع و أعلی و بمشرب آخر أعذب و أحلی قیل- 47 ُ ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد ، س ره

ص: 48

هبوطه یهبط و یتبدل خفته ثقلا و أما الطلوع[(1)](#content_note_48_1) إلی عالم السماء و جنه الأرواح و السعداء و المنزل الأعلی فلا یمکنها أن ترقی إلی هناک بهذه الجثه الکثیفه بل ببدن نوری من جنس تلک الدار إذا تخلصت من هذه البنیه المظلمه کما أن الطلوع إلی جنه المقربین و صقع الکاملین من الصور المفارقه العقلیه و مثل الأفلاطونیه النوریه لا یتیسر

1- إن قلت کیف یتمشی هذا الکلام مع القول بالمعراج الجسمانی. قلت لیس الکلام فی نفوس الأنبیاء و لا فی مقام الإعجاز ففی نبینا الخاتم لیس الترقی بالجثه الکثیفه بمعنی أن السالبه منتفیه بانتفاء الموضوع بل ترقیه بجسده اللطیف- فإن الجسم الذی یری من خلفه کما من قدامه و لا ظل له لیس کثیفا بل هو ألطف من الفلک الأقصی فهو عرج بجسده الظاهری کیف و هو قدس سره سیقول فی المعاد الجسمانی- إن المحشور یوم النشور هو هذا البدن الذی فی الدنیا و المعراج الجسمانی و المعاد الجسمانی توأمان یرتضعان من ثدی واحد متقاربان فی الأحکام و لیت شعری کیف یتفوه الحکیم العالم الربانی بأنه لم یعرج بجسمه و إنما عرج بروحه مع أن عروج الروح یستلزم عروج الجسد فإن الحقیقه هی الرقیقه و عروجها مستلزم لعروجها بل عین عروجها- فضلا عن أن یعتقد بعروج جسده المثالی أیضا و صوره الشی ء ماهیته التی هو بها هو لکن الإنسان الحکیم العارف ینبغی أن لا یقف و یقصر علی هذا الاستلزام و الانطواء بل یعتقد عروج جسده الظاهری أیضا بالاستقلال و إذا بلغ الکلام إلی هذا المقام لا بأس أن نذکر کلاما جملیا فی باب المعراج فإن التفصیل لا یناسب طور هذه التعلیقه فنقول قد ورد فی الأخبار المستفیضه و أشیر فی قوله تعالیسُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الآیه أنه لما أسری به ص إلی المسجد الأقصی أتی جبرئیل ع بالبراق و علیه السرج و اللجام المرصعان بالجواهر النفیسه و له أجنحه کالطیور و لما أراد ع أن یرکب نفر و شرد البراق و أتی به جبرئیل ثانیا و أرکب رسول الله ص فحضر سلما له مدارج من الأرض إلی السماء فعرج به إلی السماوات تدریجا و شاهدهن و ما فیهن ثم بدل البراق بالرفرف و عرج إلی أن کل جبرئیل- و یرقی ص إلی حریم الکبریاء و أوحی إلی عبده ما أوحی و رأی ما رأی و باقی التفصیل فی الأخبار. فوقع اختلاف عظیم بین الأمه. فمنهم من قال إن هذه القضیه کانت فی المنام لروایه عویشیه و خبر معاویوی- و هذا القول من الأباطیل. و منهم من قال إنها کانت فی الیقظه و لکن بالروح فقط. و منهم من قال إنها کانت بالجسد إلی المسجد الأقصی کما هو نص الکتاب لا إلی فوق السماء. و هذا عندی باطل لأن عروجه إلی السماء صار من ضروریات الدین و ضروری الدین لا یطالب له مناط من الکتاب و السنه و غیرهما و لو وجد فهو تفضل نعم خصوصیاته مأخوذه من الأخبار و ضروری الدین کضروری العقل غنی عن الدلیل. و معظم أهل المله البیضاء قالوا إنها کانت فی الیقظه و بالجسد من المسجد الحرام إلی ما فوق السماء. و مذهب عرفاء المله و بعض حکمائهم أنها کانت فی الیقظه کما ذکرناه و لکن بالجسد المثالی و جمیع ما رآه عندهم صور مثالیه کما ذکر الشیخ محی الدین فی الصور الأخرویه و الشیخ الإشراقی فی المرآتیه فیقولون لکل معنی صوره و لکل حقیقه رقیقه- فجمیع ما یراه السلاک إلی الله تعالی محتاجه إلی التفسیر عن التقشیر کرؤیا محتاج إلی التعبیر فالإسراء من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصی متحقق فی عالم الصوره و هو صوره الانتقال فی الملکوت من مقام إلی مقام و ائتمام الأنبیاء ع به فی الصلاه- صوره تأسی أولیاء أمته المرحومه الذین هم ورثه الأنبیاء به ص و البراق صوره مرکب الطاعات ُ کما قال ع: الصلاه معراج المؤمن و السرج و اللجام صوره جمعیه الخاطر و حضور القلب و الجواهر النفیسه صور المحبه و الإخلاص و الخضوع و الخشوع و نحوها و نفور البراق و توحشه صوره خاطر بشری فی الأجرام و إتیان جبرئیل إیاه نفی ذلک الخاطر بالعقل الکلی الذی هو مسدده إلی الصواب بل روحانیته ص و الرفرف صوره جامعیه بین الوحده و الکثره و بین لوازم الروحانیه و لوازم الطبیعه تخلقا بأخلاق من لیس کمثله شی ء و هو السمیع البصیر و شکل جبرئیل الذی هو کشکل دحیه الکلبی صوره العقل الکلی و رقیقه روح القدس و کلال جبرئیل و منه بالتشدید عن السیر صوره أفضلیته ص عن الملائکه و إن کانوا من الملائکه المقربین و تخطیه إلی مقام لا یقتحم فیه غیره و هو مقام أو أدنی ُ کما أخبر عنه بقوله ص: لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل 50 و نعم ما قال العطار النیشابوری ُ چون بخلوت جشن سازد با خلیل پر بسوزد در نگنجد جبرئیل چون شود سیمرغ جانش آشکار موسی از وحشت شود موسیجه وار و قس علی هذا سائر ما ورد و إیاک أن تتوهم هذا قول بالمعراج الروحانی- لأن القائل بالروحانی فقط لا یقول بالصوره أصلا بل العروج عنده ترقیات روحانیه للروح النبوی من غیر أن یری صوره سلم و ترقیات علی مدارجه الصوریه و الصعود علی السماء هو التخطی فیه بخطوات الفکر و أقدام العلم و البراق استعاره من الطاعه و السرج و اللجام و الجواهر النفیسه کنایات و استعارات عن ضبط القلب عن الخواطر النفسانیه- و ورود الخواطر الملکیه و الربانیه من غیر صوره متمثله و أشباح متجوهره لها فی حاله الغیبه و حین المراقبه فضلا عن رؤیه صاحب السلوک نفسه إذ رب مراقب و مجاهد فی سبیل الله یری صور مجاهدته بأن یشاهد معرکه فیها مطارده جنود نوریه و جنود ظلمانیه و غیر ذلک و رب مراقب و مجاهد لا یری صوره مجاهدته مع تحقق معناها لأن ذلک أمر لا یتیسر لکل سالک إلا بقوه السلوک و العرفان و قدم النبوه و الولایه و الحق أنه ص عرج بجسده الشریف الظاهری فی الیقظه إلی فوق السماء و بروحه القدسی إلی حریم أو أدنی و حریم الکبریاء و للمنکرین للعروج الجسمانی شبهات أقواها- امتناع الخرق و الالتیام المقرر فی الحکمه فذهب کثیر من المتکلمین حتی المحقق اللاهیجی فی گوهر مراد إلی اختصاص الامتناع بالفلک الأقصی و أن الأخبار داله علی عروجه ص إلی ما فوق السماء و السماوات فی الشرع سبعه و ما عداها العرش و الکرسی فالخرق و الالتیام حیث استلزما أن تکون الجهه محدده قبل الفلک الأطلس لا به- مع أنه المحدد للجهات اختص امتناعهما به و العجب من هذا المحقق مع براعته فی الفن- کیف تفوه بذلک فإن الفلک معناه الجسم البسیط ذو الطبیعه الخامسه التی هی مبدأ المیل المستدیر الآبی عن المیل المستقیم فإن قبل المیل المستقیم أو ما یلزمه کالحر و البرد و التخلخل و التکاثف و نحوها لم یکن فلکا و لیت شعری بأی ذنب استحق سلب اسم العنصر و لا تفاوت بینهما إلا بمبدئی المیلین فبمجرد أن لا یجری فی الباقی دلیل الامتناع المختص بالمحدد الذی هو من باب تحدید الجهه لا یرفع الامتناع من الباقی- إذ الدلیل غیر منحصر فیه کما عرفت و نفی الخاص لا یستلزم نفی العام فالحق أن عروجه ص إلی السماوات حتی الأطلس مع کونه بجسده الشریف لا یستلزم الخرق لغایه لطافته التی وصفنا قلیلا من کثیرها فی أول الحاشیه أ لم تسمع أن أهل الصنعه- یدبرون أدهانا إذا طلی علی راحه الکف سری إلی ظهره من دقته و أجساما یسمونها أرواحا لکثره لطافتها من کثره التقطیرات و التصعیدات و غیرهما سریعه الغوص فی أجسام آخر یسمونها أجسادا لکثافتها بحیث کأنها تنفذ فی أقطارها لا فی زمان و أ لم تر أن وعاء آخر مملوا من تراب لا یسع فیه تراب آخر أصلا و یسع الماء مقدارا یعتد به و إذا کان مملوا من الماء بحیث لا یسعه یسع الهواء و إذا کان زق مملوا من الهواء بحیث لا یسع الزیاده علیه منه یسع النار و قس علیه النار و الفلک فرضا و کل سافل من فلک بالنسبه إلی أعلی منه لو فرض السریان کل ذلک لألطفیه الساری من المسری فیه فجسم النبی الختمی ص الذی هو مرکز دوائر الأفلاک لألطفیته منها لا غرو أن ینفذ فی أقطارها و لا یخرقها و من یقول إنه ص عرج بجسده المثالی لا بجسمه الظاهری- لو عرف أن النسبه بینهما نسبه التمام و النقصان و أنهما کنقش قائم بلوح ثم یقوم بذاته- بحیث یکون القائم بذاته جامعا لجمیع ما هو من باب الکمال فی ذلک القائم بالغیر غیر فاقد ما هو من باب الفعلیه لم یتفوه بما قال و من الشبهات قوله تعالیوَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِیراً أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَهِ قَبِیلًا أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقی فِی السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا فیتوهم أنه نفی عن البشر مقدره العروج الحسی أقول التعجب بالنسبه إلی قوله تعالیأَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ لا بالنسبه إلی الترقی إلی السماء فلا ینافی البشریه کما لا منافاه بین البشریه و بین أن تکون له جنه من نخیل و عنب و قس علیه سائر شبهاتهم الواهیه و ما سیأتی فی تحقیق المعاد الجسمانی نعم العون علی تحقیق المعراج الجسمانی فانتظر، س ره

ص: 49

لها إلا إذا انفصلت عن علوق الأبعاد و الأجرام و انقطعت عن الأمثال و الأشباح- و تجردت عن الکونین و رفضت العالمین و الغرض من هذا الکلام أن النفس لترقیها- إلی هذه المعارج أجل من أن تتبع البدن فی وجودها بل البدن من توابع وجودها فی بعض المراتب السفلیه و بهذا الأصل ینفسخ مذهب التناسخ و مذهب من یری أن

ص: 50

منشأ انقطاع النفس عن هذا البدن بالموت الطبیعی هو انتهاء قوه البدن و نفاد حرارته الغریزیه و کلال آلاته و تعطل نظامه و تزلزل أرکانه کما ظنه الجمهور من الأطباء و الطبیعیین أن انقطاعها من البدن لاختلال البنیه و فساد المزاج بل الحق أن النفس

ص: 51

تنفصل عن البدن بسبب استقلالها فی الوجود علی التدریج و تنقطع شیئا فشیئا من هذه النشأه الطبیعیه إلی نشأه ثانیه لما مر من إثبات الحرکه الذاتیه للوجود فی الجواهر المتعلقه بالمواد الهیولانیه فالنفس تتحول فی ذاتها من طور إلی طور و تشتد فی تجوهرها من ضعف

ص: 52

إلی قوه و کلما قویت النفس و قلت إفاضه القوه منها علی البدن لانصرافها[(1)](#content_note_52_1) عنه إلی جانب آخر ضعف البدن و قواه و نقص و ذبل ذبولا طبیعیا حتی إذا بلغت غایتها فی الجوهر و مبلغها من الاستقلال ینقطع تعلقها عن البدن بالکلیه و تدبیرها إیاه و إفاضتها علیه فعرض موت البدن و هذا هو الأجل الطبیعی دون الأجل الاخترامی الذی بسبب القواطع الاتفاقیه فمنشأ ذبول البدن بعد سن الوقوف إلی أن یهرم ثم یعرض الموت هو تحولات النفس بحسب مراتبها و قربها إلی النشأه الثانیه التی هی نشأه توحدها و انفرادها عن هذا البدن الطبیعی و انفصالها عن هذه الدار و استقلالها فی الوجود و هذه الحالات البدنیه المشاهده من الإنسان من الطفولیه و الشباب و الشیب و الهرم و الموت کلها تابعه لما بحذائها من حالات النفس فی القوه و الفعل و الشده و الضعف علی التعاکس- فکلما حصلت للنفس قوه و تحصل حصل للبدن وهن و عجز إلی أن تقوم النفس بذاتها و یهلک البدن فارتحالها یوجب خراب البیت لا أن خراب البیت یوجب ارتحالها فما قیل فی الفرس نظما-

جان قصد رحیل کرد گفتم که مروگفتا چه کنم خانه فرو می آید

أنما یصدق فی الموت الاخترامی لا الطبیعی و بالجمله أکثر القوم لما لم یتفطنوا فی النفس بهذه الحرکه الرجوعیه و هی السفر إلی الله الذی أثبتناه فی أکثر[(2)](#content_note_52_2)

1- فتصیر قلیله المبالاه بالبدن و بتعمیره فیخرب شیئا فشیئا. إن قلت نحن نری کثیرا من النفوس تکره الموت و تعتنی بالبدن أزید و فی القدسی ُ 52: ما ترددت فی شی ء کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت و أنا أکره مساءته قلت التوجه إلی جانب آخر و قله المبالاه بهذا الجانب أنما هما بحسب الفطره العقلیه و بحسب الطلب الذاتی للغنی عن البدن و قواه مستکفیه بذاتها و باطن ذاتها- فلا ینافی کراهه الوهم و الخیال موت البدن و أنهما أجنبیان منها بوجه و بالجمله طلب الموت طلب الغنی و الکمال و هذا مطبوع العقل و مفطور علیه النفس جدا، س ره

2- أی الإمکانیه و هی غیر العقول الکلیه لأنها تامات متصلات بالأصل و سیذکر بعد سطور أن جمیع الموجودات التی فی هذا العالم فی السلوک أی جمیع ما فی العالم الطبیعی و الأکثریه باعتبار أنه عالم الکثره و عالم المعنی عالم الوحده، س ره

ص: 53

الموجودات ذکروا وجوها غیر سدیده فی حکمه الموت و فی ما بیناه یظهر المناسبه فی إطلاق لفظ الطبیعی علی هذا الموت دون ما ذکروه و قد سبق أیضا أن الذی بیناه- لا ینافی الشقاوه الثابته لطائفه من النفوس و تعذبهم فی الآخره بالجحیم و النیران و غضب الرحمن و سائر ما سیجری علیهم جزاء لأعمالهم و تبعات لأفعالهم و نتائج لأخلاقهم- و ملکاتهم السیئه و اعتقاداتهم الردیه الفاسده کما سینکشف لک زیاده الانکشاف- و إذا تحقق ما ذکرناه فی الموت الطبیعی و أن منشأه توجه جبلی إلی جانب الآخره- و القرب من الله تعالی ظهر و تبین بطلان التناسخ مطلقا بجمیع أقسامه و استحاله تعلق النفس بعد موت بدنها العنصری سواء کان بالأجل الطبیعی أو بغیره ببدن طبیعی آخر و انتقالها من بدن إلی آخر إذ لو انتقلت من بدن و تعلقت بآخر لکان تعلقها به عند أول تکونه حین کونه نطفه حیوان أو جنین فی رحم کما اعترفوا به فیلزم علی ما أصلناه من البیان الخلف من عدم التطابق التعاکسی بین مراتب استکمالات النفس و البدن- علی الوجه المذکور

###### تذکره فیها تبصره:

اعلم أیها السالک إلی الله الراغب إلی دار کرامته بقوه الحدس أنک قاصد إلی ربک صاعد إلیه منذ یوم خلقت نطفه فی قرار مکین و ربطت بها نفسک تنقل من أدون حال إلی حال أکمل و من مرتبه هی أنقص إلی مرتبه هی أعلی و أحکم و إلی درجه هی أرفع و أشرف إلی أن تلقی ربک و تشاهده- و یوفیک حسابک و یوزن حسناتک أو سیئاتک فتبقی عنده إما فرحانه مسروره مخلده أبدا سرمدا مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن أولئک رفیقا و إما محزونه متألمه خاسره معذبه بنار الله الموقده التی تطلع علی الأفئده مع الکفره و الشیاطین- و الفجره و المنافقین فبئس القرین و نحن قد بینا من قبل أن جمیع الموجودات التی فی هذا العالم فی السلوک إلی الله تعالی و هم لا یشعرون لغلظه حجابهم و تراکم ظلماتهم- لکن هذه الحرکه الذاتیه و هذا السیر إلی الله تعالی فی الإنسان أبین و أظهر سیما فی الإنسان الکامل الذی یقطع تمام هذه القوس الصعودیه التی کنصف دائره من الخلق إلی الحق کما یعرفه أهل الکشف و الشهود من العلماء الذین لم تعم أبصارهم الباطنیه

ص: 54

عن إدراک حقائق الأشیاء کما هی علیها بغشاوه التقلید و الامتراء و حجب الهوی و الدنیا- و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.

###### تمثیل:

مثال البنیه الإنسانیه فی هذا العالم مثال السفینه المحکمه الآله فی البحر بما فیها من القوی النفسانیه و الجنود العماله فیها المسخره بإذن الله المرتبه فی أمر هذه السفینه المصلحه بحالها فإن سفینه البدن لا یتیسر السیر بها إلی الجهات إلا بهبوب ریاح الإرادات فإذا سکنت الریح وقفت السفینه عن السیر و الجریان و بسم الله مجراها[(1)](#content_note_54_1) و مرساها فکما أنه إذا سکنت الریح التی نسبتها إلی السفینه نسبه النفس إلی البدن وقفت السفینه قبل أن یتعطل شی ء من أرکانها- و یختل واحده من آلاتها کذلک جسد الإنسان و آلاته إذا فارقتها النفس لا یتهیأ له الحس و الحیاه التی فی مثالنا بمنزله حرکه السفینه و إن لم یعدم بعد شی ء من مواد البدن و آلاته و أعضائه إلا ذهاب نفخ الروح الذی بمنزله ریح السفینه و البرهان حقق أن الریح لیس من جوهر السفینه بل حرکتها تابعه لحرکته و لا السفینه حامله للریح بل الریح حاملها و محرکها بإذن الله و مجراها باسم الله و لا تقدر السفینه و من علیها من

1- اعلم أن اسم الله فی عرف العرفاء الشامخین عباره عن حقیقه الوجود مأخوذا بتعین من التعینات الصفاتیه الإلهیه فإذا أخذ بتعین الظاهریه بالذات و المظهریه للغیر فهو اسم النور و إذا أخذ بتعین ما به الانکشافیه لذاته و لما عدا ذاته فهو اسم العالم- و إذا أخذ بتعین کونه خیرا جمیلا مبتهجا بذاته و بآثار ذاته من حیث إنها آثاره راضیا بها محبا لها فهو اسم المرید و الشائی و الودود و الراضی و إذا أخذ بتعین الفیاضیه علی سبیل الشعور و المشیه فهو اسم القادر و هکذا الأسماء الآخر و قد یطلق الاسم علی کل وجود من حیث إنه آیه و سمه لکمال من کمالات الله إذا عرفت هذا فاعرف أن کون مجری الفئتین و مرساهما باسم الله معناه أن وجود الریح و کذا وجود الربان و تبعته و وجود النفس و قواها و إرادتها أسماء الله تعالی الفعاله أو باسمه المقیم المبدئ المنشئ و باسمه الآخر المرجع المعید القهار مجراهما و مرساهما و عند العرفاء أسماء الله تعالی هی أرباب الأنواع الفعاله فیها فالأفعال التی یتراءی بنظر غیرهم من المظاهر- کالمبادی المقارنه التی هی القوی و الطبائع و المبادی المفارقه کالنفوس و العقول بنظرهم- من الأسماء الحسنی، س ره

ص: 55

الجنود و القوی المختلفه الراکبه علیها علی استرجاع الریح بعد ذهابها بحیله تعملونها أو صنعه یصنعونها کذلک الروح و نفخه لیس من جوهر الجسد و لا الجسد حامل الروح و لا یقدر أحد من القوی و الکیفیات المزاجیه علی استرجاع النفس إذا فارقت الجسد فهذا مثال أن حیاه البدن و حرکته تابعتان للنفس لا النفس تابعه لهما و لهذا بطل مذهب التناسخ الذی عباره عن استرجاع النفس و نقلها إلی البدن بعد ذهابها عنه تاره أخری من جهه صلوح مزاجه و استعداد مادته لأن المزاج تابع للنفس کما سبق- من أنها الحافظه للمزاج الجامعه لأجزاء البدن الجابره لعناصره علی الالتیام لا النفس تابعه له و لعناصره.

و أما الفرق بین الأجل الطبیعی و الاخترامی فی مثال السفینه هو أنک إذا علمت- أن هلاک السفینه بما هی سفینه من جهتین إما بفساد من جهه جرمها أو انحلال ترکیبها- فیدخلها الماء و یغرق و یهلک من فیها إن غفلوا عنها و لم یتدارکوا بإصلاح حالها- کهلاک الجسد و قواه من جهه غلبه إحدی الطبائع من تهاون صاحبه به و غفلته عنه- فلا تبقی النفس معه إذا فسد مزاجه و تعطل نظامه و تعوجت نسبته و انحرفت عن الاعتدال و ضعفت آلته کما لا یبقی الریح للسفینه بسب اختلال آلتها و الریح موجوده فی هبوبها غیر معدومه فی الموضع الذی کانت قبل هلاک السفینه فتلک النفس باقیه فی معدنها کبقاء الریح فی أفقها و عالمها بعد تلف الجسم و أما الجهه الثانیه و هی بأن یکون هلاک السفینه بقوه الریح العاصفه الهابه الوارده منها علی السفینه ما لیس فی وسعها و وسع آلاتها حمله فتضعف الآله و تکسر الأداه لضیق طاعتها عن حمل ما یرد علیها- کذلک النفس إذا قویت جوهرها و اشتدت حرارتها الغریزیه المنبعثه عنها إلی البدن ضعف البدن عن حملها و انحل ترکیبه و جفت آلاته و فنیت رطوباته لاستیلاء الحراره- فإن التحقیق عندنا أن الحراره الغریزیه فی المشایخ أکثر و أشد من حراره الشبان- و إنما لم یظهر أثرها فیهم لقله الحامل و ذبول الماده عکس ما هو المشهور من أن حرارتهم- أقل من حراره الشبان و کذا منشأ عروض الموت الطبیعی غلبه الحراره بالذات الموجبه لإفناء الرطوبه المؤدی إلی فناء الحراره عن البدن بالعرض فیقع الموت ضروره فعروض

ص: 56

الموت الطبیعی من باب الضرورات اللازمه لبعض الغایات الذاتیه کما علمت فی مباحث أقسام العلل و الغایه الذاتیه هاهنا هی قوه النفس و کمالها و اشتداد جوهر الروح و قوه نفخ الصور التی نظیرها فی مثال السفینه شده الریح العاصفه علیها ثم لا یخفی علیک أن أحوال سکان هذه السفینه عند هذه العاصفه الشدیده لا تخلو عن أمرین فإن کان من فیها عارفین بموجب التقدیر الربانی اطمأنت نفوسهم و سلموا إلی ربهم قبل أن ینکشف الغطاء و ارتحلوا من الدنیا و وعظ بعضهم بعضا بالصبر و قله الجزع و شوق الارتحال إلی دار المعاد فإذا تم لهم العلم بهذه السیاسه القدریه و الحکمه القضائیه و العمل بموجب العقل و الإیمان فقد استراحوا من الغم و الحزن و وصلوا إلی النعیم الدائم و إن کانوا غیر عارفین بموجب التقدیر الإلهی و أن کل ما یفعله الحکیم خیر و صواب- و لا مستمعین لحدیث الانقیاد و التسلیم فجزاؤهم الجحیم و الحرمان عن النعیم و البعد عن رضوان الله العلیم الحکیم

##### فصل (5) فی أن لکل شخص إنسانی ذاتا واحده هی نفسه و هی بعینها الحی المدرک السمیع البصیر العاقل و هی أیضا الغاذی و المنمی و المولد بل الجسم الطبیعی المتحرک النامی الحساس بوجه

###### اشاره

اعلم أنا قد بینا هذا المعنی بوجه من البرهان فیما سبق إلا أنا نرید أن نوضح ذلک- زیاده إیضاح لما فیه من عظیم الجدوی فی باب معرفه التوحید الأفعالی للحق الأول- فنقول إن کل أحد منا یعلم بالوجدان قبل المراجعه إلی البرهان أن ذاته و حقیقته أمر واحد لا أمور کثیره و مع ذلک یعلم أنه العاقل المدرک الحساس المشتهی و الغضبان و المتحیز و المتحرک و الساکن الموصوف بمجموع صفات و أسماء بعضها من باب العقل و أحواله و بعضها من باب الحس و التخیل و أحوالهما و بعضها من باب الجسم و عوارضه و انفعالاته و هذا و إن کان أمرا وجدانیا لکن أکثر الناس لا یمکنهم معرفته- من باب الصناعه العلمیه بل أنکروا هذا التوحید إذا جاءوا إلی البحث و التفتیش إلا من

ص: 57

أیده الله بنور منه و من عجز عن توحید نفسه کیف یقدر علی توحید ربه و الذی وصل إلینا من القدماء فی هذه المسأله أنهم لما فرقوا أصناف الأفعال علی أصناف القوی و نسبوا کل واحد منها إلی قوه أخری احتاجوا إلی بیان أن فی جملتها شی ء کالأصل و المبدأ- و أن سائر القوی کالتوابع و الفروع.

###### و لنذکر المذاهب المنقوله فی هذا الباب

اشاره

و دلیل کل فریق فذهب بعضهم إلی أن النفس واحده و هم علی قسمین.

فمنهم من قال إن النفس تفعل الأفاعیل بذاتها لکن بواسطه آلات مختلفه- یصدر عن کل قوه خاصه فعل خاص منها و هو مذهب الشیخ الرئیس و من فی طبقته.

و منهم من قال إن النفس[(1)](#content_note_57_1) لیست بواحده و لکن فی البدن نفوس عده بعضها حساسه و بعضها مفکره و بعضها شهوانیه و بعضها غضبیه.

أما المنکرون لوحده النفس

فقد احتجوا بما سبق ذکره من أنا نجد النبات و لها النفس الغذائیه و الحیوانات و لها النفس الغذائیه و الحساسه دون المفکره و العقلیه- فلما رأینا النفس النباتیه موجوده مع عدم النفس الحساسه و الحساسه موجوده مع عدم النفس الناطقه علمنا أنها متغایره إذ لو کانت واحده لامتنع حصول واحد منها إلا عند حصول کلها بالاسم و لما ثبت تغایرها و استغناء بعضها عن بعض ثم رأیناها مجتمعه فی الإنسان علمنا أنها نفوس متغایره متعلقه ببدن واحد.

و هذا الاحتجاج ردی فإن کثیرا من الأنواع[(2)](#content_note_57_2) البسیطه کالسواد قد یوجد

1- هذا مقابل قوله قدس سره فذهب بعضهم إلخ و الثانی من القسمین هو مذهب المصنف قدس سره لم یذکره لطوله و سیجی ء تحقیقه کما مضی أو إن الثانی من القسمین القول بأن النفس واحده و القوی تفعل أفاعیلها و بعلاقه مجازیه تستند إلی النفس و هذا سخیف جدا و لذا لم یتعرض له أو سقط من القلم، س ره

2- لک أن تجیب بأن المناط فی الاستدلال هو الطبائع المحصله النوعیه کالحس و الحرکه و السمع و البصر کما مر فی مبحث القوی و اللون طبیعه مبهمه فانیه فی الفصول- کما هو شأن أجناس البسائط الخارجیه التی لا یمکن أخذها موادا فانفکاک اللون عن القابض تابع محض لانفکاک المفرق الذی هو فصل البیاض و تغایر الفصلین لا کلام فیه، س ره

ص: 58

بعض مقوماتها الموجوده بوجود واحد فیه کاللون موجودا فی موضع مع عدم المقوم الآخر کقابض البصر و لا یلزم من ذلک أن وجود اللون غیر وجود قابض البصر فی حقیقه السواد.

و أیضا[(1)](#content_note_58_1) لیست القوه الغذائیه الموجوده فی النبات مثلا هی القوه الغذائیه الموجوده فی الحیوان متحده بالنوع و کذا لیست الحساسه الموجوده فی الحیوان الغیر الناطق مع الحساسه الموجوده فی الإنسان متحده فی الحقیقه النوعیه بل إنهما متحدان فی المعنی الجنسی أعنی إذا أخذ معناهما مطلقا بلا شرط الخلط و التجرید مع غیره فالحساس مثلا معنی واحد جنسی و إن کان هو فصلا للحیوان المأخوذ جنسا فإذا أخذ هذا المعنی أی الحساس بحیث یکون تام التحصل الوجودی فهو مما قد تم وجوده من غیر استعداد و استدعاء لأن یکون له تمام آخر و هذا کما فی سائر الحیوانات و إذا أخذ علی أنه غیر مستقل الوجود بل لا یتحصل وجوده و حقیقته إلا بأن یکون له تمام آخر به یتم حقیقته و یکمل وجوده فهذا المعنی مغایر للمعنی الأول بالنوع و إن کان واحدا معه بالجنس فالحکم بأن الحساس مغایر للناطق أنما یصح فی القسم الأول منه دون القسم الثانی فالنفس الحساسه فی سائر الحیوانات مغایره للنفس المتفکره و لکنها شی ء واحد فی الإنسان و هکذا القول فی النفس الغاذیه التی فی النبات و التی فی الحیوان و الإنسان بالنسبه إلی النفس الحساسه أو الناطقه فاعلم هذه القاعده فإنها تنفعک جدا-

و أما الموحدون

فقد احتجوا علی مذهبهم بأن قالوا قد دللنا علی أن الأفعال

1- لک أن تجیب بأن الانفکاک المأخوذ فی دلیلهم لیس مخصوصا بقوتین فی موضعین- بل أجروه فیما هو فی موضع واحد کانفکاک الجذب عن الإمساک إذ قد یتحقق فی مریض واحد شخصی الجذب و یختل الإمساک أو الدفع أو الهضم فی القوی الطبیعیه و انفکاک الدرک عن الحفظ أو الحفظ عن التصرف فی القوی الدماغیه لشخص واحد کما هو مقرر فی الأمراض فی الطب و الجواب أن الکلام فی النفوس الثلاثه لا فی قواها الخادمه- ثم إن المراد من الاختلاف النوعی أنما هو بالعرض کالاختلاف النوعی بین مراتب الأعداد- باعتبار لوازمها فإن اختلاف النفس النامیه فی النبات و النامیه فی الحیوان و الحساسه فی الحیوان و الحساسه فی الإنسان باعتبار الاختلاف بین الإبهام و التحصل و القوه و الفصلیه- و الحرکه و الوقوف و نحوها و هی لوازم هذه الحقائق، س ره

ص: 59

المتخالفه للنفس مستنده إلی قوی متخالفه و أن کل قوه من حیث هی هی لا یصدر عنه إلا فعل مخصوص فالغضبیه لا تنفعل عن اللذات و الشهویه لا تتأثر عن المؤذیات و لا تکون القوه المدرکه متأثره مما تأثر عنه هاتان القوتان و إذا ثبت ذلک فنقول إن هذه القوی تاره تکون متعاونه علی الفعل و تاره تکون متدافعه أما المتعاونه فلأنا نقول متی أحسسنا الشی ء الفلانی اشتهینا أو غضبنا و أما المتدافعه فلأنا إذا توجهنا إلی الفکر اختل الحس أو إلی الحس اختل الغضب أو الشهوه و إذا ثبت ذلک فنقول لو لا وجود[(1)](#content_note_59_1) شی ء مشترک لهذه القوی یکون کالمدبر لها بأسرها و إلا لامتنع وجود المعاونه و المدافعه لأن فعل کل قوه إذا لم یکن مرتبطا بالقوه الأخری و لیست الآله مشترکه بل لکل منها آله مخصوصه وجب أن لا تحصل بینها هذه المعاونه و إذا ثبت وجود شی ء مشترک فذلک المشترک إما أن یکون جسما أو حالا فی الجسم أو لا جسما و لا حالا فیه و القسمان الأولان باطلان بما سبق فی الفصول الماضیه فبقی القسم الثالث و هو أن یکون مجمع هذه القوی کلها شیئا واحدا لا یکون جسما و لا جسمانیا و هو النفس.

أقول هذا کلام غیر مجد فی هذا الباب و لا واف بحل الإشکال فإن لأحد أن یقول ما دریتم بکون النفس رباطا لهذه القوی فإن عنیتم به أن النفس عله لوجودها- فهذا[(2)](#content_note_59_2) القدر لا یکفی فی کون النفس هی بعینها الحساس الغاذی الساکن الکاتب الضاحک بل کونها عله لوجود هذه القوی لا یکفی فی کون البعض معاونا للآخر علی فعله أو معاوقا له فإن العله إذا أوجدت قوی مخصوصه فی محال متباینه و أعطت لکل واحده منها آله مخصوصه کان کل واحده منها منفصله عن الأخری غنیه عنها متعلقه بها بوجه من الوجوه فشروع بعضها فی فعله الخاص کیف یمنع الآخر عن فعله أ لیس أن العقل الفعال عندکم مبدأ لوجود جمیع القوی الموجوده فی الأبدان فیلزم من کونها بأسرها معلوله لمبدإ واحد و عله واحده أن یعوق البعض عن البعض أو یعینه علی ذلک.

1- لو لا تحضیضیه فلا جواب لها أو شرطیه و إلا عطف علیها و امتنع هو الجواب، س ره

2- إلا أن یفهم معنی العلیه علی مذاق العرفاء و هو التشؤن و أنه تعالی فاعل بالتجلی لکنه لا یلائم مذاق المشائین، س ره

ص: 60

و إن عنیتم به أن النفس مدبره لهذه القوی و محرکه لها فهذا یحتمل وجهین- أحدهما أن یقال إن النفس تبصر المرئیات و تسمع المسموعات و تشتهی المشتهیات- و تکون ذاتها محلا لهذه القوی و مبدأ لهذه الأفعال و متصفه بصفاتها و هذا هو الحق الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و لکن من الذی أحکمه و أتقنه و دفع الشکوک و أزاح العلل المانعه لإدراکه فإن الأمر إذا کان کذلک فکیف یقع[(1)](#content_note_60_1) و یسوغ القول بتعدد القوی و یحصل التدافع تاره فی فعلها إذا کان الکل جوهرا واحدا له هویه واحده و بالجمله القول به یوجب القول ببطلان القوی التی أثبتها الشیخ و غیره من الحکماء فی الأعضاء المخصوصه المختلفه المواضع فإن النفس إذا کانت هی الباصره و السامعه و المشتهیه فأی حاجه إلی إثبات قوه باصره فی الروح التی فی ملتقی العصبتین و إلی إثبات قوه سامعه فی الروح التی فی العصب المفروش الصماخی.

و أیضا یلزم أن یکون الإنسان إنما أبصر و سمع لا بإبصار و سماع قائم بذاته بل بإبصار و سماع قائم بغیره و الوجه الثانی أن یقال إن المعنی بکون النفس رباطا أن القوه الباصره إذا أدرکت صوره شخص معین أدرکت النفس[(2)](#content_note_60_2) الناطقه أن فی الوجود شخصا موصوفا بلون کذا و شکل کذا و وضع کذا و کل علی وجه کلی لا یخرج انضمام بعضه إلی بعض فی شی ء من ذلک الشی ء عن الکلیه فإنک قد عرفت أن الکلی إذا قید بصفات کلیه

1- و الجواب أن الفاعل بجمیع هذه الأفعال هو النفس لکنها لمکان تجردها و تعلق هذه الأفعال بوجه ما بالماده تحتاج إلی أجزاء مختلفه من البدن شأنها تخصیص الفاعل المجرد بفعله و لولاها لم یقع تخصیص و لو لا التخصیص لم یتم فعل لاستواء نسبه المجرد إلی جمیع المادیات و هذا الذی ذکرناه هو بالحقیقه محصل ما سیذکره فی ذیل کلامه- و بالنظر إلیه یرجع محصل الإشکال علی هذا الوجه إلی أنه حق لکنهم لم ینقحوه علی ما ینبغی، ط مد ظله

2- فالصوره الشخصیه فی القوی معده لحصول الصوره المتخصصه فی النفس و لتنبه النفس بالمدرک الشخصی و إنما لم یقل بأن الصور الشخصیه فی القوی سبب لحصول الصور الشخصیه الأخری فی النفس لأن النفس أرفع من أن یکون محلا للصور الجزئیه- لأن النفس مجرده محل للمجرد و أیضا یلزم اللغویه و أیضا خلاف الوجدان، س ره

ص: 61

و إن کانت ألف صفه لا یصیر بذلک جزئیا شخصیا و بالجمله فالإحساس بذلک الجزئی- سبب لاستعداد النفس لأن تدرک ذلک الجزئی علی وجه کلی ثم یکون ذلک الإدراک سببا باعثا لطلب کلی لتحصیل ذلک الشی ء فعند ذلک یتخصص ذلک الطلب و یصیر جزئیا لتخصص القابل و ذلک الطلب الجزئی هو الشهوه و کذا قیاس الغضب و سائر الأحوال الجزئیه المنسوبه إلی النفس الإنسانیه فهذا غایه ما یمکن أن یقرر فی کون النفس رباطا للقوی الجسمانیه و مجمعا علی مذهب الشیخ و أتباعه.

و أقول لیس هذا بسدید لأن نسبه الشهوه و الغضب و الحس و الحرکه و سائر الأفعال الجزئیه و الانفعالات الشخصیه إلی النفس لیست کنسبه فعل أمر مباین إلی أمر آخر من شأنه أن یدرک علی وجه کلی کل ما یدرکه الآخر علی وجه جزئی و إلا لکان العقل الفعال أیضا ذا شهوه و غضب و حس و حرکه کما أن الإنسان کذلک مع أنا نعلم ضروره أنه بری ء من هذه الآثار و الشواغل و الانفعالات و أنا نجد من أنفسنا أن لنا ذاتا واحده تعقل و تحس و تدرک و تتحرک و تعتریه الشهوه و الغضب و غیرهما من الانفعالات و نعلم أن الذی یدرک الکلیات منا هو بعینه یدرک الشخصیات و أن الذی یشتهی منا هو بعینه الذی یغضب و کذا الکلام فی سائر الصفات المتقابله و لا یکفی فی هذه الجمعیه وحده النسبه التألیفیه کالنسبه بین الملک و جنوده و صاحب البیت و أولاده و عبیده و إمائه بل لا بد من وحده طبیعیه ذات شئون عدیده کما یعرفه الراسخون فی علم النفس و منازلها و فی معرفه الوجود الحق و شئونه الإلهیه المستفاده من علم الأسماء الذی علم الله به آدم ع المشار إلیه فی قوله تعالی وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها و قد أشرنا إلی تحقیق ذلک فی مواضع من هذا الکتاب لمن کان له قلب أو ألقی السمع و هو شهید حیث بینا أن الوجود کلما کان أشد قوه و بساطه کان أکثر جمعا للمعانی و أکثر آثارا و أن العوالم ثلاثه عالم العقل و عالم النفس الحیوانی و عالم الطبیعه و الأول[(1)](#content_note_61_1) مصون عن الکثره بالکلیه و الثانی مصون عن الکثره

1- أی الکثرتین الآتیتین من الکثره الوضعیه المادیه و الکثره الصوریه کاختلاف الصور المثالیه بالکیفیات کأشکالها و ألوانها و بالکمیات کمقادیرها المختلفه فی الصغر و الکبر و نحو ذلک و أما الکثره بالماهیات أو بشده النوریه و ضعفها فمعلومه التحقق فی عالم العقل، س ره

ص: 62

الوضعیه و الانقسام المادی و الثالث مناط الکثره و التضاد و الانقسام إلی المواد.

و إذا تقرر هذا فنقول إن النفس الإنسانیه من بین سائر النفوس الحیوانیه لها مقامات ثلاثه مقام العقل و القدس و مقام النفس و الخیال و مقام الحس و الطبیعه- و کلما یوجد لها من الصفات و الأفعال فی شی ء من هذه المقامات یوجد فی مقام آخر- لکن کل بحسبه[(1)](#content_note_62_1) من الوحده و الکثره و الشرف و الخسه و البراءه و التجسم- فهذه الحواس و القوی الإدراکیه و التحریکیه موجوده فی ماده البدن بوجودات متفرقه- لأن الماده موضوع للاختلاف و الانقسام و محل للتضاد و التباین فلا یمکن أن یکون موضع البصر موضع السمع و لا محل الشهوه هو محل الغضب و لا آله البطش آله المشی کذا یقوم بعضو من الإنسان ألم حسی لمسی کتفرق الاتصال و بعضو آخر راحه لمسیه کالالتیام ثم نجد هذه القوی کلها موجوده فی مقام الخیال و عالم النفس الحیوانی بوجودات متمیزه متکثره فی الخیال متحده فی الوضع بل لا وضع لها کما مر فلها حس واحد مشترک یسمع و یری و یشم و یذوق و یلمس سمعا جزئیا و بصرا جزئیا و شما و ذوقا و لمسا جزئیا من غیر أن ینقسم و یفترق مواضعها کما فی الحواس الظاهره و کذا یشتهی و یغضب و یتألم و یسر من غیر تفرق اتصال و لا التیام تفرق

1- فالغضب مثلا حقیقه من الحقائق و هو فی هذا العالم غلیان دم القلب و احتراقه- و اسوداد الوجه و امتلاء العروق و نحوها و فی عالم النفس حاله وجدانیه مجرده عن هذه الصفات الجسمانیه دعت النفس إلی إراده التشفی و الانتقام و فی عالم العقل هو القاهریه العقلیه کما هو شأن الأنوار القاهره المفارقه و فی عالم الربوبیه هو القاهریه الوجوبیه علی کل الأنوار کما هو شأن نور الأنوار و الباهریه المفنیه لکل الکثرات- کما هو حکم أحدیه الواحد القهار و قس علیه المحبه و الرحمه و الخشیه و نحوها هذا مثال من الأحوال و أما من العلوم فالبیاض صوره علمه فی البصر بطور و فی الخیال بنحو و فی العقل بنهج آخر و هکذا و من الذوات فالإنسان الطبیعی بطور و المثالی بنحو و العقلی بقسم و اللاهوتی بطرز و الذهنی علی أنهاج من الحسی بالذات و الخیالی و الکلی العقلی و الکلی الطبیعی الصادق علی جمیع هذه المراتب، س ره

ص: 63

کل ذلک متکثر فی عالم الحس الظاهر غیر متکثر فی عالم الحس الباطن ثم نجد[(1)](#content_note_63_1) الجمیع موجوده فی مقام العقل علی وجه مقدس عن شوب کثره و تفصیل معری عن شوب تفرقه و قسمه وضعیه جسمیه أو خیالیه جزئیه لکنها مع[(2)](#content_note_63_2) ذلک کثیره بالمعنی و الحقیقه غیر مفقود منها شی ء فالإنسان العقلی روحانی و جمیع أعضائه عقلیه موجوده فی ذلک الإنسان- بوجود واحد الذات کثیره المعنی و الحقیقه فله وجه عقلی و بصر عقلی و سمع عقلی- و جوارح عقلیه کلها فی موضع واحد لا اختلاف فیه کما أفاده أرسطاطالیس فی أثولوجیا.

فإن قلت إذا کانت النفس هی بعینها المدرکه لجمیع الإدراکات العماله لجمیع الأعمال فما الحاجه إلی إثبات هذه القوی الکثیره التی بعضها من باب الإدراک کالسمع و البصر و غیرهما و بعضها من باب التحریک کالجاذبه و الدافعه و الشهوه و الغضب.

قلنا هی[(3)](#content_note_63_3) و إن کانت کل هذه القوی إلا أن وجود هذه القوی و ظهورها فی

1- لعلی ذکرت فی الحواشی السابقه أنه بمقتضی تطابق العوالم کما سمعت منه قدس سره و من الحکماء الراسخین کل الحواس العشر الظاهره و الباطنه موجوده فی عالم المثال و لسعه ذلک العالم تضرب هذه العشر فی تلک العشر بمعنی أن بصره مثلا سمع و ذوق و شم و لمس و خیال و هکذا إلی آخر العشر فیکون مائه و جمیع هذه المائه موجوده فی عالم العقل و لأوسعیته تضرب المائه فی عشر فیکون ألفا و کل تلک المائه المثالیه متحده فی الوضع بل لا وضع له و جمیع هذا الألف مقدس عن شوب کثره و لو مثالیه، س ره

2- أی مع تلک الوحده و البساطه لا صحه لسلب مفاهیمها و حقائقها الکثیره مفهوما فقط فحقیقه السمع و البصر و غیرهما صادقه علی ذلک الوجود البسیط لأن انتزاع المفاهیم الکثیره عن وجود واحد جائز، س ره

3- و الحاصل أن حکم کل من القابل و المقبول یسری إلی الآخر أما حکم المقبول فهو الشعور الذاتی الذی لشئونه الذاتیه فینسحب علی القوی و آلاتها و أما حکم القابل فهو الضیق و الحد و التعین فیوجب الاختلاف فی ظهور المقبول و أن لا یحکی القابل لضیقه جمیع صفات المقبول. إن قلت کون عالم الجسم عالم الفرق و الانقسام یقتضی أن یکون لقوی النفس ظهور فی کل عضو إلا أنه یکون ضعیفا لا أن عضوا کان بصیرا و عضوا کان سمیعا لأن قوی النفس کانت فی ذاتها واحده. قلت مناط هذا لیس مجرد التفرقه و الانقسام بل مع الخصوصیات الخاصه من الأمزجه المختلفه للأعضاء المختلفه و المواد المتخالفه بالطبع و الوضع و نحوها فاقتضی أن یکون ظهورها فی العین بنحو الإبصار و فی الأذن بنحو السماع و هکذا و إن کانت بوجه کما قیل کل شی ء فیه معنی کل شی ء و الحق فی الجواب أن النفس لما کانت آیه کبری کانت مظهرا للصفات التنزیهیه و التشبیهیه فکان لها مراتب مرتبه المعانی المرسله و المعانی المضافه و الصور الصرفه و الصور المشوبه بالماده و الوحده و التکثر- الغیر الوضعی و التکثر الوضعی من خصوصیات النشئات و ذاتیات المراتب و بالجمله للنفس الإنسانیه وحده حقه ظلیه لا وحده عددیه، س ره

ص: 64

عالم المواد لا یمکن إلا بآلات جسمانیه متباینه متخالفه الوضع لأن عالم الجسم عالم التفرقه و الانقسام لا یمکن أن یکون جسم واحد مع طبیعه واحده عنصریه مبدأ لصفات کثیره کالسمع و البصر و غیرهما من صفات الإدراک و هیئات التحریک فعضو واحد لا یمکن أن یکون سمعا و بصرا و جاذبه و دافعه لنقصان وجوده عن جامعیه المعانی- بخلاف جوهر روحانی بحسب وجوده الجمعی النفسانی الروحانی فالذات الواحده النفسیه مبدأ لجمیع الأفاعیل الصادره عن قواها المتفرقه المتشتته فی مواضع مختلفه علی نعت الاتحاد و الجمعیه و کذا الذات العقلیه بصرافه وحدتها جامعه لجمیع الکمالات- و المعانی الموجوده فی سائر القوی النفسانیه و الحسیه و الطبیعیه لکن علی وجه أشرف و أعلی و علی وجه یلیق بوجودها العقلی کما بیناه مرارا.

فإن قلت ما الفرق[(1)](#content_note_64_1) بین العقل المفارق و بین النفس فی هذه الجمعیه حیث إن النفس احتاجت فی الاتصاف بمعانی القوی من وجود آلات و أعضاء مختلفه و لم یقع الاکتفاء بوجود ذاتها من غیر تعدد هذه القوی و موادها المختلفه و أعضائها و أما العقل

1- أی کیف تکون النفس فی مقام ذاتها جامعه للقوی و لو کانت کذلک کانت غیر محتاجه فی ظهور آثارها عن النفس إلی قوی و آلات مختلفه کما أن العقل حیث کان مستجمعا لمعانی القوی و وجودها بنحو أعلی لم یحتج إلی قوی و آلات مختلفه ثم کیف یتأتی الفرق و کل منهما صاحب وحده جمعیه و حاصل الجواب التفرقه بین الموضوعین- أعنی العقل و النفس بما هی نفس و أن هذا الاحتیاج معنی هبوطها و إن لم یکن لم یکن نفسا بل عقلا، س ره

ص: 65

فلم یقع له فی صدور أفعاله و ظهور معانیه و حالاته حاجه إلی مواد و آلات عدیده.

قلنا صفات العقل و کمالاته تنزل منه إلی المواد الخارجیه علی سبیل الإفاضه و الإیجاد من غیر أن یتأثر منها أو ینفعل و یستکمل بسببها و أما النفس فلیس لها أن تستقل بذاتها و تتبرأ عن التغیر و الانفعال من خوادمها و آلاتها إلا بعد أن تصیر عقلا محضا لیس له جهه نقص و لا کمال منتظر و أما قبل ذلک فهی ذات أطوار مختلفه- تحتاج إلی کلها فتاره فی مقام الحس و الطبیعه و تاره فی مقام النفس و التخیل و طورا فی مقام العقل و المعقول و هذا حالها ما دامت متعلقه الذات بهذا البدن الطبیعی فإذا انقطعت عن هذا العالم کان مقامها إما المقام العقلی المجرد إن کانت من الکاملین فی العلم و العمل و إما المقام الثانی المثالی الأخروی إن لم یکن کذلک علی اختلاف أنواعها بحسب غلبه الملکات و الأحوال و تصورها بصوره ما یناسبها من الأنواع الأخرویه

##### فصل (6) فی ضعف ما قاله صاحب المطارحات فی هذا المقام دفعا لما قیل فی تکثر القوی من غیر أن یرجع إلی ذات واحده کما بزغ نور الحق علیک من أفق تباینه حسب ما نبهناک علیه مرارا

###### اعلم أن بعض المکثرین لمبادی الأفعال الصادره عن الإنسان التی بعضها جسمانیه و بعضها روحانیه

قال بما حاصله أن النفس و قواها لو کانت شیئا واحدا لوجب أن یکون من شأنها- مخالطه الماده تاره و ذلک عند ما یتصرف فی الغذاء و ینمی و یولد و یدرک إدراک الجسمانیات و التجرد عنها تاره أخری و ذلک عند إدراک المعقولات[(1)](#content_note_65_1) و هو ممتنع- و أیضا کان یجب أن یکون جمیع الأشیاء المحفوظه فی خزانتها مشاهده لها أبدا- کما هو حال القوه العقلیه بالفعل[(2)](#content_note_65_2).

1- ممنوع بناء علی جواز التشکیک و علی جواز الحرکه الجوهریه، س ره

2- فی درجه العقل المستفاد، س ره

ص: 66

فأجاب عنه فی المطارحات أما أن الخیال جسمانی[(1)](#content_note_66_1) فالقدماء یعترفون به و إن کان فیه ضروب من التحقیق لا یلائم هذا الموضع و إن کان فیه للحواس الظاهره مدخل- و هذه إلی البیان أقرب و أما أن النفس تحتاج إلی مخالطه الماده عند ما تتصرف فی الغذاء و غیره فلعله لا یتمشی و ربما یجوز أن یکون غیر المخالط یتصرف تصرفا ما فی الغذاء و نحوه و ربما[(2)](#content_note_66_2) یعتمد علی بقاء أثر قوه مع انتفاء قوه أخری و بطلان التولید و النمو ربما یعلل فی بعض الأشخاص أو الأوقات ببطلان استعداد مزاجی یناسب ذلک الفعل و کما أن الروح الذی فی التجاویف مع قرب الأمکنه اختلف مزاجه للاختلاف الذی أوجب استعداد القوی المختلفه علی ما ذکر فیجوز أن یکون أمزجه الأوقات من العمر تختلف بها استعداد التأثر عن مبدإ واحد بآثار کثیره أو أثر واحد[(3)](#content_note_66_3) مطلقا أو أثر واحد من جهه واحده بقول الخصم کما أن مزاج السن اقتضی بطلان النامیه نفسها مع بقاء واهب النامیه من النفس أو العقل علی ما جوزت فأجوز أن یکون مبدأ النمو شیئا واحدا هو مبدأ أفاعیل أخری و بطلان النمو فی وقت لبطلان الاستعداد المتعلق بالقابل ثم کثیر من القوی أضیف إلیها أفعال لا یصح حصولها إلا من واهب الصور فإذا کانت[(4)](#content_note_66_4) الهیئات کلها منه و القوه معده فیجوز أن یحصل الاستعداد- من أمور هی قوی غیر جوهریه فعاله انتهی قوله بألفاظه.

1- اللازم من قول المکثر و یدرک إدراک الجسمانیات لأنه بإطلاقه یشتمل الإدراک الخیالی، س ره

2- أی فی تعدد القوی کما مر فی مباحث القوی تعددها من مسلک الانفکاک، س ره

3- لا منافاه بین وحده الأثر و فرض اختلاف الاستعداد لأنه باعتبار وجود الأثر و انتفائه ثم الإطلاق فی مقابله جهه الوحده و وحده الجهه فی المبدإ الواحد مع فرض وجود الأثر و انتفائه باعتبار اختلاف الاستعداد، س ره

4- أی إذا کان المؤثر بالحقیقه هو واهب الصور و لم تکن القوی مؤثرات حقیقیه- بل معدات کما یقول محققوکم فلا حاجه إلی القوی الفعلیه بل یکفی القوی الانفعالیه مع کیفیاتها المزاجیه لأن هذه القوی الفعلیه التی تعتقدون ثبوتها معطلات و إبطال القوی خیر من تعطیلها إذ لا معطل فی الوجود، س ره

ص: 67

###### و فیه أبحاث تحقیقیه.

اشاره

و فیه أبحاث[(1)](#content_note_67_1) تحقیقیه.

منها أن تسلیمه لکون الخیال قوه جسمانیه

علی طریقه القدماء غیر صحیح[(2)](#content_note_67_2) لما علمت من أنها مجرده عن البدن الطبیعی عندهم حسبما أقمنا البراهین علیه.

و منها أن تجویزه لکون قوه غیر جسمانیه متصرفه

فی الغذاء علی وجه الافتقار- فی بقائه إلیه شخصا لیس بحق فإن الجوهر المفارق و إن جاز تدبیره للأمور السفلیه- لکن لیس ذلک علی الوجه الذی ینفعل عنها أو یستکمل بها بوجه من الوجوه.

و منها أن إسناده بطلان التولد و النمو فی بعض الأوقات

إلی بطلان الاستعداد

1- أی برهانیه لا جدلیه لأن کلام الشیخ علی وفق قواعده و کلام المصنف قدس سره أیضا علی وفق قواعد نفسه و قواعد القوم أعنی المشائیین کقوله بالصور النوعیه المقارنه الجوهریه و مبدئیتها للآثار الخاصه و قول الشیخ قدس سره بالصور النوعیه- الغیر المخالطه بالمواد الفعاله فیها کما هو مذهب الإشراقیین و هی عندهم أرباب الأنواع و الحق مع المصنف قدس سره لأن توحید الذات و توحید الأفعال لا یستدعی إبطال القوی- لأن تلک القوی المقارنه أید فعاله لله تعالی کما أن المبادی العالیه المفارقه أید فعاله- بل أعین ناظره له کما أثبت الشرع المطهر جنودا لله تعالی و أنه تعالی رفیع الدرجات ذو العرش و علی طریقه الشیخ الإشراقی لا تفاوت بالمرتبه فضلا عن التفاوت بالعدد أو بالنوع إنما التفاوت فی ظهور الحقیقه الواحده بالقوابل و استعدادها. إن قلت الشیخ الإشراقی أیضا قد یتفوه بالقوی فما یعنی بها إذا کان الفاعل فی مملکه البدن هو النفس لا غیر. قلت کما أن الخیال مثلا عند المصنف قدس سره هو النفس ظاهره بتعین قوه فعلیه- مدرکه للأشباح المجرده عن الماده دون المقدار هذا فی القوه الدراکه و کذا المصوره و النامیه مثلا فی القوی النباتیه ظهور النفس بتعین قوه طبیعیه منطبعه بلا تجاف عن مقامها الشامخ تصور الماده أو تنمیها کذلک الخیال عند الشیخ هو النفس أو العقل ظاهرا بتعین قوه انفعالیه و مقارنا مع کیفیه مزاجیه و قس علیه البواقی فلو قیل إن الشیخ الإشراقی قدس سره أیضا لم یقل بإبطال القوی لکان له وجه بهذا المعنی، س ره

2- و لا سیما علی طریقه هذا الشیخ أن التخیل بإضافه إشراقیه للنفس إلی عالم المثال و أنه مذهب القدماء فإن المدرک و المدرک من سنخ واحد و موجودات عالم المثال الأکبر أشد تجردا و قواما من موجودات عالم المثال الأصغر کما هو طریقه المصنف قدس سره و النفس مجرده عند جمیع الحکماء، س ره

ص: 68

فی ذلک الوقت نشأ من الخلط بین أحوال النوع و لوازمه و أحوال الشخص و عوارضه- و أن الأولی لا یمکن أن تکون مستنده إلی استعداد[(1)](#content_note_68_1) الماده و أحوالها الاتفاقیه- فإن الذی یحصل بمجرد حال الماده و عوارضها لا یکون دائمیا و لا أکثریا أیضا بخلاف الذی یقتضیه المبادی الفاعلیه من الأمور المطرده فی أشخاص النوع کلها أو أکثرها- و من هذا القبیل وقوف النامیه و المولده مطلقا و عروض الموت الطبیعی کما بیناه فإنها أحوال منشؤها أسباب فاعلیه مقتضیه لأحوال مطرده إما بالذات کالاستکمالات و الانتقالات إلی الغایات الذاتیه و إما بالعرض کالنقصانات اللازمه لبعض القوی بواسطه استکمالات تعرض لبعض أخری أو انصراف القوه عن فعل لأجل توجهها إلی فعل آخر کالنفس إذا انتقلت إلی نشأه أخری انصرفت قوتها عن هذه النشأه البدنیه- فیعرض الموت بالتبع فقوله مزاج السن اقتضی بطلان النامیه لیس عندنا کلاما حکمیا بل العکس أولی فإن اختلاف أحوال الأسنان کالشباب و الشیب و الموت الطبیعی- تابعه لاختلاف أحوال النفس فی تقلباتها فی الأطوار الذاتیه و انتقالاتها فی نشئات الطبیعه من بعضها إلی بعض ثم فی نشئات الحیاه من بعضها إلی بعض ثم فی نشئات العقل فللنفس فی کل وقت تجوهر آخر یقتضی فعلا آخر یناسبه و استعدادات أیضا کما علمت تابعه لمبادئها و القوه تابعه للفعل فالقول بأن المبدأ بصفه المبدئیه باق- و الأثر غیر موجود إنما یصح لأجل عائق خارجی علی سبیل الندره و الاتفاق فی بعض أشخاص النوع لا فی کلها فیمتنع أن تکون النامیه موجوده و النمو غیر حاصل إلا لمانع اتفاقی یقع عن الشذوذ و الواقع خلافه فإن وقوف النمو و التولید فی سن الشیخوخه- أمر مطرد فی جمیع الأشخاص کلها-

و منها أن قوله القوی أضیف إلیها أفعال

لا یصح صدورها إلا من واهب الصور إلخ بناء علی ما ذهب إلیه من إنکار الصور الجوهریه و قد علمت وهن قاعدته و بطلان

1- بل لا بد أن تستند إلی الجهات الفاعلیه و قد حقق سابقا أن الاختلاف النوعی بالجهات الفاعلیه و الاختلاف الشخصی بالجهات القابلیه و قد حققوا فی مبحث تلازم الماده و الصوره أن تشخص الصوره بالماده لا أصل تحققها فکل ماده مخصصه تعین کل صوره و تحددها لا مقتضیه تنوعها و موجبته، س ره

ص: 69

إنکاره للصور و القوی حیث ذهب إلی أن الغاذی و المنمی و المولد فی الأجسام النباتیه- و الحیوانیه لیست نفوسها و قواها و لا فی الإنسان نفسه بل جوهر مفارق فإنا قد بینا فی مواضع أن مباشر التحریکات و الإحالات هی الطبائع المتعلقه بالأجسام و قواها- و کون المفارق[(1)](#content_note_69_1) العقلی مبدأ للکل و إن کان صحیحا لکن لیست مبدئیته علی سبیل المباشره و المزاوله و الفرق بین المعد[(2)](#content_note_69_2) و المقتضی مما لا یخفی علی من أمعن فی الأبحاث الحکمیه فالقوه الناریه فی التسخین و الماء فی التبرید و غیرهما فی بابه لیست معدات لما یصدر عنها دائما بل مقتضیات و موجبات و أسباب فاعلیه بلا شبهه سیما فی ما ینشأ فی موادها المنفعله عنها دائما و کذلک القوی النباتیه و الحیوانیه علی ما مر مستقصی فی مباحث الصور فالمرجع فی توحید النفس إلی ما ذکرناه

1- و بعباره أخری القوی و الطبائع فواعل طبیعیه و إن لم تکن فواعل إلهیه- لأن الفاعل الإلهی أی معطی الوجود و مفیده هو الله تعالی المخرج للشی ء من اللیس المحض إلی الأیس، س ره

2- لأن المعد ما یوجد ثم یعدم حتی یصیر المعد له موجودا فإن الشی ء إما أن یکون وجوده موقوفا علیه لوجود الشی ء أو عدمه موقوفا علیه له أو کلاهما و الأول هو المقتضی و الثانی هو المانع و الثالث هو المعد. أقول توجیه کلام الشیخ أنه زعم هؤلاء القوم المکثرین للقوی و ظنهم فمعنی کلامه أنه إذا کانت الهیئات کلها من الواهب و القوی معدات علی زعمکم بناء علی بطلان الأفعال التولیدیه التی هی مذهب المعتزله فإن حرکه الید مولده لحرکه المفتاح مثلا- حتی أن المقدمتین مولدتان للنتیجه عندهم و مذهب الحکماء أن العلل معدات فیجوز إلخ و مراد القوم بکون القوه معده معناها اللغوی أی المهیئ و الواسطه فی إیصال أثر المؤثر الحقیقی و المصنف قدس سره أیضا أطلق المعد بهذا المعنی علی المبادی المقارنه- و المفارقه فی الإلهیات و فی کتابه المبدإ و المعاد حیث ذکر أن الفاعل الحقیقی المعطی للوجود لا یکون إلا ما هو عری و بری مما بالقوه مطلقا و هو لیس إلا واجب الوجود بالذات تعالی و ما عداه معدات و وسائط الجود و الشیخ الإلهی أجل شأنا من أن یخفی علیه التفرقه بین المقتضی و المعد، س ره

ص: 70

##### فصل (7) فی أن هذه القوی البدنیه کلها ظل لما فی النفس من الهیئات النفسانیه

فی أن هذه القوی[(1)](#content_note_70_1) البدنیه کلها ظل لما فی النفس من الهیئات النفسانیه و اعلم أن القوی القائمه بالبدن و أعضائه و هو الإنسان الطبیعی ظلال و مثل للنفس المدبره و قواها و هی الإنسان النفسی الأخروی و ذلک الإنسان البرزخی بقواه و أعضائه النفسانیه ظلال و مثل للإنسان العقلی و جهاته و اعتباراته العقلیه فهذا البدن الطبیعی و أعضاؤه و هیأته ظلال ظلال و مثل مثل لما فی العقل الإنسانی أما أن قوی الإنسان الطبیعی الذی بمنزله قشر و غلاف للإنسان الحیوانی المحشور فی الآخره التی هی دار الحیاه لقوله تعالی وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ فالدلیل علیه أن الإنسان إذا رکدت قواه الظاهره و حواسه البدنیه بالنوم أو الأعمال [الإغماء] أو[(2)](#content_note_70_2)

1- قال الشیخ الإشراقی قدس سره فی هذا المقام بوجه آخر قریب من هذا فی حکمه الإشراق فإذا علمت أن النور فیاض لذاته و أن له فی جوهره محبه لسنخه و قهرا علی ما تحته فیلزم من النور الأسفهبد فی الصیاصی الغاسقه بسبب قهره قوه غضبیه و بتوسط محبته قوه شهوانیه و کما أن النور الأسفهبد یشاهد صورا برزخیه و یجعلها صورا عامه نوریه تلیق بجوهره کمن شاهد زیدا و عمروا و أخذ منهما للإنسانیه صوره عامه یحمل علیهما و علی غیرهما یلزم فی صیصیته قوه غاذیه و کما أن فی سنخ النور التام أن یکون مبدأ لنور آخر فیحصل منه فی صیصیته قوه توجب صیصیه أخری ذات نور و هی المولده- و کما أن من سنخ النور أن یزداد بالأنوار السانحه و یخرج من القوه إلی الفعل فیحصل منه لصیصیته قوه توجب الزیاده فی الأقطار علی نسبه لائقه و هی النامیه و هذه القوی فروع للنور الأسفهبد فی صیصیته و الصیصیه صنم للنور الأسفهبد هذا کلامه باختصار ما، س ره

2- کالصفاء الفطری للنفس کما فی الأنبیاء و الأولیاء و رکود حواسهم عباره عن تابعیه حواسهم لحواسهم المثالیه و کالمرض کما فی المبرسم و کالاختلاس الملکوتی بانضجار من هذا العالم و بمشاهده أمر عجیب و نحوه و کالموت الاختیاری کما فی السلاک- و کالموت الاضطراری الذی یحصل لکل أحد، س ره

ص: 71

غیرهما کثیرا ما یجد من نفسه أنه یسمع و یری و یشم و یلمس و یبطش و یمشی- فله فی ذاته هذه المشاعر و القوی و الآلات من غیر نقصان و عوز لشی ء منها لکنها لیست ثابته فی هذا العالم أی عالم الحس و الشهاده و إلا لشاهدها کل سلیم الحس و لیس کذلک فعلم أن موطنها عالم آخر هو عالم الغیب و الباطن و أما أن تلک القوی و الآلات الباطنیه ظلال و أشباح لما فی العقل الإنسانی فلأن العقل بسیط و هو منشأ هذه القوی فی النفس و بتوسطها فی البدن و لو لم یکن فیه من الاعتبارات و الجهات ما یلیق بذاته لم یکن منشأ صدور هذه الأمور الکثیره عن الأمر البسیط و ذلک لأن کل جوهر عال فی الشرف مبدأ لجمیع الکلمات الموجوده فیما دونه من الجوهر النازله علی وجه الجمعیه.

و قد نقلنا عن المعلم الأول صریح القول بأن الإنسان العقلی فیه جمیع الأعضاء- التی فی الإنسان الحسی علی وجه لائق به.

و قال أیضا فی مواضع أخر من کتابه أن فی الإنسان الجسمانی الإنسان النفسانی و الإنسان العقلی و لست أعنی هو هما لکن أعنی به أنه یتصل بهما لأنه صنم لهما و ذلک أنه یفعل بعض أفاعیل الإنسان العقلی و بعض أفاعیل الإنسان النفسانی- و ذلک أن فی الإنسان الحسی کلمات الإنسان النفسانی و کلمات الإنسان العقلی فقد جمع الحسی کلتا الکلمتین إلا أنها فیه ضعیفه قلیله نزره لأنه صنم الصنم فقد بان أن الإنسان الأول العالی حساس إلا أنه بنوع أعلی و أفضل من الحس الکائن فی الإنسان السفلی و أنه إنما ینال الحس من الإنسان الکائن فی العالم الأعلی العقلی کما بیناه انتهی کلامه- فما أشد نور عقله و قوه عرفانه و ما أشمخ مقامه فی الحکمه الإلهیه و أعلی مرتبته حیث حقق هذه المسأله علی وجه وقف أفکار من لحقه من المتفکرین دون بلوغ شأوه- و جمهور الحکماء الإسلامیین کالشیخ أبی علی و من فی طبقته لفی ذهول عما ذکره- فإن الشیخ استضعف فی الشفاء القول المنسوب إلی أفلاطون و معلمه سقراط بأن فی الوجود إنسانین إنسان فاسد و إنسان مفارق أبدی فکیف لو سمع أن فی کل[(1)](#content_note_71_1)

1- و کیف لو سمع أن فی کل إنسان أربعه أناس بازدیاد الإنسان اللاهوتی اللازم لاسم الله الأعظم بل هو اسم الله الأعظم، س ره

ص: 72

إنسان ثلاثه أناس متفاوته فی الوجود حسی فاسد و عقلی دائم و نفسانی بینهما فقد ظهر أن هذا الهیکل الحسی الإنسی بجمیع أعضائه طلسم و صنم للإنسان النفسی و هو أیضا صنم للإنسان العقلی و مثال له و هو المحشور إما فی زمره السعداء و أهل الجنه- أو فی زمره الأشقیاء و أهل الجحیم و أما الإنسان العقلی فهو فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و الإنسان النفسی له الإحساس بذاته للأشیاء و الحکم بذاته علیها لا بآله طبیعیه یحتاج إلیها فی إدراکه و فعله فإدراکه للخارجیات من المحسوسات و إن کان بصوره زائده حاضره عنده أو حاصله فیه إلا أن إدراکه لها بعین تلک الصور لا بصوره أخری و إلا لزم التسلسل فی تضاعف الصور الإدراکیه فذاته بذاته لإدراک المبصرات بصر و لإدراک المسموعات سمع و هکذا فی کل نوع من المحسوسات فهو فی ذاته لذاته سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و قد علمت فیما سبق اتحاد الحس بالمحسوس فهو حس جمیع الحواس و أیضا له الحکم بذاته فی القضایا الوهمیه و غیرها لا بأمر زائد من صور القضایا و هو الشهوه لذاته للمشتهیات و الغضب لذاته علی المنافرات من غیر شهوه زائده و غضب زائد و کذا قیاس الإنسان العقلی البسیط فی نظائر ما ذکرناه.

قال الفیلسوف الأعظم إن هذه الحسائس[(1)](#content_note_72_1) عقول ضعیفه و تلک العقول حسائس قویه.

ثم لقائل أن یقول إن الإنسان إذا کان فی العالم الأعلی یکون حساسا و الحساس فصل جنسه و الحس لیس إلا انفعالا من صوره طبیعیه جسمانیه فکیف یمکن أن یکون- فی الجوهر الکریم العالی حس و هو موجود فی الجوهر الدنی السافل.

فالجواب عنه کما یستفاد من کلام الفیلسوف أن نسبه هذا الحس إلی الحس العقلی کنسبه هذا الحیوان اللحمی إلی الحیوان العقلی و کذا نسبه المحسوس هاهنا

1- کما قالوا إن المعلول حد ناقص للعله و العله حد تام للمعلول و نظیر قول المعلم هذا قول المصنف قدس سره فی مبحث القوی إن عدم تسمیه المحسوس علی رأیه- معقولا بحسب الاصطلاح حیث إن المحسوس مخصص بصوره جزئیه و المعقول بمعنی کلی مجرد و أما أن أرید أن المحسوس لیس معقولا بمعنی أنه لیس مدرکه العقل فلا إذ المدرک بکل إدراک و المحرک بکل تحریک لیس إلا ذات واحده شخصیه، س ره

ص: 73

إلی الأمر المحسوس هناک و لذا قیل الحس الذی فی هذا العالم الأدنی لا یشبه الحس الذی فی العالم الأعلی فإن الحس هناک علی المحسوسات التی هناک فلذلک صار بصر هذا الحیوان السفلی متعلقا ببصر الحیوان الأعلی و متصلا به.

أقول و کذا سمعه بسمعه و شمه بشمه و ذوقه بذوقه و لمسه بلمسه کاتصال هذه الأنواع الطبیعیه المادیه بصورها العقلیه الموجوده فی العالم الأعلی و فی علم الله الأزلی-

کما ورد فی الحدیث النبوی: علی قائله و آله الصلاه و السلام أن هذه النار غسلت بسبعین ماء ثم أنزلت

إشاره إلی أن هذه النار من مراتب تنزلات النار العقلیه و کان رسول الله ص بهذه الحواس الباطنیه الأخرویه یدرک الأمور الغائبه عن هذه الحواس الداثره- حیث قال فی الذوق[(1)](#content_note_73_1)

: أبیت عند ربی یطعمنی و یسقینی

و فی الشم

: إنی لأجد نفس الرحمن من جانب الیمن

و فی البصر

:[(2)](#content_note_73_2) زویت لی الأرض فأریت مشارقها و مغاربها

و فی اللمس

: وضع الله بکتفی یده فأحس الجلد بردها بین ثدیی

و فی السمع

: أطت السماء و حق لها أن تأط لیس فیها[(3)](#content_note_73_3) موضع قدم إلا و فیه ملک ساجد و راکع

و بالجمله الإنسان العقلی یفیض بنوره علی هذا الإنسان الطبیعی السفلی بواسطه الإنسان النفسی المتوسط بین العقلی و الطبیعی.

و اعلم أیضا أن إشراق النفس علی الصوره الموجوده فیها کإشراق الشمس علی الأجسام و غیره بوجه فإن مقتضی[(4)](#content_note_73_4) الأول إفاده ذات المرئی الإشراقی و مقتضی الثانی

1- لیس هذا الذوق و لا الشم و نحوها محموله علی الأمور الروحانیه العقلیه کما یظن بعض أهل الحکمه الرسمیه حیث حملوا أکثر الأمور الشرعیه علی الروحانیات فآل أمرهم إلی ما آل بل علی الأمور الحسیه و اللذائذ الجزئیه بل إنها بهذه المشاعر الطبیعیه و لکنها منطویه فی المشاعر الأخرویه الصوریه فکأنها صارت روحا و تلک جسدا و الدرک للروح فلذا قال قدس سره بهذه الحواس الأخرویه یدرک، س ره

2- بالزای المعجمه جمعت و طویت و منه دعاء السفر و ازو لنا البعید أی اجمعه و اطوه، س ره

3- و لذا ورد أن البیت المعمور فی السماء ثم إن الکلام تمثیل لعظمه الله تعالی- و إشعار بکثره ملائکته، س ره

4- تعلیل لقوله بوجه و تجلیل للنفس بأن الشمس مظهره للمستشرقات بخلاف النفس فإنها فاعله لمتصوراتها الخیالیه بل فاعل إلهی و کذا للمبصرات بالذات لا بالعرض بل لمدرکاتها الأخری جمیعا کما أشاره بقوله و أما إدراکها للمبصرات الخارجیه، س ره

ص: 74

إفاده ظهوره فالنفس عند تخیلها للأشیاء تفید صورها الخیالیه الموجوده فی عالمها لا فی هذا العالم و یدرکها بذاتها لا بصوره أخری و أما إدراکها للمبصرات الخارجیه فهو أیضا کما حققناه سابقا فی مباحث الإبصار من أن الماده و وضعها بالنسبه إلی آله الإبصار- مخصص لأن یفیض من النفس صوره مساویه للصوره المادیه و هی مجرده عنها و عن غواشیها موجوده فی صقع النفس کالصور الخیالیه و الفرق بینهما باشتراط الماده و عوارضها الخارجیه فی المبصره و عدم الاشتراط بها فی المتخیله

##### فصل (8) فی المتعلق الأول للنفس

إن النفس لا تتصرف فی الأعضاء الکثیفه العنصریه إلا بوسط مناسب للطرفین- و ذلک الوسط هو الجسم اللطیف النورانی المسمی بالروح النافذ فی الأعضاء بواسطه الأعصاب الدماغیه و هذه الدعوی أی کون النفس غیر متصرف أولا إلا لذلک الروح الذی قیل إنه مخلوق من لطافه الأخلاط و بخاریتها کما أن البدن مخلوق من کثافه الأخلاط و ردیئها قریبه من الوضوح غیر محتاجه إلی البرهان إذ درجات الوجود متتالیه مترتبه فی اللطافه و الکثافه فیما یتصف بهما کما أنها مترتبه فی الشرف و الخسه ففی الحیوان الواحد جزء هو ألطف[(1)](#content_note_74_1) أجزائه و هو الروح المحوی[(2)](#content_note_74_2) بالشرایین و جزء

1- رقه القوام و غلظته فی الأجسام علی ما ذهبوا إلیه من الکیفیات الجسمانیه- و هی لا توجب شرافه أو خسه فی الجسم بحسب الوجود و الملاک فی باب التنزلات هو الشرف و الخسه بحسب الوجود فلطافه الروح البخاری لو کان هناک شی ء کذلک لا توجب تعینه لتعلق النفس فتدبر و فی سائر ما ذکره فی هذا الفصل مناقشات تظهر لمن راجع الطب الحدیث، ط مد

2- ألطف الأجزاء هو الروح النفسانی الدماغی ثم الروح الحیوانی القلبی- ثم الروح الطبیعی الکبدی و قد مر تثلیث الروح و مجاریه و ما ذکر من أن ذلک الوسط هو الجسم اللطیف إلخ یدل علی ما ذکرناه لأن الروح الذی فی الأعصاب الدماغیه هو الروح النفسانی الدماغی و المحوی بالشرایین هو الروح الحیوانی و لعله قدس سره لاحظ أصله و بدؤه إذ الروح الدماغی یتکون أولا فی القلب ثم یصعد قسط منه من تجویف شریان الصدغین إلی تجاویف الدماغ للتعدیل، س ره

ص: 75

هو أکثف أجزائه هو کالمقیم فی الورک و ما بین ألطف لطیفه و أکثف کثیفه وسائط مناسبه قد نضد بعضها بالبعض کما فی طبقات الأجرام الفلکیه و العنصریه علی تدبیر المحکم الإلهی و النظم البدیع العلوی و لا شک أن ألطفها أبین فعلا و أقل انفعالا- و أکثفها بعکس ذلک مثاله أن الروح الغریزی مؤثر بالجبله فی الدم الطبیعی إذ هو فی أفق الدم ثم لا ینعکس الأمر و الدم الطبیعی مؤثر فی الرطوبه الدماغیه إذ هو فی أفقها و لا ینعکس و تلک الرطوبه مؤثره فی اللحمان العضلیه من غیر عکس و هکذا فی کل جزء بعد جزء إلی أن ینتهی إلی أصلب الأجزاء و هو القابل المتأثر علی الإطلاق من غیر أن یؤثر فی شی ء مما عداه و کذلک یجب أن یتصور النضد و الترتیب فی الروحانیات- کما تصورت فی الجسمانیات و کذلک الحال فی أجسام العالم الکبیر کما علمت فی العالم الصغیر فإن فی جسمیاته جزء هو ألطف أجزائه و هو الفلک الأعلی الجسمانی- و جزء هو أکثف أجزائه و هو الأرض السفلی و بین ألطف لطیفه و أکثف کثیفه وسائط متناسقه منضده بعضها علی بعض علی التقدیر الإلهی و النظم الحکمی و قد دلت الأدله علی أن ألطفها ذاتا أبینها تفعیلا و أکثفها ذاتا أبینها انفعالا و لهذا ما ورد فی الأدعیه- التوجه إلی جانب السماء عند طلب الحاجات و استجلاب الخیرات و استجابه الدعوات- و هذا معنی[(1)](#content_note_75_1) ما ورد فی لسان بعض العرفاء أن النور الإلهی معنی أحدی إنما یکون افتنانه بحسب المعادن المجعوله و المراد أن الوجود الفائض من الحق المسمی عند بعضهم بالنفس الرحمانی أمر واحد حقیقه مختلف المراتب بحسب القرب و البعد من الأول تعالی.

إذا تقرر هذا فاعلم أن جوهر النفس لکونه من سنخ الملکوت و عالم الضیاء المحض العقلی لا یتصرف فی البدن الکثیف المظلم العنصری بحیث یحصل منهما نوع طبیعی وحدانی إلا بمتوسط و المتوسط بینهما و بین البدن الکثیف هو الجوهر اللطیف المسمی

1- یعنی التوجه إلی جانب السماء فی الحقیقه توجه إلی جنابه تعالی، س ره

ص: 76

بالروح عند الأطباء و المتوسط بین کل واحد من الطرفین و لذلک المتوسط أیضا متوسط آخر[(1)](#content_note_76_1) مناسب لطرفیه کالبرزخ المثالی بین الناطقه و الروح الحیوانی و الدم الصافی اللطیف بینه و بین البدن ثم الدلیل علی وجود هذا الجوهر المسمی[(2)](#content_note_76_2) بالروح أن سد الأعصاب یوجب إبطال قوه الحس و الحرکه عما وراء موضع السد مما یلی جهه الدماغ- و السد لا یمنع إلا نفوذ الأجسام و التجارب الطبیه أیضا شاهده بوجوده فإن کثرته یوجب الفرح و النشاط و القوه و الشجاعه و الشهوه و قلته یوجب الصرع و السکته- و الغم و الحزن و المالیخولیا و عند انقطاعه عن القلب یعرض الموت فجأه و کما أن تعلق النفس بالبدن لأجله فلا بد أیضا من تعلقها لکونها واحده من عضو واحد هو المتعلق به النفس بواسطه هذا الروح البخاری و سائر الأعضاء یکون متعلقا بها بواسطه ذلک العضو الذی هو الرئیس.

و قد اختلفوا أن ذلک العضو الرئیسی المعطی لقوه سائر الأعضاء و روحها هو القلب أو الدماغ و عند الأکثرین من الأطباء و الطبیعیین أنه هو القلب لکونه أحر ما فی البدن و الدماغ لیس هو کذلک فهو المناسب لتکون الروح الحار الغریزی.

و أیضا الحرکات الفکریه یسخن الدماغ تسخینا شدیدا فلو لم یکن باردا فی أصله- لزم احتراقه عند اجتماع التسخینین تسخین الروح و تسخین الحرکه الفکریه.

و أیضا أول ما یتخلق فی البدن هو القلب و هو أول ما یتحرک من الأعضاء و آخر

1- لعلک تقول لیس لهذا حد یقف کما لا یخفی فیلزم کون الغیر المتناهی محصوره بین حاصرین و الجواب أن هذه المراتب المتوسطه متصله و لا مفصل فیها فهی شی ء واحد ذو درجات و لا تعدد فضلا عن العدد الغیر المتناهی و هذا نظیر ما قال قدس سره فی الشواهد و غیره إن بین الماء و الهواء واسطه هی البخار و کذا بین الماء و البخار و هو الماء الألطف و البخار الأکثف و کذا بین البخار و الهواء کل ذلک بنحو الحرکه الجوهریه و له نظیر آخر فی دفع الإشکال علی قاعده إمکان الأشرف أن العقول الطولیه درجات شی ء واحد و الإشکال هناک مشروح بحله، س ره

2- دلیل آخر علی وجوده أن الإنسان لما کان هیکلا جامعا فیه کل الأنواع ففیه شی ء کالفلک و شی ء کالملک و هکذا کما مر و ما هو کالفلک فیه فی اللطافه و الصفا و التخلع بخلعه الحیاه و نحوها هذا الروح البخاری، س ره

ص: 77

ما یسکن فهو المتعلق الأول للنفس ثم بواسطته بالدماغ و الکبد و بسائر الأعضاء علی الترتیب.

فإن قیل لو کان القلب عضوا رئیسیا معطیا و کانت الأرواح النفسانیه فائضه منه إلی الدماغ لکان القلب منبت الأعصاب دون الدماغ لأن منبت الآله یکون من المبدأ لا من الأخذ و لما لم یکن کذلک بطل ما قلتموه.

قلنا قد قال بعض شراح القانون إنه لم یقم دلیل[(1)](#content_note_77_1) قطعی علی أن منبت الأعصاب هو الدماغ البته و مع قطع النظر عن ذلک القول لمانع أن یمنع کون منبت الآله واجبا- أن یکون هو المبدأ لم لا یجوز أن یکون العضو المستفید منبتا لآله و کانت استفادته القوه من المبدأ بعد أن وصلت الآله إلی العضو المفید فحینئذ یتأدی فیه الأرواح الحامله- للقوی الأحساسیه و التحریکیه و الاستقصاء فی هذا المبحث یناسب الکتب الطبیه

1- هذا من هذا الشارح غریب فإن التشریح دلنا علی أن منبت الأعصاب هو الدماغ و النخاع البته و النخاع خلیفه الدماغ، س ره

ص: 78

#### الباب التاسع فی شرح بعض ملکات النفس الإنسانیه

##### اشاره

و أفعالها و انفعالاتها و منازل الإنسان و مقاماته و أن قواه بعضها أرفع وجودا و أقل قبولا للتجزی من بعض و فیه فصول

##### فصل (1) فی خواص الإنسان

###### فمنها النطق

اعلم أن من عظیم حکمه الله فی خلق الإنسان من العناصر و الأرکان- إحداثه الموضوعات اللغویه فیه و الداعی إلی ذلک أن الإنسان مفتقر فی معیشته الدنیاویه- إلی مشارکه ما و معاونه من بنی نوعه فإن الواحد من الإنسان لو تفرد فی وجوده عن أفراد نوعه و جنسه و لم یکن فی الوجود إلا هو و الأمور الموجوده فی الطبیعه لهلک سریعا أو ساءت معیشته لحاجته فی معیشته إلی أمور زائده علی ما فی الطبیعه مثل الغذاء المعمول و الملبوس المصنوع فإن الأغذیه الطبیعیه غیر صالحه لاغتذائه و الملابس الطبیعیه أیضا لا تصلح له إلا بعد صیرورتها صناعیه بأعمال إرادیه فلذلک یحتاج إلی تعلم بعض الصناعات حتی تحسن معیشته و الشخص الواحد لا یمکنه القیام بمجموع تلک الصناعات- بل لا بد من مشارکه و معاونه بین جماعه حتی یخبز هذا لذاک و ذاک ینسج لهذا و هذا ینقل لذاک و ذاک یعطیه بإزاء عمله أجره فلهذه الأسباب و أمثالها احتاج الإنسان فی المعاملات و غیرها أن یکون له قوه علی أن یعلم الآخر الذی هو شریکه بما فی نفسه بعلامه وضعیه و أصلح الأشیاء لذلک هو الصوت لأنه ینشعب إلی حروف یترکب منها تراکیب کثیره من غیره مئونه یلحق البدن و الصوت من الأمور الضروریه للإنسان لتنفسه المضطر إلیه فی ترویح حراره القلب و أیضا الهیئات الصوتیه لا یثبت و لا یدوم عدده فیؤمن

ص: 79

وقوف من لا یحتاج إلی شعوره علیه و بعد الصوت فی صلاحیه أمر الإعلام هی الإشاره[(1)](#content_note_79_1) إلا أنه أدل منها لأنها لا ترشد إلا من حیث یقع علیه البصر و ذلک أیضا من جهه مخصوصه- و یحتاج المعلم أن یحرک حدقته إلی جهه مخصوصه حرکات کثیره یراعی بها الإشاره- ففائده الإشاره أقل و مئونتها أکثر و أما الصوت فلیس کذلک فلا جرم قد تقرر الاصطلاح علی التعریف لما فی النفس بالعباره فجعلت الطبیعه للنفس أن یؤلف من الأصوات ما یتوصل به إلی تعریف الغیر و أما الحیوانات الأخری فإن أغذیتها طبیعیه أو قریب منها و ملابسها مخلوقه معها کالإهاب و الشعر و الثقب و الکهوف فما کان لها حاجه إلی الکلام و مع ذلک فإن لها أصواتا مناسبه لما فی بعضها من شوب رویه و إعلام یقف بها غیرها علی ما فی نفوسها و ضمائرها و لکن دلاله تلک الأصوات دلاله إجمالیه یکفی لأغراضها من طلب ملائم أو دفع منافر و أما الأصوات الإنسانیه فلها دلاله تفصیلیه- و لعل الأمور التی یحتاج إلی أن یعبر عنها الإنسان فی أغراضه یکاد أن لا یتناهی- فما کان یمکن أن یطبع بإزائها أصوات بلا نهایه فلأجل ذلک و لضرورات أخری یحتاج إلی وضع الألفاظ و الاصطلاح علیها.

###### و من خواصه العجیبه استنباط الصنائع العملیه الغریبه

و أما الحیوانات الأخری- و خصوصا الطیر فی صنائع بیوتها و مساکنها سیما النحل فی بنائه البیوت المسدسه- فإن المسدس أوسع الأشکال بعد الدائره و أشبهها بالدائره من جهه أن مساحته یحصل- من ضرب نصف قطره فی نصف محیطه کالدائره و إنما ترک الاستداره لأن لا یقع خارج البیوت من الفرج فضلا مهملا و کذا المربع لئلا یبقی زوایا ضائعه داخل البیوت فوضعت البیوت علی هیأه أشکال متراصه شبیهه بشکل صاحب البیت فإن النحل مستدیر مستطیل- و لو کانت مستدیره لم تتراص و لو کانت مضلعه غیر المسدسه فإما أن یتراص أیضا کالمخمس و المسبع و غیرهما أو یقع لها الفرج داخلا کحاد الزوایا مثل المثلث و المربع و مع ذلک

1- و بعد الإشاره هی الکتابه و لکن فیهما کثره تعب و نصب و الکتاب أکثر تبیینا و لکن أکثر إتعابا و أزید مئونه و الإشاره بضد ذلک و ذکر الحدقه علی سبیل التمثیل لا الحصر و هو ظاهر، س ره

ص: 80

کله لیس صدور مثل هذه الصنعه العجیبه عن تلک الحیوانات من تدبیر نفسها الشخصیه الجزئیه عن استنباط و إلا لم یکن علی وتیره واحده بل صدورها عن إلهام و تسخیر من مدبرات أمرها و ملائکه نوعها و أکثر فائده تلک الصنائع یرجع إلی صلاح نوعها أو صلاح غیرها کالإنسان الذی کأنه الصفوه و الغایه فی فعلها و وجودها و وجود صنائعها- و ما یرجع إلی صلاح شخصها فهو قلیل بخلاف الإنسان بما هو إنسان سیما الفرد الکامل منه فإن جمیع ما یقصده و یکسبه إنما ترجع فائدته إلی ذاته الشخصیه و العله فی ذلک أن حکم الهویه الشخصیه منه کالحقیقه النوعیه من غیره فی أن لها الدیمومه الأخرویه بشخصها و البقاء العقلی بذاتها و الحیوانات الأخری لا یبقی إلا بالنوع لا بالعدد.

###### و من خواصه أیضا أنه یتبع إدراکه الأشیاء النادره حاله انفعالیه

یسمی بالتعجب و یتبعه الضحک و یتبع إدراکه للأشیاء المؤذیه انفعال یسمی الضجره و یتبعه البکاء.

###### و منها أن المشارکه المصلحیه تقتضی المنع من بعض الأفعال

و منها أن المشارکه المصلحیه تقتضی المنع[(1)](#content_note_80_1) من بعض الأفعال و الحث علی بعضها ثم إن الإنسان یعتقد ذلک من حین صغره و یستمر نشوه علیه فحینئذ یتأکد فیه اعتقاد وجوب الامتناع من أحدهما و الإقدام علی الآخر و رکز فی نفسه ذلک عنایه من الله لأجل النظام فیسمی الأول قبیحا و الثانی حسنا جمیلا و أما سائر الحیوانات- فإنها إن ترکت بعض الأمور مثل الأسد المعلم لا یأکل صاحبه و مثل الفرس العتیق النجیب لا یسافح أمه فلیس ذلک من جهه اعتقاد فی النفس بل لهیأه نفسانیه أخری و هو أن کل حیوان یحب بالطبع ما یلائمه و یلذه و الشخص الذی یطعمه محبوب عنده- فیصیر ذلک مانعا عن أکله لذلک الشخص و کذا نشوه عند أمه من أول صغره ألفه بها ضربا آخر من الألفه یزجره عن الشهوه إلی إتیانها و ربما تقع هذه العوارض عن إلهام إلهی مثل حب کل حیوان ولده.

1- سواء کانا مع المنع النقیض أو مع جوازه فیشمل الأحکام الخمسه و سواء کانا مع العقل فقط أو منه مع کاشفیه الشرع عنه فیشمل التکالیف العقلیه و الشرعیه- فوجوب الامتناع و الإقدام و الإقدام فی کلامه قدس سره علی سبیل التمثیل أو محمول علی معناه اللغوی و هو الثبوت و القبیح یشمل الحرام و المکروه و الحسن الجمیل الثلاثه الأخر، س ره

ص: 81

###### و منها أن الإنسان إذا حصل له شعور بأن غیره اطلع علی أنه ارتکب فعلا قبیحا

فإنه یتبع ذلک الشعور حاله انفعالیه فی نفسه یسمی بالخجاله.

###### و منها أنه قد ظن أن أمرا یحدث فی المستقبل یضره

فیعرض له الخوف أو ینفعه فیعرض له الرجاء و لا یکون للحیوانات الأخری هاتان الحالتان إلا بحسب الآن فی غالب الأمر و ما یتصل به و الذی تفعله من استظهار لیس لأجل شعور بالزمان المستقبل- و ما یکون فیه بل ذلک أیضا بضرب من الإلهام من الملک المدبر لنوعها کالذی یفعله النمل فی نقل البر بالسرعه إلی جحرها منذره بالمطر فإنها إما أن یتخیل أن هناک مؤذ یکون أو مطر ینزل کما أن الحیوان یهرب عن الضد لما یتخیل أن ذا یضربه و یؤذیه أو أن یقع لها ضرب من الإلهام و بالجمله أن الأفعال الحکمیه و العقلیه- أنما تصدر من الإنسان من جهه نفسه الشخصیه و من سائر الحیوانات من جهه عقلها النوعیه تدبیرا کلیا.

###### و منها ما یتصل بما ذکر

من أن الإنسان له أن یروی فی أمور مستقبله هل ینبغی أن یفعلها أو لا ینبغی فحینئذ یفعل وقتا ما حکمت به رویته و تدبیره أن یفعله و لا یفعل هذا وقتا آخر بحسب ما یقتضی رویته أن لا یفعله ما کان یصح أن یفعله فی الوقت الأول و کذا العکس و أما الحیوانات[(1)](#content_note_81_1) الأخری فلیس لها ذلک و إنما لها من الإعدادات ما یکون علی ضرب واحد مطبوع فیها وافقت عاقبتها أو خالفت.

###### و منها تذکر الأمور التی غابت عن الذهن

فإن سائر الحیوانات لا یقوی علی ذلک أعنی الاسترجاع و التدبر.

###### و منها و هو أخص الخواص بالإنسان تصور المعانی الکلیه

المجرده عن الماده کل التجرید کما مر بیانه فی باب العقل و المعقول و غیره من المواضع و التوصل إلی معرفه المجهولات تصدیقا و تصورا من المعلومات الحاضره و أخص من هذا کله هو اتصال بعض

1- و الحق أن الحیوان فی الجمله لا یخلو عن مشارکه ما للإنسان فی جمیع هذه الأمور و إن کانت هذه الصفات فی الإنسان أقوی و أظهر و یدل علی ذلک الرجوع إلی لطائف الآثار المضبوطه عن الحیوان المورده فی کتب الحیوان، ط مد

ص: 82

النفوس الإنسانیه بالعالم الإلهی بحیث یفنی عن ذاته و یبقی ببقائه و حینئذ یکون الحق سمعه و بصره و یده و رجله و هناک التخلق بأخلاق الله تعالی.

###### فهذه جمله من خواص الإنسان و صفاته

بعضها بدنیه و لکنها موجوده لبدن الإنسان بواسطه نفسه کالضحک و البکاء و أمثالهما و بعضها نفسیه تعرض من جهه البدن- کالخوف و الرجاء و الخجله و الحزن و غیر ذلک و بعضها عقلیه صرفه کالحکمه النظریه و العملیه و الإنسان یختص من بین سائر الموجودات فضلا علی الحیوانات بجامعیه هذه الصفات التی بعضها طبیعه و بعضها نفسانیه و بعضها عقلیه.

قال الشیخ الرئیس للإنسان[(1)](#content_note_82_1) تصرف فی أمور جزئیه و تصرف فی أمور کلیه- و الأمور الکلیه أنما یکون فیها اعتقاد فقط و لو کان أیضا فی عمل فإن من اعتقد اعتقادا کلیا- أن البیت کیف ینبغی أن یبنی فإنه لا یصدر عن هذا الاعتقاد وحده فعل بیت مخصوص صدورا أولیا فإن الأفعال تتناول لأمور جزئیه و تصدر عن أجزاء جزئیه و ذلک لأن الکلی من حیث هو کلی لیس یختص بهذا دون ذاک فیکون للإنسان إذن قوه تختص بالآراء الکلیه و قوه أخری تختص بالرویه[(2)](#content_note_82_2) فی الأمور الجزئیه فیما ینبغی أن یفعل و یترک بما ینفع و یضر و مما هو جمیل و قبیح و مما هو خیر و شر و یکون ذلک بضرب من القیاس و التأمل صحیح أو سقیم غایته أنه یوقع رأیا فی أمر جزوی مستقبل من الأمور الممکنه لأن الواجبات و الممتنعات لا یروی فیها لیوجد أو یعدم و ما مضی

1- و بعباره أخری للنفس باعتبار انفعالها مما فوقها أعنی العقل الفعال قوه نظریه- و باعتبار فعلها فیما دونها أعنی البدن قوه عملیه و بوجه هما فی الإنسان بما هو إنسان کالمدرکه و المحرکه فی الحیوان و فی الإنسان بما هو حیوان، س ره

2- یعنی أن القوه الأخری المسماه بالعقل العملی أیضا قوه مدرکه إلا أنها تختص بإدراک أمور متعلقه بالعمل جزئیه کاستعمال القوی الجزئیه المدرکه و المحرکه و القوه الأولی بإدراک أمور غیر متعلقه بالعمل جزئیه و علیها تدور دائره الحکمه النظریه و الحکمه العملیه و المراد بالأمور الجزئیه أعم من الأعمال المعادیه کالعدل و الإحسان- للغایات الآجله المحکمه و الأعمال المعایشه کبناء البیت بحیث یکون متقنا یترتب علیه الآثار المطلوبه منه، س ره

ص: 83

أیضا لا یروی فی إیجاده علی أنه ماض فإذا أحکمت هذه القوه تبعت حکمها حرکه القوه الإجماعیه إلی تحریک البدن کما کانت تتبع أحکام[(1)](#content_note_83_1) قوه أخری فی الحیوان- أو تکون هذه القوه استمدادها من القوه التی علی الکلیات فمن هناک تأخذ المقدمات[(2)](#content_note_83_2) الکلیه الکبرویه فیما یروی و ینتج فی الجزویات فالقوه الأولی للنفس الإنسانیه قوه تنسب إلی النظر فیقال عقل نظری و هذه الثانیه قوه تنسب إلی العمل فیقال عقل عملی- و تلک للصدق و الکذب و هذه للخیر و الشر فی الجزئیات و تلک للواجب و الممکن و الممتنع و هذه للجمیل و القبیح و المباح و مبادی تلک من المقدمات الأولیه و مبادی هذه[(3)](#content_note_83_3) من المشهورات و المقبولات و التجربیات الواهنه دون الوثیقه و لکل واحده من هاتین القوتین رأی و ظن فالرأی هو الاعتقاد المجزوم به و الظن هو الاعتقاد الممیل إلیه مع تجویز الطرف الآخر و لیس کل من ظن فقد اعتقد کما لیس کل من أحس فقد عقل أو تخیل فقد ظن أو اعتقد أو رأی فیکون فی الإنسان حاکم حسی- و حاکم من باب التخیل وهمی و حاکم نظری و حاکم عملی و تکون المبادی الباعثه

1- أی القوه الشوقیه تخدم العقل العملی فی الإنسان بما هو إنسان کما کانت تخدم المدرکه من الوهم و الخیال فی الحیوان و شوقها من حیث خدمتها العقل العملی یسمی بالإراده کما أن شوقها من حیث خدمتها للوهم یسمی بالشهوه فعیاده المریض مثلا لله تعالی من العقل العملی و النظری لجلب منفعه وهمیه أو حسیه من المحرکه و المدرکه الحیوانیه، س ره

2- مثل أن لنا مقدمه کلیه من أن کل حسن ینبغی أن یؤتی به فنضم إلیها صغری هی أن الصدق حسن و کل حسن ینبغی أن یؤتی به ینتج أن الصدق ینبغی أن یؤتی به- فهذا رأی کلی یدرکه العقل النظری ثم العقل العملی إذا أراد أن یوقع صدقا جزئیا- یقول هذا صدق و کل صدق ینبغی أن یؤتی به فهذا ینبغی أن یؤتی به و هذا رأی جزئی أدرکه العقل العملی مستمدا من العقل النظری فهما مرتبتان من عقل واحد لا إنهما قوتان متباینتان فالعقل النظری له التعلق بالتعقل للمعلومات الغیر المقدوره لنا و العملی بخلافه- فله التعلق بتعقل کیفیه العمل، س ره

3- أی فی الأغلب و إلا فقد یکون هذه من المبادی الأولیه کما فی الإشارات و قد یکون من التجربیات الوثیقه، س ره

ص: 84

لقوته الإجماعیه علی تحریک الأعضاء وهم خیالی و عقلی عملی و شهوه أو غضب و تکون للحیوانات ثلاثه من هذه و العقل العملی یحتاج فی أفعاله کلها إلی البدن و إلی القوه البدنیه و أما العقل النظری فله حاجه إلی البدن و إلی قواه و لکن لا دائما من کل وجه بل قد یستغنی بذاته و لیس واحد منها هو النفس الإنسانیه بل النفس هو الشی ء الذی له هذه القوی و هو کما یتبین جوهر مفرد له استعداد نحو أفعال بعضها لا یتم إلا بالآلات و بالإقبال علیها بالکلیه و بعضها لا یحتاج فیه إلی الآلات البته و هذا کله سنشرحه فی موضعه انتهی کلامه.

و فیه موضع أنظار کثیره لو لا مخافه الإطناب لأوردتها و لکن فیما ذکرناه من معرفه النفس و شرح أطوارها و کیفیه وحدتها الجامعه لمقاماتها و درجاتها کفایه للطالب المهتدی و السامع الذکی و لو تأمل أحد فی قوله فیکون فی الإنسان حاکم حسی- و حاکم من باب التخیل وهمی و حاکم نظری و حاکم عملی إلی قوله بل قد یستغنی بذاته تأملا شافیا یستنبط[(1)](#content_note_84_1) منه أن النفس الإنسانیه تمام هذه القوی کلها لا کما ذکره أنه لیس و لا واحد منها هو النفس الإنسانیه بل الشی ء الذی له هذه القوی إلا علی وجه[(2)](#content_note_84_2) دقیق یعرفه العارفون بحقیقه الوجود و أطوارها فإن هذه القوی و إن تکثرت و تعددت بحسب تعدد آلاتها و أفعالها و انفعالاتها فی عالم الطبیعه و الحس لأنه عالم التفرقه و التزاحم و الانقسام إلا أنها مجتمعه فی ذات النفس علی نعت الوحده إذ لا شبهه

1- أی یستنبط بالوجدان أن هنا حاکما واحدا و لیس فیه حاکمون عدیده لا أن الشیخ أراد ذلک و هو ظاهر و مثله قوله فیما بعد و کذا یستفاد من قوله، س ره

2- و هو أن النفس أصل محفوظ فی القوی و هی مراتب ظهور النفس و کل مرتبه بشرط التعین لیست بنفس و قد مر أن التحقیق أن النفس لها مقام الکثره فی الوحده- و مقام الوحده فی الکثره و قد أشار قدس سره إلی أنه ینبغی أن یعرف حقیقه النفس من معرفه حقیقه الوجود و أطوارها فإن أولی البراهین بإعطاء الیقین هو النمط اللمی کما ُ قال ع: من عرف نفسه فقد عرف ربه أی من عرف نفسه فقد عرف أولا أحکام ربه و صفاته و علی طبقه عرف نفسه فتلک المعرفه میزان لهذه المعرفه و هذا أحد وجوه الحدیث و قد ذکرنا فی السابق وجوها فتذکر، س ره

ص: 85

لأحد فی أن کل شخص من الإنسان له هویه واحده و نفس واحده منها تصدر جمیع الأفعال المنسوبه إلیه و مع ذلک لا شبهه أیضا لمن له تدرب فی الصناعه أن الحاکم الحسی لا بد أن یکون من باب الحس و المحسوس و الحاکم الخیالی لا بد أن یکون مرتبته مرتبه القوه الخیالیه و الحاکم العقلی العملی لا بد أن یکون مرتبته مرتبه المجرد ذاتا المتعلق نسبه و إضافه إلی الصور الجزئیه کما ذکرناه فی باب الوهم[(1)](#content_note_85_1) و الموهومات أنه عقل مضاف إلی الحس و کذا الحاکم العقلی النظری مرتبته مرتبه العقل المفارق المحض- فثبت من هذا أن النفس تنتقل انتقالا جوهریا من طور إلی طور حسبما ادعیناه و کذا یستفاد من قوله فله حاجه إلی البدن لکن لا دائما من کل وجه بل قد یستغنی بذاته أن النفس جسمانیه الحدوث روحانیه البقاء مع أنه غیر قائل بهذه الاستحاله الجوهریه فإن حاجه النفس إلی البدن کما مر لیس کحاجه الصانع إلی الدکان فی أمر عارض له لا فیما یقوم وجوده بل حاجتها إلیه فی ابتداء الأمر حاجه جوهری طبیعی لعدم استقلالها بالوجود دون البدن و قواه الحسیه و الطبیعیه و قد مر أیضا أن نفسیه النفس هی نحو وجودها لا إضافه عارضه لذاتها بعد تمام هویتها فإذا کان الحال کذلک ثم صارت عقلا بالفعل غیر محتاجه إلی البدن خارجه من حد کونها عقلا بالقوه إلی حد کونها عقلا بالفعل- صارت أحد سکان عالم العقل کالصور المعقوله التی هی بعینها عاقله لذاتها و أین صوره البدن العنصری المادی و الصوره التی هی بذاتها معقوله بالفعل سواء عقلها غیرها أو لم یعقلها فهل ذلک إلا بتقلبها فی الوجود و استحالتها فی الجوهریه و اشتدادها فی الکون و ترقیها من أدون المنازل إلی أشرف المقامات و المعارج کما یشیر إلیه حکایه معراج النبی ص و ترقیه إلی کل مقام و استحالتها حتی بلغ المنتهی و رأی من آیات ربه الکبری و کذا ما حکی الله عن الخلیل ع وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و قوله حکایه عنه إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فأین مرتبته البشریه کما قال تعالی قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ\* و هذه المرتبه الإلهیه التی أشار إلیه

بقوله ص: لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل

1- قد عرفت هناک ما فیه و تعلق العقل و لو کان نظریا فی الابتداء تعلق المجرد المستکمل بالقوی و الصور التی فیها، س ره

ص: 86

##### فصل (2) فی أوصاف النفس الإنسانیه و مجامع أخلاقها و اختلافها فی الشرف و الرداءه

###### أکثر الاختلاف الواقع فی الصفات الإنسانیه راجع إلی قوه النفس و شرفها

أکثر الاختلاف الواقع فی الصفات الإنسانیه[(1)](#content_note_86_1) راجع إلی قوه النفس و شرفها و مقابلها أعنی الضعف و الخسه و هذا شی ء یستفاد من تضاعیف ما ذکرناه فی أحوال الوجود و إن شدته و ضعفه مما یوجب اختلاف الأشیاء ذاتا و صفه فنقول إن النفوس الإنسانیه لها تفاوت عظیم فی الکمال و النقص و الشرف و الخسه فالنفس القویه منها هی الوافیه بصدور الأفعال العظیمه منها و الشدیده فی أبواب کثیره لما مر من جامعیتها للنشئات الوجودیه و النفس الضعیفه فی مقابلها.

مثال ذلک إنا نشاهد نفوسا ضعیفه یشغلها فعل عن فعل فإذا انصبت إلی الفکر اختل إحساسها أو إلی الإحساس اختل فکرها و إذا اشتغلت بالتحریکات الإرادیه اختل أمر إدراکها و تری[(2)](#content_note_86_2) نفوسا قویه تجمع بین أوصاف من الإدراکات و التحریکات سیما

1- بین النفس القویه و بین الشریفه عموم من وجه کما بین الضعیفه و الخسیسه و الکامله منها الجامعه بین الشرف و القوه و لا سیما القویه بما هی عقل ثم الشریفه فحسب ثم القویه فقط و إنما قال و أکثر الاختلاف احترازا عن الاختلاف العددی بنحو التساوی، س ره

2- کمن یشم شیئا و یسمع شیئا و یکتب شیئا و نحو ذلک و لا یخلط و یمیز بینها و یشعر بمزایاها و الحس المشترک للجمیع آیه لمن لا یشغله شأن عن شأن فإنه و لا سیما علی مذهب المصنف قدس سره و هو التحقیق من أن إدراک الجزئیات بالإنشاء و فعالیه النفس إذا کان بمحضره مبصر و مسموع و مشموم و فی ذائقته مطعوم و فی لامسته ملموس یدرک الکل دفعه واحده- و العقل البسیط الذی هو خلاق للعقول التفصیلیه أعنی ملکه العلوم یدرک الکل دفعه واحده دهریه و إن لم یخطر بخیاله تفصیلا زمانیا بدلیل أنه إذا سئل صاحب هذا العقل أسئله شتی رأی فی نفسه جواب الکل رؤیه واحده و الذی یحسب أنه لیس له هذا العلم إلا حین التفصیل و أنه بالقوه قبله إلا أنه بالقوه القریبه بخلاف الأمی الجاهل فإنه عنده بالقوه البعیده یخلط عدم علم الخیال بعدم علم العقل و عدم العلم بصور کثیره بعدمه بصوره واحده هی الوجود الشدید الأکید النوری الجمعی الذی هو ظاهر بالذات و مظهر لماهیات العلوم و تعینات المسائل بنحو واحد بسیط لنفس ذلک العقل و إن لم یظهر لغیره الذی هو خیال نفسه و حس نفسه فضلا عن غیره و معلوم أن تمام ذات الإنسان لیس خیاله و حسه بل أعلی مراتبه هذا العقل و جمیع قواه یستمد منه و لیس هذا علما إجمالیا بحسب العقل إذ الوجود نور و کلما کان أشد و أجمع کان إنارته للتعینات أقوی فإن ید الله تعالی مع الجماعه فإذا کانت الماهیات ظاهره متمیزه بالوجودات المتکثره المتفرقه کانت متمیزه أشد تمیز و تفصیل بالوجود الواحد الجمعی کما أن کل الأعیان الثابته معلومه لله تعالی فی الأزل بعلم تفصیلی أتم تفصیل، س ره

ص: 87

ما یتعلق بالفضائل الباطنیه فالقسم الأول هو صاحب النفس الضعیفه و الثانی صاحب النفس القویه.

ثم هذه[(1)](#content_note_87_1) القوه و هذا الضعف قد یکون للنفس بما هی نفس حساسه و قد یکون لها بما هی عقل فالأول کما لأصحاب التخیلات القویه کالکاهن و کصاحب العین- و الثانی کما لأصحاب العلوم الکثیره و أما النفس الشریفه بحسب الغریزه فهی الشبیهه بالمبادی المفارقه فی الحکمه و الحریه أما الحکمه فهی إما أن تکون غریزیه أو مکتسبه فالحکمه الغریزیه هی کون النفس صادقه الآراء فی القضایا و الأحکام- و هذه الحکمه الغریزیه هی الاستعداد الأول لاکتساب الحکمه المکتسبه و النفوس الإنسانیه متفاوت فیها حتی أن البالغ منها إلی الدرجه العالیه هی النفس القدسیه النبویه المشار إلیه بقوله تعالی یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ إشاره إلی عدم احتیاجه فی اکتساب العلم إلی معلم بشری و یقابلها النفس البلیده التی لا تنتفع بتعلیم معلم أما الحریه فشرحها أن النفس إما أن لا تکون مطیعه بغریزتها إلی الأمور البدنیه و مستلذات القوی الحیوانیه و إما أن تکون مطیعه لها فالتی لا تکون کذلک هی الحره و إنما سمیت بها لأن الحریه فی اللغه تطلق علی ما یقابل العبودیه- و معلوم أن الشهوات مستعبده قاهره علی استخدام النفوس الناقصه فهی عبده الشهوه غیر حره عن طاعه الأمور البدنیه سواء ترکها أم لم تترکها بل الشائق التارک أسوأ حالا

1- تنزل عما ذکر أولا لئلا یتوهم الانحصار إذ قال أولا فی أبواب کثیره و أیضا أصناف من الإدراکات و التحریکات و قوله فالأول أی الأولان و فیه لف و نشر غیر مرتب، س ره

ص: 88

و أدنی درجه من الشائق الواجد فی الحال و إن کان أحسن حالا منه فی المال لأن عدم وجدانه فی الحال و اشتغاله بغیرها ربما یزیل عنه ذلک التوقان فی ثانی الحال فظهر من هذا أن الحریه الحقیقیه ما تکون غریزیه للنفس لا التی تکون بالتعوید و التعلیم- و إن[(1)](#content_note_88_1) کانت أیضا فاضله و هو معنی قول الفیلسوف أرسطاطالیس الحریه ملکه نفسانیه حارسه للنفس حراسه جوهریه لا صناعیه و بالجمله فکل ما کانت علاقته البدنیه أضعف و علاقته العقلیه أقوی کان أکثر حریه و من کان بالعکس کان أکثر عبودیه للشهوات و إلی هذا أشار أفلاطون بقوله الأنفس المرذوله فی أفق الطبیعه و ظلها و الأنفس الفاضله فی أفق العقل و إذا علمت معنی الحکمه[(2)](#content_note_88_2) و الحریه- و حاصلهما قوه الإحاطه بالمعلومات و التجرد عن المادیات فاعلم أن جمیع الفضائل النفسانیه یرجع إلی هاتین الفضیلتین و کذا الأخلاق الذمیمه مع کثرتها ترجع کلها إلی أضداد هاتین و لا تکفیک تزکیه النفس عن بعضها حتی تزکی عن جمیعها و لو ترکت البعض غالبا علیک فیوشک أن یدعوک إلی البقیه و لا ینجو من عذابها إلا من أتی الله بقلب سلیم و قال تعالی أیضا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها

و قال النبی ص: بعثت لأتمم مکارم الأخلاق

و کما أن للإنسان صوره ظاهره حسنها بحسن الجمیع و اعتداله و قبحها بقبح البعض فضلا عن الجمیع فکذلک الصوره الباطنه لها أرکان لا بد من حسن جمیعها حتی یحسن الخلق و تحصل الحکمه و الحریه و هی أربعه معان قوه العلم و قوه الغضب و قوه الشهوه و قوه العقل[(3)](#content_note_88_3) و العدل بین هذه

1- بل فیها فضائل جمه إذ الاعتناء فی الاستکمال بالکسبیات و علم الأخلاق مدون لاقتنائها و لا فخر إلا بالکسبیات ُ کما قال: الخاتم ص أنا سید ولد آدم و لا فخر و فی قول الفیلسوف لا شاهد لأنه قال الحریه ملکه و لم یقل غریزه مثلا و الملکه تکتسب بالتکرر و التعوید و قوله لا صناعیه عطف علی جوهریه لا علی ملکه، س ره

2- أی الغریزتین و حاصلهما أی حاصل مفهومهما قوه الإحاطه أی استعداد الإحاطه إذ ما علمت هی الغریزیه و هی الاستعداد الأول للحکمه الکسبیه کما مر أو حاصلهما أی ثمرتهما شده الإحاطه، س ره

3- أی قدره العقل العملی علی العداله بینها فالمراد بقوه العلم استعداد العقل النظری، س ره

ص: 89

الأمور فإذا استوت هذه الأرکان الأربعه التی هی مجامع الأخلاق التی تتشعب منها أخلاق غیر محصوره اعتدلت و تناسقت و حصل حسن الخلق أما قوه العلم فأعدلها و أحسنها أن تصیر بحیث تدرک الفرق بین الصدق و الکذب فی الأقوال و بین الحق و الباطل فی الاعتقادات و بین الجمیل و القبیح فی الأعمال فإذا انصلحت هذه القوه و اعتدلت من غیر غلو[(1)](#content_note_89_1) و تقصیر حصلت منها ثمره هی بالحقیقه أصل الخیرات و رأس الفضائل و روحها قال الله تعالی وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً و قال أیضا ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ بعد قوله وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ فهذه[(2)](#content_note_89_2)

1- الغلو و یقال له الجربزه هو کثره الفکر فی تکثیر الفوائد الجزئیه الدنیویه- و دفع المضار الدنیویه و التقصیر إهماله و التفریط فیه و هذه حکمه هی أحد أرکان العداله و هی خلق کالعفه و الشجاعه و لیست بعلم و لذا یطلب فیها الاقتصاد و أما الحکمه النظریه فکلما کانت أکثر کانت أفضل کما قیل الشی ء یعز حیث یندر و العلم یعز حیث یغزر و هذه الحکمه الخلقیه هی الغریزیه التی عرفها بکون النفس صادقه الآراء فی القضایا، س ره

2- العلمیه المکتسبه التی هی أصل الخیرات ثمره الحکمه الخلقیه و الحکمه الخلقیه التی هی أحد أجزاء العداله قد جعلها الشیخ فی أواخر إلهیات الشفاء مخصوصه بالفکر الوسط فی الأمور المعاشیه کما قلناه و الأولی عدم التخصیص حتی یشمل الفکر فی النظریات لکن لا إن الإمعان فیها جربزه لأنه فضیله بل التردد فیها و عدم الوقوف علی الآراء الحقه الحاصل عن عدم المزاوله علیها و عدم استدامه خدمه العلوم الحقیقه- و مع هذا العنق المنکسر یتصرف صاحبه فی المعقولات بالغرور و معلوم أنه استسمن ذا ورم و نفخ من غیر ضرم و مجالسه من هذا شأنه تجلبها کما أن مجالسه الجهلاء و الأغنیاء تجر الغباوه و بالجمله قد یشتبه هذه الحکمه الخلقیه بالحکمه العلمیه المعرفه بالعلم بالحقائق علی ما هی علیه و هذه یطلب فیها الإفراط و قل رب زدنی علما. و تلک یطلب فیها التوسط و من الناس من ظن أن هذه الحکمه العملیه هی الحکمه العملیه التی هی قسیمه للنظریه و هو من بعض الظن لأن هذه الحکمه القسیمه أیضا علم یطلب فیها الزیاده لا التوسط و التی جزء العداله خلق و الخلق لیس جزء من الفنون العلمیه و الحکمیه و هی جزء منها معرفه بمعرفه الأشیاء التی بقدرتنا و اختیارنا و هی ثلاثه السیاسه و المنزلیه و علم تهذیب الأخلاق و بالجمله هذه هی العلم بالخلق- و الحکمه التی هی جزء العداله نفس الخلق و اعلم أن کل من العفه و الشجاعه و السخاوه و الحکمه قسمان فطری و کسبی فمن النفوس ما هی بالفطره إلیها میاله کما أن منها ما هی إلی مقابلاتها میاله کما قال علی ع ُ رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع و لن ینفع مسموع إذا لم یک مطبوع و لا یکلف بالفطریات بل هی نعم موهبیه و إنما یکلف بالکسبیات منها لتصیر النفس نورا علی نور و لا شک أن بمزاوله أفعال العفه و قرائنها و الاجتناب عن الأطراف إفراطا و تفریطا و مصاحبه الأخیار و الأبرار و مجانبه الأشرار تصیر الفطریات أتم و أحکم و إن کان فی الفطره قصور یبدل بالتمام، س ره

ص: 90

الحکمه ثمره الحکمه بالمعنی الأول و هی کلما کانت أکثر و أشد فهی أفضل بخلاف المعنی الأول و أما قوه الغضب فاعتدالها أن یصیر انقباضها و انبساطها علی موجب إشاره الحکمه و الشریعه و کذلک قوه الشهوه و أما قوه العداله فهی فی ضبط قوه الغضب و الشهوه تحت إشاره الدین و العقل فالعقل النظری منزلته منزله المشیر الناصح و قوه العدل و هی القدره التامه منزلتها منزله المنفذ و الممضی لأحکامه و إشاراته و قوتا الغضب و الشهوه هما اللذان تنفذ فیهما الحکم و الإشاره و هما کالکلب و الفرس للصیاد حیث ینبغی أن یکونا فی الحرکه و السکون و القبض و البسط و الأخذ و الترک مطیعین له منقادین لحکمه و أما قوه الغضب فیعبر عن اعتدالها بالشجاعه و الله تعالی یحب الشجاع فإن مالت إلی طرف الإفراط سمی تهورا و إن مالت إلی النقصان سمی جبنا و یتشعب من اعتدالها و هو الشجاعه خلق الکرم و النجده و الشهامه و الحلم و الثبات- و کظم الغیظ و الوقار و غیر ذلک و أما إفراطها فیحصل منه خلق التهور و الصلف- و البذخ و الاستشاظه و الکبر و العجب و أما تفریطها فیحصل منه الجبن و المهانه و الذله و الخساسه و ضعف الحمیه علی الأهل و عدم الغیره و صغر النفس و أما الشهوه فیعبر عن اعتدالها بالعفه و عن إفراطها بالشره و عن تفریطها بالخمود فیصدر من العفه[(1)](#content_note_90_1) السخاء و الحیاء و الصبر و المسامحه و القناعه و الورع و قله الطمع و المساعده- و یصدر عن إفراطها الحرص و الوقاحه و التبذیر و الریاء و الهتک و المجافه و الملق

1- کثیرا ما یعد أجزاء العداله أربعه کما قلناه و قد یثلث فیحذف السخاوه و تدرج فی الشجاعه و المصنف قدس سره أدرجها فی العفه، و جعل العدل رابعها، س ره

ص: 91

و الحسد و الشماته و التذلل للأغنیاء و استحقار الفقراء و غیر ذلک و أما قوه العقل و الحکمه فیصدر عن اعتدالها حسن العدل و التدبیر و جوده الذهن و ثقابه الرأی- و إصابه الظن و التفطن لدقائق الأعمال و خبایا آفات النفوس و أما إفراطها فتحصل منه الجربزه و المکر و الخدع و الدهاء و یحصل من ضعفها البله و الحمق و الغباوه و الانخداع فهذه هی رءوس الأخلاق الحسنه و الأخلاق السیئه المعبر عنها فی حدیث عذاب القبر للمنافق برءوس التنین و معنی[(1)](#content_note_91_1) حسن الخلق فی جمیع أنواعها الأربعه- و فروعها هو التوسط بین الإفراط و التفریط و الغلو و التقصیر فخیر الأمور أوسطها- و کلا[(2)](#content_note_91_2) طرفی قصد الأمور ذمیم قال تعالی وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَهً إِلی عُنُقِکَ- وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ و قال وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً و قال أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ و مهما انحرف بعض هذه الأمور- عن الاستقامه إلی أحد الجانبین فبعد لم تتم مکارم الأخلاق

###### و مما یجب أن یعلم فی هذا المقام

أن قوه[(3)](#content_note_91_3) النفس غیر شرفها کما أشیر إلیه- و کل منهما قد[(4)](#content_note_91_4) یزید فی الآخر و قد یتفق لوازمها أما أن کلا من شرف النفس و قوته قد یزید علی الآخر فلأن الشجاعه مثلا قد یصدر لکبر النفس و احتقار الخصم و استشعار الظفر به و قد یصدر لشرف النفس و الترفع عن المهانه و الذله کما قال الفیلسوف النفوس الشریفه تأبی مقارنه الذله و تری حیاتها فی ذلک موتها و موتها

1- أی معناه فیما یعد شجاعه و عفه مثلا فی العرف المشهور و کذا کرما و نجده و شهامه و غیرها من فروع الأربعه هو التوسط إلخ و إلا فهی أنفسها لیست إلا التوسط بین الإفراط و التفریط فی عرف علماء تهذیب الأخلاق، س ره

2- تضمین لمصراع بیت، س ره

3- و أن أقسامهما کثیره فنفس قویه فی العقل فقط و نفس قویه فی الخیال فقط- و نفس قویه فی الحس فقط و نفس قویه فی الثلاثه فقط أی بلا شرافه و نفس شریفه فقط- و نفس جامعه بین القوه و الشرافه إما فی الغایه فیهما و إما فی التوسط فیهما أو فی إحداهما فی الغایه و فی الأخری فی التوسط، س ره

4- أی قد ینضم و یضاف إلی الآخر کما قال فإن کانت من قوه النفس فلا بد فیها من الحکمه لتضع الشی ء موضعه و تکون عدلا، س ره

ص: 92

فیها حیاتها فإن کانت من قوه النفس فلا بد فیها من الحکمه لأن الشجاعه من هذا الوجه عباره عن مطاوعه النفس غریزتها العقلیه الحکمیه فی الإقدام و الإحجام[(1)](#content_note_92_1) و الجبن و هو أن تطاوع فی الإحجام و لا تطاوع فی الإقدام و ذلک إما للجهل أو للتضعیف- و التهور هو أن تطاوع فی الإقدام و لا تطاوع فی الإحجام و هو لازم لقوه النفس مع جهلها و أما أن القوه و الشرف قد یتفقان فی اللوازم فتلک مثل حب الرئاسه فی النفس الشریفه و فی النفس القویه الجاهله فإن الجاهل القوی لجهله یظن بنفسه کونه أهلا لما لیس أهلا له و لقوه نفسه یقدم علی طلبها و غنی النفس قد یکون لقوتها و علمها بالقدره[(2)](#content_note_92_2) علی رفع الحاجات فی أوقاتها و قد یکون لشرفها و قله التفاتها إلی[(3)](#content_note_92_3) الموجود و اهتمامها بالمفقود و فقر النفس کذلک قد یکون لضعفها و ظنها الفقد عند الحاجه و قد یکون لخستها و احتکارها و العداله لازمه لشرف النفس خصوصا مع القوه و الجور لخستها فی الخسیسه المشتاقه إلی جمع المال و الصدق قد یلزم شرف النفس و الکذب خستها و الکرم للقوه مع الشرف و السفه للضعف مع الخسه و کبر الهمه لقوه النفس الشریفه أیضا و الفشل و صغر الهمه لضعف النفس الخسیسه

1- هو خلاف الإقدام کما قال الشاعر- ُ لا یرکنن أحد إلی الإحجام یوم الوغا متخوفا لحمام ، س ره

2- أی بقدره نفسها و استشعار الظفر بالمطلوب فلا تشتغل هذه النفس بالجمع و الادخار و لا تعتنی بالأسباب فإنه حاجه من ضعف النفس و المفروض أنها قویه قادره بزعمها علی نیل مطلوبها و إن کان من باب وثوقها بالله تعالی و علمها بقدرته کان من باب الشرافه، س ره

3- أی الموجود الطبیعی الحاضر للحواس و المفقود هو الغائب الغیر الموجود لها- فلیس له الوجود الرابطی و له الوجود النفسی التام، س ره

ص: 93

##### فصل (3) فی منازل الإنسان و درجاته بحسب قوی نفسه

إن کل إنسان بشری باطنه کأنه معجون من صفات قوی بعضها بهیمیه و بعضها سبعیه و بعضها شیطانیه و بعضها ملکیه حتی یصدر من البهیمیه الشهوه و الشره و الحرص و الفجور و من السبعیه الحسد و العداوه و البغضاء و من الشیطانیه المکر و الخدیعه و الحیله و التکبر و العز و حب الجاه و الافتخار و الاستیلاء و من الملکیه العلم و التنزه أو الطهاره و أصول جمیع الأخلاق هذه الأربعه و قد عجنت فی باطنه عجنا محکما لا یکاد یتخلص منها و إنما یخلص من ظلمات الثلاثه الأول بنور الهدایه المستفاد من الشرع و العقل و أول ما تحدث فی نفس الآدمی البهیمیه فتغلب علیه الشهوه و الشره فی الصبی ثم تخلق فیه السبعیه فتغلب علیه المعاداه و المناقشه ثم تخلق فیه الشیطانیه- فیغلب علیه المکر و الخدیعه أولا إذ تدعوه البهیمیه و الغضبیه إلی أن یستعمل کیاسته فی طلب الدنیا و قضاء الشهوه و الغضب ثم تظهر فیه صفات الکبر و العجب و الافتخار و طلب العلو ثم بعد ذلک یخلق فیه العقل الذی به یظهر نور الإیمان و هو من حزب الله تعالی و جنود الملائکه و تلک الصفات من جنود الشیطان و جند العقل یکمل عند الأربعین و یبدو أصله عند البلوغ و أما سائر جنود الشیاطین یکون قد سبق إلی القلب قبل البلوغ و استولی علیه و ألفته النفس و استرسل فی الشهوات متابعا لها إلی أن یرد نور العقل فیقوم القتال و التطارد فی معرکه القلب فإن ضعف العقل استولی علیه الشیطان و سخره و صار فی العاقبه جنود الشیطان مستقره کما سبقت إلی النزول فی البدایه فیحشر الإنسان حینئذ مع إبلیس و جنوده أجمعین و إن قوی العقل بنور العلم و الإیمان صارت القوی مسخره و انخرطت فی سلک الملائکه محشوره إلیها وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ

ص: 94

##### فصل (4) فی کیفیه ارتقاء المدرکات من أدنی المنازل إلی أعلاها و الکلام فی مراتب التجرد

فی کیفیه ارتقاء المدرکات[(1)](#content_note_94_1) من أدنی المنازل إلی أعلاها و الکلام فی مراتب التجرد اعلم أن لکل معنی معقول ماهیه کلیه لا تأبی الاشتراک و العموم کالإنسان مثلا- فإن الماهیه الإنسانیه من حیث هی إنسان طبیعه مطلقه لا یمنع تصورها عن وقوع الشرکه بین کثیرین و هی من حیث هی لا تقتضی التوحید و التکثیر و لا المعقولیه و لا المحسوسیه و لا الکلیه و لا الشخصیه و إلا لم تکن مقوله علی ما یقابل مقتضاها کما عرفت فی مباحث الماهیه.

ثم إن هذه الطبیعه إذا حصلت فی ماده خارجیه یقارنها بعض من الکیف و الکم و الأین و الوضع و متی و جمیع هذه الأمور زائده علی ماهیتها کما عرفت إلا أنها داخله فی التشخصات و أنحاء الوجودات و لیس کما زعمه[(2)](#content_note_94_2) الجمهور أن للماهیه وجودا فی الخارج و لأحوالها الشخصیه وجودا آخر و ذلک لعدم معرفتهم بأحوال الوجود و أنحائه بل وجود الإنسان بما هو إنسان فی الخارج هو بعینه تشخصه الخارجی المستلزم لقدر من الکم و الکیف و غیرهما لا أن هذه أمور زائده علی وجوده المادی لکن لما[(3)](#content_note_94_3) رأوا أن

1- بصیغه اسم الفاعل ناظر إلی قوله فاعلم أن الإنسان من جمله الأکوان الطبیعیه إلخ کما أن قوله و الکلام فی مراتب التجرد ناظر إلی قوله ثم إن هؤلاء القوم لما رأوا إلخ علی أن الکلام فی أنواع الإدراکات و المدرکات بالذات بصیغه المفعول أیضا- کلام فی کیفیه ارتقاء المدرکات سیما علی قاعده اتحاد المدرک و المدرک، س ره

2- أی من أهل القشور و أما المحققون فقالوا إن الکلی الطبیعی موجود بعین وجود أشخاصه کما قال قدس سره بل وجود الإنسان بعینه تشخصه فوجوده و وجود شخصه واحد و استلزام تشخصه قدرا من الکم و غیره استلزام الشی ء علائمه، س ره

3- عذر من قبلهم فی کون وجود الطبیعی غیر وجود شخصه بأن غیر المتبدل غیر المتبدل- و جواب بأنه کما لا یصادم تغایر الأفراد فی النوع المنتشر الأفراد وحدته کذلک لا یصادم تغیر الفرد الواحد وحدته الشخصیه لأن التمییز غیر التشخص فیجوز بقاء التشخص مع تفننه- و قوله وحدتها النوعیه إشاره إلی وحده الکلی الطبیعی و وحدتها العقلیه إلی وحده الکلی العقلی، س ره

ص: 95

هذه الأمور متبدله و الإنسانیه باقیه زعموا أن وجودها غیر وجود الماهیه و لم یتفطنوا أنه کما یجوز للماهیه الواحده أعداد من الوجود و أشخاص من الکون بحیث لا ینافی ذلک وحدتها النوعیه و لا وحدتها العقلیه التجردیه کذلک لا ینافی وحدتها العددیه- استحالتها فی الوجود الشخصی من طور إلی طور مع انحفاظ الهویه الشخصیه علی نعت الاتصال التدریجی کما مر بیانه.

ثم إن هؤلاء القوم لما رأوا فی کتب أسلافهم من الحکماء الأقدمین أن أنواع الإدراکات کالحس و التخیل و الوهم و العقل أنما تحصل بضرب من التجرید زعموا أن التجرید المذکور عباره عن حذف بعض الصفات و الأجزاء و إبقاء البعض بل کل[(1)](#content_note_95_1) إدراک إنما یحصل بضرب من الوجود و یتبدل الوجود إلی وجود آخر مع اتحاد الماهیه و العین و الثابت فالوجود المادی یلزمه وضع خاص و ماده معینه ذات کم و کیف خاص و أین معین و الوجود[(2)](#content_note_95_2) الحسی وجود صوری غیر ذی وضع و لا قابل لهذه الإشارات الحسیه إلا أنه مشروط بوجود الماده الخارجیه و صورتها المماثله لهذه الصور المحسوسه- ضربا من المماثله حتی أنه لو عدمت تلک الماده الخارجیه لم تکن الصوره الحسیه مفاضه علی قوه الحس و أما الوجود الخیالی فهو وجود صوری غیر مشروط بحضور الماده و لا الإدراک الحسی إلا عند الحدوث و هو مع ذلک صوره شخصیه غیر محتمله للصدق- و الحمل علی الکثره و أما الوجود العقلی فهو صوره غیر ممتنعه عن الاشتراک بین الکثره و الحمل [و الصدق] علیها إذا أخذت مطلقه لا بشرط التعیین کالإنسان[(3)](#content_note_95_3)

1- یعنی أن الإدراک ضرب من الوجود نوری علی مراتبه فی النوریه و فی الحقیقه المدرک یترقی من منزل إلی منزل لا أن الإدراک هو الوجود الطبیعی الظلمانی إلا أنه یحذف عنه بعض و یبقی بعض حذفا أقل أو أکثر و أن التفاوت فیه، س ره

2- أی المحسوس بالذات وجود آخر أشرف من المحسوس بالعرض و أخس من الوجود الخیالی کما أن الخیالی أخس من العقلی بمراتب، س ره

3- أی الکلی العقلی و هو رب النوع المشاهد عن بعد و سمعه و بصره و یده و رجله علمه الحضوری و قدرته النافذه علی أن کل مدرک و محرک فی أصنامه مأخوذین لا بشرط منه و متصله به إلا أن سمعه الذاتی و بصره الذاتی علمه الحضوری و یده و رجله الذاتیین قدرته الذاتیه، س ره

ص: 96

العقلی المشترک بین کثیرین و کذا أجزاؤه العقلیه کالسمع العقلی و البصر العقلی و الید العقلیه و جمیع الأعضاء العقلیه علی وجه لا ینافی کثرتها فی بساطه تلک الصور العقلیه بحسب الوجود فإن الواحد العقلی قد یکون ذا معان کثیره متخالفه المفهوم متحده الوجود.

ثم إنک قد علمت مما ذکرناه مرارا أن الأشیاء ذوات الطبائع متوجهه إلی کمالاتها و غایاتها فاعلم أن الإنسان من جمله الأکوان الطبیعیه مختص بأن واحدا شخصیا من نوعه قد یکون مترقیا من أدنی المراتب إلی[(1)](#content_note_96_1) أعلاها مع انحفاظ هویته الشخصیه المستمره علی نعت الاتصال و لیس[(2)](#content_note_96_2) سائر الطبائع النوعیه علی هذا المنهاج- لأن الماده الحامله لصورتها تنفصل عنها إلی صوره أخری من نوع آخر منقطعه عن الأولی فلا تنحفظ فی سائر التوجهات الطبیعیه هویاتها الشخصیه بل و لا النوعیه أیضا بخلاف الشخص الإنسانی إذ ربما یکون له أکوان متعدده بعضها طبیعی و بعضها نفسانی و بعضها عقلی و لکل من هذه الأکوان الثلاثه أیضا مراتب غیر متناهیه[(3)](#content_note_96_3) بحسب الوهم و الفرض لا بحسب الانفصال الخارجی ینتقل من بعضها إلی بعض أی من الأدون

1- أی غایه الغایات مع انحفاظ هویته بهویه النفس و هویه النفس بهویه العقل- و هویه العقل بهویه کل هو کما فی الدعاء ُ: یا هو یا من هو یا من لا هو إلا هو ، س ره

2- فالماء إذا صار هواء لا یبقی بفرده و لا بنوعه و کذا فی المرکب کالغنم إذا صار إنسانا بخلاف الغنم الذی هو الإنسان الجاهل إذا صار إنسانا و الإنسان إذا صار کاملا فی عقلیه النظری و العملی أی ملکا علاما و ملکا عمالا بقیت نوعیته بل هویته المتطوره، س ره

3- فلا أعداد فضلا عن أن یکون غیر متناهیه فلا یلزم کون الغیر المتناهی محصورا بین حاصرین إذ لا مفصل خارجی کما قلنا فی طبقات البرازخ و العقول فلا تغفل و بوجه بعید کالمتصل الواحد الذی هو الفلک الأطلس فإنه واحد شخصی إذ لا مفصل إلا فی الوهم- هذا فی الجواهر و فی الأعراض کالمتصل الواحد الخطی کمحور الأطلس بل کالخط الواحد الغیر المتناهی و الزمان المتصل الواحد الذی من الله و إلی الله و لا تعدد هناک إلا فی الوهم بتخلل النقاط و لا هنا إلا بتخلل الآنات عند التجزئه بالأیام و الساعات و الدقائق و الثوانی و غیرها، س ره

ص: 97

إلی الأرفع و من الأخس إلی الأشرف فما لم یستوف جمیع المراتب التی یکون للنشأه الأولی من هذه النشئات الثلاث أعنی الطبیعیه و النفسیه و العقلیه لم ینحط إلی النشأه الثانیه و هکذا من الثانیه إلی الثالثه فالإنسان من مبدإ طفولیته إلی أوان أشده[(1)](#content_note_97_1) الصوری إنسان بشری طبیعی و هو الإنسان الأول فیتدرج فی هذا الوجود و یتصفی و یتلطف حتی یحصل له کون أخروی نفسانی و هو بحسبه إنسان نفسانی و هو الإنسان الثانی و له أعضاء نفسانیه لا تحتاج فی وجودها النفسانی إلی مواضع متفرقه- کما إذ ظهرت فی الماده البدنیه حین وجودها الطبیعی فإن الحواس فی هذا الوجود متفرقه تحتاج إلی مواضع مختلفه لیس موضع البصر موضع السمع و لا موضع الذوق موضع الشم و بعضها أکثر تجزیا من البعض و أشد تعلقا بالماده کالقوه اللامسه و هی أول درجات الحیوانیه و لذا لا یخلو منها حیوان و إن کان فی غایه الخسه و الدناءه قریبا من أفق النباتیه کالأصداف و الخراطین و هذا بخلاف وجودها النفسانی فإنه أشد جمعیه من هذا الوجود فتصیر الحواس کلها هناک حسا واحدا مشترکا و هکذا قیاس القوی المحرکه ففی هذا العالم بعضها فی الکبد و بعضها فی الدماغ و بعضها فی القلب و بعضها فی الأنثیین و بعضها فی غیر ذلک من الأعضاء و فی العالم النفسانی مجتمعه ثم إذا انتقل من الوجود النفسانی إلی الوجود العقلی و صار عقلا بالفعل و ذلک فی قلیل من أفراد الناس فهو بحسب ذلک الوجود إنسان عقلی و له أعضاء عقلیه کما أومأنا إلیه و هو الإنسان الثالث هذا إذا أخذ الترتیب من هذا العالم و أما إذا أخذ من عالم العقل فالإنسان الأول هو العقلی و بعده النفسانی و الثالث هو الطبیعی کما فعله إمام المشائیین و معلمهم و لا مشاحه فی الاصطلاحات فقد قال فی کتاب أثولوجیا الإنسان العقلی یفیض بنوره علی الإنسان الثانی الذی فی العالم النفسانی و الإنسان الثانی یشرق بنوره

1- أی البشری الطبیعی فقط إلی هنا غالبا و المعیار أنه إلی حصول استحکام الخیالات فإن الأطفال فی أوائل حالهم لا یرون الرؤیا لضعف خیالهم و خیالاتهم مرائی لحاظ محسوساتهم و کذا الإنسان النفسانی فقط إلی أوان تحصیل المعقولات و عند هذا إنسان عقلی سیما إذا صارت الحسیات و الخیالات مرائی لحاظ العقلیات و خلص من التلوین- و استقر فی مقام الاستقامه و التمکین فاستقم کما أمرت، س ره

ص: 98

علی الإنسان الثالث و هو الذی فی العالم الجسمانی الأسفل فإن کان هذا علی ما وصفناه قلنا إن فی الإنسان الجسمانی الإنسان النفسانی و الإنسان العقلی و لست أعنی هو هما لکنه أعنی أنه متصل بهما و أنه صنم لهما و ذلک أنه یفعل بعض أفاعیل الإنسان العقلی و بعض أفاعیل الإنسان النفسانی و ذلک أن فی الإنسان الجسمانی- کلمات الإنسان النفسانی و کلمات الإنسان العقلی فقد جمع الإنسان الجسمانی کلتا الکلمتین أعنی النفسانی و العقلی إلا أنهما فیه قلیله ندره لأنه صنم الصنم انتهی کلامه.

و لا منافاه بین ما ذکرناه من أن بعض أفراد الناس إنسان طبیعی ثم یصیر إنسانا نفسانیا- ثم یصیر علی سبیل الندره و الشذوذ إنسانا عقلیا و بین ما ذکره من أن فی الإنسان الجسمانی کلتا الکلمتین إن نظرنا فیما خرج من القوه إلی الفعل و صار مقامه ذلک المقام یعنی مرتبه هویته الوجودیه لا الذی هو بعد بالقوه و من جهه مجرد الارتباط و الاتصال و قبول الآثار و حکایه الأفعال و مما یجب أن یعلم أن الإنسان هاهنا مجموع النفس[(1)](#content_note_98_1) و البدن و هما مع اختلافهما فی المنزله موجودان بوجود واحد فکأنهما شی ء واحد ذو طرفین أحدهما متبدل داثر فان و هو کالفرع و الآخر ثابت باق و هو کالأصل و کلما کملت النفس فی وجودها صار البدن[(2)](#content_note_98_2) أصفی و ألطف و صار أشد اتصالا بالنفس و صار الاتحاد بینهما أقوی و أشد حتی إذا وقع الوجود العقلی صارا شیئا واحدا بلا مغایره و لیس الأمر کما

1- کما إذا عرفته بالأجزاء العقلیه فالتعریف التام له هو الحیوان الناطق لا الحیوان فقط و لا الناطق فقط کذلک إذا عرفته بالأجزاء الخارجیه فالتعریف التام أنه نفس و بدن نعم الإنسان الملکوتی هو النفس و الإنسان البشری الطبیعی هو البدن و أما الإنسان التام فهو المجموع و الأولی حذف لفظ هاهنا لأنه بصدد أن التجرد لیس طرح البدن بل ألطفیته و أتمیته إلا أن یکون ناظرا إلی وصف المجموع بالاجتماع و بالجمله فی هذا التحقیق تعریض بالظانین إذ علی ظنهم کان الإنسان هو النفس، س ره

2- الأصفائیه و الاتصال و الاتحاد شأن البدن المثالی لکن لما کان شیئیه الشی ء بصورته کان اتحاده و نحوه اتحاد البدن الطبیعی- ُ بس بزرگان گفته اند نی از گزاف جسم پاکان عین جان افتاد صاف ، س ره

ص: 99

ظنه الجمهور أن النفس عند تبدل وجودها الدنیوی إلی وجودها الأخروی تنسلخ عن بدنها و تصیر کعریان یطرح ثوبه و ذلک لظنهم أن البدن الطبیعی الذی تدبره و تتصرف فیه تدبیرا ذاتیا و تصرفا أولیا هذه الجثه الجمادیه التی یطرح بعد الموت و لیس[(1)](#content_note_99_1) کذلک بل هذه الجثه المیته خارجه عن موضوع التصرف و التدبیر و إنما هو کثفل و دردی یقع مدفوعا عن فعل الطبیعه کالأوساخ و ما یجری مجراها أو کالأشعار و الأوبار و القرون و الأظلاف مما تحصله الطبیعه خارجا عن ذاتها لأغراض خارجیه کالدار یبنیها الإنسان لا لأجل الوجود بل لدفع الحر و البرد و سائر ما لا یمکن التعیش بدونها فی هذا العالم مع أنها لا تسری فیها الحیاه الإنسانیه فالبدن الحقیقی هو الذی یکون سریان نور الحس و الحیاه فیه بالذات لا بالعرض و نسبته[(2)](#content_note_99_2) إلی النفس نسبه الضوء إلی الشمس- و لو کانت هذه الجثه الساقطه مما سرت فیه قوه الحیاه بالذات لا کالظرف و الوعاء لما بقیت مطروحه منهدمه کالدار التی خربت لارتحال صاحبها منها و بالجمله حال النفس فی مراتب تجردها کحال المدرک الخارجی إذا صارت محسوسا ثم متخیلا ثم معقولا فکما أن قولهم لکل إدراک ضرب من التجرید و إن تفاوت مراتب الإدراکات بحسب مراتب التجریدات معناه هو الذی ذکرناه من أن التجرید للمدرک لیس عباره عن إسقاط بعض صفاته و إبقاء البعض بل عباره عن تبدیل الوجود الأدنی الأنقص إلی الوجود الأعلی الأشرف فکذلک تجرد[(3)](#content_note_99_3) الإنسان و انتقاله من الدنیا إلی الأخری لیس إلا تبدیل نشأته الأولی إلی

1- لأن تدبیره الذاتی و تصرفه الأولی فی الدنیا أیضا فی البدن المثالی و تصرفه الثانوی فی الروح البخاری و غلافه، س ره

2- أی نسبه البدن الحقیقی و هو البدن الأخروی إلیها نسبه الضوء إلی الشمس- و الظل إلی ذی الظل و اللازم إلی الملزوم إلا أن ذلک البدن الأخروی فی العقول بالفعل غیر ملتفت إلیها کما أن ظل الإنسان غیر ملتفت إلیه، س ره

3- بل تجرد المدرک تجرد المدرک بناء علی اتحادهما و فی کلتا المرتبتین یبدل الأرض غیر الأرض و الوجود الظلمانی المادی وجودا صوریا نورا أشرف و أکمل و أبقی و لما کان شیئیه الشی ء بصورته کان کمال ذلک الکمال هذا بل نفس ذلک کمال هذا فإن کل الصور فی الترقی إلی أن تستغنی عن المواد و تتصل بالصور الصرفه المثالیه- أی تنغمر و تنمحی فیها کما أن کل النفوس تستکمل إلی أن تتصل بالعقول حتی النفوس الحیوانیه تتصل بأرباب أنواعها و تحشر بحشرها حشرا تبعیا، س ره

ص: 100

نشأه ثانیه و کذا النفس إذا استکملت و صارت عقلا بالفعل لیس بأن یسلب[(1)](#content_note_100_1) عنها بعض قواها کالحساسه و یبقی البعض کالعاقله بل کلما تستکمل و ترتفع ذاتها کذلک تستکمل و ترتفع سائر القوی معها إلا أنه کلما ارتفع الوجود للشی ء صارت الکثره و التفرقه فیه أقل و أضعف و الوحده و الجمعیه فیه أشد و أقوی.

و یؤید ما ذکرناه قول هذا الفیلسوف بعد الکلام الذی نقلناه فقد بان أن الإنسان الأول حساس إلا أنه بنوع أعلی و أفضل من الحس الکائن فی الإنسان السفلی- و أن الإنسان السفلی إنما ینال الحس من الإنسان الکائن فی العالم الأعلی العقلی کما بیناه و أوضحناه فإنا بینا کیف یکون الحس فی الإنسان و کیف لا تستفید الأشیاء العالیه من الأشیاء السفلیه بل هی المستفیده من الأشیاء العالیه لأنها متعلقه بها فلذلک صارت هذه الأشیاء متشبثه بتلک الأشیاء فی جمیع حالاتها و أن قوی هذا الإنسان أنما هی مستفاده من الإنسان العالی و أنها متصله بتلک القوی غیر أن لقوی هذا الإنسان محسوسات- غیر محسوسات قوی إنسان العالم الأعلی و لیست تلک المحسوسات أجساما و لا ذلک الإنسان یحس و یبصر مثل هذا الإنسان[(2)](#content_note_100_2) لأن تلک المحسوسات و ذلک البصر خلاف

1- فإن الترقیات الطولیه تغیرات استکمالیه و الاستکمال فی الطول لیس بالخلع و اللبس کما فی الانقلاب إلا خلع النقص و الحد بل للتالی کمال المتلو مع شی ء زائد فهو لبس ثم لبس فالقوی التی فی الإنسان الطبیعی کلها فی الإنسان النفسانی بأضعافها- و فی الإنسان العقلی بأضعاف أضعافها کما مر إلا أنها بنحو جمیع لکونه فی عالم الجمع و ید الله مع الجماعه، س ره

2- لأن الإنسان الطبیعی یحس بالآلات و الإنسان العقلی لتمامیته و غنائه یحس بذاته و علمه الحضوری یرجع إلی سمعه و بصره و لأن الإنسان الطبیعی إذا أحس بشی ء و ناله زوی عنه الآخر و العقلی لا یشغله شأن عن شأن یحس الشی ء مع المحسوسات الأخری کما قال ذلک أکثر نیلا للأشیاء و إنه یبصر الکلیات و کما قال بعض الحکماء- الأول تعالی یعلم الجزئی علی وجه کلی أی یعلم الجزئی مع کل الجزئیات الأخری دفعه واحده سرمدیه و لأنه لما کان علم الإنسان العقلی حضوریا وقع بصره و هو علمه الشهودی علی أشیاء أکرم و أشرف و هی المجردات فهو یبصر بإبصار واحد جمیع ما فی عالم العقول- و جمیع ما فی عالمی المثال و الطبیعه من المبصرات و إبصار ما دونه إبصاره أیضا و قس علیه، س ره

ص: 101

هذه لأنه یبصر الأشیاء بنوع أفضل و أرفع من هذا النوع و هذا البصر و لذلک صار ذلک البصر أقوی و أکثر نیلا للأشیاء من هذا البصر لأن ذلک البصر یبصر الکلیات- و هذا البصر یبصر الجزئیات لضعفه و إنما صار ذلک البصر أقوی من هذا البصر لأنه یقع علی أشیاء أکرم و أشرف و أبین و أوضح من الأبدان فلذلک صار ذلک الحس- و ذلک البصر أقوی و أکثر معرفه و صار هذا البصر ضعیفا لأنه إنما ینال أشیاء خسیسه دنیه و هی أصنام لتلک الأشیاء العالیه و نصف تلک الحسائس فأقول إنها عقول ضعیفه- و نصف تلک العقول فنقول إنها حسائس قویه علی ما وصفناه من أنه کیف یکون الحس فی الإنسان العالی انتهی کلامه.

و قال فی موضع آخر من ذلک الکتاب فإن کانت[(1)](#content_note_101_1) النفس علی هذه الصفه أی إن فیها کلمات الفواعل فلا محاله أن فی النفس الإنسانیه کلمات فواعل تفعل الحیاه و النطق و إذا صارت النفس الهیولانیه أی الساکنه فی الجسم علی هذه الصفه قبل[(2)](#content_note_101_2) أن یسکن فیه فهو إنسان هناک لا محاله فإذا صارت فی البدن صنم[(3)](#content_note_101_3) إنسانا آخر- و نفسه علی نحو ما یمکن أن یقبل ذلک الجسم من صنم الإنسان الحق و کما أن المصور یصور صوره الإنسان الجسمانی فی مادتها و فی بعض ما یمکنه أن یصور فیه و یحرص علی أن یتقن تلک الصوره و یشبهها بصوره هذا الإنسان علی نحو ما یمکن أن یقبل العنصر- الذی یصورها فیه فتکون تلک الصوره إنما هی صنم لهذا الإنسان إلا أنها أدون و أنقص منه بکثیر و ذلک أنه لیس فیه کلم الإنسان فواعل و لا حیاته و لا حرکته و لا حالاته و لا قواه فکذلک هذا الإنسان الحسی إنما هو صنم لذلک الإنسان الأول الحق إلا أن المصور هی النفس فقد حرصت أن یشبه هذا الإنسان بالإنسان الحق و ذلک أنها جعلت فیه صفات الإنسان الأول إلا أنها جعلتها فیه ضعیفه قلیله نذره و ذلک أن قوی

1- أی مطلق النفس کالفلکیه و الحیوانیه کذا فالنفس الإنسانیه کذا، س ره

2- و الظاهر أنه سقط شی ء و هو و کذا النفس قبل أن یسکن فیه، س ره

3- بالتشدید اشتقاق من الصنم و کذا نفسه من النفس و استعمال الکلمه فی الوجودات فی کلام القدماء مثله فی کلام المتأخرین و فی کلمات الأئمه الطاهرین ع کثیر، س ره

ص: 102

هذا الإنسان حیاته و حالاته ضعیفه و هی فی الإنسان الأول قویه جدا و للإنسان الأول حواس قویه ظاهره أقوی و أبین و أظهر من حواس هذا الإنسان لأن هذه أنما هی أصنام لتلک کما قلناه مرارا فمن أراد أن یری الإنسان[(1)](#content_note_102_1) الحق الأول فینبغی أن یکون خیرا فاضلا و أن یکون له حواس قویه لا تنخفش عند إشراق الأنوار الساطعه علیها لأن الإنسان الأول نور ساطع فیه جمیع الحالات الإنسانیه إلا أنها فیه بنوع أفضل و أشرف و أقوی و هذا الإنسان و هو الإنسان الذی حده أفلاطون الإلهی لأنه زاد فی حده فقال إنه الذی یستعمل البدن و تعمل أعماله بأداه بدنیه فهذه النفس تستعمل البدن أولا فأما النفس الشریفه الإلهیه فإنها تستعمل البدن استعمالا ثانیا أی بتوسط النفس

1- أی فی عقله الصعودی و فی الوادی الأیمن من قلبه و لا یسمع تبعید لن ترانی کما قال رب الأرباب فینبغی أن یکون خیرا بفعلیه العقل العملی و فاضلا بفعلیه العقل النظری بل باندکاک جبل النفسیه کما هناک باندکاک جبل الإنیه فیصیر إنسانا کاملا بالفعل- لأن الإنسان الأول الجبروتی نور قاطع ساطع فیه جمیع الحالات أی الکمالات الإنسانیه- ُ لیس من الله بمستنکر أن یجمع العالم فی واحد إلا أنها فیه بنحو أفضل هذا من باب الاستثناء من المدح بما یشبه الذم مثل أنا أفصح الناس بید أنی من قریش و هذا الإنسان هو الذی حده أفلاطون فی قوله بالمثل الإلهیه أن فی معنی الإنسانیه إنسانین إنسان فاسد محسوس و إنسان دائم ثابت غیر داثر و لا زائل- ذو عنایه بنوعه إلا أنه زاد فی حده و فی النسخ التی رأیناه من سفر النفس لأنه زاد فی حده و هو غلط کما لا یخفی فقال إنه الذی یستعمل البدن أی لم یقتصر فی حده علی أنه نور ساطع فیه جمیع الکمالات الإنسانیه و فعلیاتها بل زاد أنه یستعمل البدن مع أن استعمال البدن و قواه جهه النقص و الحاجه کما أن العقل بالفعل جهه الکمال و الغنی فأراد أفلاطون الاستعمال الثانوی و بواسطه النفس و الاستعمال التکمیلی لا الاستکمالی و أیضا استعمال النفس الناطقه بالحق عن الحق استعماله لاتصالها به و أنها فی جلبابها قد نضته و إلیه أشار بقوله و ذلک أنه إذا صارت النفس الحیوانیه ملکوتیه أی فی الملکوت الأسفل- باستعمال الصوریات المثالیه و الریاضیه لاقتناص الکلیات ترتب علیها وجود النفس الناطقه- العقلیه التی بالفعل و أعطت النفس الملکوتیه حیاه أشرف جبروتیه و قد علمت سابقا أن الکینونه السابقه للعقل الکلی کینونه للنفس و بها صح القول بقدمها الزمانی و کذا الکینونه اللاحقه له تکون لها و هذا أوضح، س ره

ص: 103

الحیوانیه و ذلک أنه إذا صارت النفس الحیوانیه ملکوتیه أتبعتها النفس الناطقه الحیه- و أعطتها حیاه أشرف و أکرم و لست[(1)](#content_note_103_1) أقول إنها انحدرت من العلو لکنی أقول إنها زادتها حیاه أشرف و أعلی من حیاتها لأن النفس الحیه الناطقه لم تبرح عن العالم العقلی لکنها تتصل[(2)](#content_note_103_2) بهذه الحیاه و تکون هذه متعلقه بتلک فتکون کلمه تلک متصله بکلمه هذه النفس و لذلک صارت کلمه هذا الإنسان و إن کانت ضعیفه خفیه أقوی و أظهر لإشراق کلمه النفس العالیه علیها و اتصالها بها.

فإن قال قائل إن کانت النفس هی فی العالم الأعلی حساسه فکیف یمکن أن یکون فی الجواهر الکریمه العالیه حس و هو موجود فی الجوهر الأدنی.

قلنا إن الحس الذی فی العالم الأعلی أی فی الجوهر الأکرم العقلی لا یشبه هذا الحس[(3)](#content_note_103_3) الذی فی هذا العالم الدنی و ذلک إنه لا یحس هناک هذا الحس الدنی لأنه یحس هناک علی نحو مذهب المحسوسات التی هناک و لذلک صار حس هذا الإنسان السفلی- متعلقا بحس الإنسان الأعلی و متصلا به فإنما ینال هذا الإنسان الحس من هناک لاتصاله به کاتصال هذه النار بتلک النار العالیه و الحس الکائن فی النفس التی هناک- متصل بالحس الکائن فی النفس التی هاهنا و لو کانت فی العالم الأعلی أجسام کریمه- مثل هذه الأجسام لکانت النفس تحس بها و تنالها و لکان الإنسان الذی یحس بها و ینالها أیضا فلذلک صار الإنسان الثانی الذی هو صنم للإنسان الأول فی عالم الأجسام- یحس بالأجسام و یعرفها بأن فی الإنسان الآخر الذی هو صنم للإنسان الأول کلمه الإنسان الأول و فی الإنسان کلمات الإنسان العقلی انتهی کلامه و أراد بالإنسان الأول هاهنا الإنسان النفسانی فإنه أول بالإضافه إلی هذا الإنسان الجسمانی

1- أی لیس التنزل بنحو التجافی و کذا الترقی کما عرفت فی معنی التجرد قبیل ذلک بل إفاضه الحیاه العقلیه أنما هی علی سبیل الرشح و قد عرفت أن الإفاضه رشح الفوائد و العوائد بحیث لا ینقص من المفید شی ء و لا یزید فی العود علی کماله شی ء، س ره

2- هذا مثل ما قال سابقا فی الأناسی الثلاثه لا أقول إنه هما و لکنی أقول إنه متصل بهما، س ره

3- قد عرفت فی الحاشیه الفروق فلا تغفل، س ره

ص: 104

##### فصل (5) فی أن قوی النفس المتعلقه بالبدن بعضها أقل قبولا للتجزی و بعضها أکثر قبولا للتجزی و أنها کیف تکون مع تبدلها و تبدل أفاعیلها شخصیه منسوبه إلی نفس شخصی و کذا البدن کیف یبقی بدنا شخصیا مع تبدله فی کل حین

###### اشاره

قد علمت أن وجودات الأشیاء متفاوته فی الکمال و النقص و أن قاعده الإمکان- دلت[(1)](#content_note_104_1) علی أن کل مرتبه من مراتب الوجود التی تکون متوسطه بین أعلی الموجودات و أدناها هی واجبه التحقیق فی العالم و قد أوضحنا ذلک فیما سبق حیث فصلنا أنواع الجمادات و النباتات و الحیوانات و أن أنواعها متفاوته الوجود و آخر کل أفق من الثلاثه متصل بأول الأفق الذی بعده.

###### فاعلم هاهنا أن کل حقیقه جمعیه تألیفیه

فاعلم هاهنا[(2)](#content_note_104_2) أن کل حقیقه جمعیه تألیفیه کالحقیقه الإنسانیه المشتمله علی جزء أعلی کالنفس و جزء أدنی کماده البدن فلا بد أن یکون الارتباط بینهما بمتوسط مناسب للطرفین و کذا بین کل من الطرفین و الواسطه فإذن فی الإنسان قوی مختلفه بعضها إدراکیه و بعضها تحریکیه و الإدراکیه بعضها عقلیه و بعضها وهمیه و بعضها خیالیه و بعضها حسیه و التفاوت بین هذه الأقسام بالشده و الضعف ظاهر مکشوف و إن أشد منها تجردا هی العقلیه ثم الوهمیه ثم الخیالیه ثم الحسیه و الحسیات خمسه مشهوره و فیها أیضا تفاوت بالکمال و النقص و أشدها تعلقا بالماده هی اللمسیه ثم الذوقیه ثم الشمیه ثم السمعیه ثم البصریه و کل من هذه الأقسام الثمانیه لا یخلو من تفاوت بین أفرادها و کذلک القوی التحریکیه کالغضبیه و الشهویه و النباتیه بعضها أشد تعلقا بالماده من البعض و کلما کانت أشد تعلقا بالماده کانت أکثر تجزیا و کلما

1- أی إمکان الأشرف و الأخس کلیهما، س ره

2- أی عالم الصغیر الإنسانی مثل العالم الکبیر فی الاستیفاء و عدم جواز شبه الطفره، س ره

ص: 105

کانت أقل تعلقا بها کانت أقل انقساما و النفس و إن کانت بحسب ذاتها المجرده غیر قابله للتجزی و الانقسام لکنها من جهه اتصالها بالبدن قابله للتجزی و الانقسام.

قال الفیلسوف الأکرم إن النفس تتجزی بالعرض و ذلک أنها إذا کانت فی الجسم قبلت التجزئه بتجزی الجسم کقولک إن الجزء المفکری غیر الجزء البهمی و جزأها الشهوانی غیر جزئها الغضبی فالنفس إنما تقبل التجزئه بالعرض لا بذاتها أی بتجزی الجسم الذی هی فیه- فأما هی بعینها فلا تقبل التجزئه البته فإذا قلنا إن النفس متجزئه فإنما نعنی بذلک أنها فی کل جزء من أجزاء الجسم لأنها تتجزی بتجزی الجسم و الدلیل علی ذلک أعضاء البدن و ذلک أن کل عضو من أعضاء البدن حساس و إنما یکون حساسا دائما إذا کانت قوه النفس فیه فإذا کانت قوه النفس الحساسه فی جمیع الأعضاء ذوات الحس قیل لتلک القوه إنها تتجزی بتجزی الأعضاء التی هی فیها و قوه النفس و إن کانت منبثه فی جمیع الأعضاء لکنها فی کل عضو تامه کامله و لیست متجزئه کتجزی الأعضاء- و إنما یتجزی بتجزی الأعضاء کما وصفناه مرارا انتهی قوله.

و اعلم أن هذه القوی المتعدده هی مجتمعه فی النفس متفرقه فی البدن و سبب افتراقها فی البدن أنه لا بد لکل منها ما یناسبه من الأعضاء فإن العضو الذی هو آله للبصر مثلا لا یمکن أن یکون مثل العضو الذی هو آله للسمع و کذا[(1)](#content_note_105_1) العضو الذی یصلح- لأن یکون فیه موضع الغضب غیر الذی یصلح أن یکون محل الشهوه و هکذا القیاس فی غیرها من الأعضاء و أما اللمس فلکونها قوه سافله دنیه من جنس أوائل الکیفیات العنصریه فأکثر الأعضاء صالحه لقبولها و لهذا تنبت فیها.

قال الفیلسوف إن لکل قوه من قوی النفس موضعا معلوما من مواضع البدن تکون فیه لا إنها تحتاج إلی المواضع لثباتها و قوامها لکنها تحتاج إلیها لظهور فعلها

1- هو القلب کما یقال الغضب غلیان دم القلب لإراده الانتقام و إن الروح القلبی یبرز إلی الخارج دفعه کما یبرز فی الفرح شیئا فشیئا و فی الخوف یمیل إلی الداخل دفعه کما فی الغم شیئا فشیئا و شهوه الشوقیه إلی الأکل بامتصاص العروق الرطوبات عند الجوع- و صب شی ء من السوداء علی فم المعده و شهوتها إلی شرب الماء و نحوه بهیجان حراره الکبد و شهوه الوقاع بدغدغه المنی بحراره للأوعیه، س ره

ص: 106

من ذلک المکان المتهیئ لقبول فعلها لأنها إنما یتهیأ العضو بالهیئه التی ترید أن یظهر فعلها منه فإذا هیأت النفس العضو علی الهیئه الملاءمه لقبول قوتها أظهرت قوتها من ذلک العضو و إنما تختلف[(1)](#content_note_106_1) قوی النفس علی نحو اختلاف هیئه الأعضاء و لیس للنفس قوی مختلفه و لا هی مرکبه منها بل هی مبسوطه ذات قوه تعطی الأبدان القوی إعطاء دائما و ذلک أنها فیها بنوع بسیط لا بنوع ترکیب فلما صارت[(2)](#content_note_106_2) النفس تعطی الأبدان القوی و بسبب تلک القوی آلاتها لأنها عله لها و صفات المعلول أحری بأن تنسب إلی العله منها إلی المعلول لا سیما إذا کانت شریفه تلیق بالعله أکثر مما تلیق بالمعلول نرجع إلی ما کنا فیه فنقول إنه إن لم یکن کل قوه من قوی النفس فی مکان معلوم من أماکن البدن و کانت کلها فی غیر مکان لم یکن بینها فی أن یکون داخل البدن- أو خارجا منه فرق البته فیکون البدن المتحرک الحساس لا تغیر لها و هذا قبیح و یعرض من هذا أیضا إذا لا نعلم کیف تکون أعمال النفس الکائنه بالآلات الجسدانیه إذا صارت قواها لیست فی البدن انتهی قوله.

###### و أما الإشکال فی أن قوی المتبدله الوجود کیف تکون باقیه بالعدد

لنفس واحده شخصیه فإنما ینحل بأن الأشیاء المتبدله الهویات تنحفظ وحدتها الشخصیه بأمر وحدانی الذات نسبته إلیها نسبه الروح إلی البدن و نسبه الصوره إلی الماده و قد مرت الإشاره

1- أی اختلافها باختلاف المظاهر و قد علمت أن المدرک للکلی و الجزئی- و المحرک فی الإنسان شی ء واحد و أن هذه القوی أظلال ما فی النفس بنحو أبسط- و بالجمله کلمات المعلم ناصه علی أن النفس کل القوی و فعلها فی فعله قد انطوی و قوله و لا هی مرکبه منها إشاره إلی أن النفس لیست واحده بالاجتماع بل واحده بالوحده الحقه الظلیه. ُ کیف مد الظل نقش اولیاست کان دلیل نور خورشید خداست ، س ره

2- کلمه صارت تامه و صیروره النفس مجیؤها إلی هذا العالم و مجعولیتها و تعطی جواب لما و مفعولاه الأبدان و القوی و قوله لأنها عله إلخ تعلیل للإعطاء بأن النفس عله للقوی و العله جامعه لکمالات المعلول فلما کانت للنفس فی ذاتها سمع و بصر و شم- و غیرها بنحو اللف وجدت فی البدن بنحو النشر و فاضت منها علیه، س ره

ص: 107

مرارا إلی أن الترکیب بین الماده و الصوره اتحادی و کذا النفس و البدن لأنها تمامه- و تمام الشی ء هو هو علی وجه أقوی و أکمل فکل واحده من القوی النازله السفلیه- تنحفظ هویته المتجدده بهویه ثابته هی أصل هویتها و هی قوه أخری فوقها و هکذا إلی أن ینتهی إلی أمر ثابت الذات من کل وجه.

و بهذا یندفع الإشکال الذی یرد فی اللامسه من أن اللمس لا یکون إلا بتغیر العضو اللامس عن مزاجه بورود کیفیه هی ضد کیفیه المزاجیه الملموسه.

أیضا لأن المثل لا یدرک المثل إذ کل إحساس انفعال و الشی ء لا ینفعل عن مثله- و أیضا یلزم اجتماع المثلین و هو أیضا محال کاجتماع الضدین فعلی أی تقدیر منها یلزم بطلان الکیفیه الأولی عند ورود الثانیه و یبطل ببطلانها القوه اللمسیه التی فیها و الإدراک لا یکون إلا ببقاء المدرک من الصور المدرکه.

و وجه دفعه أن القوه اللمسیه و إن انعدمت و تجددت[(1)](#content_note_107_1) أمثالها لکن القوه الإدراکیه التی هی فوقها تجمع السابقه فتدرک بالسابقه الأمر اللاحق و تحفظهما معا- و إن بطل السابق حین ورود اللاحق.

###### قال الفیلسوف فقوه النفس علی ضربین

اشاره

أحدهما یتجزی بتجزی الجسم مثل القوه النامیه و القوه التی هی شهوانیه فإنهما منبثتان فی سائر الجسم من النبات و الحیوان- و القوی المتجزئه بتجزی الجسم تجمعها قوه أخری أرفع منها و أعلی فقد یمکن إذن أن تکون قوه النفس المتجزئه بتجزی الجسم غیر متجزئه بالقوه التی فوقها التی لا تتجزی- و هی أقوی القوی المتجزئه مثل الحسائس فإنها قوه من قوی النفس تتجزی بتجزی الآلات الجسمانیه و کلها تجمعها[(2)](#content_note_107_2) قوه واحده هی أقوی الحواس و هی ترد علیها

1- إشاره إلی أن المراد من قوله یبطل ببطلانها إلی بدن مثل بطلان الکیفیه، س ره

2- فکان هذه القوه الواحده هی العروه الوثقی التی لا انفصام لها بها فهذه القوی باعتبار وجهها إلی تلک القوه العالیه واحده ثابته و باعتبار وجهها إلی أنفسها و قوابلها المتجزئه المتغیره متغیره متغایره، س ره

ص: 108

بتوسط الحواس و هی قوه لا تتجزی لأنها لا تفعل فعلها بآله لشده روحانیتها و لذلک صارت الحسائس کلها ینتهی إلیها فتعرف الأشیاء التی تؤدی إلیها الحسائس و تمیزها معا من غیر أن تنفعل آثار الأشیاء المحسوسه فلذلک صارت هذه القوه تعرف الأشیاء المحسوسات و تمیزها معا فی دفعه واحده انتهی قوله.

أقول إن ما ذکره تحقیق شریف نافع جدا ینتفع به فی کثیر من المطالب

###### منها إثبات المعاد الجسمانی

منها إثبات[(1)](#content_note_108_1) المعاد الجسمانی و حشر الأجساد کلها حتی النبات و الجماد-

###### و منها کیفیه ارتباط المعلومات

و منها کیفیه ارتباط[(2)](#content_note_108_2) المعلومات بعللها

###### و منها کیفیه بقاء الإنسان

و منها کیفیه بقاء[(3)](#content_note_108_3) الإنسان مع تبدل ذاته فی کل آن و هی التی عجز عن درکها الشیخ الرئیس بفرط ذکائه و شده فهمه و لطافه طبعه فقال عند سؤال بهمنیار عنه فی تجویز تبدل الذات لا یلزمنی جوابک لأنی لست بمسئول عنه حین الجواب.

و اعلم أن هذه الدقیقه و أمثالها من أحکام الموجودات لا یمکن الوصول إلیها إلا بمکاشفات باطنیه و مشاهدات سریه و معاینات وجودیه و لا یکفی فیها حفظ القواعد البحثیه- و أحکام المفهومات الذاتیه[(4)](#content_note_108_4) و العرضیه و هذه المکاشفات و المشاهدات لا تحصل إلا

1- إذ هذا البدن الدنیوی طبیعی ظلمانی و البدن الأخروی صوری علمی إن الدار الآخره لهی الحیوان و مع التفاوت بحسب النشأه أحدهما هو الآخر و حشر ذلک حشر هذا فإن المشخص هو النفس و هی فیهما واحده کما یأتی، س ره

2- إذ فهم من کلماته سابقه و لاحقه أن بینونتهما صفتیه لا عزلیه و لهذا وحده العله و ثباتها وحده المعلول و ثباته حتی إن عند ذوق المتألهین أی القائل بأن وجود الممکن- بالانتساب إلی الواجب تشخصه بالفاعل و عندنا التشخص بالفاعل معناه أنه بوجود من صقع الفاعل فإنه ربط محض به و متقوم تقوما وجودیا به، س ره

3- و ذلک لأن النفس أصل محفوظ له باعتبار ذاتها. و أیضا التبدل علی سبیل الاتصال و الاتصال الوحدانی مساوق للوحده الشخصیه- و أیضا باق باعتبار الهیولی المستبقاه بواحد بالخصوص و بواحد بالعموم و باعتبار وجه الله الباقی، س ره

4- أی الحدود و الرسوم یعنی لا یکفی حفظ مفهوم العقل الفعال مثلا و أنه غیر محتاج إلی الماده ذاتا و فعلا و أنه لا حاله منتظره له و أن له کلیه بالنسبه إلی العقول بالفعل الجزئیه و غیر ذلک من ذاته و أعراضه و إن صار ذلک العلم ملکه بل لا بد و أن تصیر النفس غنیه عن البدن و قواه نافیه للأغراض الجزئیه مترفعه عن الغایات الوهمیه- محصله للسعه الوجودیه متصله به باقیه ببقائه بل ببقاء الله لأن العقل الکلی کلمه الله- و قدره الله و مشیه الله و بالجمله تخلقوا بأخلاق الروحانیین بل بأخلاق الله، س ره

ص: 109

بریاضات و مجاهدات فی خلوات مع توحش شدید عن صحبه الخلق و انقطاع عن أعراض الدنیا و شهواتها الباطله و ترفعاتها الوهمیه و أمانیها الکاذبه و أکثر کلمات هذا الفیلسوف الأعظم مما یدل علی قوه کشفه و نور باطنه و قرب منزلته عند الله و أنه من الأولیاء الکاملین و لعل اشتغاله بأمور الدنیا و تدبیر الخلق و إصلاح العباد و تعمیر البلاد کان عقیب تلک الریاضات و المجاهدات و بعد أن کملت نفسه و تمت ذاته و صار فی کمال ذاته بحیث لم یشغله شأن عن شأن فأراد الجمع بین الرئاستین و تکمیل النشأتین.

فاشتغل بتعلیم الخلق و تهذیبهم و إرشادهم سبیل الرشاد تقربا إلی رب العباد.

و أما الشیخ صاحب الشفاء فلم یکن اشتغاله بأمور الدنیا علی هذا المنهاج- و العجب أنه کلما انتهی بحثه إلی تحقیق الهویات الوجودیه دون الأمور العامه و الأحکام الشامله تبلد ذهنه و ظهر منه العجز و ذلک فی کثیر من المواضع.

منها منعه الحرکه فی مقوله الجوهر فإنه زعم أنها توجب خروج الموضوع عن ماهیه إلی ماهیه أخری فلو تحرک زید مثلا فی إنسانیته لزم عنده خروجه من الإنسانیه إلی نوع آخر مع أنه لا بد فی الحرکه من بقاء الموضوع و ذلک لذهوله عن أحوال الوجودات و أن لماهیه واحده قد یکون أنحاء متفاوته من الوجود بعضها أتم من بعض- بل یجوز أن یکون لشخص واحد أنحاء و أطوار کثیره من الوجود نعم لو کان الوجود کما زعمه جمهور المتأخرین أمرا انتزاعیا کان الأمر کما زعمه و لیس کذلک کما علمت.

و منها إنکاره للصور المفارقه الأفلاطونیه و قد سبق تحقیقها فی مباحث الماهیه.

و منها إنکاره لاتحاد العاقل بالمعقول و کذا اتحاد النفس بالعقل الفعال و قد مر إثباتهما فی مباحث العقل و المعقول.

و منها تبلد ذهنه من تجویز عشق الهیولی للصوره و قد أثبتناه.

ص: 110

و منها إنکاره تبدل صور العناصر إلی صوره واحده معتدله الکیفیه و قد علمت فی مبحث المزاج بیانه.

و منها عجزه عن إثبات حشر الأجساد و سیأتی بیانه.

و منها رسوخ اعتقاده فی تسرمد الأفلاک و الکواکب و أزلیتها بأشخاصها مع صورها و موادها و مقادیرها و أشکالها و ألوانها و أنوارها کل منها بحسب الشخص إلا الحرکات و الأوضاع فإنها قدیمه عنده بالنوع و کذا هیولی العنصریات و قد مر بیان حدوثها بالبراهین.

و منها أنه سأله بهمنیار فی بعض أسئلته ما السبب فی أن بعض قوی النفس مدرکه- و بعضها غیر مدرکه مع أن الجمیع قوی لذات واحده فقال فی الجواب أنی لست[(1)](#content_note_110_1) احصل هذا و ذلک لأنه لم یحصل بعد الوحده الجمعیه للبسائط المجرده و قد مر فی مباحث النفس أنها العاقله و المتخیله و الحاسه و المحرکه.

و منها أیضا سأله قائلا لو أنعم[(2)](#content_note_110_2) بشی ء ثابت فی سائر الحیوان و النبات کانت

1- أقول لعله لم یساعده حاله فی ذلک الوقت المخصوص للجواب فإن الإنسان لیس علی حاله واحده. ُ گهی بر طارم اعلا نشینم گهی تا پشت پای خود نبینم و إلا فالتفاوت باعتبار القوابل و مواد القوی شی ء و التحقیق ما ذکره المصنف قدس سره أن وحده النفس لیست عددیه بل وحده جمعیه و إن شئت قلت وحده حقه ظلیه- و قد مر فی الأمور العامه تحقق أقسام الفاعل الثمانیه فی النفس و عند العرفاء فی الإنسان سبع لطائف أولاها الطبع و فی الإنسان الکامل تراکمت جمیع القوی المتشتته فی العوالم- فحیث لا یشذ عنه قوه لا یشذ عنه أثر، س ره

2- إنما خصه بهما لأنهما أبدا فی التحلل و التبدل سیما الحیوان باعتبار الحرارات الأربع و غیرها من الأسطقسیه و الغریزیه و الکوکبیه و حراره الحرکات البدنیه و النفسانیه من حرکات الروح و الدم إلی الخارج و الداخل فی الغضب و الفرح و الخوف و الغم و نحوها کما هو مشروح فی موضعه و لو نظر إلی وجه الله الثابت فی کل شی ء- لم یستشکل بل حیثیه الوجود فی أی شی ء ثباته و وحدته و تشخصه فهی کالوضوء الواقع علی الماء السیال، س ره

ص: 111

المنه أعظم فقال لو قدرت.

و منها أنه سئل هل یشعر الحیوانات الأخر سوی الإنسان بذواتها و ما البرهان علیه إن کان کذلک فقال یحتاج أن أتفکر فی ذلک و لعلها لا تشعر[(1)](#content_note_111_1) إلا بما تحس أو تتخیل و لا تشعر بذواتها أو لعلها تشعر بذواتها بآلات أو لعل هناک شعورا ما یشترک من[(2)](#content_note_111_2) بین الأظلال یجب أن یفکر فی هذا هذا کلامه فی هذا المقام و قد علمت فیما سبق من طریقتنا أن نفوس الحیوانات التی لها قوه التخیل بالفعل لیست مادیه فهی مدرکه لذواتها علی الوجه الجزئی لأن ذواتها لها لیست لغیرها و کلما کان وجوده له لا لغیره فهو مدرک لذاته کما مر فی مباحث العلم و لا یلزم من ذلک کونها جواهر عقلیه إذ التجرد عن الماده أعم من العقلیه و العام لا یوجب الخاص و یقرب من ذلک أنه سئل إن جاز أن تدرک قوه جسمانیه أن هذا الذئب مهروب عنه و أن هذا الشی ء مخوف منه فجاز أن تدرک المعانی المعقوله لأن هذه أیضا معان لا یجوز أن تحل جسما إذ لا مقدار لها و الذی یمنع إدراک المعقولات بآله جسمانیه هو أنها لیست ذوات مقدار و صوره الخوف و الأذی کلها لا مقدار لها فأجاب عنه بأنه من یقول[(3)](#content_note_111_3) هذا

1- لعل مراده لا یشعر بذواتها إلا مشوبه بالمحسوس أو المتخیل و لا یشعر بها خالصه صرفه و ذلک لأنها لا تفضل علی الإنسان الجاهل المتوهم نفسه فی الجهه و المکان و الزمان کما قیل فیه. ُ تا تو خود را پیش و پس داری گمان بسته جسمی و محرومی ز جان زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بی جهت آن ذات جان روشن است و قوله بالآلات المراد بها الوهم و الدماغ و قوله یشترک من بین الأظلال المراد بالأظلال هو الصور التی فی مدارکها الباطنه أی تشعر بصوره مشترکه غیر متمیزه عن الصور الأخری مثل إدراک الإنسان شیئا بالوجه العام لا بالوجوه الخاصه، س ره

2- المشترک من بین الأظلال لعله هو محل القوی التی بها یدرک الحیوان صور المحسوسات و الموهومات و أظلالها و محل هذه القوی هو ذات الحیوان أعنی جسمه هو مدرک فی ضمن کل إدراک لکل قوه مدرکه فیه لأن إدراک الحال المرتسم یتضمن إدراک المحل بوجه فافهم، ن ره

3- الصواب ما یقال هذا الخوف، س ره

ص: 112

الخوف و الهرب کلها معان جسمانیه یحتاج إلی ضرب من التجرید حتی تصیر عقلیه- و هذا جواب غیر نافع و کلام مجمل فإن أصل الإشکال بأن الخوف و الهرب و الشهوه و الغضب و المحبه و ما یجری مجراها کلها من قبیل المعانی الغیر القابله للقسمه- و لیست من قبیل الأمور[(1)](#content_note_112_1) ذوات الأوضاع و الأشکال و المقادیر و الأطراف فکیف تحل فی الجسم و هی لا تقبل الوضع و الانقسام لا بالذات و لا بالعرض کالسواد و الطعم و الرائحه و حکمها قبل التجرید حکم کثیر من الأشیاء بعد التجرید فالحق فی الجواب أن یقال مدرک هذه المعانی الوحدانیه لا بد أن یکون قوه حیوانیه غیر حاله فی الأجسام و لا یلزم أن یکون عقلیه کما مر

###### و منها أنه سئل أن ما قیل

إن الصور الکلیه إذا حصلت لشی ء صار ذلک الشی ء بها عقلا أمر عجیب[(2)](#content_note_112_2) فإن الشی ء إنما یصیر عقلا بأن یتجرد غایه التجرد و کیف یدخل علی شی ء غیر مجرد ما یجرده فإن قوله یصیر به الشی ء عقلا معناه یصیر به الشی ء مجردا فأجاب بأن معنی صار لیس أنه صار حینئذ بل معناه أنه دل علی کونه کذلک- و هذه کلمه یستعمل مجازا.

أقول إنما ارتکب الشیخ هذا التجوز البعید[(3)](#content_note_112_3) لأن النفس الإنسانیه عنده مجرد عقلی من أول الفطره حین حدوثها فی الشهر الرابع للجنین و لیست کذلک کما سبق بل إنها فی أوائل الأمر خیال بالفعل عقل بالقوه ثم یصیر بتکرر الإدراکات و انتزاع

1- أی لیست الخوف و المحبه و نحوهما من المعانی الجزئیه بجسمانیات و لا متقدرات بالنصف و الثلث بأن یقال خوف هذا شبر و خوف ذاک نصفه أو ثلثه أو ربعه فکیف یحل فی الجسم أی فی الوهم الذی هو حال فی الروح البخاری الدماغی الذی هو جسم لطیف، س ره

2- هذا القول یقال فی النفس حیث یطلق علیها العقل بالملکه و العقل بالفعل- فیطالب الوجه فی إطلاق العقل علی النفس و العقل و النفس متخالفان و قسیمان فی تقسیم الجواهر إلی الخمسه فیجاب بأن تسمیتها بالعقل تسمیه المحل باسم الحال فإن الصوره العقلیه إذا حصلت لشی ء صار ذلک الشی ء بها عقلا، س ره

3- لیس ببعید علی مذهبه فإن ما یقال النفس مجرده لتجرد عارضها لیس تجرد العارض تجردها بل کاشف عنه فإن تجرد الحال کاشف عن تجرد المحل، س ره

ص: 113

المعقولات من المحسوسات و الکلیات من الجزئیات صائره من حدود العقل بالقوه إلی حد العقل بالفعل فتتحول[(1)](#content_note_113_1) و تنتقل ذاتها فی هذه الاستحاله الجوهریه من القوه الخیالیه إلی القوه العقلیه ثم لا یخفی أن الکلمات المنقوله من القدماء الناصه فی هذا الباب کثیره لا تقبل التأویل و لا یمکن حملها علی المجازات.

###### و منها أنه قال فی مراسله

وقعت بینه و بین بعض تلامذته و قد سأله عن أشیاء- أنی قد تأملت هذه المسأله فاستجدتها و أجبت عن بعضها بالمقنع و عن بعضها بالإشاره- و لعلی عجزت عن جواب بعضها أما الشی ء الثابت فی الحیوان و لعله أقرب إلی درک البیان و لی فی الأصول المشرقیه خوض عظیم فی التشکیک ثم فی الکشف و أما فی النبات فالبیان أصعب و إذا لم یکن ثابتا کان تمیزه لیس بالنوع فیکون بالعدد ثم کیف یکون بالعدد إذا کان استمراره فی مقابله الثبات غیر متناه القسمه بالقوه و لیس قطع أولی من قطع فکیف یکون عدد غیر متناه متجددا فی زمان محصور فلعل العنصر هو الثابت ثم کیف یکون العنصر ثابتا و لیس الکم یتجدد علی عنصر واحد بل یرد علی عنصر بالتغذیه فلعل الصوره[(2)](#content_note_113_2) الواحده یکون لها أن تکسبها و تلبسها ماده و أکثر منها و کیف یصح هذا و الصوره الواحده معینه لماده واحده و لعل الصوره الواحده محفوظه فی ماده[(3)](#content_note_113_3) واحده أولی تثبت إلی آخر مده بقاء الشخص و کیف یکون هذا

1- إن قلت هذا أیضا عجیب لأن الجسم أو الطبع یصیر مجردا و هذا انقلاب. قلنا لیس المراد أن الجسم أو الطبع یصیر مجردا بل المراد أن الأفق الأعلی من الطبع یتصل اتصالا معنویا بالأفق الأدنی من النفس و کذا النفس و العقل و قولنا صارت النفس عقلا للاتصال و لأن فی الوجودات ما به الامتیاز عین ما به الاشتراک و وحده وجه الله تعالی فیها، س ره

2- أی النوعیه النباتیه لها أن تلبسها ماده واحده فی مواضع أخری و أکثر منها أی هاهنا، س ره

3- لما شرط التکافؤ فی الوحده أشعر أن الماده الأولی هنا واحده ثم أبطل هذا بأنه کیف یقال الصوره النباتیه واحده و هی نفس نباتیه ساریه فی المحل متبدله بتبدل المحل، س ره

ص: 114

و أجزاء النامی یتزاید علی السواء فتصیر کل واحده من المتشابهه الأجزاء أکثر مما کان- و القوه ساریه فی الجمیع لیست قوه البعض أولی بأن تکون الصوره الأصلیه دون قوه البعض الآخر فلعل قوه السابق وجودا هو الأصل[(1)](#content_note_114_1) و المحفوظ لکن نسبتها إلی السابق کنسبه الأخری إلی اللاحق فلعل النبات الواحد بالظن لیس واحدا بالعدد فی الحقیقه بل کل جزء ورد دفعه هو آخر بالشخص متصل بالأول أو لعل الأول هو الأصل یفیض منه الثانی شبیها له فإذا بطل الأصل بطل ذلک من غیر انعکاس و لعل هذا یصح فی الحیوان أو أکثر الحیوان و لا یصح فی النبات لأنها لا تنقسم إلی أجزاء کل واحد منه قد یستقل فی نفسه أو لعل للحیوان أو النبات أصلا غیر مخالط لکن هذا مخالط لکن هذا مخالف للرأی الذی یظهر منا أو لعل[(2)](#content_note_114_2) المتشابه فی الحس غیر متشابه فی الحقیقه أو لعل النبات لا واحد فیه بالشخص مطلقا إلا زمان الوقوف الذی لا بد منه- فهذه أشراک و حبائل إذا حام حوالیها العقل و فرع إلیها و نظر فی أعطافها رجوت أن یجد من عند الله مخلصا إلی جانب الحق انتهت عبارته.

أقول قد ظهر من هذه التردیدات أنه کان عاجزا من تصحیح الحرکه الکمیه فی النبات بل فی الحیوان أیضا بناء علی عجزه عن إثبات أمر ثابت فیهما یکون موضع هذه الحرکه لأن النفس لهما حاله عنده فی مادتهما الجسمانیه و الجسم إذا تبدل بالزیاده أو النقصان یتبدل بتبدله کل ما یحل فیه و أنت قد وقفت علی تحقیق ذلک فیما سبق و العجب أنه قد جری الحق علی لسانه فی جمله هذه الاحتمالات و الشقوق الفاسده و لم یثبت فیه علی التردید و هو قوله أو لعل للحیوان أو النبات أصلا غیر مخالط و لم یعلم أن هذا هو الرأی المحقق الذی لا یعتریه شک و لا ریب أما الحیوان

1- أی الثابت هو الأجزاء الأصلیه المنخلقه من منی الوالدین، س ره

2- لا تتوهم أنه تکرار لما سبق فإنه إحقاق للأجزاء الأصلیه فی النبات بأنه لا یمیز الحس فیه أجزاء غیر أصلیه و أجزاء أصلیه أی عمده إذا بطلت بطل الأخری و لا ینعکس و کذا قوله أو لعل النبات فرقه مع السابق من جهه فرق زمان الوقوف عن غیره و قد ذکر هذا العبارات من الشیخ فی أواخر السفر الأول أیضا و قد علقنا هناک ما ینفعک، س ره

ص: 115

فلما ظهر بالبراهین القطعیه أن له نفسا غیر مخالطه بجسمه و أما النبات فلما مر من أن القوه المتجدده فی الأمور الطبیعیه متصله بما فوقها[(1)](#content_note_115_1) من قوه ثابته غیر متجدده- و قد سبق[(2)](#content_note_115_2) أیضا أن الماده المقداریه داخله فی هویه ما له صوره طبیعه کامله علی سبیل[(3)](#content_note_115_3) الإبهام فلا یقدح تبدلها فی استمرار هویه شخصیه.

###### و منها أنه لما لم یظفر بإثبات تجرد القوه الخیالیه للإنسان

صار متحیرا فی بقاء النفوس الساذجه الإنسانیه بعد البدن فاضطر تاره إلی القول ببطلانها کما فی بعض رسائله المسمی بالمجالس السبعه علی أنه معترف بأن الجوهر الغیر الجرمی لا یبطل ببطلان الجسد و تاره إلی القول بأنها باقیه من جهه إدراکها ببعض الأولیات و العمومات- و کل من له قدم راسخ فی الفلسفه یعلم أن النشأه الآخره نشأه إدراکیه علمیه و النفوس العقلیه قوامها بإدراک العقلیات و الشی ء لا یمکن أن یوجد بالمعنی العام ما لم یتعین و لم یتذوت و أی سعاده[(4)](#content_note_115_4) للنفس فی إدراک الشی ء و الممکن العام أو الخاص أو بإدراک أن الکل أکثر من جزئه أو بأن المساوی للمساوی مساو و ما یجری مجری هذه و کما أن فی هذا العالم لا یمکن وجود أمر بمجرد کونه جوهرا مطلقا أو کیفا مطلقا ما لم یتحصل نوعا مخصوصا له صوره مخصوصه فکذا لا یوجد شی ء فی العالم العقلی- بأن[(5)](#content_note_115_5) یکون أحد موجودات ذلک العالم بمجرد کونه شیئا ما أو ممکنا ما أو جوهرا ما

1- و أما فوق القوه المتجدده هو الذی تعین بتنوع الأمور الطبیعیه و فی وجه هو الله هو المقوم للزمان کما یقتضیه قاطع البرهان فافهم إن شاء الله المستعان، ن ره

2- متعلق بما سبق من الشیخ أن الصوره الواحده معینه لماده واحده، س ره

3- متعلق بقوله داخله عند هذا یلزم استمرار الشخص علی نعت الاتصال الغیر القار و هذا ضرب من الثبات و البقاء و بقاء قاطبه الزمانیات هو هذا و کن من الشاکرین، س ره

4- لعل مراد الشیخ فعلیتها بجمیع البدیهیات التصوریه و التصدیقیه الست المشهوره و الأولیات تطلق علی أوائل المعقولات کما تطلق الثوانی علی النظریات المکتسبه، س ره

5- لا یذهبن علیک أن الشی ء بحسب الوجود العقلی ما لم یصر جوهریا لم یکن له قوام فی النشأه العقلیه و حصول هذا القوام یتقرر بالفصول المتنوعه المکمله الکامله الجوهریه العقلیه و وجود الأولیات تصوریا کان أو تصدیقیا فی المثل بمثابه وجود الحراره فی الفحم و حصول الحقائق النظریه للنفس بمنزله صیروره الفحم بالاستحاله نارا( النفس کذا لنفس الساذجه بالفحم کذا) و صیرورتها عقلا بالفعل بصیروره الفحم نارا صرفه- و کما لا یصیر الفحم بمجرد حصول الحراره فیه ناریه و طبیعه ناریه فکذلک لا تصیر النفس الإنسانیه بمجرد حصول الأولیات شیئا عقلیا بل الخیالی خیالا بالفعل فی غایه الکمال فی الوجود الخیالی و عقل بالقوه القریبه من الفعل فی الوجود العقلی و لم یصر بعد متقررا فی العالم العقلی فأحسن التأمل، ن ره

ص: 116

لم یصر ذاتا عقلیه مخصوصه

###### و منها أنه زعم أن النفوس الفلکیه

لم یبق لها کمال منتظر إلا فی أسهل غرض[(1)](#content_note_116_1) و أیسر عرض و هی النسب الوضعیه لأجسادها و هذا عند البصیر المحقق رأی سخیف و اعتقاد فاسد فإن النفس ما دام وجودها النفسی ناقصه الذات غیر تامه الهویه مفتقره إلی الجسم لیصیر آله لها فی تحصیل کمالها الوجودی متشبثه به لضعف وجودها و لتتهیأ باستعمالها و تحریکها إیاه للخروج من القوه إلی الفعل فی تجوهرها لا فی أمر خارج عن تجوهرها و وجودها غایه الخروج کالإضافات و کیف یسوغ عند العارف البصیر أن ینحبس جوهر عقلی بعلاقه جرمیه مهاجرا عن عالم النوری إلی عالم الظلمات لأجل تحصیل إضافات و نسب وضعیه مع أن عندهم أن العالی لا یلتفت إلی السافل.

###### و منها أنه ذهب إلی امتناع الاستحاله الجوهریه

و مع ذلک اعترف بأن النفس إذا استکملت و تجردت عن البدن تصیر عقلا و سقط عنها اسم النفس و لم یعرف أن نفسیه النفس لیست إضافه زائده علی وجودها کالملک و الربان حتی إذا زالت عنها الإضافه بقی وجودها کما کان بل نفسیه النفس أنما هی نحو وجودها و إذا اشتدت فی

1- هذا کمال حاصل له من جهه نفسه و هو التصور بعد التصور و الشهود بعد الشهود للمجردات التی فوقها نعم المصنف قدس سره لما قال بالحرکه الجوهریه- قال بالاستکمال الذاتی للفلک و نیل ذاته و بلوغ جوهره إلی الغایه بنحو الاتصال الحقیقی و هم قالوا بالاستکمال الصفاتی لا غیر و هو قصور و فصل ذلک فی مفاتیح الغیب، س ره

ص: 117

وجودها و کملت ذاتا عقلیه صار وجودها وجودا آخر و هذا بعینه استحاله ذاتیه و انقلاب جوهری و قد أنکرها.

###### و منها أنه لم یعرف معنی العقل البسیط

و منها أنه لم یعرف معنی العقل[(1)](#content_note_117_1) البسیط و لم یحصل مفاده علی الوجه الذی مر بیانه بل زعم أنه عباره عن إدراک المعقولات دفعه بلا ترتب[(2)](#content_note_117_2) زمانی بل بترتب علی و معلولی و بأن یعلم العاقل من ذاته صوره بعد صوره دفعه بلا زمان قال فی التعلیقات العقل البسیط هو أن یعقل المعقولات علی ما هی علیه من مراتبها و عللها دفعه واحده بلا انتقال فی المعقولات من بعضها إلی بعض کالحال فی النفس بأن تکتسب علم بعضها من بعض بل بأنه یعقل کل شی ء و یعقل أسبابه حاضره معه فإذا قیل للأول عقل قیل علی هذا المعنی البسیط إنه یعقل الأشیاء بعللها و أسبابها حاضره معها من ذاته بأن یکون صدور الأشیاء عنه إذ له علیها إضافه المبدإ لا بأن یکون تلک فیه حتی یکون صور الأشیاء المعقوله فی ذاته و کأنها أجزاء ذاته بل یفیض عنه صورها معقوله و هو أولی[(3)](#content_note_117_3) بأن یکون عقلا من تلک الصور الفائضه عن عقلیته و المعقولات البسیطه هی أن یکون کلها علی ما هی علیه من ترتب بعضها علی بعض و علیه بعضها لبعض حاصله له دفعه

1- أی العلم البسیط الواجبی و إنما عبر المشاءون عن علمه بالتعقل و العقل لترفعه عن الأقسام الثلاثه الأخری من العلم و هی الإحساس و التخیل و التوهم و لم یعرف الشیخ لأن معنی العقل البسیط کون بسیط الحقیقه کل الموجودات بنحو أتم و هو العلم الحضوری السابق علی کل المعلومات لأن کل وجود حاضر بحضور ذاته و کل ماهیه حاضره بحضور أسمائه و صفاته الملزومه لها لزوما غیر متأخر فی الوجود. و منتهی تحقیق الشیخ أن هذه الصور قائمه بذاته قیاما صدوریا لا حلولیا و أن هذه الصور منبعثه من ذاته لا کالصور النفسانیه التی ترشح علی النفس من العقل الفعال و بإعداد من الموجودات الطبیعیه التی هی مدرکه للقوی الجزئیه إذ من فقد حسا فقد علما، س ره

2- لیس هذا الترتب و الترتیب بتقرر بعدیه بحسب الثبوت لا الوجود کما اشتهر من المشائیین بل علی ما هو أهل الحق بأن یکون الجمیع فی الوجود و الفرق فی عین الثابت تدبر فیه، ن ره

3- لأن ذاته مبدأ هذه الصور العلمیه و مبدأ الکمال أولی به و لیس فاقدا له فذاته عند الشیخ علم کمالی إجمالی بجمیع ما سواه و تفصیل بذاته، س ره

ص: 118

واحده علی أنها صادره عنه إذ هو مبدأ لها و المثال فی ذلک کما تقرأ کتابا فتسأل عن علم مضمونه فیقال لک هل تعرف ما فی الکتاب تقول نعم إذ کنت تتیقن أنک تعلم و یمکنک تأدیته علی تفصیل و العقل البسیط هو المتصور بهذه الصور و لیس فی العقول الإنسانیه عقل علی هذا المثال و یکون متصورا بصور المعقولات جمله دفعه واحده اللهم إلا أن یکون نبیا و العلم العقلی هو بلا تفصیل زمانی و النفسانی هو بالتفصیل انتهی کلامه- و لقد کرر الکلام فی کتاب التعلیقات فی بیان العقل البسیط و أکثر ذکر ذلک إلا أنه لم یزد فی الفرق بینه و بین العلم النفسانی إلا بأن المعقولات هاهنا مترتب بترتیب زمانی و هناک مترتب ترتیبا سببیا و مسببیا و أن العاقل لها هاهنا مبدأ قابلی- و هناک مبدأ فاعلی و لم یتیسر له حقیقه معناه و أنه کل المعقولات مع بساطته کما مر و فوت[(1)](#content_note_118_1) معنی البساطه لأن ذلک مدرک عزیز المنال و مرتقی صعب شریف المثال و الله ولی الفضل و الإفضال و بیده مفتاح الآمال.

###### و منها أنه أبطل و أحال کون الصوره الجوهریه المفارقه علوما تفصیلیه

للواجب تعالی بالأشیاء بناء علی[(2)](#content_note_118_2) زعمه أنها أمور منفصله عنه تعالی مباینه الذوات لذاته- فکیف یکون لوازم الأول تعالی فإذا لم یکن من اللوازم کان صدورها عنه مسبوقا بصور أخری فیتسلسل و یتضاعف الصور إلی غیر نهایه فجعل علمه تعالی أعراضا حاله فی ذاته معتذرا بأن ذاته لا تنفعل منها و لا تستکمل بها.

و قد علمت فساد ما زعمه و أن الصور العقلیه الجوهریه لیست منفصله الذوات عن

1- لأن البساطه الحقیقیه أن یکون البسیط کل الوجود و کله الوجود بلا کلیه- و یکون وجوده کله الوجدان لکل الوجود و الفعلیه بلا فقدان و إلا لزم الترکیب من الوجود و العدم و الوجدان و الفقدان و هو شر التراکیب، س ره

2- و لیست کذلک لأنها باقیه ببقاء الله فضلا عن إبقائه حیه بحیاه الله فضلا عن إحیائه و من رآها فقد رأی الله لأن الماده و لواحقها و الحرکه و عوارضها منتفیه- و أحکام السوائیه فیها مستهلکه و کان ینبغی للشیخ أن یرفع الانفصال و الاستقلال و التشتت عن هذه الوجودات بجعلها علما حضوریا له تعالی فکیف بهذه الصور المفارقه العقلیه- لا أن تجعل الانفصال الذی لم یکن قط و لا یکون عوض مانعا عن العلمیه، س ره

ص: 119

ذاته کما مر مستقصی فهذه[(1)](#content_note_119_1) و أمثالها من الزلات و القصورات إنما نشأت من الذهول عن حقیقه الوجود و أحکامها و أحکام الهویات الوجودیه و صرف الوقت فی علوم غیر ضروریه کاللغه و دقائق الحساب و فن أرثماطیقی و موسیقی و تفاصیل المعالجات فی الطب و ذکر الأدویه المفرده و المعاجین و أحوال الدریاقات و السموم و المراهم و المسهلات و معالجه القروح و الجراحات و غیر ذلک من العلوم الجزویه- التی خلق الله لکل منها أهلا و لیس للرجل الإلهی أن یخوض فی غمرتها- و لهذا لما سئل سقراط عن سبب إعراضه عن العلوم التعلیمیه قال إنی کنت مشتغلا بأشرف العلوم یعنی به العلم الإلهی و بالجمله رأس الأمر و سنامه لمن أعطاه الله فطره صافیه و طبعا لطیفا و ذکاء شدیدا و فهما ثاقبا و استعدادا بالغا أن لا یشتغل بأمور الدنیا و طلب الجاه و الرفعه بل یکون معرضا عن الخلق طالبا للخلوه آنسا بالله آیسا عن غیره مع حضور القلب و اجتماع الهمه و صرف الفکر فی الأمور الإلهیه بعد أن حصل له قبل ذلک شطر من العلوم الأدبیه و المنطقیه و الطبیعیه و الخلقیه مما لا بد فیه للسالکین إلی الله تعالی علی طریق الاکتساب العلمی دون المجذوبین إلیه تعالی فی أول الأمر بجذبه ربانیه توازی عمل الثقلین و أما بدون أحد الأمرین المذکورین فکیف یتیسر الوصول إلی مرتبه الکشف العلمی و الشهود القلبی فی المعارف الإلهیه و أحوال المبدأ و المعاد و معرفه النفس و مقاماتها و معارجها إلی الله تعالی مع الاشتغال بأمور الدنیا و علائقها و حبائلها.

1- مقصوده قدس سره أن الشیخ لم یعط کل ذی حق حقه و لم یضع جهده فی موضعه و کان علیه أن یصرف وقته فی ملازمه باب الحق و طول خدمه العلم الأعلی المطلق- و إلا فجامعیه فنون الحکمه من أقصی مراتب الکمال و أدخل فی إقبال العقول المتعلمه المسترشده و لو کان جل أوقاته مصروفه فی العلم الإلهی لما عثر قدمه فی مهمات الحکمه سیما مسأله العلم الحضوری أما مثل عدم العثور علی شی ء ثابت فی النبات و الحیوان- المشعر بالذهول عن أحکام حقیقه الوجود و أنه یقول بتباین أنحائها کما یشعر قول المصنف- إنما نشأت إلخ فلیس کذلک فإنه یقول بالسنخیه بین وجود العله و وجود المعلول و باتفاق حقیقته کما یدل علیه عباراته فی المباحثات و غیرها بل أول المصنف قدس سره فی الشواهد الربوبیه ظاهر قول المشائیین بالتباین بأنه بالعرض للماهیات لا بالذات، س ره

ص: 120

قال الشیخ فی بعض مراسلاته إلی تلمیذ التمس منه إعاده تصنیف ضاع منه فی بعض الأسفار ثم من هذا[(1)](#content_note_120_1) المعید و من هذا المتفرع من الباطل للحق و عن الدنیا للآخره و عن الفضول للفضل فقد أنشب القدر فی مخالیب الغیر فما أدری کیف أتخلص لقد دفعت إلی أعمال لست من رجالها و قد انسلخت من العلم فإنما ألحظه من وراء سجف ثخین مع شکری لله تعالی فإنه علی الأحوال المختلفه و الأهوال المتضاعفه و الأسفار المتداخله لا یخلینی عن ومیض یحیی قلبی و یثبت قدمی إیاه أحمده علی ما ینفع و یضر و یسوء و یسر انتهی أقول فرضنا أن هذه الشواغل العائقه وقعت له علی سبیل الجبر و الاضطرار من غیر إراده منه و اختیار فمن الذی صنف فی العلوم الجزئیه التی هی من قبیل الصناعات و الحرف مجلدات أ لیس الاشتغال الشدید بها و الخوض فی غمراتها حجابا عن ملاحظه الحق عائقا من ملازمته و العکوف علی بابه و الاستجلاب لأنوار علمه و مزید إحسانه

1- کلمه من استفهامیه فقد أنشب القدر فی بیاء المتکلم مخالیب الغیر غیر الدهر کعنب بمعجمه فمثناه من تحت إحداثه المغیره دفعت إلی بیاء المتکلم و السجف بالسین المهمله و الجیم الستر و الومیض الإشراق، س ره

ص: 121

#### الباب العاشر فی تحقیق المعاد الروحانی و الإشاره إلی السعاده العقلیه و الشقاوه

##### اشاره

التی بإزائها و إلی السعاده و الشقاوه الغیر الحقیقیتین و ما قیل فی بیانهما و فیه فصول

##### فصل (1) فی ماهیه السعاده الحقیقیه

اعلم أن الوجود هو الخیر و السعاده و الشعور[(1)](#content_note_121_1) بالوجود أیضا خیر و سعاده- لکن الوجودات متفاضله متفاوته بالکمال و النقص فکلما کان الوجود أتم کان خلوصه عن العدم أکثر و السعاده فیه أوفر و کلما کان أنقص کان مخالطته بالشر و الشقاوه أکثر و أکمل الوجودات و أشرفها هو الحق الأول و یلیه المفارقات العقلیه و بعدها النفوس و أدون الموجودات هی الهیولی الأولی و الزمان و الحرکه ثم الصور الجسمیه

1- لأن العلم عین المعلوم بالذات مطلقا و عین المعلوم بالعرض ماهیه و وجودهما ما به الامتیاز فیه عین ما به الاشتراک فالعلم بالشمس مثلا شمس و بالقمر قمر و هکذا و الشعور بالوجود حضوری و حصولی و الحضوری إما إجمالی و إما تفصیلی- فالأول کعلم النفس الناطقه القدسیه بذاتها و هی الوجود کما هو رأیه و رأی الشیخ الإشراقی و الثانی کعلم الفانی بالمفنی فیه و حق العلم به علم الحق تعالی و العلم الحصولی بالوجود قسمان أحدهما العلم بمراتب الوجود بالفحص و البحث عن الماهیات و مقوماتها و عوارضها اللازمه و المفارقه و ثانیهما العلم به بصوره العامه المطابقه لحقیقته مثل العلم بأنه طرد العدم عن الماهیات و أنه حیثیه الوحده و الهویه و أنه النور الحقیقی و الحیاه الساریه و العشق الساری و العلم و الإدراک و نحو ذلک من العنوانات المطابقه لحقیقته البسیطه المبسوطه و المزیه و التفاضل بین العقلاء بوفور المعارف به فإنه الموضوع للحکمه ما قبل الطبیعه، س ره

ص: 122

ثم الطبائع ثم النفوس وجود کل شی ء لذیذ عنده و لو حصل له وجود سببه و مقومه له لکان ألذ لأنه وجوده فیکون کمال لذته بإدراکه و حیث کانت الوجودات متفاوته- فالسعادات التی هی إدراکاتها تکون متفاضله أیضا و کما أن وجود القوی العقلیه- أشرف من وجود القوی الحیوانیه الشهویه و الغضبیه التی هی نفوس البهائم و السباع- و غیرهما من الحیوانات فسعادتها أجل و لذتها و عشقها أتم فنفوسنا إذا استکملت و قویت و بطلت علاقتها بالبدن و رجعت إلی ذاتها الحقیقیه و ذات مبدعها تکون لها من البهجه و السعاده ما لا یمکن أن یوصف أو یقاس به اللذات الحسیه و ذلک لأن أسباب هذه اللذه أقوی و أتم و أکثر و ألزم للذات المبتهجه أما أنها أقوی فلأن أسباب اللذه هی الإدراک و المدرک و المدرک و قوه الإدراک[(1)](#content_note_122_1) بقوه المدرک و القوه العقلیه أقوی من القوی الحسیه و مدرکاتها أقوی فلا جرم هی محصله لحقیقه الشی ء المدرک الملائم و نائله للبهاء المحض و الخیر الصرف و الوجود الذی هو أصل کل موجود و فیاض کل خیر و نظام و کذلک ما بعده من الجواهر العقلیه التی هی معشوقات بذواتها سواء عشقها غیرها أم لم یعشق و أما المشتهیات الحسیه فإدراکها بالقوی الضعیفه الوجود الناقصه الأکوان و هو یتعلق بالظواهر و الأطراف غیر متوغل إلی حقیقه الشی ء الملائم و المدرکات هی من باب المأکولات و الملموسات و الروائح و الألوان و ما أشبهها و أما أنها أکثر فإن مدرکات القوه العقلیه هی کل الأشیاء- و مدرکات القوی الحسیه هی بعضها و هو المحسوسات فقط دون المعقولات.

و أیضا لیس کل المحسوسات ملائما لذیذا للحس بل بعضها ملائم له و بعضها مناف بخلاف العقل فإن کل معقول ملائم له و به کمال ذاته و ذلک لأن الحسیات یقع فیها التضاد و المنافره لقصور وجوداتها و قبولها النقص و الآفه و أما العقلیات فلها الفسحه و السعه فی الوجود من غیر تزاحم و تضایق و أما أنها ألزم للذات فإن الصور

1- و الأولی عدم إرجاع الإدراک إلی المدرک إذ هو فی نفسه قوی و أقوی إذ إدراک الخیر و الکمال و الجمال و الجلال بالحضوری التام أقوی من الحضوری الإجمالی- و الحصولی بعنوانات حقیقه الوجود أقوی من الحصولی بعنوانات مراتبها و کل واحد من الثلاثه سبب فی تمامیه السعاده و اللذات و اجتماعها سبب للأتمیه، س ره

ص: 123

العقلیه إذا عقلها العقل یستکمل بها و یصیر ذاته ذاتها کما علمت بل کان بعضها قبل أن یقع الشعور به مقوما[(1)](#content_note_123_1) لذات العقل و کان غافلا عنه لاشتغاله بغیره فإذا استشعر و تنبه- یری ذلک البهاء و الجمال فی ذاته فصار مبتهجا بذاته غایه البهجه کما قال معلم الأول فصرت داخلا فی ذاتی خارجا عن سائر الأشیاء فأدی فی ذاتی من الحسن و البهاء و السناء- ما تکل الألسن عن وصفه فوصول سبب الالتذاذ إلی هذا المستلذ العقلی أشد و أوغل إذ لا أوصل إلی الشی ء من ذاته إلی ذاته و هذه اللذه شبیهه بالبهجه التی للمبدإ الأول بذاته و بلذات المقربین بذواتهم و ذات مبدئهم و معلوم أن لذه الملائکه الروحانیین- بإدراکاتهم النوریه فوق لذه الحمار بإدراک صوره الجماع و القضیم و نحن لا نشتهی تلک اللذات ما دمنا متعلقین بهذه الأبدان بالوجدان بل نعلمها من جهه الاستدلال و البرهان- إذ لا نتصور من ذوات المعشوقات العقلیه إلا بحسب مفهومات کلیه ذهنیه صادقه علیها- و مفهوم الشی ء و ماهیته و معناه غیر حقیقه وجوده و هویته العینیه فإن مفهوم الحلاوه لیس حلوا و ماهیه السلطنه لیست سلطانا إلا أن البرهان و العقل یدعوان إلی وجود المستلذات العقلیه و معرفه العقلیات فی النشأه الأولی منشأ الحضور فی العقبی لما مر أن المعرفه بذر المشاهده و ذلک لأن الحجاب بیننا و بین العقلیات إما عدم التفطن لها و هو الجهل[(2)](#content_note_123_2) و إما الاشتغال بغیرها کالبدن و المواد الحسیه و قواها المنطبعه فالنفس إنما تتوصل إلیها باکتساب[(3)](#content_note_123_3) العلم بحقائقها حتی تصیر قوتها العقلیه مستعده بالطبع تهیؤا قریبا- لقبول صورها العقلیه من المبدإ المفارق فإذا زال المانع الخارجی بالموت إذ لیس بعد المفارقه عن البدن لصاحب المعرفه إعراض عن تلک الجهه إلی جانب البدن و شواغله

1- فإن القیوم تعالی مقوم وجودی لوجود العقل و کان غافلا کما قیل. ُ در جستن جام جم بسی پیمودم روزی ننشستم و دمی نغنودم ز استاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نمای عالم بودم ، س ره

2- و المفروض عدمه لأن الکلام فی أن المعرفه بذر المشاهده فبقی الثانی، س ره

3- و هو مشاهده العقول المفارقه الکلیه عن بعد فإذا زاول العلم بالحقائق تبدل البعد بالقرب سیما بعد رفع شواغل البدن، س ره

ص: 124

فیکون مجرد المعرفه باللذیذ العقلی سبب الوصول إلیه و الالتذاذ به عند رفع المانع و هو الاشتغال بالبدن و قد انقطع بالموت و هذا بخلاف الشعور بالمحسوسات اللذیذه فإنه غیر کاف للوصول إلیها و الإحساس بها لإمکان الحجب الجسمانیه بین الحواس و محسوساتها اللذیذه و السبب فیه ضیق وجودها و ضعف حصولها و فقد بعض أجزائها عن بعض و غیبته عنه فلا حضور للجسم عند نفسه و لا عند شی ء آخر فکذا الجسمانی القائم به من الصفات و الأعراض و لهذا لیس للأجسام بما هی أجسام حیاه و لا شعور و أما الأجسام الحیه فلیس کونها جسما هو کونها حیه إنما الحیاه لها بسبب کون آخر یطرأ علیها بسبب حی بالذات هو نفسها الحیوانیه و لو کان وجود الجسم حیاه له کان وجود کل جسم حیاه له و لیس کذلک و أما ما لیس بجسم و إن کان ذا تعلق به فلیس یمتنع بأن یکون وجوده بعینه حیاته کالواجب تعالی و العقول و النفوس الفلکیه- و الإنسانیه و الحیوانیه و لیست الحیاه ما به یکون الشی ء حیا غیر نفس وجوده فإنه من المستحیل أن یصیر الشی ء بهذا الوجود ذا هذا الوجود بل حیاه الشی ء حییته کما هو طریقتنا فی باب الوجود و کذا المضاف و الأین و الاتصال فی الصوره الجسمیه- و النفسیه فی النفس و النوریه فی المفارقات و التقدم و التأخر الزمانیتین فی الأکوان المتجدده.

و الغرض من إیراد هذا الکلام هاهنا أن یعلم أن الوجود الجسمانی یصحبها الموت و الغفله و الهجران و الفوت سواء کان هذا الوجود من طرف المدرک المشتاق أو فی طرف المشتاق إلیه لما فیه من قله الحضور و الوجدان و بقدر تعلق الشی ء سواء کان مدرکا أو مدرکا کان الحضور أقل و الإدراک أنقص حتی أن شعورنا بذواتنا حین فارقنا البدن کان أشد لأن حضورنا لنا أتم و أوکد و أکثر الخلق لاستغراقهم بأبدانهم المادیه و شواغلها نسوا أنفسهم کما قال تعالی نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ و ذلک لأنهم لا یشعرون بذواتهم مع هذه العلاقه الشدیده إلا مخلوطا[(1)](#content_note_124_1) بالشعور بأبدانهم لأن

1- فیظنون أنفسهم فی الجهه السفلی و مؤرخه بتأریخ معین بالعرض للبدن و هی مجرده بالذات عن الجهات و الأوقات بل الکلیات العقلیه علی مذهب المنکرین للمثل الأفلاطونیه کل منها بلا زمان و مکان و جهه و نحوها فکیف من ینشئها و الکلیات العقلیه بل الجزئیات الخیالیه موجب ضعفها بعلاوه ضعف توجهها إلیه جعل النفس إیاها مرائی ملاحظه الخارجیات لا ملحوظات بالذات و لو جعلتها ملحوظات لقویت کما فی الآخره و الجزئیات عند أهل العلم الکلی ینبغی أن تلحظ لاقتناص الکلیات و لو لا هذه الموجبات ینبغی أن یتفطن النفس بأن کل کلی له وحده جمعیه و وجود نوری محیط- و جمیع رقائقه و رقائق رقائقه من أفراده المثالیه و الطبیعیه شروقه و بروقه و مشمولاته- و له الکثره فی الوحده و الوحده فی الکثره، س ره

ص: 125

اتصال النفس بالبدن و ارتباطها به کاتصال النور بالظل و الشعله بالدخان و الشخص بالعکس إذا قابلته مرآه لأنا لا نعقل شیئا و نحن بدنیون إلا و التعقل منا یشوب بالتخیل- فإذا انقطعت العلاقه بین النفس و البدن و زال هذا الشوب صارت المعقولات مشاهده- و الشعور بها حضورا و العلم عینا و الإدراک رؤیه عقلیه فکان الالتذاذ بحیاتنا العقلیه أتم و أفضل من کل خیر و سعاده و قد عرفت أن اللذیذ بالحقیقه هو الوجود و خصوصا الوجود العقلی لخلوصه عن شوب العدم و خصوصا المعشوق الحقیقی و الکمال الأتم الواجبی لأنه حقیقه الوجود المتضمنه لجمیع الجهات الوجودیه فالالتذاذ به هو أفضل اللذات و أفضل الراحات بل هی الراحه التی لا ألم معها

##### فصل (2) فی کیفیه حصول هذه السعاده و منشإ احتجاب النفس عنها ما دامت فی هذا العالم

###### اعلم أن النفس إنما تصل إلی هذه البهجه و السعاده بمزاوله أعمال و أفعال مطهره

للنفس مزیله لکدوراتها و مهذبه لمرآه القلب عن أرجاسها و أدناسها و بمباشره حرکات فکریه و أنظار علمیه محصله لصور الأشیاء و لماهیاتها فإذا استکملت بحصول معرفه الأشیاء فی ذاتها و خرجت ذاتها من القوه العقلیه الهیولانیه إلی العقل بالفعل انقطعت حاجتها عن فعل الحواس و استعمال البدن و قواه و لکن لا یزال یحاذیها البدن و القوی- و یشغلها و یمنعها عن تمام[(1)](#content_note_125_1) الاتصال و روح الوصال فإذا انحط عنه شغل البدن

1- و نعم ما قیل- 125 ُ تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود تا بود پیوند جان و تن بجای کی شود مقصود گل برقع گشای تا بود قالب غبار چشم جان کی توان دیدن رخ جانان عیان ، س ره

ص: 126

و وساوس الوهم و دعابه المتخیله ارتفع الحجاب و زال المانع الخارجی و دام الاتصال لأن النفس باقیه و المبدأ الفعال باق و الفیض من جهته مبذول و النفس متهیأه- و الحجابان أعنی الداخلی و الخارجی مرتفعان أما الداخلی و هو قصور النفس و هیولانیتها و وغولها فی البدن و اتحادها به فبخروجها من القوه إلی الفعل و صیرورتها راجعه إلی ذاتها العقلیه و تمیزها عن البدن و قواه غایه التمیز و أما الخارجی و هو البدن و حواسه کغلاف فیه مرآه مصیقله فبخروجها عن غلاف البدن بالموت فإن البدن و الحواس و إن احتیج إلیها فی ابتداء الأمر لیحصل بواسطتها الخیالات الصحیحه حتی تستنبط النفس من الخیالات المعانی المجرده و تتفطن بها و تتنبه إلی عالمها و مبدئها و معادها إذ لا یمکن لها فی ابتداء النشأه التفطن بالمعارف إلا بواسطه الحواس و لهذا قیل من فقد حسا فقد علما فالحاسه نافعه فی الابتداء عائقه فی الانتهاء کالشبکه للصید و الدابه المرکوبه للوصول إلی المقصد ثم عند الوصول یصیر عین ما کان شرطا- و معینا شاغلا و وبالا.

###### و اعلم أن سعاده کل قوه بنیل ما هو مقتضی ذاتها

من غیر عائق و حصول کمالها من غیر آفه و لا شک أن کمال کل ما هو من باب نوعه و جنسه فکمال الشهوه هو حصول مشتهاها و کمال القوه الغضبیه هو الغلبه و الانتقام و کمال الوهم و سعادته هو الرجاء و التمنی و لکل حاسه الإحساس بالکیفیه المحسوسه التی هی من نوعه- فللمس إدراک الکیفیه المزاجیه المعتدله المتوسطه بین أوائل الکیفیات الأربع اعتدالا و توسطا قریبا من اعتدال اللامسه و توسطها و للذوق إدراک الطعوم المناسبه لمزاج الآله و البدن کالحلاوات و الدسومات و غیرها و للشم الروائح الطیبه و للبصر الأنوار و الألوان و للسمع الأصوات المؤتلفه و النغمات المطربه و للخیال تصور المستحسنات و هی إما مثل المحسوسات المرتفعه إلی الخیال أو حکایات المعقولات

ص: 127

المتنزله إلیه و للنفس بحسب ذاتها العقلیه الوصول إلی العقلیات الصرفه و صیرورتها موضوعه- للصور الإلهیه و نظام الوجود و هیئه الکل من لدن الحق الأول إلی أدنی الوجود.

و أما کمال[(1)](#content_note_127_1) النفس و سعادتها بحسب مشارکه البدن و وقوعها فی هذا العالم- و دار البدن فبحصول العداله بصدور أفعال سائقه إلیها محصله إیاها و هی أن تتوسط بین الأخلاق المتضاده فیما تشتهی و لا تشتهی و تغضب و لا تغضب لئلا تنفعل عن البدن و قواه فإن المتوسط بین الأضداد بمنزله الخالی عنها فإن الخلو المحض و البراءه الصرفه عن آثار هذه القوی غیر ممکنه للنفس ما دامت فی هذا الکون الدنیاوی لکن التوسط بینها بمنزله الخلوص عنها حتی لا تنفعل عنها و لا تذعنها- بل تحصل لها هیئه استعلائیه علی القوی فتخدمها و تأتمر بأمرها و تنزجر بزجرها- و تطیعها فی جمیع ما تأتی و تذر و تأتمر و تنزجر فإن إذعان النفس للبدن و قواه- و انفعالها عنها من موجبات شقاوتها و الحرمان عن سعادتها فإن ارتباط الذی بین النفس و البدن یوجب أولا انفعال کل منهما عن صاحبه فتاره تحمل علی البدن فتقهره تأییدا من الله و ملکوته و تاره تسلم للبدن و تنقهر عن قواه بإغواء الشیطان- بوساطه تلبیس الوهم و تزیینه المشتهیات الحیوانیه فإذا تکرر تسلیمها له انفعلت عنه انفعالا قویا و حدثت فیها هیئه انقیادیه و عاده ردیه حتی أنه یعسر علیها بعد ذلک ما کان لا یعسر قبل ذلک من دفع مفاسده و کف أذاه و إذا تکرر قمعها له و استعلاؤها عن انقیاده حدثت فیها هیئه استعلائیه یسهل بها علی النفس ما لم یکن یسهل من قبل- و هذه القوه الاستعلائیه أنما تحصل بأن تفعل الأفعال التی لا بد لها من فعلها ما دامت فی البدن علی وجه التوسط الخالی عن الإفراط و التفریط کما أن هیئه الخضوع و الدناءه أنما تحصل بوقوع الأفعال منها فی الأطراف کالغلو و التقصیر فإن الأطراف مؤثرات و الأوساط بخلافها فإنها فی حکم اللامؤثر فأفعال التوسط بمنزله ترک

1- عطف علی قوله و للنفس أی کمال النفس بحسب القوه النظریه هو الوصول إلی العقلیات الصرفه و بحسب العقل العملی حصول العداله المعتبره عند علماء الأخلاق- و هی التوسط المشهور بینهم، س ره

ص: 128

الأفعال البدنیه و عدم الالتفات إلیها کما أن الفاتر من الماء لا حار و لا بارد و هیئه الاستعلاء و الرفع لیست غریبه عن طبع النفس بل الملائم لطبعها هو التجرد و التفرد بذاتها و الهیئه الإذعانیه کأنها غریبه عن ذاتها العقلیه مستفاده من الماده التی تعلقت بها فسعاده النفس و کمالها هو الوجود الاستقلالی المجرد و التصور للمعقولات و العلم بحقائق الأشیاء علی ما هی علیها و مشاهده الأمور العقلیه و الذوات النورانیه و لا تقاس هذه اللذات إلی ما یناله الحس من اللذات المکدره و المشتهیات الجرمیه الداثره- و المرغوبات الکثیفه الزائله و سبب خلونا و عدم وجداننا لذه العلوم و المعارف التی قد حصلناها و نحن فی شغل البدن هو مثل التخدیر الحاصل لقوه الذوق بواسطه[(1)](#content_note_128_1) مرض بولیموس فیعوقها عن نیل لذه الطعوم و الحلاوات الموجوده عندها فلو فرض حصول المعارف العقلیه التی هی مقتضی طباع القوه العقلیه و خاصیتها و النفس غیر مستغرقه فی شغل البدن و لا مشتغله بما تورده الحواس لکانت لذه النفس بها لذه لا یدرک الوصف کنهها فإنما لا یشتد الشوق و الابتهاج من العرفاء بمعارفهم فی هذا الآن لعدم الذوق و الوجدان التام فإن اللذیذ هو وجود الملائم الخارجی لا مفهومه أو وجوده الذهنی- و إنما الحاصل عند النفس هاهنا من المعلومات العقلیه هو نحو وجودها الضعیف الذهنی- و إنما ضعف وجودها الذی للنفس لضعف إدراک النفس لها إما لغمورها فی البدن و إما لضعف تحصیل النفس إیاها کما یکون بطریق الظن و القیاس الغیر المنتج للیقین- و إلا فهی قویه الوجود شدیده الظهور و الوضوح بحسب أنفسها لکن هذه المعرفه الضعیفه من النفس إذا کان ضعفها من جهه البدن لا من ضعف التحصیل و عدم البراهین و الحدود الذاتیه تؤدی بعد رفع غشاوه البدن إلی مشاهده المقربین و مصاحبه القدیسین

1- أی الجوع البقری و هذا اللفظ فإن بولی هو الشی ء العظیم کالبقر و موس هو الجوع و فی الفرس یشبه الشی ء العظیم بالبقر فمعنی گاوجوع أنه جوع عظیم کالبقر- و سببه أنه یعرض برد مفرط لفم المعده فیبطل لمسه فلا یشعر بدغدغه السوداء المصبوب علیه المنبه علی الجوع و یبطل جذبه بحیث لا یمکن أن یزدرد لقمه فالمعده شبعان- و لکن الأعضاء لها جوع عظیم إذ لا یصل إلیها شی ء فلها شده الحاجه إلی الغذاء و أما خداره قوه الذوق و آلتها فلسرایه البرد من فم المعده إلیها، س ره

ص: 129

التی لا سعاده فوق مشاهدتهم فإن المعرفه التامه فی هذه الدنیا بذر المشاهده التامه فی الآخره کما مر فهذه اللذه العقلیه لنفس کملت فی هذا العالم فإن کانت منفکه عن العلوم الحقیقیه منزهه عن الرذائل الخلقیه لیکون مصروف الهم إلی المتخیلات فلا یبعد أن یتخیل[(1)](#content_note_129_1) الصور الملذه الموعوده فینجر إلی مشاهدتها بعد رفع البدن کما فی النوم الذی هو ضرب من الموت لأنه عباره عن ترک استعمال بعض قواها المحرکه و الحساسه- فیتمثل لها ما وصف فی الجنه من المحسوسات و هذه جنه المتوسطین و سعاده الصالحین و أصحاب الیمین و تلک جنه الکاملین المقربین و بالجمله البهجه تابعه للمشاهده و حیث یخفی قدر المشاهده یصغر قدر البهجه- فکذلک حالنا فی السعاده التی نعرف وجودها و لا نتصورها مشاهده لکنا نعلم أنها إذا ارتاحت نفسنا فی حیاتنا الدنیا و آنست لذکر الله و فرحت بذکر صفاته العلیا و أفعاله العظمی و کیفیه ترتیب الوجود منه تعالی علی ألیق نظام و أحسن ترتیب علی اتساق- و دوام و کمال و تمام فذلک مما یدل دلاله واضحه من جهه المناسبه علی أن تنال من

1- لیس المرد أن التخیل یستحکم فیخبر إلی التمثل و إلا کان تخیلات المطعومات اللذیذه و الملبوسات الفاخره و المنکوحات البهیه و نحوها لأهل العیش الهنی ء فی الدنیا متمثله فی الآخره و یجل ساحه عز کلام هذا المحقق المتأله قدس سره عن أمثال هذا المعنی کما سیظهر بل ظهر من تحقیقاته فالمراد أن الأعمال الصالحه و مزاولتها و الملکات المتخلقه منها و تخیل صورها اللازمه المناسبه الموجوده بلسان الشرع الأنور توجب التمثل فی الآخره بصور جرد مرد لأنفسهم و الحشر مع الصور الجمیله و اللذائذ و کذا فی طرف مظاهر القهر فإن حرص الحریص و تخیله لوازمه و متعلقاته فی الدنیا یوجب التمثل بالنمل و الحشر معه و أذیه الموذی للمسلمین و تخیله لوازمها و أسبابها فی الدنیا توجب تمثل الحیات و العقارب فی العقبی و قس علیهإِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً- إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً فهنا أکل اللذائذ من طریق الحرام هناک یمثل بأکل النار و فی النوم الذی هو ضرب من الموت أیضا هکذا فإن سنی الرخاء تمثل ببقرات سمان و سنی القحط تمثل ببقرات عجاف و العلم باللبن و السرور بالخضره و نحوها- و بالجمله بین کل عمل و تجسمه بصورته مناسبه و لزوم عقلی فیضطر هناک علی حسبها و تخیلها و الناس نیام إذا ماتوا انتبهوا و وصلوا إلی تعبیرات ما رأوا فی هذا المنام، س ره

ص: 130

السعاده عند فراغها عن شواغل البدن قدرا یعتد به و خصوصا إذا أحکمت المسائل و أتقنت العلوم و المعارف علی أتم وجه و أبلغه کما وقع للراسخین فی العلم و أقل المراتب فی اکتساب العلم التی یستحق بها الإنسان لهذه السعاده الحقیقه علی وجه الظن[(1)](#content_note_130_1) و التقریب لا علی وجه النصوصیه و التحدید أن یکتسب هاهنا العلم بالمبدإ الأعلی- و الوجود الذی[(2)](#content_note_130_2) یلیق به و یخصه و یعرف أیضا علمه بجمیع الأشیاء علی وجه- لا یلزم[(3)](#content_note_130_3) منه انفعال و قدرته علی جمیع المقدورات علی وجه لا یوجب تغیرا و لا تکثرا فی ذاته و یعرف عنایته بالأشیاء الخالیه عن الالتفات بغیره و عود الغرض إلی ذاته- و یعرف سعه رحمته و جوده و سائر صفاته الحقیقیه علی وجه لا یزید شی ء منها علی ذاته إلا الإضافات فإنها زائده لکن بشرط أن یعرف أن هذه الإضافات کالقادریه و العالمیه و الرازقیه و المبدئیه و غیرها کلها إضافه واحده بسیطه فی الوجود و إن اختلفت أسامیها باختلاف الاعتبارات فکما أن جمیع صفاته الحقیقیه راجعه إلی الوجود المتأکد فکذلک جمیع صفات الإضافیه راجعه إلی الموجدیه التامه کما سبق و یعرف العقول[(4)](#content_note_130_4) الفعاله- التی هی کلمات الله التامات التی لا تبید و لا تنفذ و ملائکته العلمیه و یعرف النفوس الکلیه التی هی کتبه و ملائکته العملیه و یعرف ترتیب النظام فی البدایه و العود- و أن الوجود مترتب من الأول تعالی إلی العقل و منه إلی النفوس و منها إلی الطبائع- حتی تنتهی إلی المواد و الأجسام ثم یترتب منها صاعدا إلی المعادن ثم النبات ثم

1- فإنه إن زید شی ء آخر مثل مسأله التکلم و السمع و البصر و نحوها أو نقص- بإرجاع بعضها إلی بعض لم یخل بالغرض، س ره

2- و أما أن وجوده بسیط الحقیقه کل الوجودات و وحدته هی الکثره فی الوحده و الوحده فی الکثره فهو من أفضل المراتب، س ره

3- و أما أن علمه الذاتی حضوری و له علم سابق بکل الکلیات و الجزئیات- بناء علی أن البسیط کل الأشیاء و هو العلم الإجمالی فی عین الکشف التفصیلی فهو من أفضل المراتب لا أقلها، س ره

4- و أما أنه یتصل و یتحد بها کما قیل ُ نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل\Z و أن فی إدراک کل کلی عقلی إضافه شهودیه اتحادیه عن بعد و انه میقات الوصال لها کما أن معرفه وجود الکل طرا مشاهده وجود الحق فهو من أعلی المراتب، س ره

ص: 131

الحیوان و هلم إلی درجه العقل المستفاد فانتهی إلی ما ابتدأ منه و عاد فمن فاز بهذه المعارف فقد فاز فوزا عظیما و ینال من السعاده قدرا جسیما و خلص من الشقاوه التی منشؤها إما الإعراض عن تحصیلها مع المکنه و الاستعداد و الانحراف عن طریق الحکمه مع ملکه الشوق إلی کسب العلوم أو إنکار هذه المعلومات بالجحود و الاستکبار و العناد.

و لکن کلما یزید علی هذا المبلغ کما أو یشتد کیفا کانت سعادته أکمل و أتم فإنی[(1)](#content_note_131_1) اعلم من المشتغلین بهذه الصناعه من کان رسوخه بحیث یعلم من أحوال الوجود أمورا یقصر الأفهام الذکیه عن درکها و لم یوجد مثلها فی زبر المتقدمین و المتأخرین من الحکماء و العلماء لله الحمد و له الشکر.

ثم إنک قد علمت أن الشرف و السعاده بالحقیقه إنما یحصل للنفس من جهه جزئها النظری الذی هو أصل ذاتها و أما ما یحصل لها بحسب جزئها العملی الذی هو من جهه تعلقها بالبدن و إضافتها و نفسیتها فلیس لها بحسبه من الاغتباط إلا السلامه عن المحنه و البلاء و الطهاره عن الشین و الرجس و الصفا عن الکدوره و الرذیله- و الخلاص عن العقوبه و الجحیم و العذاب الألیم و ذلک بمجرده لا یوجب الشرف الحقیقی و الابتهاج العقلی إلا أن لأهل السلامه کالزهاد و الصلحاء ضربا آخر من السعاده التی تناسبها کما سنعود إلی شرحه

##### فصل (3) فی الشقاوه التی بإزاء السعاده الحقیقیه

###### اشاره

اعلم أن هذه الشقاوه لا تکون للنفوس الحیوانیه و لا للنفوس الساذجه و لا للنفوس العامیه التی لم تحصل فیها بعد ملکه التشوق إلی کسب العلوم العقلیه و الکلامیه- و لا محبه الترفع و الرئاسه کأکثر أرباب الحرف الدنیویه و العوام و النساء و الصبیان- فإن لهم إذا شقوا نوع آخر من الشقاوه کما أن لهم إذا سعدوا نوع آخر من السعاده- إذ

###### الأشقیاء فریقان.

اشاره

1- أراد نفسه الشریفه و الحق معه و تحقیقاته الأنیقه أعدل شاهد علی ما أفاده شکر الله مساعیه، س ره

ص: 132

فریق حق علیهم الضلاله

فریق حق علیهم[(1)](#content_note_132_1) الضلاله و حق علیهم القول فی الأزل لأنهم أهل الظلمه و أهل الدنیا و الحجاب الکلی المختوم علی قلوبهم فطره کما قال تعالی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ\* و قوله وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها الآیه.

و الفریق الآخر هم المنافقون

الذین کانوا مستعدین فی الأصل قابلین لنور المعرفه بحسب الفطره و النشأه الأولی و لکن ضلوا عن[(2)](#content_note_132_2) الطریق و احتجبت قلوبهم بالرین- المستفاد من اکتساب الرذائل بارتکاب المعاصی و مباشره الأعمال البهیمیه و السبعیه- و مزاوله المکاید الشیطانیه حتی رسخت الهیئات الغاسقه و الملکات المظلمه و ارتکمت علی أفئدتهم و انتقشت نفوسهم برسوم سفسطیه و صور جهلیه و خیالات باطله و أوهام کاذبه فبقوا شاکین حیاری تائهین منکوسین انتکست وجوههم إلی أقفیتهم و حبطت أعمالهم و بقیت نفوسهم فی غصه و عذاب ألیم مغلوله مقیده بسلاسل علائق الهیولی فی ظلمات شهوات الدنیا و قد سلبت عنها قوی إدراک هذه الشهوات و آلاتها تلذعها عقارب الهیئات السوأی و حیاتها خالدین فیها ما دامت السماوات و الأرض و کانت قد ناداها منادی الحق فتغافلت و غوت و أعرضت و جحدت فحل علیها غضب الحق و قیل فیها وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَهً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِی

1- فی موضعین أحدهما نشأه العلم فإن کل عین ثابت استدعی فی العلم ما یلیق بحاله فاستدعی السکر الحلاوه و الحنظل المراره و لا ألف الاستقامه و الدال الانحناء و هکذا و ثانیهما الماده فماده الشعیر تطلب صوره الشعیر و لا تطلب صوره الحنطه- و ماده العصفور تطلب صوره العصفور و لا تطلب صوره الطاوس و هذا الطلب أیضا فی الأزل لأن الأزل لیس وقتا موقوتا و حدا محدودا بل روح الدهر و الزمان و أیضا کلا الطلبین من ذات الشی ء لأن ماهیته هی هو و مادته جزؤه لا تباینه فما عامل الله شیئا إلا بما علم منه، س ره

2- لمحبه الترفع و الرئاسه کما هو مفهوم من نفیهما عن الفریق الأول و لغلبه شهواته و شیطنته و نکراه و استعباد هواه إیاه، س ره

ص: 133

أَعْمی وَ قَدْ کُنْتُ بَصِیراً قالَ کَذلِکَ أَتَتْکَ آیاتُنا فَنَسِیتَها وَ کَذلِکَ الْیَوْمَ تُنْسی[(1)](#content_note_133_1) و من أعظم الآلام لهم أنهم عن ربهم لمحجوبون و قد ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون- و أحاطت به خطیئاتهم فهم فی الدرک الأسفل من النار متقاعدون فلا شک أن هؤلاء الأشقیاء أسوأ حالا من الفریق الأول فالأولی[(2)](#content_note_133_2) أهل الحجاب و الأخری أهل العقاب- و فی الکتاب الإلهی قد تکررت و تکثرت الإشاره إلیهما جمیعا و إلی کل منهما منفردا.

منها ما وقع فی أوائل البقره فالإشاره إلی القسم الأول قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ إلی قوله وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ فهؤلاء لا سبیل إلی خلاصهم من النار- و هم أصحاب[(3)](#content_note_133_3) النار بالحقیقه کأکثر الکفره طبعا و قد تأکدت القوه بمزاوله المعاصی و الشهوات کذلک حقت کلمه ربک علی الذین فسقوا إنهم لا یؤمنون و کذلک[(4)](#content_note_133_4) حقت کلمه ربک علی الذین کفروا إنهم أصحاب النار لأنهم سدت علیهم الطریق- و أغلقت علیهم الأبواب إذ القلب أعنی القوه العاقله هو مشعر الإلهی الذی هو محل الإعلام و الإلهام فحجبوا عنه بختمه و الحواس سیما السمر و البصر و هما المشعران- اللذان هما بابان عظیمان من أبواب الفهم و الاعتبار فحرموا عن جدواهما لامتناع نفوذ المعنی فیهما إلی القلب فلا سبیل لهم فی الباطن إلی العلوم الحقیقیه و لا فی الظاهر

1- سیما الآیات الکبری أعنی الأدلاء علی الله الهادین إلیه ُ قال علی ع: ُ لا آیه أکبر منی و نعم ما قیل ُ اگر چه آینه روی جانفزای تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک ولی کس ننماید تو را چنانکه توئی بجز دل من مسکین بیدل غمناک ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم أکن لولاک فنسیتها و أعرضت عنها و نبذت دلالتها وراء ظهرک و کذلک الیوم تنسی بعین إنسائک نفسک، س ره

2- کالحیوانات العجم فحجابها فطری و مختومیه قلوبهم جبلیه، س ره

3- فإن أصحاب الشی ء ملازموه و مزاولوه و أهله کما یقال أصحاب الدنیا و أهلها لملازمیها و من أهلها و اختارها، س ره

4- أی فی الأزل کما عرفت، س ره

ص: 134

إلی العلوم الرسمیه[(1)](#content_note_134_1) کما قال تعالی وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ- لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها الآیه فحبسوا فی سجون الظلمات فما أعظم عذابهم- و الإشاره إلی القسم الثانی قوله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ إلی قوله وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ و هؤلاء مرضی القلوب متألمو النفوس بالحقد و الحسد و الکبر و النفاق و العداوه و البغضاء و الرعونه و الریاء و هم أهل الکید و النفاق و الغدر و الخداع و الشقاق و المکر و الحیله و قد یکون لهم مع ذلک آراء باطله- و اعتقادات فاسده و نعوذ بالله إذا حفظوا مع شراره النفس أقوالا شرعیه و علوما ناموسیه- جعلوها من أسباب الترفع و الرئاسه بادعائهم الإیمان بالله و بالیوم الآخر و لم یدخل فی قلوبهم الإیمان أصلا فهذه الأمراض النفسانیه سواء کانت من باب الآراء و العقائد- أم لا کلها مؤلمه للنفوس معذبه للقلوب و لکن الاعتقادات الردیه و العلوم الفاسده- أشد تعذیبا و أکثر إیلاما للنفوس فإنها نیرانات ملتهبه فی نفوس معتقدیها و حرقات مشتعله فی قلوبهم فإیلامها أشد من إیلام هذه النار الدنیویه کما ذکر الله تعالی بقوله- نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ إِنَّها عَلَیْهِمْ مُؤْصَدَهٌ فِی عَمَدٍ مُمَدَّدَهٍ لأنها مع کونها فی نفسها قبیحه مؤلمه منها ینشأ سائر المعاصی و السیئات الموجبه لتعذب النفوس إلی وقت معلوم فهاتان الشقاوتان[(2)](#content_note_134_2) کلاهما شقاوه عقلیه و سیأتی[(3)](#content_note_134_3) شرح السعاده و الشقاوه الحسیتین فیما بعد إن شاء الله تعالی.

و الحاصل أن الشقاوه الأخرویه إما بحسب ما یحصل لها من الهیئات البدنیه- من المعاصی الحسیه الشهویه و الغضبیه و إما بحسب ما یحصل لها من الهیئات النفسانیه کالحسد و الریاء و الجحود للحق و الإنکار للعلوم الحقه الحقیقیه فسبب

1- أی المتعلقه بکیفیه العمل، س ره

2- أی شقاوه أهل الحجاب و المختوم علی قلوبهم و شقاوه أهل العقاب و بعباره أخری الجهل البسیط و الجهل المرکب فإن الأولی أیضا نقص و عدم شأنی باعتبار نوعه- و إن لم یزاولوا المعاصی و أما إن زاولوا کما سبق أنه قد تأکدت القوه بمزاوله المعاصی و الشهوات فواضح، س ره

3- أی بیان تجسم الأعمال و تشبح الکلمات بالصور المناسبه، س ره

ص: 135

الشقاوه التی تحصل من الجهه الأولی أن هذه الهیئات الانقیادیه و الانفعالات الانقهاریه للنفس إذا تأکدت یمنعها عن الوصول إلی سعادتها الأخرویه و تصدها عن[(1)](#content_note_135_1) درک النعیم الأخروی و هی مع ذلک تحدث نوعا من الأذی عظیما لفقد المألوفات العادیه- و وجود الملکه الشوقیه إلیها و عدم ما یشغل النفس عن تذکرها فإن هذه الهیئات و إن کانت قبیحه فی نفسها مؤلمه لجوهر النفس مضاره لحقیقتها لکن کان إقبال النفس علی البدن یشغلها عن الإحساس بفضائحها و قبائحها و مضادتها لجوهر النفس ففی الآخره إذا زال ذلک الإقبال و الاشتغال فیجب أن تحس بإیلامها و إیذائها کما قال تعالی فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ فتأذی النفس عند رفع الحجاب و الموت أذی عظیما و عذابا شدیدا کمن به آفه مؤلمه و مرض ألیم و له شغل شاغل کخدر أو إغماء أو غیر ذلک فإذا فزع عن ذلک أحس به فتأذی منه غایه الأذی و لکن لما کانت هذه الهیئات الانقیادیه غریبه عن جوهر النفس کما أشرنا إلیه فکذا ما یلزمها و یتفرع عنها من الأشباح الجهنمیه فلا یبعد أن یزول عنها فی مده من الدهر متفاوته علی حسب کثره العوائق و قلتها إن شاء الله تعالی و یشبه أن تکون الشریعه الحقه قد أشارت إلیه حیث ورد أن المؤمن الفاسق لا یخلد فی النارو أما القسم الثانی من الشقاوه العقلیه فهو الداء العضال[(2)](#content_note_135_2) و المرض المؤلم للشاعر بالعلوم و الکمال العقلی فی الدنیا و الکاسب شوقا لنفسه إلیها ثم تارک الجهد فیه لتکتسب العقل بالفعل اکتسابا ما ففقدت منه القوه الهیولانیه و حصلت ملکه الاعوجاج- و الصور الباطله المخالفه للواقع و القول علی العصبیه و الجحد فهذه الداء العیاء مما

1- أی لا عن تلک الغبطه العظمی مثل أنها عن ربها لمحجوبه إذ علمت أن لیست لها ملکه التشوق إلی تحصیل المعارف و لا استعدادها حتی یکون شقاوتها بالصد عنها- بل لها بدلا عنها کما قال ملکه الشوق إلی المألوفات الجزئیه الدنیویه فتشقی بفقدها، س ره

2- سیما الجهل المرکب لمضادته للنفس النطقیه التی من عالم العصمه و الطهاره- بحسب أصل فطرتها و قد صارت بحسب الفطره الثانیه مثل کتاب مشحون من الأغالیط و الأکاذیب عند نقاد وقاد معیر فهو لا یلیق إلا التمزیق و التحریق بالنار أی نار النار التی تطلع علی الأفئده، س ره

ص: 136

أعیت أطباء الأرواح عن علاجها إذ المحال غیر مقدور علیه و هذا الألم الکائن عنها- بإزاء اللذه الکائنه عن مقابلها و کما أن تلک أجل من کل إحساس بملائم کذلک هذه أشد من کل إحساس بمناف من تفریق اتصال بالنار أو تجمید بدن بالزمهریر أو ضرب عنق و قطع عضو و عدم تصور ذلک لأهله فی الدنیا سببه ما ذکرناه من المعنی الذی قررناه فی عدم وجدان اللذه المقابله له و کما أن الصبیان لا یحسون باللذات و الآلام- التی یخص المدرکین و یستهزءون بهم و إنما یستلذون ما هو غیر لذیذ و یکرهه المدرکون کذلک صبیان العقول و هم أهل الدنیا لا یشعرون بما أدرکه ذو العقول البالغه الذین یخلصون عن الماده و علائقها

##### فصل (4) فی سبب خلو بعض النفوس عن المعقولات و حرمانهم عن السعاده الأخرویه

###### اشاره

اعلم أن القوه التی هی محل العلوم و المعارف فی الإنسان هی اللطیفه المدبره لجمیع الجوارح و الأعضاء المستخدمه لجمیع المشاعر و القوی و هی بحسب ذاتها قابله للمعارف و العلوم کلها إذ نسبتها إلی الصور العلمیه نسبه المرآه إلی صور الملونات و المبصرات و إنما

###### المانع من انکشاف الصور العلمیه لها أحد أمور خمسه کما ذکره- بعض أفاضل العلماء فی مثال المرآه.

أولها نقصان جوهرها و ذاتها قبل أن یتقوی

کنفس الصبی فإنها لا یتجلی لها المعلومات لنقصانها و کونها بالقوه و هذا بإزاء نقصان جوهر المرآه و ذاتها کجوهر الحدید قبل أن یذوب و یشکل و یصیقل.

و الثانی خبث جوهرها و ظلمه ذاتها

ککدوره الشهوات و التراکم الذی حصل علی وجه النفس من کثره المعاصی فإنه یمنع صفاء القلب و طهاره النفس و جلاءها فمنع ظهور الحق فیها بقدر ظلمتها و تراکمها کصداء المرآه و خبثها و کدورتها المانعه من ظهور الصوره فیها و إن کانت قویه الجوهر تامه الشکل و اعلم أن کل حرکه أو فعل وقعت من النفس حدث فی ذاتها أثر منها فإن کانت شهویه أو غضبیه صارت بحسبها عائقه من

ص: 137

الکمال الممکن فی حقها و إن کانت عقلیه صارت بحسبها نافعه فی کمالها اللائق فکل اشتغال بأمر حیوانی دنیوی کنکته سوداء فی وجه المرآه فإذا تکثرت و تراکمت أفسدتها و غیرتها عما خلقت لأجله کتراکم الغبارات و البخارات و الأصدیه فی المرآه- الموجبه لفساد جوهرها.

و الثالث أن تکون معدولا بها عن جهه الصوره المقصوده و الغایه المطلوبه

فإن نفوس الصلحاء و المطیعین و إن کانت صافیه نقیه عن کدوره المعاصی نقیه عن ظلمات المکر و الخدیعه و غیرهما لکنها لیست مما یتضح فیه جلیه الحق لأنها[(1)](#content_note_137_1) لیست تطلب الحق و لم تحاذ شطر المطلوب و عدلت عن الطریق المؤدی إلی جانب الملکوت و هو صرف الفکر فی المعارف الحقیقیه و التأمل فی آیات الربوبیه و إدراک الحضره الإلهیه- بصرف الهم إلی أعمال بدنیه و نسک شرعیه و أوراد و أذکار وضعیه من غیر تدبر و تأمل فیها[(2)](#content_note_137_2) و فی الغرض من وضعها فلا ینکشف لهم إلا ما توجهت إلیه هممهم من تصحیح صوره الأعمال و الطاعات و دفع مفسدات النسک من القیام و الصلوات و غیرهما إن کانوا متفکرین فیها و إذا کان تقیدهم بترجیح الطاعات و تفضیل حسنات الأعمال- مانعا عن انکشاف جلیه الحق فما ظنک فی صرف الهمه إلی شهوات الدنیا و علائقها- فکیف لا یمنع من الکشف الحقیقی و هذا فی مثال المرآه هو کونها معدولا بها من جهه الصوره إلی غیرها.

الرابع الحجاب المرسل

فإن المطیع القاهر للشهوه المتحری للفکر القاصد لتحصیل

1- بل نعمه و ملکه و هذه حجاب عنه أولا تطلب حق المطالب لإعراضها عن التفصیل اکتفاء بالإجمال، س ره

2- مثل أن الغرض من الصلاه الاتصال المعنوی و القرب الحقیقی کما ورد أن الصلاه معراج المؤمن و من الصوم تصفیه القلب لاستجلاب الفیض کما ورد الجوع سحاب یمطر الحکمه بل التخلق بأخلاق من هو صمد لا یطعم و من الزکاه تحصیل الجود بل التخلق بأخلاق الوهاب الرزاق القاضی للحاجات و من الحج التجرید و التفرید التام- کما ورد أن الحج رهبانیه هذه الأمه و هذا مجمل من الأغراض الحقه و تفصیلها و تفصیل أغراض أرکانها و عوارضها یحتاج إلی بسط فی المقام، س ره

ص: 138

العلم قد لا ینکشف له حقیقه مطلوبه الذی قصده لکونه محجوبا عنه[(1)](#content_note_138_1) باعتقاد مقبول للناس سبق إلیه منذ الصبا علی وجه التقلید و حسن الظن یحول بینه و بین حقیقه الحق- و یمنع أن ینکشف فی قلبه خلاف ما تلقفه بالتقلید و هذا أیضا حجاب عظیم حجب به أکثر المتکلمین و المتعصبین للمذاهب بل أکثر المنسوبین إلی العلم و الصلاح فإنهم محجوبون باعتقادات تقلیدیه رسخت فی نفوسهم و تأکدت فی قلوبهم و صارت حجابا بینهم و بین درک الحقائق و هذا فی مثالنا حجاب المرسل بین المرآه و الصوره.

الخامس الجهل بالجهه التی منها یقع الشعور بالمطلوب

و العثور علی الحق المقصود فإن طالب العلم لیس یمکنه تحصیل العلم بالمطلوب من أی طریق کان بل بالتذکر المعلوم و المقدمات التی تناسب مطلوبه حتی إذا تذکرها و رتبها فی نفسه ترتیبا مخصوصا مقررا بین العلماء النظار ذوی الاعتبار فعند ذلک یکون قد عثر علی جهه- فیتجلی له حقیقه المطلوب فإن العلوم المطلوبه التی بها تحصل السعاده الأخرویه- لیست فطریه فلا تقتنص إلا بشبکه العلوم الحاصله أولا بل کل علم غیر أولی لا یحصل إلا بعلمین سابقین یأتلفان و یزدوجان علی وجه مخصوص فیحصل من ازدواجهما علم ثالث- علی مثال ما یحصل النتاج من ازدواج الفحل و الأنثی فإن لکل ممکن معلول عله مخصوصه لا یمکن حصول شی ء من ذوات العلل و الأسباب إلا من طریق سببه و علته فکذلک العلم بها لا یحصل إلا من جهه العلم بأسبابها و عللها فالجهل[(2)](#content_note_138_2) بأصول المعارف و بکیفیه ترتیبها و ازدواجها هو المانع من العلم بها و مثاله فی المرآه هو عدم المحاذاه لها بالجهه التی فیها الصوره المرئیه فرب صوره لم تکن محاذیه للجهه التی فیها المرآه- بل مثاله أن یرید الإنسان مثلا أن یری قفاه فی المرآه فیحتاج إلی مرآتین ینصب

1- مثل أن المشتق ذات ثبت له المبدأ فیحجب المتعلم أن یعتقد أن الوجود موجود- بل عن أن الواجب وجود إلی أن یرفع أو أن الصفه مطلقا معنی قائم بالغیر فیحجبه عن أن یعتقد أن النفس فی ذاتها حیاه و علم ذاتها بذاتها و إراده ذاتها لذاتها و نحو ذلک و هذا معنی ما قال بعض العرفاء العلم حجاب أکبر، س ره

2- و هی مواد البراهین و بکیفیه ترتیبها و هی صورها المشروحه فی المیزان قال تعالیوَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ\* و قالوَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ، س ره

ص: 139

أحدهما وراء القفا و الأخری فی مقابلتها بحیث یبصرها و یراعی مناسبه مخصوصه بین وضع المرآتین حتی ینطبع صوره القفا فی المرآه المحاذیه للقفا ثم تنطبع صوره هذه المرآه فی المرآه الأخری حتی تدرک العین صوره القفا کذلک فی اقتناص العلوم طرق عجیبه فیها انتقالات أعجب مما ذکر فی المرآه و یعز علی بسیط الأرض من یهتدی إلی کیفیه الاهتداء بها فهذه هی الأسباب المانعه للنفس الناطقه من معرفه حقائق الأمور- و إلا فکل نفس بحسب الفطره السابقه صالحه لأن تعرف حقائق الأشیاء لأنها أمر ربانی شریف فارق سائر جواهر هذا العالم بهذه الخاصیه و ما

ورد عنه ص: لو لا أن الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا إلی ملکوت السماء

إشاره إلی هذه القابلیه و هذه الحجب الحائله بین النفوس الإنسانیه و عالم الملکوت فإذا ارتفع هذه الحجب و الموانع عن قلب الإنسان الذی هو نفسه الناطقه تجلی فیه صوره الملک و الملکوت- و هیئه الوجود علی ما هی علیه فیری ذاته فی جنه عرضها السماوات و الأرض بل یری فی ذاته جنه عرضها أوسع من عرض السماوات و الأرض لأنهما عباره عن عالم الملک و الشهاده و هو محدود و أما عالم الملکوت و الحقائق العقلیه و هو الأسرار الغائبه من مشاهده الحواس المخصوصه بإدراک البصیره فلا نهایه لها و جمله عالم الملک و الملکوت إذا أخذت دفعه تسمی الحضره الربوبیه لأن الله محیط بکل الموجودات إذ لیس فی الوجود سوی ذات الله و أفعاله و مملکته من أفعاله فما یتجلی من ذلک للقلب هو الجنه[(1)](#content_note_139_1) بعینها عند قوم و هو سبب استحقاق الجنه عند آخرین و یکون سعه المملکه فی الجنه بقدر سعه المعرفه و بمقدار ما یتجلی للإنسان من الله و صفاته و أفعاله و إنما المراد من الطاعات و أعمال الجوارح کلها تصفیه القلب و تطهیر النفس و جلاؤها بإصلاح الجزء العملی منها قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها و نفس الطهاره و الصفاء لیست کمالا بالحقیقه لأنها أمر عدمی و الأعدام لیست من الکمالات بل المراد منها حصول أنوار الإیمان أعنی إشراق نور المعرفه بالله و أفعاله و کتبه و رسله و الیوم الآخر و هو المراد بقوله تعالی فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ ... فَهُوَ عَلی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ

1- أی جنه الذات و جنه الصفات و جنه الأفعال الإبداعیه و الإنشائیه، س ره

ص: 140

فشرح الصدر غایه الحکمه العملیه و النور غایه الحکمه النظریه فالحکیم الإلهی هو الجامع لهما و هو المؤمن الحقیقی بلسان الشریعه و ذلک الفوز العظیم

##### فصل (5) فی کیفیه حصول العقل الفعال فی أنفسنا

اعلم أن للعقل الفعال وجودا فی نفسه و وجودا فی أنفسنا فإن کمال النفس و تمام وجودها و صورتها و غایتها هو وجود العقل الفعال لها و اتصالها به و اتحادها معه- فإن ما لا وصول[(1)](#content_note_140_1) لشی ء إلیه بوجه الاتحاد لا یکون غایه لوجود ذلک الشی ء فما هو غایه بالطبع لشی ء فی وقت فهو من شأنه أن یصیر صوره له فی وقت آخر إلا لمانع یقطع طریقه إلی الوصول و کأنا قد أوضحنا تحقیق هذا الاتحاد فی العلم الکلی عند بحثنا عن أحوال العقل و المعقول إیضاحا یکفی لأهل العرفان و أصحاب الذوق و الوجدان- و إن لم یکن نافعا لأهل الجحود و الطغیان فمن استشکل علیه أن شیئا واحدا کیف یکون فاعلا متقدما علی وجود الشی ء و غایه متأخره عنه مترتبه علیه ترتبا ذاتیا بعد مراتب استکمالاته و ترقیاته فی الوجود فعلیه أن یرجع و ینظر إلی ما حققناه و یسلک الطریق الذی سلکناه حیث عرفناه بقوه البرهان و نور الکشف و العیان أن المبدأ الأعلی له الأولیه و الآخریه لأجل سعه وجوده المنبسط و قوه وحدته الجامعه- و شده نوریته الساطعه و تمام هویته التی انبعث منها الهویات و عینه التی انبجست منها أعیان الوجودات فوجوده التام الذی هو فاعل الآنیات هو غایتها و کمالها فهو أصل شجره الوجود و ثمرتها لأن وحدته لیست کسائر الوحدات التی تحصل بتکررها الأعداد فلا ثانی لوحدته کما لا مثل لوجوده بل أحدیته الصرفه جامعه للکثرات

1- أی الوصل إلی الغایه لا یکون بنحو الاتصال الإضافی بل بنحو الاتحاد و التحول- بأن یتحول و ینقلب المغیی إلی الغایه بناء علی جواز التبدل الذاتی علی الاتصال الحقیقی- و الحرکه الجوهریه ثم إنه کما قال قدس سره للعقل الفعال وجود نفسی و وجود رابطی- و النفس النطقیه القدسیه تتحد بوجوده الرابطی فلا یرد إشکالات الشیخ الرئیس علیه، س ره

ص: 141

ساریه فی الوحدات و نور وجوده نافذ فی الهویات

کما قال أمیر الموحدین علی ع:

مع کل شی ء لا بمقارنه و غیر کل شی ء لا بمزایله

فلا یدفع وجوده الابتدائی وجوده الانتهائی فمنه یتنزل الموجودات فی الابتداء و إلیه تصعد الآنیات فی الانتهاء فعلی هذا المنوال حال وجودات الأنوار القیومیه و صور المفارقه الإلهیه فإن[(1)](#content_note_141_1) وجودات العقول الفعاله ظلال لوجوده و وحداتها مثل لوحدته فسعتها و جمعیتها أنموذج لسعته و جمعیته فإنما هی وسائط صدور الأشیاء عن الحق تعالی و وسائل رجوع الموجودات إلیه فلها الأولیه بأولیته و الآخریه بآخریته کما أنها موجوده بوجوده لا بإیجاده- باقیه ببقائه لا بإبقائه لأنها کما علمت بمنزله أشعه نوره و لوازم هویته.

ثم إن النظر فی العقل الفعال من حیث وجوده فی نفسه غیر النظر فیه من حیث حصوله لنفوسنا فالنظر فیه من الحیثیه الأولی قد مر ذکره فی الربوبیات إذ قد ثبت وجوده فی نفسه بالبرهان و لیس النظر فیه الآن إلا من حیث کونه کمالا للنفس الإنسانیه و تماما لها و البرهان علی وجوده فی النفس أن النفس فی مبادی الأمر- و إن کانت نفسا بالفعل لکنها عقل بالقوه و لها أن تصیر عقلا بالفعل لأجل تصور المعقولات و التفطن بالثوانی بعد الأولیات حتی یصیر بحیث تحضر صور المعلومات متی شاءت فتحصل لها ملکه استحضار الصور العقلیه من غیر تجشم کسب جدید فخرجت ذاتها من العقل بالقوه إلی العقل بالفعل و کلما خرج من حدود القوه و الاستعداد إلی حد الفعل فلا بد له من أمر یخرجه منها إلیه فهو إن کان أمرا غیر عقلی کجسم أو قوه جسمانیه فیلزم أن یکون الأخس وجودا عله مفیده للأشرف وجودا و کان غیر العقل

1- فکما أن وجوده کل الوجودات کذلک وجودها کل وجودات ما دونها و کما أن وحدته وحده حقه حقیقیه کذلک وحدتها وحده حقه ظلیه لا عددیه و بالجمله إضافتها إلی النفس متأخره زمانا متقدمه ذاتها علیها دهرا و مثله و مثلها کمثل عاکس انعکس منه عکس صغیر علی جلیدیه غبراء یصلحها بالتصفیه و التلطیف و التکبیر بالتدریج بحیث تقبل صوره حاکیه للعاکس علی ما هو علیه من العظم و الشکل و الحسن و الجمال و تشتد الصوره بحیث تستغنی عن المرآه رأسا فتکسرها و تفنی فی العاکس فالعاکس لا تغیر فیه و حاله قبل الصوره- و بعدها و عند نقصها و کمالها حال واحده، س ره

ص: 142

أفاده العقل لغیره و ذلک محال و إن کان عقلا فلا یخلو إما أن یکون عقلا فی أصل الفطره فهو المطلوب و إن لم یکن کذلک فیحتاج لا محاله إلی أمر یخرجه من القوه إلی الفعل- و یجعله عقلا بالفعل فننقل الکلام إلیه حتی یدور أو یتسلسل أو ینتهی إلی المطلوب فثبت وجود العقل المقدس عن شائبه القوه و النقص الاستعدادی.

و من سبیل آخر أن النفس الإنسانیه قد لا یکون معلوماتها التی اکتسبتها حاضره لها مدرکه و لها قوه الاسترجاع و الاستذکار فهی مخزونه فلها قوه الإدراک و قوه الحفظ و هما متغایرتان لأن[(1)](#content_note_142_1) الحافظ فاعل و المدرک قابل فیمتنع اتحادهما- و لا شک أن المدرک القابل هی النفس فالحافظ الفاعل جوهر أجل منها وجودا و هذا النحو من الوجود عقل فعال و ظاهر مکشوف أنه لیس جسما من الأجسام و لا قوه فی جسم لأن شیئا منهما لا یکون معقولا بالفعل و لا عاقلا بالفعل فکیف یکون سببا لما لیس بجسم و لا فی جسم و الکلام فی وجود سبب تصیر به النفس عقلا بالفعل و أما المعقول من الجسم فهو صوره عقلیه لا یحمل علیه معنی الجسم بالحمل الشائع الصناعی- فبالجسم لم یصر جسم معقولا فضلا عما لیس بجسم من الأمور التی لیست داخله فی مکان- و لا منطبعه فی ذی وضع و حیز حتی یجاورها أو یحاذیها جسم أو صوره فی جسم فیؤثر فیها لما تقدم أن تأثیر الأجسام و الجسمانیات فی الأشیاء بمشارکه الأوضاع المکانیه- فإن القرب الوضعی و الاتصال المقداری فی الجسمانیات بإزاء القرب المعنوی و الارتباط العقلی فی الروحانی فی قبول الأثر و استجلاب الفیض و أما الأول تعالی فهو و إن کان هو الفیاض المطلق و الجواد الحق علی کل قابل لفیض الوجود إلا أن فی کل نوع من أنواع الکائنات لا بد من واسطه تناسبه من الصور المجرده و الجواهر العقلیه و هم الملائکه المقربون المسمون عند الأوائل بأرباب الأنواع و عند الأفلاطونیین بالمثل الأفلاطونیه و الصور الإلهیه لأنها علومه التفصیلیه التی بواسطتها یصدر الأشیاء

1- قد یطوی حدیث الفعل و القبول و یستدل بالتفرقه بین المشاهده و الذهول و النسیان فی المعقول فیثبت العقل الفعال خزانه للنفس الناطقه کما فی إثبات الخیال خزانه للحس المشترک و الحافظه للوهم، س ره

ص: 143

الخارجه کما مر و لا شک أن ألیقها و أنسبها فی أن یعتنی تکمیل النفوس الإنسانیه- هو أبوها القدسی و مثالها العقلی المسمی بلسان الشرع جبرئیل روح القدس و فی مله الفرس کان یسمی روانبخش و فی کثیر من الآیات القرآنیه تصریح بأن هذه المعارف فی الناس و فی الأنبیاء ع یحصل بتعلیم الملک و إلهامه کقوله تعالی عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی و قوله قالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ[(1)](#content_note_143_1) و کیفیه وساطه هذا الملک المقرب العقلانی- فی استکمالاتنا العلمیه أن المتخیلات المحسوسه إذا حصل فی قوه خیالنا یحصل منها من جهه المشارکات و المباینات المعانی الکلیه و لکنها فی أوائل الأمر مبهمه الوجود- ضعیفه الکون کالصور المرئیه الواقعه فی موضع مظلم فإذا کمل استعداد النفس و تأکد صلاحیتها بواسطه التصفیه و الطهاره عن الکدورات و تکرر الإدراکات و الحرکات الفکریه- أشرق نور العقل الفعال علیها و علی مدرکاتها الوهمیه و صورها الخیالیه فیجعل النفس عقلا بالفعل و بجعل مدرکاتها و متخیلاتها معقولات بالفعل و فعل العقل الفعال فی النفس و صورها المتخیله الواقعه عندها کفعل الشمس فی العین الصحیحه و ما عندها من الصور الجسمانیه الواقعه بحذائها عند إشراقها علی العین و علی مبصراتها فالشمس مثال العقل الفعال و قوه الإبصار فی العین مثال قوه البصیره فی النفس و الصور الخارجیه التی بحیالها مثال الصور المتخیله الواقعه عند النفس فکما أن قبل إشراق الشمس عند الظلام یکون البصر بصرا بالقوه و المبصرات مبصرات بالقوه فإذا طلعت الشمس و أشرق علیها صارت القوه البصریه رائیه مبصره بالفعل و تلک الملونات التی بحیالها مرئیات مبصره بالفعل فکذلک مهما طلع علی النفس هذا النور القدسی و أشرق ضوؤه علیها و علی مدرکاته الخیالیه صارت القوه النفسانیه عقلا و عاقلا بالفعل و صارت المتخیلات معقولات بالفعل و میزت القوه العقلیه بین المکتسبات الحاصله ذاتیاتها عن عرضیاتها

1- بناء علی أن المراد بالعلیم الخبیر هو الملک أو الله تعالی بواسطه الملک لکن لیس فی الآیه تصریح به فلیس دلالتها نصا بل دلالتها علی المطلوب بضمیمه أن ربط الحادث بالقدیم بواسطه و طریقه العرفاء أن الأسماء الحسنی هی الأرباب للأنواع و فیها دلاله علیها و علی الأول إسناد التنبئه إلی العلیم الخبیر لأن الوسائط مجالی علم الله- کقولهاتَّقُوا اللَّهَ وَ یُعَلِّمُکُمُ اللَّهُ، س ره

ص: 144

و حقائقها عن لواحقها و رقائقها و أصولها عن فروعها و أخذتها مجرده عن الأعداد و الأفراد فیصیر الإنسان عند ذلک إنسانا عقلیا إذ بطلت جزئیته و ضیق وجوده بقطع التعلقات و القیود و إذا اشتد هذا النور الذی هو صورته العقلیه اتحد بالروح الکلی الإنسانی المسمی بروح القدس و العقل الفعال و المبدأ الفاعلی الذی سعته وجوده و بسط هویته بحیث یکون نسبته إلی جمیع الأشخاص و الأعداد و الأنداد البشریه نسبه واحده کما هو شأن الکلی الصادق علیها المحمول علیها بحسب المفهوم و المعنی إلا أن المفهوم[(1)](#content_note_144_1) عنوان للأفراد و هذا المبدأ الفاعلی حقیقه لها و حامل لها حافظ إیاها- و کذا الطبائع الکلیه عنوانات لذوات نوریه و هویات عقلیه و ملائکه قدسیه و أرباب أنواع طبیعیه و بالجمله مهما صارت النفس عقلا تصیر محسوساتها معقولات بالفعل[(2)](#content_note_144_2) و عاقلات أیضا لما مر من طریقتنا أن کل معقول بالفعل عاقل بالفعل

##### فصل (6) فی إظهار نبذ من أحوال هذا الملک الروحانی المسمی عند العرفاء بالعنقاء علی سبیل الرمز و الإشاره

العنقاء[(3)](#content_note_144_3) محقق الوجود عند العارفین لا یشکون فی وجوده کما لا یشکون فی

1- أی الطبیعه المبهمه لفرط إبهامها و فقدانها یحمل علیها و هذا المبدأ الفاعلی لسعه وجوده و کمال وجدانه حامل إیاها حاو لها فله الکثره فی الوحده و لها الوحده فی الکثره و هو توحید الکثیر و هی تکثیر الواحد، س ره

2- فإن وجود المعقولات وجود النفس العاقله و علمت أن المراد من الاتحاد- لیس اتحاد مفهوم المعقول مع مفهوم النفس بل أن وجوده وجودها و وجودها حیاه و عقل و عاقل و معقول، س ره

3- و ما یقال إن له ألف أجنحه و ألف منقار و نحو ذلک فأکثر من ذلک لأن فیض الله لا ینقطع و لو عین و حدد بالألف فباعتبار مظهریته للألف من أسماء الله تعالی کیف و إن جناحی العقل النظری و العقل العملی أو العلم و القدره لکل نبی و ولی و حکیم- و بالجمله إنسان کامل بالفعل جناحه و ألسنه الکل لسانه کما أنه لسان الله. 144 ُ این همه آوازها زان شه بود گر چه از حلقوم عبد الله بود گفت او را من زبان و چشم تو من حواس و من رضا و خشم تو ، س ره

ص: 145

البیضاء و هو طائر قدسی مکانه[(1)](#content_note_145_1) جبل قاف صفیره یوقظ الراقدین فی مراقد الظلمات- و صوته ینبه الغافلین عن تذکر الآیات نداؤه ینتهی إلی سماع الهابطین فی مهوی الجهالات المترددین کالحیاری فی تیه الظلمات النازلین فی عالم الهیولی و الهاویه الظلماء- و القریه الظالم أهلها و لکن قل من یستمع إلیه و یصغی نداءه و یعرف صداه[(2)](#content_note_145_2) لأن أکثرهم عن السمع لمعزلون و عن آیات ربهم معرضون صم بکم عمی فهم لا یعقلون هو مع جمیع الخلق و هم لا معه و نعم ما قیل بالفارسیه.

با مائی و با ما نه ای جائی از آن تنها نه ای

و کل من له عله الاستسقاء أو فیه مرض السوداء یستسقی[(3)](#content_note_145_3) بظلاله و کذا من به من عله مالیخولیا ینتفع بسماع صفیره بل الأمراض المختلفه و العلل الممرضه کلها یزول بخواص[(4)](#content_note_145_4) أجنحته و ریاشه إلا مرض واحد مهلک و هو الجهل الراسخ المرکب بالعناد- و له الطیران[(5)](#content_note_145_5) صعودا و نزولا من غیر حرکه و انتقال و له الذهاب و المجی ء من غیر تجدد حال و ارتحال و إلیه القرب و البعد من دون مسافه و مکان و لا تغیر و زمان- منه ظهرت الألوان فی ذوات الألوان و هو مما لا لون له و کذا الأمر فی باب الطعوم و الروائح و من فهم[(6)](#content_note_145_6) لسانه یفهم جمیع ألسنه الطیور و یعرف کل الحقائق و الأسرار

1- أی قاف القدره إن نظرنا إلی قیامه الصدوری بما فوقه أو جبل قاف القلب إن نظرنا إلی تجلیه علی ما تحته من القلوب القابله له بإصلاح الله و عنایته تعالی، س ره

2- الصدی عکس النداء فصداه معارف العقول بالفعل و معرفه الإنسان الکامل بالفعل، س ره

3- إذ معالجه الطبیب مثلا بإلهامه و تعلیمه، س ره

4- أی خواص القوی و الطبائع التی بمنزله أجنحته لأنه مبدأ الصور النوعیه- التی فی العناصر و العنصریات، س ره

5- هذا وجوده الرابطی للعقول أو صعود العقول و نزولها إلیه فی إدراکها الکلیات و اتصالها به، س ره

6- أی معارفه و علومه فهم علوم جمیع العلماء بالله لأن الکل کانوا متصلین به فی علومهم فعقائد جمیع أهل الحق واحده و لهذا کان الإمام عالما بکل اللغات و بألحان الطیور المساویه، س ره

ص: 146

مستوکره المشرق و لا یخلو عنه ذره فی المغرب الکل به مشتغل و هو من الکل فارغ و الأمکنه مملوءه منه و هو خال عن المکان العلوم و الصنائع مستخرجه من صفیره و النغمات اللذیذه و الأغانی العجیبه و الأرغنونات و الموسیقارات المطربه و غیرها مستنبطه من أصول هذا الطیر الشریف الذات المبارک الاسم.

چون ندیدی شبی سلیمان راتو چو دانی زبان مرغان را

کل من یتعوذ بریشه من ریاشه یجوز[(1)](#content_note_146_1) فی النار آمنا من الحرق و یعبر علی الماء مصونا من الغرق بل استکمال جمیع الخلق بأنحاء کمالاتهم و وصول السالکین إلی مآربهم و حاجاتهم بتأیید هذا الطیر القدسی

1- أی نار الطبیعه و یعبر علی الماء أی البحر المسجور الدنیا هذا حال العنقاء- و أما سیمرغ الذی هو سلطان الطیور السماویه فهو العقل الکلی أو الوجود المنبسط الذی هو نور الله 146 فقال الشیخ فرید الدین العطار فیه- ُ ابتدای کار سیمرغ ای عجب جلوه گر بگذشت در چین نیمشب در میان چین فتاد از وی پری لا جرم پر شور شد هر کشوری هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت هر که دید آن نقش شوری در گرفت این همه آثار صنع از فر اوست جمله نقشی از نقوش پر اوست گر نگشتی نقش پر او عیان این همه غوغا نبودی در میان آن پر اکنون در نگارستان چینست اطلبوا العلم و لو بالصین ازینست فأراد بذلک الطیر المتجلی فی الصین العقل الکلی و بالصین النفس الکلیه الفلکیه التی هی أقصی بلاد مشرق عالم الملکوت و باللیل السلسله النزولیه التی هی حقیقه لیله القدر- و بالریش الملقی منه عکسه و ظله و بالممالک الأفلاک الدواره و بالنقش الذی أخذه کل أحد العقل الجزئی. و أما قول ذلک الشیخ- 146 ُ هست ما را پادشاهی بی خلاف در پس کوهی که هست آن کوه قاف نام آن سیمرغ و سلطان طیور او بما نزدیک و ما زو دور دور فهو ظاهر فی الوجود المنبسط، س ره

ص: 147

##### فصل (7) فی بیان السعاده و الشقاوه الحسیتین الأخرویتین دون العقلیتین الحقیقیتین

###### اشاره

إن النفوس الجاهله جهلا بسیطا دون ما هو مضاد للحق إن کانت هیولانیه محضه و لم تحدث هیئه عقلیه و لا علم أولی ففی بقائها وقع التردد و الاختلاف بین الفلاسفه- و المنقول من الإسکندر الأفرودیسی و هو من أعاظم تلامذه معلم المشائیین القول بعدمها و فسادها و الشیخ الرئیس أیضا مال إلی هذا الرأی فی بعض رسائله الموسومه بالمجالس السبعه و قد أشرنا إلی أن النشأه الآخره لو کانت منحصره فی النشأه العقلیه لکان القول ببطلان هذه الساذجه لازما اضطراریا لأن وجود الشی ء فی کل نشأه أنما یکون بصورته لا بهیولاه لکن قد علمت أن بعد هذه النشأه التعلقیه المتجدده الکائنه الفاسده عالمان صوریان مستقلان باقیان غیر داثرین أحدهما دار المعقولات و الثانی دار المحسوسات الصرفه التی لا ماده لها و لا حافظ إیاها إلا النفس لأن وجودها وجود إدراکی و هو نفس محسوسیتها و المحسوس بما هو محسوس وجوده بعینه وجوده للجوهر الحاس و هو النفس فالنفس هی الحافظه و المبقیه للصور الحسیه هناک من غیر ماده کما أن العقل هو الحافظ المبقی بإذن الله للنفس من غیر حامل أو بدن فلا حاجه للأشیاء الموجوده فی هذا العالم إلا بأسبابها[(1)](#content_note_147_1) الفاعله و جهاتها دون الأسباب القابله و القوی و الاستعدادات فإذن هذه النفس باقیه بعد البدن و لم یترسخ فیها هیئات بدنیه و رذائل نفسانیه حتی تکون متأذیه بها معذبه بسببها لمنافاتها و مضادتها لجوهر النفس من حیث فطرتها الأصلیه النورانیه و لا یمکن أیضا أن تکون معطله لا تفعل و لا تنفعل إذ لا معطل فی الوجود فلها بقدر حظها من الوجود حظ من اللذه و السعاده و قد مر أن الوجود لذیذ إن حصل و کماله ألذ و هذه النفس وجودها لها لا لشی ء آخر لکونها غیر مادیه- فاللذه حاصله لها بقدر وجودها و وجود ما معها إن کان بلا مانع أو مشوش لکنها ضعیفه

1- و جهاتها هی الملکات الحمیده و الرذیله للنفس، س ره

ص: 148

إذ لا کمال لها و إن کانت خارجه عن القوه المحضه و الهیولانیه بحصول الأولیات و بعض الآراء المشهوره و المقدمات الذائعه و لم یحدث فیها بعد شوق إلی العقلیات و لا داعیه کمال علمی عقلی علی وجه التأکد و الجزم فإنها إذا فارقت هذا البدن فإن کانت خیره فلا محاله لها سعاده غیر حقیقیه من جنس ما کانت توهمته و تخیلته و بلغت إلیه همته و سمعت من أهل الشرائع من الحور و القصور و السدر المخضود و الطلح[(1)](#content_note_148_1) المنضود و الظل الممدود و الأشجار و الأنهار و سائر ما یکون لذیذا بهیجا عنده و هذا مما لا إشکال فی إثباته عندنا لأن الصور الأخرویه المحسوسه حصولها غیر مفتقر إلی موضوع و ماده کما أشرنا إلیه و سیأتی بیان ذلک علی مسلک البرهان و الفحص البالغ و البحث اللائق.

و أما الفلاسفه فنقل صاحب الشفاء عن بعض منهم قولا ممکنا علی زعمه و قد وصفه بأنه لا یجازف فی الکلام من أن هؤلاء إذا فارقو الأبدان و هم بدنیون و لیس لهم تعلق بما هو أعلی من الأبدان فیشغلهم التزام النظر إلیها و التعلق بها عن الأشیاء البدنیه و إنما لأنفسهم أنها زینه لأبدانهم فقط و لا یعرف غیر الأبدان و البدنیات- أمکن أن یعلقهم نوع تشوقهم إلی التعلق ببعض الأبدان التی من شأنها أن یتعلق بها الأنفس لأنها طالبه بالطبع و هذه ماهیات هیئه الأجسام دون الأبدان الإنسانیه و الحیوانیه للعذر الذی ذکرناه و لو تعلق بها لم یکن إلا نفسا لها فیجوز أن یکون ذلک جرما سماویا لا أن تصیر[(2)](#content_note_148_2) هذه الأنفس أنفسا لذلک الجرم أو مدبره لها فإن هذه لا یمکن بل أن تستعمل ذلک الجرم لإمکان[(3)](#content_note_148_3) التخیل ثم یتخیل الصور التی کانت معتقده عنده و فی وهمه فإن کان اعتقاده فی نفسه و فی أفعاله الخیر و موجب السعاده رأی الجمیل و تخیله فیتخیل أنه مات و قبر و سائر ما کان فی اعتقاده للأخیار- قال و یجوز أن یکون هذا الجرم متولدا من الهواء و الأدخنه و یکون مقارنا

1- قراءه علی ع طلع منضود، س ره

2- بل تعلقها کالتعلق بالمرآه لتظهر الصور المألوفه للنفس، س ره

3- و ذلک لوجوب التلازم بین الماده و الصوره مطلقا عند الشیخ فلا یقول بالصور القائمه بذواتها، س ره

ص: 149

لمزاج[(1)](#content_note_149_1) الجوهر المسمی روحا الذی لا یشک الطبیعیون أن تعلق النفس به لا بالبدن- و أنه لو جاز أن لا یتحلل ذلک الروح مفارقا للبدن و الأخلاط و یقوم لکانت النفس تلازمه الملازمه النفسانیه.

و قال و أضداد هؤلاء من الأشرار یکون لهم الشقاوه الوهمیه أیضا و یتخیلون أنه یکون لهم جمیع ما قیل فی السنه التی کانت لهم من العقاب للأشرار و إنما حاجتها إلی البدن فی هذه السعاده و الشقاوه بسبب أن التخیل و التوهم أنما یکون بآله جسمانیه- و کل صنف من أهل السعاده و الشقاوه یزداد حاله باتصاله بما هو من جنسه و باتصال ما هو من جنسه بعده به فالسعداء الحقیقیون یتلذذون بالمجاوره و یعقل کل واحد ذاته و ذات ما یتصل به و یکون اتصال بعضها ببعض لا علی سبیل اتصال الأجسام فیضیق علیها الأمکنه بالازدحام لکن علی سبیل اتصال معقول بمعقول فیزداد فسحه بالازدحام.

هذا ما بلغ إلیه نظر الشیخ و أترابه فی إثبات السعاده و الشقاوه الأخرویتین المحسوستین و فی کیفیه جنه السعداء و جحیم الأشقیاء فی المعاد و قد مرت الإشاره منا فی الفصل الثالث من الباب الثامن من علم النفس عند بحثنا عن دفع الشکوک الباقیه- لأصحاب النقل إلی سخافه هذا الرأی و ما یلزمه من المفاسد و الذی نذکر هاهنا أن القول بتجویز أن یکون موضوع تصور النفس و تخیلها بعد التجرد عن هذا البدن جرما متولدا من الهواء و الدخان کیف یصح من رجل ذی بضاعه من الفلسفه الطبیعیه فکیف من الفلسفه الإلهیه أ لیس مثل هذا الجسم الدخانی المتولد من بعض المواد العنصریه یتفرق و یتحلل بأدنی سبب إذا لم یکن له طبیعه حافظه إیاه عن التبدد و عن التحلل شیئا فشیئا بإیراد البدل کما فی الروح الطبی حتی یبقی تهیؤه لتصرف النفس فیکون هو فی ذاته نوعا نباتا بل حیوانا لکونه موضوع الإدراک التخیلی فإذن أ لیس هذا عین

1- یرید أن النفس فی هذه النشأه الأولیه أیضا متعلقه بالبخار و الدخان من الروح البخاری القلبی و الدماغی و الکبدی الساری فی الشرایین و الأعصاب و الأورده سیما ما فی الدماغ و نعم ما قیل- ُ چون دمی در گل دمد آدم کند در کف دودی همه عالم کند ، س ره

ص: 150

التناسخ و أ لیس صار هذا الجرم الدخانی حیوانا غیر إنسان تعلقت به نفس إنسانیه- فصار هذا الإنسان منسلخا عن إنسانیته إلی حیوان آخر و ذلک لأن شرط الإنسانیه- أن یکون له قوه إدراک المعقولات إما بالفعل أو بالاستعداد القریب أو البعید له و لیس فیه شی ء منها إذ قد بطل استعداده الأول بالموت من غیر أن تصیر عقلا بالفعل ثم لو فرض کونه ذا قوه تعقل المعقولات لکان إنسانا آخر فعلی أی وجه یلزم التناسخ و هو مع بطلانه فی نفسه کما مر قد أحاله الشیخ و غیره من توابع المشائیین و هذا اللزوم لا یدفع بمجرد قوله تستعمله من غیر أن تصیر نفسا لها إذ لا معنی للنفس إلا الجوهر الإدراکی- المستعمل لجرم حیوانی ذی حیاه بالقوه موضوع لإدراکاته سیما علی ما ذهبوا إلیه من انطباع صوره المحسوسات و المتخیلات فی الأجرام التی هی آله لها و بالجمله هذا مذهب ردی ء و قول فاسد ألجأهم إلی القول به عدم علمهم بتجرد النفس الخیالیه و مدرکاتها عن المواد الطبیعیه و العجب من الشیخ أبی علی أیضا أنه ذکر فی هذا الکلام المنقول أن السعداء الحقیقیین یتلذذون باتصال ذواتهم بعضهم ببعض اتصالا عقلیا کاتصال معقول بمعقول مع أنه لم یحصل معنی الاتصال العقلی و الاتحاد الذاتی بین العاقل و المعقول و لم یقدر علی إثباته بل أنکره فی أکثر کتبه غایه الإنکار و شنع علی القائل به کفرفوریوس و متابعیه غایه التشنیع.

ثم قال فی أواخر إلهیات الشفاء و فی الرساله الأضحویه إن الصور الخیالیه لیست تضعف عن الحسیه بل تزداد علیها تأثیرا و صفاء کما نشاهد فی المنام و ربما کان المحلوم به أعظم شأنا فی بابه من المحسوس علی أن الأخروی أشد استقرارا من الموجود فی المنام بحسب قله العوائق و تجرد النفس و صفاء القابل و لیست الصور التی تری فی المنام- بل و التی تحس فی الیقظه کما علمت إلا المرتسم فی النفس إلا أن[(1)](#content_note_150_1) إحداهما تبتدئ من

1- حاصله أن المشاهده تتم بأن یتمثل الصوره فی النبطاسیا الذی هو کمرآه ذات وجهین سواء تمثلت عنده من طرق الحواس الظاهره أو من داخل و ما من الداخل أعم من أن تکون الصور المشاهده و المتمثله لوجهه الداخلی رقائق الحقائق عکس مه رویان بستان خدا أو ما رکبته المتخیله من الصور المخزونه فی الخیال فأدرکته النبطاسیا و حفظه الخیال کبسائطه و هذان ما ینحدر إلیه من الباطن و الأول ما یرتفع إلیه من الخارج، س ره

ص: 151

باطن و تنحدر إلیه و الثانیه تبتدئ من خارج و ترتفع إلیه فإذا ارتسم فی النفس ثم هناک الإدراک المشاهد و إنما[(1)](#content_note_151_1) یلذ و یؤذی بالحقیقه هذا المرتسم فی النفس لا الموجود فی الخارج و کلما ارتسم فی النفس فعل فعله و إن لم یکن سبب من خارج فإن السبب الذاتی هذا المرتسم و الخارج هو سبب بالعرض أو سبب السبب فهذه هی السعاده و الشقاوه- الخسیستان بالقیاس إلی الأنفس الخسیسه و أما الأنفس المقدسه فإنها تبعد عن مثل هذه الأحوال و تتصل بکمالها بالذات و تنغمس فی اللذه الحقیقیه و تبرئ عن النظر إلی ما خلفها و إلی المملکه التی کانت لها کل التبری و لو کان بقی فیها أثر من ذلک اعتقادی أو خلقی تأذت به و تخلفت لأجله عن درجه العلیین إلی أن ینفسخ انتهی کلامه.

فهذه غایه ما وصلت إلیه أفکار الفلاسفه الإسلامیین أعنی صاحب الشفاء و الفارابی- و من کان فی طبقتهم و یحذو حذوهم و هی قاصره عن درجه التحقیق غیر بالغه حد الإجداء بل باطله فی نفسها کما سبق و ستعلم مخ القول و لب الکلام فیما سیأتی عند تجریدنا البحث إلی إثبات معاد الأنفس الغیر الکامله و لا الواصله إلی درجه العلیین.

ثم العجب أن الذی صوره الشیخ رئیس الفلاسفه و نقله من بعض العلماء و هو أبو نصر کما ذکره المحقق الطوسی شارح الإشارات أحسن و أجود مما ذکر فی کتب غیرهم من الإسلامیین و لهذا اختاره الشیخ الغزالی فی کثیر من مصنفاته کما یستفاد من بعض مواضع الإحیاء و غیره و قال فی رسالته المشهوره الموسومه بالمضنون بها إن

1- هذا واضح فإن الصوره الجمیله التی فی مادتها وجودها لمادتها لا لک حتی تلذک و اللذه إدراک الملائم و الإدراک لغه أیضا هو النیل فلا یلذک إلا الصوره التی تنشئها أو تقبلها و إذا مات الولد فصوره موته أو ذهابه فی الخارج لا تؤذیک بل الصوره التی تجعلها بسوء غرضک مؤذیه لک کیف و لعله عدو لک فصوره ذهابه الخارجی خیر لک- و حکایه خضر و موسی ع قرعت سمعک و حکم الأمثال واحد، س ره

ص: 152

اللذات المحسوسه الموعوده فی الجنه من أکل و نکاح یجب التصدیق بها لإمکانها- و اللذات کما تقدم حسیه و خیالیه و عقلیه أما الحسی فلا یخفی معناه و إمکانه فی ذلک کإمکانه فی هذا العالم فإنه بعد رد الروح إلی البدن و قام البرهان علی إمکانه- و أما الخیالی فلذه کما فی النوم إلا أن النوم غیر مستقر لأجل انقطاعه فلو کانت دائمه لم یظهر الفرق بین الخیالی و الحسی لأن التذاذ الإنسان بالصوره من حیث انطباعها فی الخیال و الحس لا من حیث وجودها فی الخارج فلو وجدت فی الخارج و لم یوجد فی حسه بالانطباع فلا لذه له و لو بقی المنطبع و عدم فی الخارج لدامت اللذه و للقوه المتخیله قدره علی اختراع الصور فی هذا العالم إلا أن الصوره المخترعه المتخیله لیست محسوسه و لا منطبعه فی القوه الباصره فلذلک لو اخترع صوره جمیله فی غایه الکمال و توهم حضورها و مشاهدتها لم یعظم سروره لأنه لیس یصیر مبصرا کما فی المنام- فلو کانت للخیال قوه علی تصویرها فی القوه الباصره کما له قوه تصویرها فی المتخیله- لعظمت لذته و نزلت منزله الصور الموجوده و لم یفارق الدنیا الآخره فی هذا المعنی- إلا من حیث کمال القدره علی تصویرها الصوره فی القوه الباصره و لا یخطر بباله شی ء یمیل إلیه إلا و یوجد له فی الخیال حیث یری و إلیه الإشاره

بقوله ع: إن فی الجنه سوقا یباع فیه الصور

و السوق[(1)](#content_note_152_1) عباره عن اللطف الإلهی الذی هو منبع القدره علی اختراع الصوره بحسب الشهوه و هذه القدره أوسع[(2)](#content_note_152_2) و أکمل من القدره علی الإیجاد من خارج الحس و حمل أمور الآخره علی ما هو أتم و أوفق للشهوات أولی و لا ینقص رتبتها فی الوجود اختصاص وجودها فی الحس و انتفاء وجودها فی الخارج فإن وجودها مراد لأجل حظه و حظه من وجوده فی حسه فإذا وجد فیه فقد توفر حظه- و الباقی فضل لا حاجه إلیه و إنما یراد لأنه طریق المقصود و قد تعین کونه طریقا فی هذا العالم الضیق القاصر أما فی ذلک العالم فیتسع الطریق و لا یتضیق و أما الوجود

1- و هو الملکات الحمیده المسببه عن تکرر الأعمال الحسنه و کل منها حقیقه لرقائق مخصوصه، س ره

2- لأنها علی الإنشاء بخلاف ما هاهنا لأنه علی التکوین، س ره

ص: 153

الثالث العقلی فهو أن یکون هذه المحسوسات أمثله للذات عقلیه التی لیست بمحسوسه- فإن العقلیات تنقسم إلی أنواع کثیره مختلفه کالحسیات فتکون هی أمثله لها کل واحد مثالا للذه أخری مما رتبته فی العقلیات یوازی رتبه المثال فی الحسیات انتهی کلامه.

و أکثر موافق لما نقلناه من صاحب الشفاء و کأنه مأخوذ منه و أنزل من هذه المرتبه من الاعتقاد فی باب المعاد و حشر الأجساد اعتقاد علماء الکلام کالإمام الرازی- و نظرائه بناء علی أن المعاد عندهم عباره عن جمع متفرقات أجزاء مادیه لأعضاء أصلیه باقیه عندهم و تصویرها مره أخری بصوره مثل الصوره السابقه لیتعلق النفس بها مره أخری و لم یتفطنوا بأن هذا حشر فی الدنیا لا فی النشأه الأخری و عود إلی الدار الأولی دار العمل و التحصیل لا إلی الدار العقبی دار الجزاء و التکمیل فأین استحاله التناسخ و ما معنی[(1)](#content_note_153_1) قوله تعالی إِنَّا لَقادِرُونَ عَلی أَنْ نُبَدِّلَ خَیْراً مِنْهُمْ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ و قوله تعالی نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ و قوله تعالی نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِیلًا و لا یخفی علی ذی بصیره أن النشأه الثانیه طور آخر من الوجود یباین هذا الطور المخلوق من التراب و الماء و الطین و أن الموت و البعث ابتداء حرکه الرجوع إلی الله أو القرب[(2)](#content_note_153_2) منه لا العود إلی الخلقه المادیه و البدن الترابی الکثیف الظلمانی.

###### [بیان کلام الفخر فی الحشر]

ثم جعل الفخر فی تفسیره الکبیر یستدل علی إثبات ما فهمه و تصوره من معنی الحشر و المعاد بآیات قرآنیه وقعت فی باب القیامه و البعث و یحملها علی ما وافق طبعه و رأیه فقال إن قوله تعالی فی سوره الواقعه من الآیات إشاره إلی جواب شبهه المنکرین الذین هم من أصحاب الشمال المجادلین فإنهم قالوا أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً

1- إذ التبدیل و الأمثال و الإنشاء و ما لا تعلمون تدل علی خلاف ما قالوه، س ره

2- الرجوع فی النفس المطمئنه و القرب فی غیرها و بعباره أخری الرجوع فی المقربین و القرب فی أصحاب الیمین و أما أصحاب الشمال فقربهم لأجل مظهریه صفه قهره تعالی، س ره

ص: 154

وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ و أشیر إلی إمکانها هذا بوجوه أربعه- أولها قوله تعالی أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ وجه الاستدلال بهذا أن المنی إنما یحصل من فضله الهضم الرابع و هو کالطل المنبث فی أطراف الأعضاء و لهذا یشترک کل الأعضاء و یجب غسلها بالالتذاذ الواقع لحصول الانحلال عنها کلها ثم إن الله تعالی سلط قوه الشهوه علی البنیه حتی أنها تجمع[(1)](#content_note_154_1) تلک الأجزاء الطلیه فالحاصل أن تلک الأجزاء کانت متفرقه جدا أولا فی أطراف العالم ثم إن الله جمعها فی بدن ذلک الحیوان و جمعها الله فی أوعیه المنی ثم إنه أخرجها ماء دافقا إلی قرار الرحم فإذا کانت هذه الأجزاء متفرقه فجمعها و کون منها هذا الشخص فإذا افترقت بالموت مره أخری فکیف یمتنع علیه جمعها مره أخری و هذا تقریر الحجه و إن الله ذکرها فی مواضع من کتابه منها فی سوره الحج یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ إلی قوله- ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ یُحْیِ الْمَوْتی وَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ وَ أَنَّ السَّاعَهَ آتِیَهٌ لا رَیْبَ فِیها وَ أَنَّ اللَّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ.

و منها فی سوره المؤمنین بعد ذکر مراتب الخلقه ثُمَّ إِنَّکُمْ بَعْدَ ذلِکَ لَمَیِّتُونَ- ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ تُبْعَثُونَ.

و منها فی سوره لا أقسم أَ لَمْ یَکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی ثُمَّ کانَ عَلَقَهً فَخَلَقَ فَسَوَّی و منها فی سوره الطارق فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ إلی قوله إِنَّهُ عَلی رَجْعِهِ لَقادِرٌ و ثانیها قوله تعالی أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ وجه

1- أی بالتبخیر کما قال کثیر من أفاضل الأطباء إنه یتبخر تلک الرطوبه من کل واحد من الأعضاء حتی یتصعد إلی الدماغ و هناک یفارقها الحراره المبخره فتبرد و تتکاثف ثم تنزل فی العروق التی خلف الأذنین و تنفذ إلی النخاع ثم تنزل إلی الکلیتین ثم إلی الأنثیین و لهذا قیل إن قطع العرقین اللذین خلف الأذنین یقطع النسل، س ره

ص: 155

الاستدلال[(1)](#content_note_155_1) به أن الحب و أقسامه من بطون مشقوقه و غیر مشقوقه کالأرز و الشعیر مدور و مثلث و مربع و غیر ذلک من الأشکال إذا وقع فی أرض البذر و استولی علیه الماء و التراب فبالنظر العقلی یقتضی أن یتعفن و یفسد لأن أحدهما یکفی لحصول العفونه و الفساد فهما جمیعا أولی ثم إنه لا یفسد بل یبقی محفوظا ثم إذا ازداد فی الرطوبه- تنفلق الحبه قطعتین فیخرج منها فرقتان فرقه من رأسها صاعده إلی فوق و أخری من تحتها یتشبث بها فی الأرض و کذا النوی بما فیها من الصلابه العظیمه تنفلق بإذن الله مجموعه علی نصفین یخرج من أحدهما الجزء الصاعد و من الثانی الهابط فیکون أحدهما خفیفا صاعدا و الآخر ثقیلا هابطا مع اتحادهما فی الطبیعه و العنصر فیدل ذلک علی قدره کامله و حکمه شامله یعجز العقول عن درکها فهذا القادر کیف یعجز عن جمع الأجزاء و ترکیب الأعضاء.

و ثالثها قوله تعالی أَ فَرَأَیْتُمُ الْماءَ الَّذِی تَشْرَبُونَ أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ وجه الاستدلال بوجوه.

أولها أن الماء جسم ثقیل بالطبع و إصعاد الثقیل علی خلاف الطبع فلا بد له من قادر قاهر یقهر الطبع و یسخره و یبطل الخاصیه و یصعد الذی من شأنه الهبوط و النزول.

و ثانیها أن تلک الذرات المائیه المبثوثه اجتمعت بعد تفرقها فلا بد لها من جامع یجمعها قطره قطره فمن جمع الأجزاء الرشیه المائیه للإنزال قادر علی أن یجمع الأجزاء المبثوثه الترابیه للبعث.

و ثالثها تسییرها بالریاح.

و رابعها إنزالها فی مظان الحاجه و الأرض الجرز و کل ذلک دلیل الحشر.

و الرابع من تلک الوجوه قوله تعالی أَ فَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِی تُورُونَ أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ وجه الاستدلال أن النار صاعده بالطبع و الشجره هابطه و أیضا النار نورانیه و الشجره ظلمانیه و النار حاره یابسه و الشجر بارد رطب فإذا أمسک الله فی داخل تلک الشجره الظلمانیه تلک الأجزاء النورانیه فقد جمع بقدرته بین تلک

1- لا یخفی أنه بهذا التقریر دلیل خطابی و کذا ما بعده، س ره

ص: 156

الأجزاء المتنافره فإذا لم یعجز عن ذلک فکیف یعجز عن ترکیب أجزاء الحیوان- و جمع أعضائه انتهی کلامه.

###### [کلام المصنف فی ذلک]

و هذا نهایه ما بلغ إلیه فهم أهل الکلام و غایه ما وصلت إلیه قوه نظر علماء الرسوم فی إثبات النشأه الآخره و حشر الأجسام و نشر الأرواح و النفوس و فیه مع قطع النظر عن مواضع المنع و الخدش و عن تحریف الآیات القرآنیه عن معانیها- و الأغراض المتعلقه بها المقصوده منها المنساقه هی إلیها و لأجلها کما سنشیر إلیه أن ما قرره و صوره لیس من إثبات النشأه الأخری و بیان الإیمان بیوم القیامه فی شی ء أصلا- فإن الذی یثبت من تصویر کلامه و تحریر مرامه لیس إلا إمکان أن یجتمع متفرقات الأجزاء المنبثه فی أمکنه متعدده و جهات مختلفه من الدنیا و یقع منظما بعضها إلی بعض فی مکان واحد فیفیض علیها صوره مماثله للصوره السابقه المنعدمه فیعود الروح من عالمه التجردی القدسی بعد أحقاب کثیره کانت فیه فی روح و راحه تاره أخری إلی هذا العالم متعلقه بهذا البدن الکثیف المظلم و إنما سمی یوم الآخره بیوم القیامه لأن فیه یقوم الروح عن هذا البدن الطبیعی مستغنیا عنه فی وجوده قائما بذاته و بذات مبدعه و منشئه و البدن الأخروی قائم بالروح هناک و الروح قائم بالبدن الطبیعی هاهنا لضعف وجوده الدنیوی و قوه وجوده الأخروی و بالجمله کلامه أشبه بکلام المنکرین للآخره منه بکلام المقرین بها فإن أکثر الطباعیه و الدهریه هکذا کانوا یقولون یعنی أن المواد العنصریه- تجتمع بواسطه هبوب الریاح و نزول الأمطار علی الأرض و وقوع الأشعه الشمسیه و القمریه و غیرهما علیها فیحصل من تلک المواد إنسان و حیوان و نبات ثم تموت و تنفسخ صورها ثم تجتمع تلک الأجزاء مره أخری علی هذه الهیئه أو علی هیئه أخری قریبه منها فیحصل منها أمثال هذه الموالید تاره أخری إما مع بقاء النفوس و الأرواح- کما یقوله التناسخیه أو مع حدوث طائفه منها و بطلان طائفه سابقه و لیت[(1)](#content_note_156_1) شعری من الذی أنکر أن یحدث من ماء و تراب و ماده بعینها تاره بعد أخری صوره شبیهه

1- فإن الاجتماع و الافتراق واقعان بداهه فلا حاجه إلی الاستدلال نعم الطباعیه یقولون هما فعل القوی و الطبائع و الأشاعره یقولون إنهما من أفعال الله تعالی بإبطال خواص القوی و الطبائع و أهل الحق لا یبطلون و لا یعطلون و یقولون لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم لأن الطبائع و القوی المقارنه و المفارقه المضافه و المرسله جمیعا مجالی قدرته و درجات فاعلیته تعالی إلا أن الکلام لیس فی الفواعل و البدایات بل فی الغایات و العائدات، س ره

ص: 157

بالصوره الأولی حتی یکون المطلوب إثبات قدره الله فی ذلک و جمله الأمر أن هؤلاء القوم من أصحاب اللقلقه و الکلام و أهل المجادله و الاختصام لم یعلموا أن مقصود التکالیف و وضع الشرائع و إرسال الرسل و إنزال الکتب لیس إلا تکمیل النفوس الإنسانیه و تخلیصها عن هذا العالم و دار الأضداد و إطلاقها عن أسر الشهوات و قید الأمکنه و الجهات و هذا التکمیل و التجرید لا یحصلان إلا بتبدیل هذه النشأه الداثره المتجدده إلی النشأه الباقیه الثابته و هذا التبدیل إلی النشأه الباقیه موقوف أولا علی معرفتها و الإیمان بوقوعها و ثانیا علی أنها الغایه الأصلیه المقصوده من وجود الإنسان التی یتوجه إلیها بمقتضی فطرتها الطبیعیه لو لم ینحرف عن مسلکها بواسطه الجهالات و ارتکاب السیئات و ثالثا علی العمل بمقتضاها و ما یسهل السبیل إلیها- و تدفع القواطع المانعه عنها فالغرض الإلهی من هذه الآیات الداله علی حقیقه المعاد- هو التنبیه علی نحو آخر من الوجود و الهدایه إلی عالم غائب عن هذه الحواس باطن عن شهود الخلائق و هو مسمی بعالم الغیب و هذا بعالم الشهاده و هو عالم الأرواح و هذا عالم الأجساد و کما أن الروح باطن الجسد کذلک عالم[(1)](#content_note_157_1) الآخره باطن هذا العالم ثم لما کان إثبات نحو آخر من الوجود یخالف هذا الوجود الطبیعی الوضعی- و نشأه أخری باطنه تباین هذه النشأه الظاهره أمرا صعب الإدراک متعصیا علی أذهان أکثر الناس جحدوه و أنکروه و أیضا لا لفهم بهذه الأجساد و شهواتها و لذاتها یصعب علیهم ترکها و طلب نشأه تضاد هذه النشأه و لذلک لم یتدبروا فی تحقیقها و کیفیتها- بل أعرضوا عنها و عن آیاتها کما قال تعالی

1- أی لیس فی عرض العالم إنما هو فی الطول إلا أن الصور الکمالیه فی السلسله الطولیه العروجیه لیست مسماه بالحشر و الآخره إلی أن تطرح النفوس جلابیب الأبدان الطبیعیه و تصیر من عالم المعنی أو مکتسیه بصور لا تری بهذه المشاعر الطبیعیه و لهذا قال تعالییَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَراهُ قَرِیباً فذلک العالم من هذا العالم کالفرخ من البیضه، س ره

ص: 158

وَ کَأَیِّنْ مِنْ آیَهٍ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ و رضوا بالحیاه الدنیا و اطمأنوا بها و أخلدوا إلی الأرض کما قال وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ و نحن رأینا کثیرا من المنتسبین إلی العلم و الشریعه انقبضوا عن إثبات عالم التجرد و اشمأزت قلوبهم عن ذکر العقل و النفس و الروح و مدح ذلک العالم و مذمه الأجساد و شهواتها المحسوسه و دثورها و انقطاعها و أکثرهم توهموا الآخره کالدنیا و نعیمها کنعیم الدنیا إلا أنها أوفر و أدوم و أبقی و لأجل ذلک رغبوا إلیها و فعلوا الطاعات لأجلها طالبین قضاء لوطر شهوه البطن و الفرج و لأجل ما ذکرناه تکرر فی القرآن العظیم ذکر الآیات الداله علی النشأه الآخره و البعث و القیام لیتنبه الإنسان من نوم الجهاله و رقده الغفله فیتوجه نحو الآخره و یتبرأ من البدن و قیوده من الدنیا و تعلقاتها متطهرا عن الأدناس و الأرجاس متشوقا إلی لقاء الله و مجاوره المقربین و الاتصال بالقدیسین.

و اعلم أن المراد من الآیات المنقوله لیس ما فسره صاحب الکبیر من إثبات القدره الجزافیه الأشعریه التی مبناها علی إبطال الحکمه و نفی العله و المعلول- و أعجب الأمور أن هؤلاء القوم متی حاولوا إثبات أصل من أصول الدین کإثبات قدره الصانع أو إثبات النبوه و المعاد اضطروا[(1)](#content_note_158_1) إلی إبطال خاصیه الطبائع التی أودعها الله فیها- و نفی الرابطه العقلیه بین الأشیاء و الترتیب الذاتی الوجودی و النظام اللائق الضروری بین الموجودات التی جرت سنه الله علیها و لا تبدیل لها و هذه عادتهم فی إثبات أکثر الأصول الاعتقادیه کما فعله هذا الرجل الذی هو إمام أهل البحث و الکلام.

فإن قلت فما معنی هذه الآیات سیما المشتمله علی ذکر النطفه و ابتداء الخلقه فهل المراد منها إلا أن الله تعالی کما أنه قادر علی الابتداء و الإنشاء قادر علی الإعاده و التکوین مره أخری.

قلت الغرض الأصلی من الآیات المعادیه یحوم حوم بیان منهجین شریفین فی بیان المعاد و حشر النفوس و الأجساد.

1- و لولاه فکل مرکب ینحل لتصادم بسائطه و میولها إلی أحیازها الطبیعیه- و قد صرح سابقا به بقوله فلا بد له من قادر یبطل الخاصیه، س ره

ص: 159

أحدهما إثبات ذلک من جهه المبدأ الغائی و لزوم الغایات للطبائع الجوهریه الأصلیه و ثانیهما إثباته من جهه المبدأ الفاعلی و لا شک أن البرهان الذی یکون الحد الأوسط فیه عله للنتیجه و هی ثبوت الأکبر للأصغر و هو المسمی ببرهان اللم أوثق من الذی یکون الأوسط معلولا للحکم المذکور و هو المسمی بالدلیل ثم أوثق البراهین اللمیه و أحکمها ما یجعل الوسط فیه سببا فاعلیا أو سببا غائیا دون سائر الأسباب فإذن نقول الآیات التی فیها ذکرت النطفه و أطوارها الکمالیه و تقلباتها من صوره أنقص إلی صوره أکمل و من حال أدون إلی حال أعلی فالغرض من ذکرها إثبات أن لهذه الأطوار و التحولات غایه أخیره فللإنسان توجه طبیعی نحو الکمال و دین إلهی فطری فی التقرب إلی المبدأ الفعال و الکمال اللائق بحال الإنسان المخلوق أولا من هذه المواد الطبیعیه و الأرکان لا یوجد فی هذا العالم الأدنی- بل فی عالم الآخره التی إلیها الرجعی و فیها الغایه و المنتهی فبالضروره إذا استوفی الإنسان جمیع المراتب الخلقیه الواقعه فی حدود حرکته الجوهریه الفطریه من الجمادیه و النباتیه و الحیوانیه و بلغ أشده الصوری و تم وجوده الدنیوی الحیوانی فلا بد أن یتوجه نحو النشأه الآخره و یخرج من القوه إلی الفعل و من الدنیا إلی الأخری ثم المولی و هو غایه الغایات منتهی الأشواق و الحرکات و هو المراد من قوله تعالی یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ إلی قوله وَ أَنَّ اللَّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ قبور الأجساد[(1)](#content_note_159_1) و قبور الأرواح أعنی الأبدان و کذا غیره من الآیات المذکوره فیها أطوار الخلقه و أکوان النطفه فإن الغرض من الکل- إثبات النشأه الآخره للإنسان من جهه ثبوت الغایه لوجوده و حرکته الفطریه.

1- أعنی الأبدان تفسیر لکلیهما فإن الأبدان الطبیعیه قبور و غلف للأجساد البرزخیه و الصور الأخرویه و کذا للأرواح. ُ بین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را ز ایشان حیاتست و نما جانهای مرده اندر گور تن برجهد ز آوازشان اندر کفن ، س ره

ص: 160

فإن قلت هذه التحولات و التطورات مما یوجد فی غیر ماده الإنسان أیضا کالنبات و الحیوان فیلزم أن یکون لها أیضا نشأه أخرویه.

قلت بعض هذه الأحوال و الأطوار یوجد فیها لا کلها لنقصان فطرتها عن درجه الإنسانیه فغایتها أیضا تکون بعد تلک الأطوار و سائر الأکوان الحیوانیه ما لم یصل إلی حد الإنسانیه و لم یدخل بابها لا یمکنه[(1)](#content_note_160_1) الولوج إلی ملکوت السماوات- و الصعود إلی باب القدس کما أن الأکوان النباتیه ما لم یدخل باب الحیوانیه- لم یمکنه الدخول إلی الإنسانیه لا علی وجه التناسخ بل علی نحو آخر[(2)](#content_note_160_2) یعلمه أهل البصیره و الحکمه ثم إنه لیس کل متوجه نحو غایه فهو لا محاله واصل إلیها بل ربما یعوق عنها لأمر خارجی فإن هاهنا قواطع للطریق و حجبا عن الوصول و الغرض أن للطبائع غایات ثابته مقتضی الفطره الأصلیه البلوغ إلیها و ربما یقع المنع و الحجاب.

و أما الآیات[(3)](#content_note_160_3) التی یستدل فیها علی إثبات الآخره بخلق الأجرام العظیمه و الأنواع الطبیعیه فالغرض فیها إثبات هذا المطلوب من جهه نحو الفاعلیه فإن أکثر الناس یزعمون أنه لا بد من حدوث شی ء من ماده جسمیه و طینه لأن حصول شی ء

1- أی استقلالا و أما الحشر التبعی فهو ممکن لها علی قسمین- أحدهما أنه إذا حشر الإنسان حشر معه جمیع ما فی وجوده لقد صار قلبی قابلا کل صوره- لو أحب أحد حجرا لحشر معه. و ثانیهما أن کل حیوان استکمل وجوده تکوینا فی مده حیاته فإذا انقضی أجله حشر صورته إلی عالم الصور البرزخیه و نفسه إلی المثال النوری الذی فی عالم العقول المتکافئه- و هو محشور إلیها و هی إلی الله و هو بتبعیتها إلیه، س ره

2- أی علی سبیل الاتصال الطولی فی صراط الإنسان، س ره

3- کآیات سوره الواقعه و کقوله تعالیأَ وَ لَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ- بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ و کقوله تعالیقالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ أی کان خلق السماوات و الأرض علی سبیل الإنشاء من الجهات الفاعلیه و لیس بالتکوین عن ماده سابقه و کذا خلق أولی العظام فأمکنه إنشاءها فی الآخره من مجرد الجهات الفاعلیه و غیر ذلک من الآیات، س ره

ص: 161

لا من أصل محال فینکرون حدوث عالم آخر و إشکال و صور فیها و لم یعلموا أن وجود الأکوان الأخرویه أنما هو من باب الإنشاء بمجرد الجهات الفاعلیه لا من باب التخلیق من أصل مادی و جهات قابلیه فالله تعالی بینه علی أن شأنه الأصلی فی الفاعلیه هو الإبداع و الإنشاء لا التکوین و التخلیق من ماده و کذلک خلق السماوات و الأرض و أصول الأکوان فإن وجودها لم یخلق من ماده أخری بل أوجدها علی سنه الاختراع و الإنشاء و هکذا یکون إنشاء الجنه و النار و الأجسام الموعوده فی الآخره فیندفع إشکال المنکرین للدار الآخره أنها فی أی[(1)](#content_note_161_1) ماده توجد و فی أی قطر و جهه و أین مکانها و متی زمانها و وقت قیامها یطلبون للآخره مکانا خاصا- و یسألون عن الساعه أیان مرساها أی فی أی مکان من أمکنه هذه الأجسام وَ یَقُولُونَ مَتی هذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ\* أی فی أی زمان معین من أزمنه الدنیا و لم یعلموا أن مکان الآخره و زمانها لیس من جنس مکان الدنیا و زمانها و لا أن وجودها و إیجادها لیس کوجود الأکوان الدنیویه و إیجادها فلها نشأه أقوی حاصل من الإنشاء و لهذه خلقه حاصله من التخلیق و هذا أیضا منهج دقیق شریف و حمل الآیات القرآنیه علی ما هو أشرف و أحکم أولی فالغرض من هذه الآیات التی أشیر فیها إلی هذا المنهج أن إبداع الصور و إنشاءها من غیر ماده سابقه أنسب و أقرب إلی العله الأولی و أهون[(2)](#content_note_161_2) علیها من ترکیب المواد و جمع أجزائها و متفرقاتها لأن أمرها کلمح البصر أو هو أقرب- کما قال وَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلَّا کَلَمْحِ الْبَصَرِ و قوله وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَهٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ فإذا کان الألیق و الأحری بمبدع البدائع و مکون الصنائع إنشاء الصور و إبداعها من غیر ماده من تخلیقها من مزاج و امتزاج و ترکیبها من أجزاء مختلفه حاصل بازدواج- ففعله الخاص الذی هو الإبداع و الإنشاء أشرف و أرفع من جمع متفرقات و ترکیب مختلفات فإن هذا شأن القوی و الطبائع التی هی فی الدرجه الأدنی من القصور فی الفاعلیه و التأثیر فإذا صدر منه تعالی وجود الإنسان علی نهج الامتزاج و الترکیب من

1- و سیأتی هذه الإشکالات کل برأسه مع جوابه إن شاء الله تعالی، س ره

2- أی ألیق بذاتها، س ره

ص: 162

الأرکان و الأمشاج فلیجز صدوره منه تاره أخری علی سبیل الإنشاء مجردا عن الهیولی.

علی أنک قد علمت أن الإیجاد مطلقا منه تعالی و أن الوسائط هی مخصصات و مرجحات لإیجاده أو جهات مکثرات لفعله و إفاضه وجوده و لکن ما هو أبسط فی الوجود و أرفع من الکثره فهو أقرب إلی الموجد الحقیقی و قد أشرنا إلی أن وجود الأمور الأخرویه أصفی من الترکیب و أعلی من الامتزاج و أقرب إلی الوحده الخالصه- من هذه الأمور الدنیویه فکما أن فعله الخاص فی الابتداء هو إنشاء النشأه[(1)](#content_note_162_1) الأولی لا ترکیب المختلفات و جمع المتفرقات فکذلک حقیقه المعاد و الفعل اللائق به إنشاء النشأه الثانیه و هو أهون علیه من إیجاد المکونات فی الدنیا التی تحصل بالحرکات من الأجساد و الاستحالات فی المواد لأن الآخره خیر و أبقی و أدوم و أعلی و ما هو کذلک فهو أولی و أنسب فی الصدور عن المبدأ الأعلی و أهون علیه تعالی کما قال وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلی فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.

و اعلم أن الآخریه و الثانویه أنما هی بالقیاس إلی حدوثنا و إلا فتلک النشأه هی فی نفسها أقدم و أسبق لأنها ما قبل الطبیعه فی ترتیب الوجود ذاتا و شرفا[(2)](#content_note_162_2) و ما بعد الطبیعه نظرا إلی حدوثنا[(3)](#content_note_162_3) و استکمالاتنا فهذا أیضا یدل علی أن الدار الآخره موجوده بالفعل و أن الجنه و النار مخلوقتان[(4)](#content_note_162_4) الآن کما دلت علیه الآیات و الأحادیث الکثیره.

و مما یدل أیضا علی أن إیجاد الأکوان الأخرویه أشبه لسنه الله التی هی الإبداع من إیجاد المکونات الدنیویه أن إیجاد هذه الموالید و تبلیغها إلی کمالها حاصل

1- فإن مجموع العالم الطبیعی مبدع فإن مجموع الماده و المادی و الزمان و الزمانی- و المکان و المکانی مثلا لا ماده و زمان و مکان له کما یأتی بل کل نوع من الأنواع المتوالده إبداعی، س ره

2- و دهرا فإن عالم المثال له التقدم دهرا علی عالم الماده و عالم العقول تقدمه الذاتی و الدهری أوضح و أبین و هذا للمقربین کالغایه الأعلی منه، س ره

3- أی وجودها الرابطی متأخر، س ره

4- خلافا لبعض الملیین القائلین بأنهما لیستا مخلوقتین إلا فی القیامه الکبری، س ره

ص: 163

بالتدریج و هی أیضا تدریجیه الوجود حدوثا و کمالا و الأخرویات أمور دفعیه الوجود حدوثا و کمالا و أن أفراد الأنواع و أشخاص الطبائع المتکثره الأعداد لا یوجد جمیعها دفعه واحده فی آن بل بعضها یوجد قبل و بعضها بعد علی سبیل التوالد أو التولد و ما لم تنعدم أمه لا توجد أمه أخری کما قال تعالی لِکُلِّ أُمَّهٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَهً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ بخلاف وجود الصور الأخرویه و أشخاصها المنشأه لا علی وجه التولد و التوالد قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلی مِیقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ لأن وجوده أنما یقع دفعه واحده بإذن الله فی نفخ إسرافیل أرواحهم فی صور أجسادهم الکائنه من تلک الأرواح فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَهِ[(1)](#content_note_163_1)

##### فصل (8) فی اختلاف مذاهب الناس فی باب المعاد

إن من الأوهام العامیه و الآراء الجاهلیه رأی من ذهب إلی استحاله حشر النفوس

1- النفخه نفختان نفخه تطفی النار و نفخه تشعلها و هذه الأبدان الطبیعیه کأحطاب و أخشاب مشتعله بنار هی نور الله تعالی ففی القیامه الکبری تطفی هذه النار دفعه واحده- و تشعل أحطاب أخری هی الصور الصرفه الأخرویه التی أجسادهم القائمه بتلک الأرواح- بنار هی تلک الأرواح فإذا نظرت طولا رأیت تاره نیران الأنوار الأسفهبدیه متشبثه بهذه الصور المادیه و تاره أخری متشبثه بالصور الصرفه الأخرویه و هذا بوجه کتشبث الأرواح کلها فی النهار بالأبدان الطبیعیه عند الیقظه و فی اللیل عند النوم بالأشباح المثالیه کما قال تعالیاللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتِی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری و یرشدک إلی المطلوب إرجاع الأناسی بل الحیوانات جمیعا إلی أصلها القابلی الذی هو العناصر فإن کل مولود أصله هذه العناصر و لا حیاه و لا علم و لا قدره و لا غیرها من الکمالات فیها بل الکمالات فیها طواری و عواری و لا بد یوما أن یرد الودائع و حین التلبس و التنور انظر إلی أخواتها العطلاء و تصور أمواتها الشوهاء تعرف مبدئها، س ره

ص: 164

و الأجساد و امتناع أن یتحقق فی شی ء منهما المعاد و هم الملاحده و الطباعیه[(1)](#content_note_164_1) و الدهریه و جماعه من الطبیعیین و الأطباء الذین لا اعتماد علیهم فی المله و لا اعتداد برأیهم فی الحکمه زعما منهم أن الإنسان لیس إلا هذا الهیکل المحسوس حامل الکیفیه المزاجیه و ما یتبعها من القوی و الأعراض و أن جمیعها مما یعدم بالموت- و یفنی بزوال الحیاه و لا یبقی إلا المواد المتفرقه فالإنسان کسائر الحیوان و النبات إذا مات فات و سعادته و شقاوته منحصرتان فیما له بحسب اللذات و الآلام البدنیه الدنیاویه و فی هذا تکذیب للعقل علی ما رآه المحققون من أهل الفلسفه و للشرع علی ما ذهب إلیه المحققون من أهل الشریعه و المنقول من جالینوس فی أمر المعاد هو التردد و التوقف بناء علی توقفه فی أمر النفس أنها هل هی المزاج فتفنی بالموت و لا یعاد أم هی جوهر مجرد فهو باق بعد الموت فلها المعاد ثم من المتشبثین بأذیال العلماء من ضم إلی هذا أن المعدوم لا یعاد فإذا انعدم الإنسان بهیکله لم یمکن إعادته و امتنع الحشر و المتکلمون منعوا هذا بمنع امتناع إعاده المعدوم تاره و بمنع فناء الإنسان بفساد هیکله أخری فقالوا إن للإنسان أجزاء باقیه إما متجزئه أو غیر متجزئه ثم حملوا الآیات و النصوص الوارده فی بیان الحشر علی أن المراد جمع الأجزاء المتفرقه الباقیه التی هی حقیقه الإنسان و الحاصل أن أصحاب الکلام ارتکبوا فی تصحیح المعاد أحد الأمرین المستنکرین المستبعدین عن العقل بل النقل و لا یلزم شی ء منهما- بل العقل و النقل حاکمان بأن المعاد فی الآخره هو الذی کان مصدر الأفعال و مبدأ الأعمال مکلفا بالتکالیف و الواجبات و الأحکام العقلیه و الشرعیه ثم لا یخفی أن عرق

1- الفرق بینهما أن الطباعیه بعد المواد الجسمانیه و هی القوی الانفعالیه لم یتفطنوا من القوی الفعلیه و المبادی الفاعله إلا بالقوی و الطبائع المقارنه و لم یعثروا بالمبادی البرزخیه و المجردات المضافه التی هی النفوس النطفیه القدسیه فضلا عن المجردات المرسله فکیف علی من له الأمر و الخلق القدوس السبوح رب الملائکه و الروح و الدهریه یقول باقتضاء الزمان و فصوله للاجتماع و الافتراق و الحیاه و الموت و نحو ذلک فتبا لنظرهما و تعسا علی فکرهما نعم من لا یعرف اللطیفه المجرده فی ذاته کیف لا یعجز عن إثبات المجردات فی الإنسان الکبیر الخارج منه و عن معرفه الله تعالی، س ره

ص: 165

الشبهه لا تنقلع عن أراضی أوهام الجاحدین المنکرین للحشر و القیامه إلا بقطع أصلها و هو أن الإنسان بموته یفنی و یبطل و لا یبقی لأنه لیس إلا الهیکل مع مزاج أو صوره حاله فیه و قد مر قطع هذا الأصل مستقصی و قد اتفق المحققون من الفلاسفه و الملیین علی حقیه المعاد و ثبوت النشأه الباقیه لکنهم اختلفوا فی کیفیته فذهب جمهور الإسلامیین و عامه الفقهاء و أصحاب الحدیث إلی أنه جسمانی فقط بناء علی أن الروح عندهم جسم سار فی البدن سریان النار فی الفحم و الماء فی الورد و الزیت فی الزیتونه و ذهب جمهور الفلاسفه و أتباع المشائیین إلی أنه روحانی أی عقلی فقط لأن البدن ینعدم بصوره و أعراضه لقطع تعلق النفس عنها فلا یعاد بشخصه تاره أخری إذ المعدوم لا یعاد و النفس جوهر مجرد باق لا سبیل إلیه للفناء فتعود إلی عالم المفارقات لقطع التعلقات بالموت الطبیعی و ذهب کثیر من أکابر الحکماء و مشایخ العرفاء و جماعه من المتکلمین کحجه الإسلام الغزالی و الکعبی و الحلیمی و الراغب الإصفهانی و کثیر من أصحابنا الإمامیه کالشیخ المفید و أبی جعفر الطوسی و السید المرتضی و العلامه الحلی و المحقق الطوسی رضوان الله تعالی علیهم أجمعین إلی القول بالمعادین[(1)](#content_note_165_1) جمیعا ذهابا إلی أن النفس مجرده تعود إلی البدن و به یقول جمهور النصاری و التناسخیه إلا أن الفرق بأن محققی المسلمین و من یحذو حذوهم یقولون بحدوث الأرواح و ردها إلی البدن لا فی هذا العالم بل فی الآخره و التناسخیه بقدمها و ردها إلی البدن فی هذا العالم و ینکرون الآخره و الجنه و النار الجسمانیتین.

ثم إن هؤلاء القائلین بالمعادین جمیعا اختلفت کلماتهم فی أن المعاد من جانب البدن- أ هو هذا البدن بعینه أو مثله و کل من العینیه أو المثلیه أ یکون باعتبار کل واحد من الأعضاء و الأشکال و التخاطیط أم لا و الظاهر أن هذا الأخیر لم یوجبه أحد بل کثیر

1- هذا هو القول الفحل و الرأی الجزل لأن الإنسان بدن و نفس و إن شئت قلت نفس و عقل فللبدن کمال و مجازاه و للنفس کمال و مجازاه و کذا للنفس و قواه الجزئیه کمالات و غایات یناسبها و للعقل و قواه الکلیه کمال و غایه و لأن أکثر الناس لا یناسبهم الغایات الروحانیه العقلیه فیلزم التعطیل فی حقهم فی القول بالروحانی فقط و فی القول بالجسمانی فقط یلزم فی الأقلین من الخواص و الأخصین، س ره

ص: 166

من الإسلامیین مال کلامهم إلی أن البدن المعاد غیر البدن الأول بحسب الخلقه و الشکل- و ربما یستدل علیه ببعض الأخبار المذکوره فیها صفات أهل الجنه و النار ککون أهل الجنه جردا مردا و کون ضرس الکافر مثل جبل أحد و بقوله تعالی کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ و بقوله تعالی أَ وَ لَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ.

فإن قلت فعلی هذا یکون المثاب و المعاقب باللذات و الآلام الجسمانیه غیر من عمل الطاعه و ارتکب المعصیه.

قیل فی الجواب العبره فی ذلک بالإدراک و إنما هو للروح و لو بواسطه الآلات و هو باق بعینه و لهذا یقال للشخص من الصبا إلی الشیخوخه إنه هو بعینه و إن تبدلت الصور و المقادیر و الأشکال و الأعراض بل کثیر من الأعضاء و القوی و لا یقال لمن جنی فی الشباب فعوقب فی المشیب إنها عقاب لغیر الجانی هذا تحریر المذاهب و الآراء و الحق کما ستعلم أن المعاد فی المعاد هو هذا الشخص بعینه نفسا و بدنا فالنفس هذه النفس بعینها- و البدن هذا[(1)](#content_note_166_1) البدن بعینه بحیث لو رأیته لقلت رأیته بعینه فلان الذی کان فی الدنیا- و إن وقعت التحولات و التقلبات إلی حیث یقال هذا ذهب و هذا حدید و ربما ینتهی فی کلاهما إلی حیث یتحدان و یصیران عقلا محضا واحدا و من أنکر ذلک فهو منکر للشریعه ناقص فی الحکمه و لزمه إنکار کثیر من النصوص القرآنیه

1- أی البدن البرزخی و الأخروی هذا البدن الدنیوی لکن لا بوصف الدنیویه و الطبیعیه و إنما کان هو هو بعینه لما مضی و سیأتی أن شیئیه الشی ء بصورته أی الصوره البدنیه لا بمادته و بصورته التی بمعنی ما به الشی ء بالفعل و هو النفس و النفس مشخصه فإذا کان مشخص هذا و ذاک باقیا فکیف لا یکون الشخص بمعناه و صورته باقیا و تشخص النفس بالوجود الحقیقی و هو عین وحدتها و تشخصها و سیحقق المصنف قدس سره المقام بأبلغ وجه، س ره

ص: 167

##### فصل (9) فی احتجاج المنکرین للمعاد

###### اشاره

احتج المنکرون تاره بامتناع إعاده المعدوم کما مر و تاره[(1)](#content_note_167_1) بأنه لو أکل إنسان إنسانا فالأجزاء المأکوله إن أعیدت فی بدن الأکل لم یکن الإنسان المأکول معادا و إن أعیدت فی بدن المأکول لم یکن الأکل معادا و إن أعیدت فیهما لزم أن یکون أجزاء بعینها منعمه و معذبه إذا أکل مؤمن کافرا و أجیب فی الکتب الکلامیه عن الأول بمنع الامتناع فی إعاده المعدوم أو بمنع توقف العود علیها و عن الثانی بأن المعاد هو الأجزاء- التی منها ابتداء الخلق و هی الأعضاء الأصلیه عندهم و الله تعالی یحفظها و لا یجعلها جزءا کذلک لبدن آخر.

إن للناظرین فی أمر المعاد إثباتا و نفیا مشاجرات و مباحثات فی الجانبین- ذکرها یؤدی إلی التطویل من غیر فائده و ما أورده المتکلمون من الکلام لا یفی بالإلزام و الإفحام فکیف یتبین المرام و تحقیق المقام و الأولی بحال من اقتصر فی تحقیق- هذه الأمور الاعتقادیه علی مجرد البحث الکلامی أن یستفسر عن هؤلاء المنکرین للمعاد- الجاحدین لأحکام الشریعه بناء علی قصور مدارکهم عن درکها أنهم هل یدعون الامتناع أو یمنعون الإمکان و الجواز فعلی الأول یقال لهم إن علیکم البینه و إثبات ما ادعیتم- و ما لکم فیما قلتم به من هذا عین و لا أثر و علی الثانی کل ما أزیل ظاهره عن الإحاله و الامتناع قام التنزیل الإلهی و الأخبار النبویه الصادره عن قائل مقدس عن شوب الغلط

1- هذا یتم إذا کان شیئیه الشی ء بمادته و یعاد الإنسان بتکوینه من أجزاء مادیه- و أما إذا کانت شیئیته بصورته فلا یلزم من کون أجزاء ماده بدن أجزاء لبدن آخر أن یکون صورته جزءا لبدن آخر إذ ماده الغذاء تصیر جزءا للمغتذی لا صورته فإن کل صوره لها أجل و هی هی فی تلک المده فصوره لا تنقلب إلی صوره فما هو حقیقه الإنسان و ما هو صورته بل ما هو بدنه من حیث هو بدنه لا یصیر غذاء لشی ء بل کل ماده إذا أخذت مع صورتها النوعیه أو الشخصیه و قیل إنها ماده لشی ء فهی ماده بالعرض، س ره

ص: 168

و الکذب مقام البراهین الهندسیه فی المسائل التعلیمیه و الدعاوی الحسابیه.

###### بحث و تحصیل:

إن من الباحثین من حصل وجه الإعاده البدنیه بما حاصله أن الشخص إنما یتشخص و یتخصص بخصوصیه أجزائه ماده و صوره و بدنا و روحا و لیس خصوص التألیف معتبرا فی الشخص بل المعتبر أشخاص الأجزاء بتألیف نوعی لا شخصی باق بعینه ثم إذا بطل التألیف و انحل الترکیب المعتبر لم یبق الشخص الأول لا لزوال الأجزاء فإنها باقیه بأشخاصها و أعیانها بل لزوال النظم و التألیف المعتبر بینها نوعا ثم إذا حصل مره أخری من نوع التألیف المعتبر بین الأجزاء الباقیه بعینها عاد الشخص الأول بعینه هذا کلامه.

و یقرب منه ما ذکره بعض أجله المتأخرین حیث قال قد ذهب بعض المتکلمین إلی جواز إعاده المعدوم و ذهبت الحکماء و بعض المتکلمین إلی امتناعها و هؤلاء البعض القائلین بالمعاد الجسمانی المنکرین لإعاده المعدوم لا یقولون بانعدام الأجسام بل بتفرق أجزاؤها و خروجها عن الانتفاع ثم قال ذکرت فی حواشی التجرید أن هذا بناء[(1)](#content_note_168_1) علی نفی الجزء الصوری للأجسام و حصر أجزائه فی الجواهر الفرده کما هو مذهب المتکلمین و کذا علی ما ذهب إلیه المصنف حیث قال الجسم هو الصوره الاتصالیه و إنها تبقی بعینها حال الانفصال و لو أثبت الجزء الصوری فی الأجسام قیل یکفی فی المعاد الجسمانی کون الأجزاء المادیه هی بعینها و لا یقدح فیه تبدل الجزء الصوری بعد أن کان أقرب الصور إلی الصوره الزائله.

فإن قیل فیکون تناسخا قیل الممتنع عندنا هو انتقال النفس إلی بدن مغایر له بحسب الماده لا إلی بدن متألف من عین ماده هذا البدن و صوره هی أقرب الصور إلی الصوره الزائله فإن سمی ذلک تناسخا فلا بد من البرهان علی امتناعه فإن

1- و علی أن شیئیه الشی ء بمادته و هذا سخیف جدا و الحق أن شیئیه الشی ء بصورته و صوره الإنسان کما کتبت فی الحاشیه السابقه اثنتان إحداهما صورته الباطنه أعنی ما به الشی ء بالعقل و هی النفس و ثانیتهما صورته الظاهره و کلتاهما باقیتان فی الآخره و هذیته محفوظه، س ره

ص: 169

النزاع أنما هو فی المعنی لا فی اللفظ انتهی قوله.

و قال فی موضع آخر دلیلنا علی امتناع التناسخ هو الدلائل السمعیه.

و أقول کلام هذین الفاضلین فی غایه السخافه و الرکاکه مع أنه أقرب إلی الصواب من کلام غیرهما من أهل الکلام فی هذا الباب و ذلک لوجوه.

الأول أنه مبنی علی أن شخص زید لم ینعدم منه بالموت إلا نسب و إضافات بین أجزائه و نظم و ترتیب بین أعضائه فیلزم أن تکون الحیاه من مقوله المضاف و هو ظاهر الفساد.

و الثانی کون أجزاء زید مثلا منحصره فی الجواهر الفرده لا یلزم أن تکون تلک الجواهر إذا رکبت تکون زیدا سواء کان ترکیبا و ترتیبا مطلقا علی أی وجه کان أو علی نظم مخصوص و إلا لزم علی الأول أنها لو رکبت منها کره مصمته کانت هذه الکره زیدا و علی الثانی أن یکون زیدا المیت فی بعض من الأحیان حیا إذا وقعت أجزاؤه علی هذا النظم مع کونه میتا سواء کان هذا الترکیب جزءا منه أو شرطا خارجا عنه- و المحقق الطوسی لم یذهب و لا غیره من العقلاء القائلین بنفی الهیولی إلی أن الجسم المعین- الذی هو فرد للجسم المطلق بالمعنی الذی[(1)](#content_note_169_1) هو جنس لا بالمعنی الذی هو ماده لا ینعدم بالتفریق إنما الذی لا ینعدم عندهم هو الجسم بمعنی الماده و هو الذی یکون مستمر

1- و هذا هو محل الکلام إذ الکلام فی بقاء الإنسان لا فی بقاء الجسم بشرط لا- فکیف لا یبقی و الجسم الجنسی وجوده وجودات لأنه المقول علی الکثره المختلفه الحقائق- و الحمل هو الاتحاد فی الوجود فهو فی الناطق عینه فکل ناطق جسم و کذا فی الصاهل و الناهق و غیرهما فزوال الناطق بعینه زوال الجسم و عندی أن توجیه کلامه أن هذا بناء علی أن اتصال الجسم التعلیمی کما یقول به صاحب المحاکمات و کذا الفاضل القوشجی فی مقام الاعتراض إنهم کما یقولون إن الهیولی مع المتصل متصله و مع المنفصل منفصله کذلک نحن نقول إن الصوره الجسمیه مع الجسم التعلیمی الواحد متصله واحده و مع الجسم التعلیمی المتعدد متصله متعدده و إن کان هذا خلاف التحقیق فإن الاتصال الجوهری الصوری اتصال بالذات متقدم علی سائر الاتصالات و لکل اتصال جوهری أو کمی انفصال یقابله و المقابل لا یقبل المقابل فإن القابل واجب الاجتماع مع مقبوله، س ره

ص: 170

الوجود فی مراتب الاتصالات و الانفصالات لا ما هو الجسم بالمعنی الجنسی الذی لا وجود له محصلا إلا بصوره أخری مقومه له مخصصه لطبیعته الجنسیه تخصیصا تمیزه من بین سائر الأنواع تمیزا ذاتیا و قد اتفق جمهور الحکماء و أتباعهم علی أن الجسم بما هو جسم مطلق- لا وجود له فی الأعیان و لا الجسم المعری عن کافه الصور الکمالیه مما یمکن أن یوجد فی الخارج و إنسانیه الإنسان لیست بمجرد الجسمیه و إلا لکان کل جسم إنسانا و کذا زیدیه زید لیس بمجرد أجزاء مادیه کیف کانت و إلا لکان إذا صارت تلک الأجزاء متفرقه متباعدا بعضها عن بعض فی أطراف العالم زیدا و کیف یصح لعاقل أن یذهب- إلی أن جسما مخصوصا کهذا الفرس إذا قسم أقساما و فرقت أجزاؤه کان بعینه باقیا حال التفرق.

الثالث أن مفسده التناسخ بحسب المعنی کما ذکره وارده هاهنا بلا مریه و هی لزوم کون بدن واحد ذا نفسین فإن تلک الأجزاء لو کانت قابلیتها لتعلق النفس حین التفرق باقیه لم تفارق عنها النفس فکان زید حال الموت حیا و قد فرض میتا و إن لم تکن باقیه فاحتاجت فی قبولها للنفس إلی انضمام أمر إلیه به یستعد للقبول فإذا انضم إلیها ذلک الأمر و صارت مستعده باستعداد آخر جدید لا بد أن یفیض علیها من المبدإ الجواد فیض جدید و روح مستأنف فإذا تعلق بها الروح المعاد أیضا کان لبدن واحد روحان و هو ممتنع ثم أی تخصص و مناسبه بقی لأجزاء ترابیه متفرقه من بین سائر الأجسام لبقاء ارتباط النفس بها و لو کان ارتباطا ضعیفا فإن کل علاقه و ارتباط بین شیئین دون سائر الأشیاء أنما یتحقق بأن یکون کل منهما أنسب الأشیاء إلی الآخر و نحن نری کثیرا من المواد التی لها مزاج قریب من مزاج الحیوان و کیفیه قریبه من کیفیته یکون بها یستحق الماده لفیضان صوره حیوانیه فهی أولی بتعلق النفس إلیها من تلک الأجزاء الرمادیه التی لم یبق لها استحقاق قبول صوره جمادیه فضلا عن النباتیه فضلا عن الحیوانیه- فضلا عن الإنسانیه فضلا عن الزیدیه و کل من له أدنی إدراک إذا رجع إلی وجدانه یعلم یقینا أن لا التفات و لا اشتیاق و لا استیناس للنفس بجسم من بین سائر الأجسام أو بأجزاء جسمیه من بین سائر الأجزاء إلا بأن یکون له أو لها کیفیه محسوسه ملاءمه أو هیئه

ص: 171

مناسبه قل لی أیها العاقل المتأمل أی تعلق و تشوق یکون للنفس بأجزاء مبثوثه فی الهواء أو مغموره فی باطن الأرض أو الماء بحیث لا یتمیز عند الحس أو الخیال عن غیرها من الأجزاء و إن کان لها تمیز فی نفس الأمر و فی علم الله امتیازا لا یوجب الاختصاص لهذا الأمر أصلا و لیست أیضا عند انحلال الترکیب و فساد القوی البدنیه قوه ذاکره للنفس عندهم حتی یکون بقاء البدن الشخصی فی الحافظه مخصصا لتعلق النفس بالأجزاء التی منها رکب البدن و بعد تسلیم وجود الذکر و کونه مخصصا فهو إنما یوجب تخصیص تعلق النفس بهذا البدن المعاد دون سائر الأبدان لا لتعلق هذه النفس به دون[(1)](#content_note_171_1) نفس أخری و الذی ینفع لهم فی دفع مفسده التناسخ علی تقدیر صحته هو الثانی دون الأول- إذ الکلام فی کون ماده بدنیه حادثه مستدعیه لفیضان نفس حادثه فیلزم وجود نفسین لبدن واحد و هو آت بعینه هاهنا علی ما سبق فالمصیر فی دفع هذه المفاسد و التکلفات البعیده- و التمحلات الرکیکه کلها إلی ما تفردنا بتحقیقه و جعله الله نصیبنا من الحکمه المتعالیه- کسائر نظائره من الفرائد الزاهره التی یحکم بصحتها و یعرف شرف قدرها و نوریتها من بین کلمات أصحاب الأفکار و أرباب الأنظار کل من سلک سبیل الله و کوشف بالأنوار الإلهیه و الأسرار کما یعرف الجوهری قیمه الیواقیت اللامعه و الدرر الزاهره من بین سائر الأحجار

##### فصل (10) فی تفاوت مراتب الناس فی درک أمر المعاد و تفاضل مقاماتهم فی ذلک

###### اشاره

اعلم أن لأهل الإیمان و الاعتقاد بحقیه الحشر و المعاد و بعث الأجساد حسب ما ورد فی الشریعه الحقه مقامات.

###### المقام الأول

أدناها فی التصدیق و أسلمها عن الآفات مرتبه عوام أهل الإسلام و هو

1- بل دون نفوس أخری لأن النفوس غیر متناهیه کما قالوا إن النفس الناطقه لها أفراد غیر متناهیه بالفعل فیلزم ازدحامها و تمانعها إذ لا یفی المتناهی بغیر المتناهی نعم علی مذهب الملیین متناهیه، س ره

ص: 172

أن جمیع أمور الآخره من عذاب القبر و الضغطه و المنکر و النکیر و الحیات و العقارب و غیرها أمور واقعه محسوسه من شأنها أن یحس بهذه الباصره لکن لا رخصه من الله فی إحساس الإنسان ما دام فی الدنیا لحکمه و مصلحه من الله فی إخفائها عن عیون الناظرین کما یدل علیه ظاهر بعض الآیات و صوره الروایات.

###### المقام الثانی

أن تلک الأمور الموعوده بها أو المتوعد علیها فی عالم الآخره هی مثل ما یری فی المنام کلها أمور خیالیه و صور مثالیه لا وجود لها فی الخارج کما لا وجود لها عینیا لما یراه الإنسان فی نومه من الحیات و العقارب التی تلدغها إلا أنها کثیرا ما یتألم منها فی النوم حتی یراه یصیح فی نومه و یعرق و ینزعج من مکانه انزعاجا شدیدا و کذا فی جهه اللذه فإنه ربما یلتذ بشی ء فی النوم التذاذا شدیدا لا یلتذ مثل هذا الالتذاذ و السرور فی الیقظه کل ذلک یدرکه النائم من نفسه و یتأذی أو یلتذ به و یشاهد کثیرا من الصور و الأشکال و یفعل أفاعیل خیالیه و أنت تری ظاهره ساکنا و لا یری حوالیه حیه موجوده- و هی موجوده فی حقه و العذاب حاصل فی حقه و لکنه غیر مشاهد و إذا کان العذاب فی ألم اللدغ فلا فرق[(1)](#content_note_172_1) بین حیه یتخیل أو یشاهد و کذا الحال فی الجنات و الأشجار و الأنهار- و المواضع النزهه و الأشخاص الکریمه التی یراها و یسر بها فی نومه حاصله له موجوده فی حقه إدراکا ذهنیا لا عینیا خارجیا و لا مشاهده بالحواس الظاهره و هذا هو الذی مال إلیه الشیخ فی باب جنه الناقصین فی العلم و نار القاصرین فی العمل من الفساق و غیرهم و تبعه الغزالی علی ما مر کما یظهر من کتبه و رسائله و قد نقلنا نبذا من کلامه فی ذلک.

###### المقام الثالث

اشاره

فی الاعتقاد بالصور الموعوده یوم المعاد و توجیهه بأحد وجهین.

الأول أن تلک الصور المحسوسه المذکوره فی لسان الشرع إشاره إلی صور عقلیه

الأول أن تلک الصور المحسوسه المذکوره فی لسان الشرع إشاره إلی صور[(2)](#content_note_172_2) عقلیه مفارقه واقعه فی عالم العقول الصرفه حسب ما ذهب إلیه أفلاطون و شیعته من أن

1- کما قیل خذ الغایات و دع المبادی، س ره

2- و لیس شی ء من الموجودات إلا و له صوره فی عالم العقول المتکافئه حتی للماء و التراب و الهواء و النار و الذهب و الفضه و المعادن الأخری فجمیع الموجودات عندهم- تنزل علی الحقائق إذ لم یقولوا بالرقائق و هو قصور عظیم، س ره

ص: 173

لکل نوع من الأنواع المحسوسه مثلا عقلیا و صوره مفارقه فی عالم العقل و لا یخفی أن مشاهده الأمور الأخرویه علی هذا الوجه العقلی مختص بأهل المعرفه و الکاملین فی العلم- دون المتوسطین و الناقصین من العقول الساذجه و النفوس الساکنه و هم أکثر أهل الجنه کما ورد فی الخبر أکثر أهل الجنه البله و علیون ذوو الألباب و لذلک ذکر الغزالی فی بعض رسائله بعد ذکر الوجوه الثلاثه کلاما بهذه العباره و جمیع هذه الأقسام ممکنه فیجوز أن یجمع بین الکل و یجوز أن یصیب کل واحد بقدر استعداده فالمحمود علی الصوره المشعوف بالتقلید لن ینفتح له طریق الحقائق و لا یتمثل له هذه الصور العقلیه و العارفون المستصغرون بعالم الصور و اللذات المحسوسه یفتح لهم من لطائف السرور و اللذات العقلیه- ما یلیق بهم و یشفی شرههم و شهوتهم إذ حد الجنه أن فیها لکل امرئ ما یشتهیه فإذا اختلفت الشهوات لم یبعد أن تختلف العطیات و اللذات و القدره واسعه و القدره البشریه عن الإحاطه بعجائب القدره قاصره و الرحمه الإلهیه ألقت بواسطه النبوه علی کافه الخلق القدر الذی احتملت أفهامهم فیجب التصدیق بما فهموه و الإقرار بما وراء منتهی العلم من أمور یلیق بالکرام الإلهیین انتهی کلامه.

و الوجه الثانی أن یکون هذه الأمور کنایه عما یلزمها من فنون السرور

و الوجه الثانی[(1)](#content_note_173_1) أن یکون هذه الأمور کنایه عما یلزمها من فنون السرور أو الآلام- و هو المراد من قول الغزالی فی بیان المرتبه الثالثه إنه لو رأی أحد فی المنام الخضره و الماء الجاری و الوجه الحسن و الأنهار و الأمطار الممطره باللبن و العسل و الخمر و الأشجار المزینه بالجواهر و الیواقیت و اللئالی و القصور المبنیه من الذهب و الفضه و الأسوره المرصعه بالجواهر و الغلمان المتمثل بین یدیه للخدمه لکان المعبر یعبر ذلک بالسرور و لا یحمله علی نوع آخر من السرور یرجع بعضه إلی سرور العلم و کشف المعلومات و بعضه إلی

1- الفرق بین الوجهین غیر خفی إذ فی الوجه الأول الحقائق المعقوله من سنخ رقائقها لا اختلاف إلا بالکلیه و الجزئیه أی السعه و المحدودیه سیما عند المصنف قدس سره- القائل بأن الفرد الإبداعی المجرد و الأفراد الطبیعیه متماثلات بحسب الماهیه و فی الوجه الثانی حالات و کیفیات نفسانیه مباینات مع الموجودات مباینه المعنی للصوره مثلا الخضره- و الماء الجاری و نحوها لها صحه السلب إلا لمسبباتها و غایاتها علی الثانی دون الأول و کذا للحیه و العقرب و نحوهما من مظاهر القهر، س ره

ص: 174

سرور المملکه و بعضه إلی مشاهده الأصدقاء و إن اشتمل الجمیع اسم اللذه و السرور- فهی مختلفه المراتب مختلفه الذوق لکل واحد مذاق یخالف الآخر فکذلک اللذات العقلیه ینبغی أن یفهم کذلک و إن کانت مما لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر انتهی.

ثم بین کون تلک[(1)](#content_note_174_1) الأمور الموعوده کنایه عن اللذات و الآلام العقلیه بأن الحیه بنفسها لا تؤلم بل الذی یلقاک منها هو السم ثم السم لیس هو الألم بل عذابک فی الأثر- الذی یحصل فیک من السم فلو حصل مثل ذلک الأثر من غیر السم[(2)](#content_note_174_2) لکان العذاب قد یؤثر و کان لا یمکن تعریف ذلک النوع من العذاب إلا بأن یضاف إلی السبب الذی هو یفضی إلیه فی العاده فإنه لو خلق فی الإنسان لذه الوقاع مثلا من غیر مباشره صوره الوقاع لم یمکن تعریفها إلا بالإضافه إلیه لتکون الإضافه للتعریف بالسبب و یکون ثمره السبب حاصله و إن لم یحصل صوره السبب و السبب لثمرته لا لذاته و هذه الصفات المهلکات- تنقلب مؤذیات و مؤلمات فی النفس عند الموت فیکون آلامها کألم اللدغ و اللسع من غیر وجود حیات و عقارب و انقلاب الصفه مؤذیه یضاهی انقلاب العشق مؤذیا عند موت المعشوق فإنه کان لذیذا فصار اللذیذ بنفسه مؤلما حتی نزل بالقلب من أنواع العذاب ما یتمنی معه أنه لم یکن قد تنعم بالعشق و الوصال بل هذا بعینه أحد[(3)](#content_note_174_3) أنواع عذاب المیت.

###### المقام الرابع

فی الاعتقاد بالصور التی فی الآخره هو مقام الراسخین فی العرفان

1- هذا تتمیم فی طرف اللذات لا فی الآلام لأن الأثر السمی مثلا إذا انقلب من الحس إلی التعقل صار شریفا بهیا فإن عالم العقل هو عالم الحسن و البهاء و عالم الصدق و الصفاء و علی هذا یرجع إلی الوجه الأول و له وجه لکن فیه ما فیه کما ذکره المصنف قدس ره، ن ره

2- لیت شعری کیف یتصور کون مثل ذلک الأثر عقلیا علی کونه مدرکا للمس و هو صوره لمسیه اللهم إلا أن یرید باللمس اللمس العقلی و مماثله الصوره العقلیه اللمسیه للصوره اللمسیه الحسیه معقوله مقبوله کما قرره فی محله فافهم لکن فیه ما فیه، ن ره

3- لأنه کان عاشقا لمعشوقات شتی من النساء و البنین و الذهب و الفضه و الخیل المسومه و غیرها من أمتعه الدنیا و زخارفها، س ره

ص: 175

الجامعین بین الذوق و البرهان و هو الإذعان الیقینی بأن هذه الصور التی أخبرت بها الشریعه و أنذرت بها النبوه موجودات عینیه و ثابتات حقیقیه و هی فی باب الموجودیه و التحقق أقوی و أتم و أشد و أدوم من موجودات هذا العالم و هی الصور المادیه بل لا نسبه بینهما فی قوه الوجود و ثباته و دوامه و ترتب الأثر علیه و هی علی درجات بعضها صور عقلیه هی جنه الموحدین المقربین و بعضها صور حسیه ملذه هی جنه أصحاب الیمین و أهل السلامه و المسلمین أو مؤلمه هی جحیم أصحاب الشمال من الفاسقین أو الضالین و المکذبین بیوم الدین و لکن لیست محسوساتها کمحسوسات هذا العالم بحیث یمکن أن یری بهذه الأبصار الفانیه و الحواس الداثره البالیه کما ذهب إلیه الظاهریون المسلمون و لا أنها أمور خیالیه و موجودات[(1)](#content_note_175_1) مثالیه لا وجود لها فی العین کما یراه بعض أتباع الرواقیین و تبعهم آخرون و لا أنها أمور عقلیه أو حالات معنویه و کمالات نفسانیه و لیست بصور و أشکال جسمانیه و هیئات مقداریه کما یراه جمهور المتفلسفین من أتباع المشائیین بل إنما هو صور عینیه جوهریه موجوده لا فی هذا العالم الهیولانی محسوسه لا بهذه الحواس الطبیعیه بل موجوده فی عالم الآخره محسوسه بحواس أخرویه نسبه الحاس إلی الحاس کنسبه المحسوس إلی المحسوس و عالم الآخره جنس لعوالم کثیره کل منها مع تفاضلها أعظم و أشرف من هذا العالم و کذلک للإنسان و حواسه نشئات کثیره غیر هذه النشأه الهیولیه المستحیله الکائنه الفاسده و لذلک قال تعالی عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ و قال تعالی وَ لَلْآخِرَهُ أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَکْبَرُ تَفْضِیلًا و قال تعالی بعد خلق النطفه و العلقه و المضغه و هی أطوار طبیعیه مادیه ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ إشاره إلی شرف نشأه الروح و قال تعالی وَ قَدْ خَلَقَکُمْ أَطْواراً ثم نشأه الولایه لمن یفوز بها نشأه أخری أعلی عن نشأه أصل الروح ثم نشأه النبوه و ظهور خاصیتها أشرف من نشأه أصل الولایه و الله تعالی منشئ النشئات و باعث الأموات

1- أی فی المثال الأصغر و هو الخیال الإنسانی فهو عباره أخری لأمور خیالیه- و مع ذلک قد أکدها بقوله لا وجود لها فی العین فلا یرد أن الموجودات الأخرویه مثل معلقه لا یکون غیر ذلک و ینادی به أبدا فکیف نفاه و ذلک لأن ما نفاه أن یکون أمورا خیالیه لا معنون لها و مثلا ضعیفه من المثال المقید، س ره

ص: 176

و ناشر الکتب و الصحائف و الرسائل یوم النشور و هو محصل ما فی الصدور و مخرج ما فی القبور و حقیقه البعث یرجع إلی إحیاء الموتی و نزع الصور من المواد و إخراج الأرواح من الأجساد بإنشائهم نشأه أخری و تبدیل وجودهم بوجود أرفع و أنور و أعلم فإن الجهل هو الموت الأکبر و العلم هو الحیاه الأشرف و قد ذکر الله تعالی فی کتابه العلم و الجهل و سماهما حیاه و موتا کما سماهما نورا و ظلمه بقوله تعالی أَ وَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ الآیه و اعلم أن لکل نفس من نفوس السعداء فی عالم الآخره مملکه عظیمه الفسحه- و عالما أعظم و أوسع مما فی السماوات و الأرضین و هی لیست خارجه عن ذاته بل جمیع مملکته و ممالیکه و خدمه و حشمه و بساتینه و أشجاره و حوره و غلمانه کلها قائمه به و هو حافظها و منشئها بإذن الله تعالی و قوته و وجود الأشیاء الأخرویه و إن کانت تشبه الصور التی یراها الإنسان فی المنام أو فی[(1)](#content_note_176_1) بعض المرایا لکن یفارقها بالذات و الحقیقه أما وجه المشابهه فهو أن کلا منها بحیث لا یکون فی موضوعات الهیولی و لا فی الأمکنه و الجهات لهذه المواد و أن لا تزاحم بین أعداد الصور لکل منهما و أن شیئا منهما لا یزاحم لشی ء من هذا العالم فی مکانه أو زمانه فإن النائم ربما یری أفلاکا عظیمه و صحاری واسعه و مفاوز نائیه مثل الذی یراه فی یقظه هذا العالم و هی مع کونها مغایره لما فی الخارج بالعدد لکن لا تزاحم و لا تضایق بینها فکذلک ما یراه الإنسان بعد الموت و فی القبر لا تزاحم و لا تضایق بینه و بین هذه الأجسام فالمیت یری فی قبره ما لا یسع فیه لو کان من أجرام هذا العالم و أما وجه المباینه فهو أن نشأه الآخره و الصور الواقعه فیها قویه الجوهر شدیده الوجود عظیمه التأثیر إلذاذا و إیلاما و هی أقوی و أشد و آکد و أقوی من موجودات هذا العالم فکیف من الصور المنامیه و المرآتیه و نسبه النشأه الآخره إلی الدنیا کنسبه الانتباه إلی نشأه النوم

کما فی قوله ع: الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا

و قد سبقت الإشاره إلی کیفیه وجود الصور الأخرویه فی عده مواضع من هذا الکتاب

1- سیما علی طریقه الشیخ الإشراقی أن صوره المرآه من موجودات عالم المثال- و الصوره الأخرویه تشبه صوره المرآه بشرط أن تکون قائمه بذاتها لا بالمرآه و أن تکون متعلقه للروح حیه لا شبحا بلا روح، س ره

ص: 177

و أما بیانها علی النهج التفصیلی البرهانی و المسلک التعلیمی اللمی علی النظم المیزانی بإیراد ما یتوقف إثباتها علیه من المقدمات و الأصول الضروریه و القواعد الکلیه البرهانیه بحیث لم یبق لأحد بعد الاستماع مجال للبحث و الإنکار و لا مساغ للمنع و الاستنکار إلا لقصور الطبع أو سوء الفهم و الاعوجاج أو مرض العناد و الاستنکار فقد قرب إنجاز موعده و إبراز سره و مقصده إن شاء الله تعالی.

و أما إجماله فبأن یعلم أن النفس الإنسانیه لکونها من سنخ الملکوت و نشأه القدره و القوه علی اختراع الصور من غیر ماده لکن الصور التی یخترعها حین تعلقها بهذا البدن العنصری الکثیف المرکب من الأضداد و ما یحتاج إلیه من جلب المنافع و دفع المضار و غیر ذلک من التدابیر و التصرفات الشاغله لا تکون إلا ضعیفه الوجود ناقصه الکون لا یترتب علیها الآثار المطلوبه منها و لا تکون أیضا ثابته مستقره بل زائله متغیره لأن مظهرها الآن جرم بخاری فی الدماغ و هو دائم التحلل و التجدد و الزوال و الانتقال حسب اختلاف أمزجه العضو الدماغی من جهه ما یرد علیه من المغیرات الداخلیه و الخارجیه- حتی لو فرض وجود تلک الصور أقوی و أدوم مما کانت من جهه عدم الشواغل و جمع الهمه- و عزل سائر القوی البدنیه عن فعلها لکانت الآثار المطلوبه مترتبه علیها و لم یبق فرق حینئذ بین الصور المتخیله و الموجوده فی العین و لکان الخیال حسا و المتخیل محسوسا- أ لا تری أنه کلما استراحت النفس من الاشتغال و الحرکات الضروریه فی حفظ هذا البدن المجتمع من الأمور المتنافره المتداعیه إلی الانفکاک و تعطلت الحواس الظاهره عن فعلها- إما بالنوم أو الإغماء أو بانصراف توجه النفس عن استعمالها إلی الجنبه العالیه بقوه فطریه- أو مکتسبه اغتنمت الفرصه و رجعت إلی ذاتها بعض الرجوع لا کله لأن القوی الطبیعیه و النباتیه و غیرها مستعمله و إلا لحدث الموت و تعفن البدن برطوباته فبهذا الرجوع أصبحت النفس مخترعه للصور مشاهده إیاها بحواسها التی فی ذاتها بلا مشارکه البدن- فإن لها فی ذاتها سمعا و بصرا و شما و ذوقا و لمسا إذ لو لم تکن لها فی ذاتها هذه الخمسه- فکیف یکون الإنسان حاله النوم أو الإغماء یبصر و یسمع و یشم و یذوق و یلمس مع أن حواسه الظاهره معطله عن إدراکاتها بل هی أتم و أصفی لأن هذه کالقشور لها و کما

ص: 178

أن هذه الخمسه البدنیه ترجع إلی حس واحد هو الحس المشترک فجمیع حواس النفس و قواها المدرکه و المحرکه ترجع إلی قوه واحده هی ذاتها النوریه الفیاضه بإذن الله و بحوله و قوته و یصیر حال رجوعها من هذا العالم إلی ذاتها إدراکها[(1)](#content_note_178_1) للأشیاء عین قدرتها- فإذا کان رجوعها إلی ذاتها و هی بعد متصرفه فی البدن بعض التصرف منشأ اختراع الصور علی هذا المنوال فما ظنک إذا انقطعت العلائق و العوائق کلها و رجعت إلی ذاتها و ذات مبدعها کل الرجوع ثم أ و لا تنظر و لا تتأمل فی أن هذه النفوس الإنسانیه کلما کانت أتم قوه و أقوی تجوهرا کانت أقل مزاحمه و معاوقه لقواها إما لفتورها و ضعفها کما للمجانین و المرضی أو بسبب آخر قدسی کما للأنبیاء و الأولیاء أو باستعمال أمور مدهشه للحواس- محیره لها کما للکهنه و السحره کانت ملاقاتها للصور الغائبه و مشاهدتها إیاها أقوی- و تأثیرها رغبه و رهبه و تلذذا و تألما أکثر و أعظم و ربما یوجد بعض النفوس المستعلیه- عن القیود الدنیویه النافضه عن أذیالنا غبار المحسوسات من الذین یلتفتون إلی أغراض هذا العالم و لا ینظرون إلی الدنیا إلا بعین الاحتقار و الاعتبار لا یشغلهم شأن عن شأن- و لا یحجبهم مقام عن مقام و لا یلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و تذکر عالم الآخره- فقوتهم یفی بضبط الجانبین و حفظ النشأتین فهی کالمبادی الفعاله ذاتا و فعلا فتقدر علی إیجاد أمور صوریه إدراکیه یکون إیجادها عین شهودها و ربما یشغل بعض المکاشفین شهود صور ذلک الموطن عن شهود صور هذا الموطن فی الیقظه و سلامه الآلات علی عکس حال المحجوبین و إن کان ذلک[(2)](#content_note_178_2) أیضا نوع حجاب لکنه نادر عزیز جدا حجبت عیونهم بالأخره عن الدنیا فجمیع ما ذکرناه من الأحوال إنما یکون لظهور سلطان الآخره- علی بعض النفوس بوجه من الوجوه فهذا أنموذج من معرفه أحوال الآخره و أحکامها للنفوس فکل نفس من النفوس إذا انقطع تعلقها عن البدن بالموت و خلت و بخراب البیت

1- و فی حاله النوم و شبهها إدراکها قدرتها و هی متصرفه بعد فی البدن فما تدرکه فی النوم من سماء تظله و أرض تحمله و إنسان تخاطبه و أشیاء أخری کلها منشئاتها و مخترعاتها لا من ماده و کلها علومها الحضوریه، س ره

2- و هو الجمع المکسر کما أن من یفی بالجانبین هو الجمع السالم و جمع الجمع- و جمع منتهی الجموع مرتبه غیب الغیوب، س ره

ص: 179

ارتحلت تصیر حواسها الباطنیه لإدراک أمور الآخره أشد و أقوی فتشاهد الصور العینیه الموجوده فی تلک الدار و لا یختص ذلک بنفس دون نفس کما لا یختص قوه الإحساس بهذه الحواس فی الدنیا بنفس دون نفس فإذا انقطع تعلقها عن هذا البدن اضطرارا أو اختیارا یجب لها انکشاف الأمور المناسبه لأعمالها و أفعالها و نیاتها و اعتقاداتها کما فی قوله تعالی- فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ فإن کانت أفعالها حسنه و نیاتها صحیحه فروح و ریحان و جنه نعیم و إن کانت أفعالها قبیحه و اعتقاداتها ردیه فنزل من حمیم و تصلیه جحیم

##### فصل (11) فی التنبیه علی شرف علم المعاد و علو مکانه و سمو معرفه بعث الأرواح و الأجساد و عظم شأنها

اعلم أن هذه المسأله بما فیها من أحوال القبر و البعث و الحشر و النشر و الحساب- و الکتاب و المیزان و مواقف العرض و الصراط و الجنه و طبقاتها و أبوابها و النار و أبوابها و درکاتها هی رکن عظیم فی الإیمان و أصل کبیر فی الحکمه و العرفان و هی من أغمض العلوم و ألطفها و أشرفها مرتبه و أرفعها منزله و أسناها قدرا و أعلاها شأنا- و أدقها سبیلا و أخفاها دلیلا إلا علی ذی بصیره ثاقبه و قلب منور بنور الله قل من اهتدی إلیها من أکابر الحکماء السابقین و اللاحقین و مشاهیر الفضلاء المتقدمین و المتأخرین فأکثر الفلاسفه و إن بلغوا جهدهم فی أحوال المبدإ من التوحید و التنزیه فی الذات و الصفات و سلب النقائص و التغیرات فی الأفعال و الآثار لکنهم قصرت أفکارهم عن درک منازل المعاد و مواقف الأشهاد لأنهم لم یقتبسوا أنوار الحکمه من مشکاه نبوه هذا النبی الخاتم علیه و علی آله الصلاه الکبری و التقدیس الأشرف الأتم الأوفی- حتی أن رئیسهم[(1)](#content_note_179_1) اعترف بالعجز عن إثبات ضرب من المعاد بالدلیل العقلی و هو

1- حیث قال فی إلهیات الشفاء المعاد منه روحانی و منه جسمانی أما الجسمانی- فقد أغنانا عن بیانه الشریعه الحقه المصطفویه و أما الروحانی فنحن ذاکروه، س ره

ص: 180

الذی لمعظم الخلائق و جل النفوس و الأرواح بل کلهم إلا عددا قلیلا فی کل زمان من المقربین و عجزوا أیضا عن معاد النفوس المتوسطه حتی اضطر بعضهم إلی القول بتعلقها بعد الموت بأجرام فلکیه و عن معاد النفوس الهیولانیه فالتجأ الإسکندر الأفرودیسی إلی القول ببطلانها و إنما ذهب أکثرهم إلی إثبات المعاد الروحانی فقط فالجنه و نعیمها و حورها و قصورها و أشجارها و أنهارها لیست إلا إدراک المعقولات و الابتهاج بها و النار و قیودها و سلاسلها و حمیمها و زقومها کنایه عن رذائل الأخلاق و ذمائم الصفات خصوصا الجهل المرکب و التعذب بها ثم إن أکثر الإسلامیین یرون و یعتقدون- بأن الإنسان لیس شیئا سوی هذه البنیه المحسوسه أعنی الجسد المرکب من اللحم- و الدم و العظم و العروق و ما شاکلها من الأجسام و ما یحلها من الأعراض و الکیفیات الفعلیه و الانفعالیه علی هیئه مخصوصه هی الصوره الإنسانیه عندهم تلک الأجسام مادتها أو مواد تلک الأجساد مادتها فهم فی الحقیقه لا یعرفون أمر البعث و لا یتصورون حقیقه القیامه ضمیرا و قلبا و إن أقروا بها لسانا و بذلک جری علیهم حکم المسلمین فالقیامه لیست عندهم إلا إعاده هذه الأجساد المعدومه برمتها و الأعراض بعینها علی هذه الحال- التی هی علیها فی الدنیا و أکثر أبناء زماننا و إن قالوا بتجرد النفس لکنهم فی غفله عریضه عن إنیتها و کیفیه درجاتها و درکاتها و منازلها و مصاعدها و أنها من الله مطلعها و إلیه مغیبها و مرجعها إما مشرقه زاهره فی علیین أو مظلمه ناکسه رأسها إلی أسفل سافلین فمن عرف حقیقه النفس و ماهیتها و إنیتها و کیفیه تعلقها بالبدن أولا ثم ارتفاعها و اشتداد وجودها شیئا فشیئا ثم انبعاثها عنه ثانیا ثم رجوعها إلی العقل بالفعل ثالثا ثم مصیرها فی الأخیر إلی الله تعالی فکانت طبعا ثم نفسا ثم عقلا ثم مطموسا نورها فی نور الأحدیه فهو العارف الربانی و من جهل نفسه و لم یعلم حقیقه ذاتها فهو جاهل بحقیقه المعادین جمیعا و هو بمعرفه خالقه أجهل.

و العجب من أکثر المنتسبین إلی العلم کیف قنعوا بمرتبه العوام و الناقصین کالنساء و الصبیان حیث لم یشتغلوا تمام عمرهم بالبحث عن حقیقه النفوس و أنها کیف مآلها و إلی ما ذا یصیر حالها مع اشتغالهم طول دهرهم بفروع خلافیه نادره الوقوع

ص: 181

فترکوا الواجب العینی و اشتغلوا بفروض الکفایات.

و اعلم أن الاعتقاد بالمعاد علی هذا الوجه العامی جید للجهال و العوام و أرباب الحرف و الصنائع و أهل المعاملات و التجارات الذین لا یمکنهم النظر فی حقائق الأمور و لا التأمل فی المبادی الذاتیه و الغایات الطبیعیه فهم مکلفون باعتقادات رسمیه فی باب الآخره و ذلک لأنهم متی اعتقدوا هذا الرأی فی المعاد و تحققوا هذا الاعتقاد یکون ذلک حثا لهم علی عمل الخیر و ترک الشرور و اجتناب المعاصی و فعل الطاعات و أداء الأمانات و ترک الخیانات و الوفاء بالعهود و صحه المعامله و النصیحه فیها و حسن العشیره و خصال کثیره محموده فی هذا الباب.

و أما ما تزین به محققو الملیین و أفاضل المسلمین فهو أن مع هذه الأجساد جواهر أخری هی أشرف و أنور و لیست هی بأجسام کثیفه بل هی أرواح لطیفه تخرج عن هذه الأبدان عند الموت فلا یتصور عندهم أمر البعث و القیامه إلا برد تلک الأرواح إلی تلک الأجساد أو أجساد أخر مثلها یقوم مقامها یحشرون و یثابون أو یعاقبون بما عملوا من خیر أو شر فهذا الرأی أجود[(1)](#content_note_181_1) و أقرب إلی الحق.

و أما من کان فوق هذه الطوائف فی المعرفه و الیقین لرسوخه فی العلم و شده ارتیاضه بالحکمه فهو یری و یعتقد فی أمر المعاد شیئا لا یعرف کنهه إلا الله و الراسخون فی العلم.

و اعلم أن الکتب الإلهیه المنزله علی الأنبیاء ع مختلفه الظواهر فی باب البعث و القیامه و إن کانت بواطنها متفقه الأصل و ذلک لدقه المطلب و غموضه کما مر ذکره ففی[(2)](#content_note_181_2) التوراه أن أهل الجنه یمکثون فی الجنه خمسه عشر ألف سنه ثم

1- الأجودیه و الأقربیه لأنهم لم یقصروا الإنسانیه فی العظم و العصب و العروق و اللحم و الشحم و نحوها بل قالوا إن مع هذه الأجساد جواهر أخری هی الأرواح المجرده- و إنسانیه الإنسان لیست بمجرد الجسمیه و أما أن الأجساد التی بعد رد الأرواح ما هی و کیف هی و أین هی و غیر ذلک فلم یحققوها فضلا عن تحقیق مآل النفوس الکلیه الإلهیه، س ره

2- بل التوراه أکثرها أحکام و آداب و لیس فیها من علم التوحید و علم الأسماء و الصفات و علم الآخره إلا قلیل أنزلنا التوراه و فیها حکم الله و هذه العلوم فی القرآن المجید کثیره مع وجازته ُ کما قال ص: أوتیت جوامع الکلم و ما فیها من مده المکث و الصیروره ملائکه لعل المراد کون المؤمنین الموحدین متنعما باللذائذ الصوریه فی الجنه الجسمانیه مده و بعد ذلک مبتهجا بعالم التجرد و کذا فی الضد و یحمل ما فی الإنجیل علی معاد الروحانیین و مقامات الأخیار و المقربین، س ره

ص: 182

یصیرون ملائکه و أن أهل النار یمکثون فی الجحیم کذا أو أزید ثم یصیرون شیاطین- و فی الإنجیل أن الناس یحشرون ملائکه لا یطعمون و لا یشربون و لا ینامون و لا یتوالدون و فی القرآن من الآیات ما تدل علی أن أفراد البشر یبعثون علی صفه التجرد و الفردانیه کقوله تعالی کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَرْداً[(1)](#content_note_182_1) و أن الناس یحشرون کما خلقهم الله أول مره لقوله تعالی کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ و فی بعضها ما یدل علی أنهم یکونون علی صفه التجسم کقوله تعالی یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النَّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ و قوله تعالی یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ و کذلک سؤال إبراهیم ع عن الله تعالی رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی و الجواب بقوله تعالی فَخُذْ أَرْبَعَهً مِنَ الطَّیْرِ الآیه و قول عزیر کما حکی الله عنه- أَنَّی یُحْیِی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَهَ عامٍ الآیه و مکث أصحاب الکهف فی النوم ثلاثمائه و تسع سنین و قول الله فیهم وَ کَذلِکَ أَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌ فبعض هذه النصوص یدل علی أن المعاد للأرواح و بعضها علی أنه للأبدان و قد جل کلام الله و کتبه النازله علی رسله عن أن یشتمل علی التناقض و سنشیر إلی وجه الموافقه- و قد وقع شبه هذه الأخبار المنقوله عن الکتب الإلهیه منقولا فی الأحادیث النبویه- و کذا فی کلام أساطین الحکمه المقتبسین أنوار علومهم من مشکاه النبوه و مبادی الوحی- دون متأخریهم المقتصرین علی البحث مثل ما ذکر قال سقراط معلم أفلاطون و أما

1- أی فردا من الماده و لواحقه بل بالنسبه إلی طائفه فردا من الماهیه و لوازمها کما قیل- ُ امروز و پریر و دی و فردا هر چار یکی شود تو فرد آ ، س ره

ص: 183

الذین ارتکبوا الکبائر فإنهم یلقون فی طرطاوس و لا یخرجون منه أبدا و أما الذین ندموا علی ذنوبهم مده عمرهم أو قلت آثامهم و قصرت عن تلک الدرجه فإنهم یلقون فی طرطاوس سنه کامله یتقدون ثم یلقاهم الموج إلی موضع ینادون خصومهم یسألونهم الإحضار علی القصاص لینجوا من الاتقاد فإن رضوا و إلا أعیدوا إلی طرطاوس و لم یزل ذلک دأبهم إلی أن یرضی خصومهم عنهم و الذین کانت سیرتهم فاضله یتخلصون من هذه المواضع من هذه الأرض و یستریحون من هذه المحابس و یسکنون الأرض النقیه.

قال المترجم طرطاوس شق کبیر و أهویه یسیل إلیه الأنهار علی أنه یصفه بما یدل علی التهاب النیران کما فی قوله تعالی وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ و قوله وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ.

و قال أستاد الفلاسفه النفس إذا سلکت[(1)](#content_note_183_1) علوا و لم تبلغ إلی العالم الأعلی بلوغا تاما وقفت بین العالمین و کانت بین الأشیاء العقلیه و الحسیه متوسطه بین العقل و الحس- غیر أنها إذا أرادت أن یسلک علوا سلکت بأهون سعی و لم یشتد علیها ذلک بخلاف ما إذا کانت فی العالم السفلی ثم أرادت الصعود إلی العالم العقلی فإن ذلک مما یشتد علیها.

و أما بیان رفع التناقض بین الآیات و الکلمات المنقوله و التحقیق فی التوفیق بینها- فهو أن الأبدان الأخرویه متوسطه بین العالمین جامعه للتجرد و التجسم مسلوب عنها کثیر من لوازم هذه الأبدان الدنیویه فإن البدن الأخروی کظل لازم للروح- و کحکایه و مثال له بل هما متحدان فی الوجود بخلاف هذه الأبدان المستحیله الفاسده- و إن الدار الآخره و أشجارها و أنهارها و غرفاتها و مساکنها و الأبدان التی فیها کلها صور[(2)](#content_note_183_2) إدراکیه وجودها عین مدرکیتها و محسوسیتها و قد علمت مرارا أن الصوره المحسوسه وجودها فی نفسها عین محسوسیتها و محسوسیتها عین وجودها للجوهر الحاس

1- کنفوس أصحاب الیمین من السعداء حیث استکملت من جهه العقل العملی دون النظری بخلاف المستکملین من جهه العقل النظری و إن استکملت من الجهتین فتکون ذات الرئاستین الفائزه بالحسنیین، س ره

2- مثل أن الأشجار و الأنهار و الغرفات و السماء و الأرض و المخاطب و المتکلم و غیر ذلک مما یری فی المنام أو فی الاختلاسات کلها علوم و حیاه قویت أو ضعفت، س ره

ص: 184

و کذلک حکم الصور المعقوله فی أن وجودها فی نفسها و معقولیتها و وجودها للجوهر العاقل کلها شی ء واحد بلا اختلاف جهه و لذلک قال تعالی إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ معناه أن الحیاه ذاتیه لتلک الأجسام بخلاف أجسام الدنیا و أبدانها فإنها فی ذواتها میته الجواهر مظلمه الذوات مجهوله الأکوان فی أنفسها إلا بصور إدراکیه زائده علیها و إن الحیاه وارده علیها من خارج و قد علمت أیضا منا فی مباحث العقل و المعقول من الفن الکلی من الحکمه أن الصوره العقلیه متحده بالعاقل- و کذلک الصوره المحسوسه متحده بالحاس فالأبدان الأخرویه عین النفوس بخلاف هذه الأبدان الدنیویه.

و وجه آخر فی الموافقه أن نحو وجود السعداء و أهل الجنه أرفع و أعلی من نحو وجود الأشقیاء و أصحاب النار و الکاملون المقربون أعلی و أرفع منها جمیعا- فالتجرد لقوم و التجسم لقوم آخرین و هاهنا أوان الشروع فی ما وعدناه من تحقیق المعاد الجسمانی و بعث الأبدان و ما ینوط بذلک من أحوال الآخره بمقدمات یقینیه و أصول برهانیه تناسب أهل البحث فلنشرع فیه مستعینا بالله و ملکوته

ص: 185

#### الباب الحادی عشر فی المعاد الجسمانی و ما یرتبط به من أحوال الآخره و مقاماتها و فیه فصول

##### فصل (1) فی ذکر أصول یحتاج إلیها فی إثبات هذا المقصد أو ینتفع بها فیه

###### اشاره

و هذه الأصول و المقدمات قد مر بیانها فی هذا الکتاب مستقصی لکن الغرض استحضارها و اجتماعها لئلا یذهل عنها و یقع إعمال الرویه فیها و هی هذه.

###### الأصل الأول أن الوجود فی کل شی ء هو الأصل فی الموجودیه و الماهیه تبع له

الأصل الأول[(1)](#content_note_185_1) أن الوجود فی کل شی ء هو الأصل فی الموجودیه و الماهیه تبع له و أن حقیقه کل شی ء هو نحو وجوده الخاص به دون ماهیته و شیئیته و لیس الوجود کما زعمه أکثر المتأخرین أنه من المعقولات الثانیه و الأمور الانتزاعیه التی لا یحاذی بها أمر فی الخارج بل حق القول فیه أن یقال إنه من الهویات العینیه التی لا یحاذیها أمر ذهنی و لا یمکن الإشاره إلیها إلا بصریح العرفان الشهودی.

###### الأصل الثانی أن تشخص کل شی ء و ما یتمیز به هو عین وجوده الخاص

و أن الوجود و التشخص متحدان ذاتا متغایران مفهوما و اسما و أما المسمی عند القوم بالعوارض المشخصه فلیست إلا أمارات و لوازم للهویه الشخصیه الوجودیه لا بأعیانها و أشخاصها بل علی سبیل البدلیه فی عرض یکون لها من حد إلی حد فیتبدل کثیر منها بل کلها و الشخص هو هو بعینه.

1- إعمال هذا و الثانی فی المطلوب هو أن یعلم أن الموضوع للعود هو الوجود الخاص و إذا کان عین التشخص فالمعاد محفوظ الهویه و إن تغیر کثیر من الأحوال و الصور- فإن التمیز غیر التشخص غایته أن یکون التغیر و التمیز تفنن تشخص واحد، س ره

ص: 186

###### الأصل الثالث أن طبیعه الوجود قابله للشده و الضعف

الأصل[(1)](#content_note_186_1) الثالث أن طبیعه الوجود قابله للشده و الضعف بنفس ذاتها البسیطه- التی لا ترکیب فیها خارجا و لا ذهنا و لا اختلاف بین أعدادها بممیز فصلی ذاتی أو بمصنف عرضی أو بمشخص زائد علی أصل الطبیعه و إنما تختلف أفرادها و آحادها بالشده و الضعف الذاتیین و التقدم و التأخر الذاتیین و الشرف[(2)](#content_note_186_2) و الخسه الذاتیین إلا أن المفهومات الکلیه الصادقه علیها بالذات المنتزعه عنها لذاتها و هی المسماه بالماهیات- متخالفه بحسب الذات اختلافا جنسیا أو نوعیا أو عرضیا و لهذا یقال إن الوجود مختلف الأنواع و إن مراتب الأشد و الأضعف أنواع متخالفه.

###### الأصل الرابع أن الوجود مما یقبل الاشتداد و التضعف

یعنی أنه یقبل الحرکه الاشتدادیه و أن الجوهر فی جوهریته أی وجوده الجوهری یقبل الاستحاله الذاتیه و قد ثبت أن أجزاء الحرکه الواحده المتصله و حدودها لیست موجوده بالفعل علی نعت الامتیاز- بل الکل[(3)](#content_note_186_3) موجود بوجود واحد فلیس شی ء من تلک الماهیات التی هی بإزاء تلک المراتب الوجودیه موجوده بالفعل بوجودها علی وجه التفصیل بل لها وجود إجمالی کما فی أجزاء الحد علی ما أوضحناه سابقا.

###### الأصل الخامس أن کل مرکب بصورته هو هو

الأصل الخامس[(4)](#content_note_186_4) أن کل مرکب بصورته هو هو لا بمادته فالسریر سریر بصورته

1- إعماله و إعمال الرابع الفرق بین الشده و الضعف و الاشتداد و التضعف و غیر خفی أنه إذا لم یکن الأشد و الأضعف نوعین بل سنخا واحدا و کذا المشتد ففی عین صیروره الوجود أشد و أکمل بحیث إنه فی الأول لم یکن شیئا مذکورا و فی الآخر صار عقلا بسیطا بالفعل و عقلا فعالا و أین التراب و رب الأرباب کان ذلک الأکمل عین الأنقص، س ره

2- ذاتیه الخسه لمرتبه من الوجود مع أن الوجود خیر و شرف أنما هی فی الخسه بمعنی مرتبه من الوجود النازل یقال له فی الاصطلاح نقصا و خسه و نحوهما و هذه غیر الخسه و النقص بمعنی العدم و حد الوجود، س ره

3- و الاتصال الوحدانی مساوق للوحده الشخصیه فالقطعیه من کل حرکه متصله واحده و التوسطیه منها مستمره بسیطه و التجدد و التکثر فی نسبها إلی حدود المسافه، س ره

4- قد مر أن الأصول بعضها مما یحتاج إلیه و بعضها مما ینتفع به و هذا مما یحتاج إلیه کثیرا کما لا یخفی و فی الأمثله إشاره إلی أن المراد بالصوره أعم من الصوره النوعیه و الجسمیه و الهیأه و ما به الشی ء بالفعل کالنفس للحیوان، س ره

ص: 187

لا بمادته و السیف سیف بحدته لا بحدیده و الحیوان حیوان بنفسه لا بجسده و إنما الماده حامله قوه الشی ء و إمکانه و موضوعه انفعالاته و حرکاته حتی لو فرضت صوره المرکب قائمه بلا ماده لکان الشی ء بتمام حقیقته موجودا و بالجمله نسبه الماده إلی الصوره نسبه النقص إلی التمام فالنقص یحتاج إلی التمام و التمام لا یحتاج إلی النقص و کذلک الفصل الأخیر فی الماهیات المرکبه من الأجناس و الفصول کالناطق فی الإنسان هو أصل الماهیه النوعیه و سائر الفصول و الأجناس من اللوازم الغیر المجعوله لهذا الأصل فقد یقع فی تعریفه الحدی و إنما دخولها فی الحد بما هو محدود و توضیح[(1)](#content_note_187_1) هذا المقام أن الماهیه المرکبه التی لها وحده طبیعیه هی التی أجناسها و فصولها بحذاء أجزائها المادیه و الصوریه کما مر فی مبحث الماهیه فنقول لتلک الماهیه اعتباران اعتبار کثرتها و تفصیلها و اعتبار وحدتها و إجمالها فإذا نظرت إلیها من جهه وجودها التفصیلی و أردت تحدیدها فلا بد لک من إیراد جمیع المعانی التی هی بحذاء تلک الأجزاء و إذا نظرت إلیها من الجهه التی هی بها واحد و هی صورتها الکمالیه و أردت تحدیدها فهذا التحدید لا یکون بالأجزاء- لأن الصوره بسیطه لا جزء لها خارجا و لا ذهنا کما هو التحقیق بل باللوازم لکن لیست هذه اللوازم کسائر اللوازم التی لها وجود غیر وجود ملزومها بل هی کلها صادقه علی تلک الصوره البسیطه الکمالیه منتزعه منها بحسب ذاتها بذاتها من غیر انضمام شی ء إلیها و هی

1- لما قال قدس سره إن شیئیه المرکب بصورته و فصله و مادته لیست إلا حامله قوته توجه أن یقال لزم أن یکون جمیع ما ذکروا فی حدود المرکبات لغوا و ینبغی أن یعرف بالفصل فقط أو بالصوره فقط بناء علی جواز التعریف بالأجزاء الخارجیه تصدی لتحقیق المقام و حاصله أن هنا مقامین مقام توحید الکثیر و مقام تکثیر الواحد و ما ذکروا من التعاریف التفصیلیه فی المقام الثانی و ما قلناه هو فی المقام الأول و نحن أیضا نفصل الجمیع فی التعریف إلا أنهما بعد الاستکمال عندنا لوازم غیر متأخره فی الوجود کما نقرر أنه لیست هذه اللوازم کسائر اللوازم التی لها وجود غیر وجود ملزومها إلخ، س ره

ص: 188

مع ذلک لیست داخله فی ماهیتها إذ لا ماهیه لها[(1)](#content_note_188_1) غیر الإنیه لما سبق أن الصور الکمالیه للأشیاء هی وجودات محضه متفاوته فی الموجودیه و قد مر أن الوجود لا حد له- لکن التعریف بمثل تلک اللوازم لیس بأدون و أنقص من التعریف الحدی بالأجناس و الفصول لأن تلک الأجناس و الفصول متحده بها منتزعه منها و هذا معنی ما ذکره الشیخ الرئیس فی الحکمه المشرقیه أن البسائط قد یحد باللوازم التی توصل الذهن إلی حاق الملزومات و التعریف بها لیس أقل من التعریف بالحدود انتهی و سر هذا[(2)](#content_note_188_2) القول- و هاهنا أیضا من المواضع التی یکون للحد زیاده علی المحدود کما مر ذکره و تعریف المبادی الوجودیه لا یکون إلا علی هذا الوجه و هکذا تعریف القوی بأفاعیلها فقد علم بما ذکرناه أن للإنسان وجودین وجود تفصیلی و وجود إجمالی فوجوده التفصیلی أنما یتحقق بماده جوهریه و صوره اتصالیه مقداریه و صوره هی مبدأ النمو و التغذیه و أخری مبدأ الحس و الحرکه الاختیاریه و أخری ناطقه فیقال فی حده أنه جوهر قابل للأبعاد نام حساس مدرک للکلیات و هذه الأجزاء مترتبه فی الوجود متفاضله فی الشرف و الکمال- و کلما یترتب علی الأقدم الأخس و یلزمه یترتب علی الآخر الأشرف و یلزمه علی الوجه الألطف الأبسط و أما وجوده الإجمالی فإنما یتحقق بنفسه الناطقه التی توجد فیها جمیع هذه المعانی علی وجه أبسط و أعلی.

###### الأصل السادس أن الوحده الشخصیه فی کل شی ء

الأصل السادس[(3)](#content_note_188_3) أن الوحده الشخصیه فی کل شی ء و هی عین وجوده لیست علی

1- قد مر توجیه قوله قدس سره أن الفصل هو نحو من الوجود و أن اختیاره من الأقوال الأربعه التی فی الترکیب من الأجزاء العقلیه ما هو فی حواشی الأمور العامه- و هذا الکلام منه ناظر إلی ذلک فتذکر، س ره

2- عطف علی لفظ معنی أی و هذا سر هذا القول من الشیخ مع أن ظاهره لا یخلو عن إشکال فإنه أین التعریف بالحدود و علل القوام من التعریف باللوازم و الخارجیات- فدفع الإشکال بأن اللوازم الغیر المتأخره فی الوجود کان المحکی بها عنه حاق ذات الملزوم- کما أن جمیع الماهیات علی القول بأصاله الوجود منتزعه من نفس الوجودات إذ لا یحاذی فیها للماهیات شی ء و ترکیب الماهیه و الوجود اتحادی، س ره

3- و هذا أیضا من الأصول الواجبه فإن النفس و إن کانت واحده إلا أن لها وحده فی الکثره کما أن لها کثره فی الوحده فکما أن النفس أعجوبه فی الموجودات کذلک وحدته أعجوبه الوحدات فهی الواحده التی فیها کل الکثرات و جمیع العوالم و فیک انطوی العالم الأکبر فجمیع ما یحس و یتخیل و یتوهم و یعقل هناک من الملذات و المؤلمات من صور الأعمال و الملکات و المعانی الجزئیه و الکلیه و غیرها مما فی صقع النفس شئونها- و فنونها و أطوارها لقد خلقکم أطوارا و الکثره فی الحقیقه للمفاهیم المنتزعه من مراتب وجودها فللنفس وحده حقه ظلیه و لواجب الوجود تعالی وحده حقه حقیقیه لا عددیه-أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَ کما قیل ُ کیف مد الظل نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست ، س ره

ص: 189

وتیره واحده و درجه واحده کالوجود لیس علی نحو واحد فالوحده الشخصیه فی المقادیر المتصله عین متصلیتها و امتدادها و فی الزمان و المتدرجات الوجود عین تجددها و تقضیها- و فی العدد عین کثرتها بالفعل و فی الأجسام الطبیعیه عین کثرتها بالقوه و أیضا حکمها فی الجواهر المجرده غیر حکمها فی الجواهر المادیه فالجسم الواحد یستحیل أن یکون موضوعا لأوصاف متضاده کالسواد و البیاض و الحلاوه و المراره و الألم و اللذه و ذلک لنقص وجوده و ضیق وعائه عن الجمع بین الأمور المتخالفه فموضع البصر فی بدن الإنسان غیر موضع السمع و موضع الشم غیر موضع الذوق و أما الجوهر النفسانی فإنه مع وحدته یوجد فیه صوره السواد و البیاض و غیرهما من المتقابلات و کلما زاد الإنسان تجردا و تجوهرا و اشتد قوه و کمالا صار إحاطته بالأشیاء أکثر و جمعیته للمتخالفات أتم فهو یتدرج فی الکمال حتی یستوفی فی نفسه أی ذاته هیئه الوجود کله فینقلب کما ذکره الشیخ فی إلهیات الشفاء عالما معقولا موازیا للعالم المحسوس کله مشاهدا لما هو الحسن المطلق و الخیر المطلق و الجمال المطلق و متحده به و منتقشه بمثاله و منخرطه فی سلکه و صائره من جوهره و مما یبین ذلک و یوضحه أن المدرک بجمیع الإدراکات الحسیه و الخیالیه و العقلیه و الفاعل بجمیع الأفاعیل الطبیعیه و الحیوانیه و الإنسانیه الواقعه من الإنسان هو نفسه المدبره فلها النزول إلی مرتبه الحواس و الآلات الطبیعیه و لها الصعود[(1)](#content_note_189_1) إلی مرتبه

1- و هذا الصعود و الطیران و النزول فی التربان بلا تجاف إذ لیست بحرکه أینیه فهی بحسب عقلها البسیط فی عالم الجبروت و وعاء الدهر و بحسب جسمه الطبیعی فی الناسوت و وعاء الزمان، س ره

ص: 190

العقل الفعال و ما فوقه فی آن واحد و ذلک لسعه وجودها و وفور نورها المنتشره فی الأطراف و الأکناف فذاتها تتطور بالشئون و الأطوار و تتنزل بأمر الله إلی منازل القوی و الأعضاء- فإذا نزلت بساحه المواد و الأجساد کان حکمها حکم القوی و إذا رجعت إلی ذاتها و حاق جوهرها و ذلک عند تمامها کانت الکل فی وحده فمن هذا الأصل یتبین أن شیئا واحدا- یجوز کونه متعلقا بالماده تاره و مجردا عنها أخری و أما ما اشتهر[(1)](#content_note_190_1) عند أتباع المشائیین- أن نحوی الوجود الرابطی و الاستقلالی لا یجتمعان فی شی ء واحد فهو غیر مبرهن علیه إلا أن یراد فی وقت واحد من جهه واحده

###### الأصل السابع أن هویه البدن و تشخصه أنما یکونان بنفسه لا بجرمه

فزید مثلا زید بنفسه[(2)](#content_note_190_2) لا بجسده و لأجل ذلک یستمر وجوده و تشخصه ما دامت النفس باقیه فیه و إن تبدلت أجزاؤه و تحولت لوازمه من أینه و کمه و کیفه و وضعه و متاه کما فی طول عمره و کذا القیاس لو تبدلت صورته الطبیعیه بصوره مثالیه کما فی المنام و فی عالم القبر و البرزخ إلی یوم البعث أو بصوره أخرویه کما فی الآخره فإن الهویه الإنسانیه فی جمیع هذه التحولات و التقلبات واحده هی هی بعینها لأنها واقعه علی سبیل الاتصال الوحدانی التدریجی و لا عبره بخصوصیات جوهریه و حدود وجودیه واقعه فی طریق هذه الحرکه الجوهریه و إنما العبره بما یستمر و یبقی و هی النفس لأنها الصوره التمامیه فی الإنسان- التی هی أصل هویته و ذاته و مجمع ماهیته و حقیقته و منبع قواه و آلاته و مبدأ أبعاضه و أعضائه و حافظها ما دام الکون الطبیعی ثم مبدلها علی التدریج بأعضاء روحانیه و هکذا إلی أن تصیر بسیطه عقلیه إذا بلغت إلی کمالها العقلی بتقدیر ربانی و جذبه إلهیه و إلا

1- و لهذا کانت النفس و العقل متباینین و قسمین من أقسام الجوهر الخمسه، س ره

2- و ما قال سابقا إن التشخص بالوجود لا یغنی عن ذلک فإن تشخص البدن بالنفس و تشخص النفس بالوجود و أیضا کون التشخص بالوجود لم یقل به الجمیع إلا الفارابی و المصنف قدس سره و بعض تلامذته بخلاف کون تشخص البدن بالنفس و به صححوا الهویه فی البدن المعاد و البدن الدنیوی، س ره

ص: 191

فإلی أی حد وقع الانقطاع إلیه لأجل أسباب قاطعه مانعه عن البلوغ إلی الکمال الأخیر یطول شرحها فإذا سئل عن بدن زید مثلا هل هو عند الشباب ما هو عند الطفولیه و عند الشیخوخه کان الجواب بطرفی النفی و الإثبات صحیحا باعتبارین أحدهما[(1)](#content_note_191_1) اعتبار کونه جسما بالمعنی الذی هو ماده و هو فی نفسه أمر محصل و الثانی اعتبار کونه جسما- بالمعنی الذی هو جنس و هو أمر مبهم فالجسم بالمعنی الأول جزء من زید غیر محمول علیه و بالمعنی الثانی محمول علیه متحد معه و أما إذا سئل عن زید الشاب هل هو الذی کان طفلا و سیصیر هو بعینه کهلا و شیخا کان الجواب واحدا و هو نعم لأن تبدل الماده لا یقدح فی بقاء المرکب بتمامه لأن الماده معتبره لا علی وجه الخصوصیه و التعین بل علی وجه الجنسیه و الإبهام و قد مر الفرق فی مباحث الماهیه من العلم الکلی و الفلسفه العامه- بین الجنس و الماده و هو کالفرق بین الماهیه المطلقه و المأخوذ بشرط التجرید و نظیر الفرق بینهما الفرق بین الفصل و الصوره و العرضی و العرض بکل من هذه الأمور محمول علی الشی ء بالاعتبار الأول غیر محمول علیه بالاعتبار الثانی.

###### الأصل الثامن أن القوه الخیالیه جوهر قائم لا فی محل من البدن و أعضائه

الأصل الثامن أن القوه الخیالیه[(2)](#content_note_191_2) جوهر قائم لا فی محل من البدن و أعضائه و لا هی موجوده فی جهه من جهات هذا العالم الطبیعی و إنما هی مجرده عن هذا العالم واقعه فی عالم جوهری متوسط بین العالمین عالم المفارقات العقلیه و عالم الطبیعیات المادیه- و قد تفردنا بإثبات هذا المطلب ببراهین ساطعه و حجج قاطعه کما مرت.

الأصل التاسع أن الصور الخیالیه بل الصور الإدراکیه لیست حاله فی موضوع النفس و لا فی محل آخر و إنما هی قائمه بالنفس قیام الفعل بالفاعل لا قیام المقبول بالقابل و کذا الإبصار عندنا لیس بانطباع شبح المرئی فی عضو کالجلیدیه و نحوها کما ذهب إلیه الطبیعیون و لا بخروج الشعاع کما زعمه الریاضیون و لا بإضافه علمیه تقع للنفس إلی الصوره الخارجیه عند تحقق الشرائط کما ظنه الإشراقیون لأن هذه الآراء کلها باطله کما بین فی مقامه أما المذهبان الأولان فإبطال کل منهما مذکوره فی الکتب

1- و أیضا باعتبار محفوظیه هویه البدن بالنفس، س ره

2- بل هی مع الحس المشترک لأنه المدرک و الخیال حافظ، س ره

ص: 192

المشهوره علی وجوه عدیده و قد تصدی کل من الفریقین لإبطال رأی صاحبه و نقضه و جرحه و کفی الله المؤمنین القتال و أما المذهب الأخیر الذی اختاره الشیخ أبو نصر فی الجمع بین الرأیین و الشیخ المقتول فی حکمه الإشراق فنحن قد أبطلناه کما مر ذکره- و اعلم أن النفس ما دامت متعلقه بالبدن کان إبصاره بل إحساسه مطلقا غیر تخیله لأن فی الأول یحتاج إلی ماده خارجیه و شرائط مخصوصه و فی الثانی لا یفتقر إلیها و أما عند خروجها عن هذا العالم فلا یبقی الفرق بین التخیل و الإحساس إذ القوه الخیالیه و هی خزانه الحس قد قویت و خرجت عن غبار البدن و زال عنها الضعف و النقص- و اتحدت القوی و رجعت إلی مبدئها المشترک فتفعل النفس بقوته الخیالیه ما تفعله بغیرها- و تری بعین الخیال ما کانت تراه بعین الحس و صارت قدرتها و علمها و شهوتها شیئا واحدا فإدراکها للمشتهیات نفس قدرتها و إحضارها إیاها عندها بل لیس فی الجنه إلا شهوات النفس و مراداتها کما قال تعالی فِیها ما تَشْتَهِی أَنْفُسُکُمْ و قوله فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ.

###### الأصل العاشر أن الصور المقداریه و الأشکال و الهیئات الجرمیه

کما تحصل من الفاعل بمشارکه الماده القابله بحسب استعداداتها و انفعالاتها کذلک قد تحصل من[(1)](#content_note_192_1) الجهات الفاعلیه و حیثیاتها الإدراکیه من غیر مشارکه الماده و من هذا القبیل وجود الأفلاک و الکواکب من المبادی العقلیه علی سبیل الاختراع بمجرد التصورات إذ قبل

1- کاختلاف صور الإنسان و الفرس و الشجر فی الماء من الجهات الفاعلیه و هی العواکس لا من جهات القابل لأن الماء طبیعه واحده و الاختلاف النوعی فی غیر الصور و المقادیر من الجهات الفاعلیه کما یحصل من جهه وجوب العقل الأول العقل الثانی و من جهه وجوده النفس الکلیه کما من جهه إمکانه جرم الفلک الأقصی و الحصول من الحیثیات الإدراکیه و مجرد التصورات علی طریقه الإشراقیین حصول هذه الأنواع الطبیعیه من العقول المتکافئه التی هی أربابها فإن تلک العقول علوم تفصیلیه للحق تعالی و حصولها من الصور المرتسمه فی ذاته تعالی عند المشائیین فإن تلک الصور کلماته الفعاله فإن کل صوره مرتسمه کلمه کن الوجودیه بالوجود الوجوبی و کل ذی صوره بإزائها کلمه یکون الوجودیه بالوجود الإمکانی، س ره

ص: 193

الأجسام الأولیه لیست مواد سابقه علیها و من هذا القبیل الصور الخیالیه الصادره من النفس بالقوه المصوره[(1)](#content_note_193_1) من الأجرام و الأعظام المشکله التی ربما تکون أعظم من الأفلاک- الکلیه الخارجیه و کذلک الصحاری و المفاوز الواسعه و الجبال العظیمه و البلاد و الجنات و الأشجار التی لم یخلق مثلها فی البلاد و إنها لیست قائمه بالجرم الدماغی و لا حاله فی القوه الخیالیه کما برهن علیه و لا فی عالم المثال الکلی کما بیناه سابقا بل فی مملکه النفس و عالمها و صقعها الخارج عن هذا العالم الهیولانی و قد سبق أن الصور التی یتصورها النفس بقوتها المصوره و تراها بباصرتها الخیالیه لها وجود لا فی هذا العالم و إلا لیراها کل سلیم الحس و لیس کذلک بل فی عالم آخر غائب عن هذا العالم و لا فرق بینها و بین ما تراها النفس بقوه الحس إلا بعدم ثباتها و ضعف تجوهرها لاشتغال النفس[(2)](#content_note_193_2) بغیرها

1- المراد بها الحس المشترک من حیث وجهه الداخلی کما مر أنه کمرآه ذات وجهین فهو یدرک ما فی الخیال و ما یرکبه المتخیله من الصور التی فیه و یحفظها أیضا الخیال ثانیا و یطلق المصوره علی الخیال أیضا و علی إحدی القوی الأربع الرئیسه النباتیه و هذا أشهر، س ره

2- فالصور الخیالیه مرائی لحاظ غیرها حینئذ و مرآه اللحاظ غیر ملتفت إلیها- و لا وجود لها إلا أنها ظهور الغیر فالصوره الخیالیه و الإدراکیه من الشمس مثلا حین هی مرآه لحاظ الشمس الخارجیه بأنها مضیئه أو منکسفه أو غیر ذلک لا وجود لها إلا الوجود الظلی الظهوری للشمس المادیه و أما إذا کانت ملحوظه بالذات لا مرآه اللحاظ للمرتبه الأخری فواضح أنها وجود و موجود و أکمل لخلوصها عن الماده کالشمس المجرده أی الکلی العقلی المجرد الموجود بالوجود المحیط الواحد بالوحده الجمعیه إذا لم یکن مرآه لحاظ الأفراد الداثره و المحدوده و معلوم أن الشمس التی علم منها ما هو و هل هو و لم هو و کیف هو و کم هو و متی هو و کانت ملحوظه بالذات لا نسبه لها بالتی هی محدوده داثره آنا فآنا مشموله لهذه بالتبع و لهذا الجزئی لا یکون کاسبا و لا مکتسبا- و الکلی العقلی نور یسعی بین یدی العقل یستعلم منه أحوال جمیع جزئیاته و هو مع ذلک الشموخ ما دام اشتغال النفس بالجزئیات و ما دام کونه مرآه اللحاظ لها و جلوه أمور مرغوبه بمدخلیه البدن و قواه علی النفس الضعیف الوجود فهل یحکم أن هذا الضعف ذاتی له ما هکذا الظن بک فکذا الصوره المثالیه منها، س ره

ص: 194

و تفرق همتها و توزع خاطرها بما تنفعل من المؤثرات الخارجیه و تشتغل بها حتی لو فرض أن یرتفع عنها الاشتغال بأفاعیل سائر القوی الحیوانیه و الطبیعیه و تکون مصروفه الهمه إلی فعل التخیل و التصور تکون الصور و الأجسام التی تتصورها و تفعلها بقوه الخیال فی غایه ما لها من القوام و تأکد الوجود و یکون تأثیرها أقوی من تأثیر المحسوسات المادیه کما یحکی عن أهل الکرامات و خوارق العادات و إذا کان حال النفس فی تصویر الأشیاء علی هذا الوجه و هی بعد فی الدنیا ذات تعلق ببدنها فما ظنک إذا انقطعت علائقها عن الدنیا بالکلیه و قویت قوتها و تأکدت فعلیتها فکل نفس إنسانیه فارقت الدنیا و کانت من أهل السلامه- عن الأمراض النفسانیه و ذمائم الأخلاق و الملکات غیر مرتهن بما یزعجها و یؤذیها و یمنعها عن الرجوع إلی ذاتها تکون لها عالم خاص بها فیه من کل ما تریده و تشتهیه و هذا أدنی مرتبه من مراتب السعداء فإن کل أحد منهم له جنه عرضها کعرض السماوات و منازل الأبرار و المقربین فوق هذا إلی ما لا یحصی

###### الأصل الحادی عشر أنک قد علمت أن أجناس العوالم و النشئات

مع کثرتها التی لا تحصی منحصره فی ثلاثه و إن کانت دار الوجود واحده لارتباط بعضها ببعض أدناها عالم الصور الطبیعیه الکائنه الفاسده و أوسطها عالم الصور الإدراکیه الحسیه المجرده عن الماده الحامله للإمکانات و الاستعدادات القابله للمتضادات و أعلاها عالم الصور العقلیه و المثل الإلهیه فاعلم أن النفس الإنسانیه مختصه من بین الموجودات بأن لها هذه الأکوان الثلاثه مع بقائها بشخصها فللإنسان الواحد من مبدإ طفولیته کون طبیعی و هو بحسبه إنسان بشری ثم یتدرج فی هذا الوجود و یتصفی و یتلطف شیئا فشیئا فی تجوهره إلی أن یحصل له کون آخر نفسانی و هو بحسبه إنسان نفسانی أخروی یصلح للبعث و القیام- و له أعضاء نفسانیه و هو الإنسان الثانی ثم قد ینتقل من هذا الکون أیضا علی التدریج- فیحصل له کون عقلی و هو بحسبه إنسان عقلی و له أعضاء عقلیه و هو الإنسان الثالث کما ذکره معلم الفلاسفه فی کتاب أثولوجیا و هذه الانتقالات و التحولات التی یقطع بها الشخص الواحد سبیل الحق إلی الغایه القصوی مختصه بنوع الإنسان فإن الأشیاء و إن کانت کلها متوجهه إلی الحضره الإلهیه لکن الذی یمر علی الصراط المستقیم منتهیا إلی

ص: 195

النهایه الأخیره لا یوجد فی غیر هذا النوع من سائر الأنواع الکونیه ثم لا بد لغیره لو فرض سلوکه إلی الحضره القدسیه أن ینتقل نوعه إلی نوع آخر بالکون و الفساد و أن یصل أولا إلی باب الإنسانیه ثم منها إلی باب الحضره القدسیه و هذه النشئات الثلاث ترتیبها- فی الرجوع الصعودی إلی الله تعالی علی عکس ترتیبها الابتدائی النزولی عنه تعالی- لکن علی نحو آخر فإن سلسله الابتداء کانت علی نحو الإبداع بلا زمان و حرکه و سلسله الرجوع تکون بحرکه و زمان فللإنسان أکوان سابقه علی حدوثه الشخصی المادی- و لهذا قد أثبت أفلاطون الإلهی للنفوس الإنسانیه کونا عقلیا قبل حدوث البدن و کذلک ثبت فی شریعتنا الحقه لأفراد البشر کینونه[(1)](#content_note_195_1) جزئیه متمیزه سابقه علی وجودها الطبیعی- کما أشار إلیه بقوله تعالی وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ إلخ و عن أئمتنا المعصومین أحادیث کثیره داله علی أن أرواح الأنبیاء و الأوصیاء کانت مخلوقه من طینه علیین[(2)](#content_note_195_2) قبل خلق السماوات و الأرضین و أن أبدانهم مخلوقه[(3)](#content_note_195_3) من دون تلک الطینه- کأرواح متابعیهم و شیعتهم و أن قلوب المنافقین مخلوقه من طینه سجین و أبدانهم و کذلک قلوب متابعیهم مخلوقه من دون تلک الطینه الخبیثه فهذا الخبر و أمثاله یدل علی أن للإنسان أکوانا سابقه علی هذا الکون فالإنسان بحسب الفطره الأصلیه یتوجه نحو

1- بخلاف ذلک الکون العقلی فإنه کینونه کلیه تجردیه کما مر و الکینونه الجزئیه صورها المثالیه القدریه التی لها فی عالم الذر موطن العهد و المیثاق، س ره

2- الطینه تطلق و یراد بها الماهیه و تطلق و یراد بها الملکات المخمره بها النفس الناطقه و تطلق و یراد بها الماده و طینه الأنبیاء و الأولیاء و تابعیهم بأقسامها من علیین- أما ماهیتهم فالحیوان بحیاه الحی القیوم و الناطق بالفعل بنطقه و الإنسان الکامل بالفعل و کذا ماهیتهم العرضیه و أوصافهم الکامله و أما الملکات فهی الملکات الحمیده العلمیه و العملیه المخلوقه أنفسهم الکلیه الإلهیه منها سیما علی اتحاد العاقل و المعقول- و أما ماده أبدانهم فهی المرکب المعتدل الذی کان فی الأصلاب الشامخه و الأرحام المطهره- و أما فی طرف المقابل فالماهیه الحیوان بالحیاه البهیمیه و السبعیه و الناطق بالقوه و الأوصاف المذمومه و الملکات هی المرذوله و الماده المرکب الغیر المعتدل الذی جاء من أصلاب دانیه و أرحام نجسه، س ره

3- أی سواء کانت أبدانهم المثالیه أو أبدانهم الطبیعیه، س ره

ص: 196

الآخره علی التدریج و یرجع إلی غایه مقصوده فیبتدی بوجوده الدنیوی المادی إلی وجوده الأخروی الصوری إذ نسبه الدنیا إلی الأخری نسبه النقص إلی الکمال و نسبه الطفل إلی البالغ و لهذا یحتاج فی هذا الوجود کالأطفال لضعفهم و نقصهم إلی مهد هو المکان و دایه[(1)](#content_note_196_1) هو الزمان فإذا بلغ أشده[(2)](#content_note_196_2) الجوهری یخرج من هذا الوجود الدنیوی إلی وجود أخروی و یستعد للخروج من هذه الدار إلی دار القرار و إلی هذا الحد من الوجود النفسانی و الاستقلال الجوهری الصوری المعبر عنه بنفخ الصور الموجب للموت الطبیعی و الخروج من هذه النشأه مما یقع فیه الاشتراک بین المؤمن و الکافر و الموحد و المشرک و المعطل إذ لا منافاه بین هذا الکمال الوجودی و الاستغناء عن الماده البدنیه و بین الشقاوه و التعذیب بنار الجحیم و إدراک العذاب الألیم بل یؤکدها فإن شده الوجود یوجب الخروج عن الغواشی و الملابس المادیه و هو یوجب شده الإدراک للمؤلمات و المؤذیات- و نتائج الأعمال القبیحه و السیئات و الأمراض و العلل النفسانیه التی کان الذهول عنها فی الدنیا لخدر الطبیعه و غشاوه علی البصیره فإذا زال الحجاب حل العذاب فالنفس ما لم تقطع جمیع الحدود الطبیعیه ثم النفسانیه لم یصل إلی جوار الله و لم یستحق مقام العندیه فالموت أول منازل الآخره و آخر منازل الدنیا و الإنسان بعد خروجه عن الدنیا- قد یکون محبوسا فی البرازخ المتوسطه بین الدارین الدنیا و العقبی مده طویله أو قصیره

1- أی إذا بلغ حرکته الجوهریه فی مده عمره الدنیوی إلی النهایه و کذا حرکاته العرضیه التابعه له، س ره

2- دایه فارسیه و المراد بها هنا المربیه و الأم هی الطبیعه و الثدیان هما النبات و الحیوان فإن الإنسان لما کان فی غایه اللطافه فی المرکبات لا تصیر العناصر أغذیه له إلا بتغییرات الطبیعه بل مع تدبیرات الصناعه فکما أن الطفل الرضیع للطافته- لم یوافقه غذاء الکبار و لا بد أن یتصرف فیه نفس الأم و مغیره ثدیها کذلک العناصر لم توافق مزاج الإنسان الکبیر البشری إلا إذا غیرت فی الثدیین اللذین هما النبات و الحیوان و کما أن الإنسان البشری لا بد أن یشرب من هذین کذلک الإنسان الملکوتی و هو النفس لا بد أن یشرب لبن العلم من الثدیین اللذین هما العقل النظری و العقل العملی لیتقوی و یتکامل، س ره

ص: 197

و ربما یرتقی سریعا بنور المعرفه أو بقوه الطاعات أو بجذبه ربانیه أو بشفاعه الشافعین- و آخر من یشفع هو أرحم الراحمین

##### فصل (2) فی نتیجه ما قدمناه و ثمره ما أصلناه

أقول أن من تأمل و تدبر فی هذه الأصول و القوانین[(1)](#content_note_197_1) العشره التی أحکمنا بنیانها و شیدنا أرکانها ببراهین ساطعه و حجج قاطعه لامعه مذکوره فی کتبنا و صحفنا سیما هذا الکتاب تأملا کافیا و تدبرا وافیا بشرط سلامه فطرته عن آفه الغوایه و الاعوجاج- و مرض الحسد و العناد و عاده العصبیه و الافتخار و الاستکبار لم یبق له شک و ریب فی مسأله المعاد و حشر النفوس و الأجساد و یعلم یقینا و یحکم بأن هذا البدن بعینه سیحشر یوم القیامه بصوره الأجساد و ینکشف له أن المعاد فی المعاد مجموع النفس و البدن بعینهما و شخصهما و أن المبعوث فی القیامه هذا البدن بعینه لا بدن آخر مباین له عنصریا کان کما ذهب إلیه جمع من الإسلامیین أو مثالیا[(2)](#content_note_197_2) کما ذهب إلیه الإشراقیون فهذا هو الاعتقاد

1- لعله کان بدل قوله الأصل الحادی عشر إنک قد علمت إلخ ثم إنک قد علمت بدون لفظ الأصل الحادی عشر، س ره

2- أی مثالیا مباینا من حیث إنه مباین إذ لم یخرجوا من عهده العینیه بإحقاق کون شیئیه الشی ء بصورته و تشخصه بوجوده و نحو ذلک و أما نحن فبحول من یحق الحق بکلماته فقد أثبتنا أن الوجود الوجود و التشخص التشخص و النفس النفس و الصوره الصوره و إن حصل تفاوت بالأشد و الأضعف و وقع الاشتداد مثلا فالأشد هو الأضعف و بالعکس و لا یصیره شخصین فضلا عن تصییره نوعین نعم یتمیز تلک المرتبه عن هذه المرتبه لکن التمیز غیر التشخص و التفنن فی التشخص لا یقدح فی بقاء شخصیته الشخص و هویته و لم یحذف من الشخص فی الآخره إلا الحدود و النقائص و لم یسقط من فعلیاته و صوره النوعیه و الجسمیه و الشخصیه إلا ما لیس له مدخل فی فعلیته لکونه قوه صرفه و هو الهیولی و قوه الشی ء لیست بشی ء و هذه من لوازم هذه النشأه الدنیویه و لو بقیت مع کونها غیر داخله فی شیئیته و هویته کانت الصوره دنیویه لا أخرویه هذا خلف، س ره

ص: 198

الصحیح المطابق للشریعه و المله الموافق للبرهان و الحکمه فمن صدق و آمن بهذا فقد آمن بیوم الجزاء و قد أصبح مؤمنا حقا و النقصان عن هذا الإیمان خذلان و قصور عن درجه العرفان و قول بتعطل أکثر القوی و الطبائع عن البلوغ إلی غایاتها و الوصول إلی کمالاتها و نتائج أشواقها و حرکاتها و یلزم أن یکون ما أودعه الله فی غرائز الطبائع الکونیه و جبلاتها من طلب الکمال و التوجه إلی ما فوقها هباء و عبثا و باطلا و هدرا- فلکل قوه من القوی النفسانیه و غیرها کمال یخصها و لذه و ألم و ملائمه و منافره تلیق بها- و بحسب کل ما کسبته أو فعلته یلزم لها فی الطبیعه الجزاء و الوفاء کما قررته[(1)](#content_note_198_1) الحکماء من إثبات الغایات الطبیعیه لجمیع المبادی و القوی عالیه کانت أو سافله فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمِیعاً و قوله وَ لِکُلٍّ وِجْهَهٌ هُوَ مُوَلِّیها و إلیه الإشاره بقوله تعالی ما مِنْ دَابَّهٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ و کل ما فی الکون من الجواهر الطبیعیه دابه لما بیناه من حرکاتها الذاتیه فالله آخذ بناصیه نفوسها و طبائعها و هو مولیها نحوه و جاذبها إلیه و من تحقق بهذا تیقن بلزوم عود الکل- و لم یشتبه علیه ذلک و هذا مقتضی الحکمه و الوفاء بالوعد و الوعید و لزوم المکافاه فی الطبیعه و المجازاه و لنا رساله علی حده فی هذا الباب بینا فیها حشر جمیع الأشیاء الکائنه- حتی الجماد و النبات إلی الدار الآخره و حشر الکل إلیه تعالی ببیانات واضحه و قواعد صحیحه برهانیه مبناها علی أن لا معطل فی الطبیعه و لا ساکن فی الخلیقه فالکل متوجه نحو الغایه المطلوبه إلا أن[(2)](#content_note_198_2) حشر کل أحد إلی ما یناسبه و یجانسه فللإنسان بحسبه- و للشیاطین بحسبهم و للحیوانات بحسبها و للنبات و الجماد بحسبهما کما قال تعالی فی حشر

1- فإن الحشر الذی فی لسان الشرع عبارته الأخری فی لسان الحکمه هی الوصول إلی الغایات إلا أن لفظ الحشر فی الشرع لا یطلق إلا علی الوصول إلی الغایات- التی لا تدرک بهذه المشاعر و إلا إذا تصورت الروح بالصوره المثالیه و تحولت معنی، س ره

2- فإن الغایه المطلوبه غایه الغایات و لها وحده جمعیه شامله لغایات الجمیع- و لها أسماء حسنی مربیه للأنواع و غایات لها و جمیع العوالم الطولیه درجات قدرته و علمه فغایات أهل المعنی و أهل الصوره عنده و له بیت الضیافه و بیت النکال و العقوبه- هذا للبعض و ذلک للبعض، س ره

ص: 199

أفراد الناس یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً[(1)](#content_note_199_1) و فی الشیاطین فَوَ رَبِّکَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطِینَ و فی الحیوانات وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ[(2)](#content_note_199_2) وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَهً کُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ و فی النبات وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ و قوله تعالی وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَهً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ إلی قوله وَ أَنَّ اللَّهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ و فی حق الجمیع وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ وَ تَرَی الْأَرْضَ بارِزَهً وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً وَ عُرِضُوا عَلی رَبِّکَ صَفًّا و قوله إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْها وَ إِلَیْنا یُرْجَعُونَ و قوله تعالی کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ

##### فصل (3) فی دفع شبه المنکرین و شکوک الجاحدین لحشر الأجساد

###### اشاره

إن هذه المقدمات و الأصول المذکوره کما أفادت هذا المطلوب علی وجه التحقیق- کذلک هی وافیه بدفع تلک الشبهه و الشکوک و لا بأس بذکرها علی التفصیل و الإشاره إلی دفعها.

###### منها ما سبق من أنه إذا صار إنسان غذاء لإنسان آخر

فالأجزاء المأکوله إما

1- أی بتقوی الخواص و حشرهم استتم هاهنا فإن عقلهم البسیط و نفسهم الکلیه الإلهیه مقامهم الجبروت فی عین کونهم بأبدانهم فی الناسوت و وقتهم الدهر بل نسبه الثابت إلی الثابت سرمد و الرحمن صاحب الرحمه الواسعه و عند طرح جلباب الجسد- یبرز ذلک بروزا تاما کما ُ قال علی ع: فزت برب الکعبه مع أنه ُ قال: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و قس علیه سوق المجرمین هاهنا و هناک، س ره

2- إن حملنا علی الحیوانات فالحشر تبعی فإن فی الجنه طیورا عنادل و قماری و غیرها و فیها ما تشتهیه الأنفس و إن حملنا علی الأناسی الذین فی الجهل کالغنم و الضبا فحشرهم استقلالی و کذا النجم أی النبات الذی لا ساق له و الشجر و هو النبات الذی له ساق یمکن أن یحمل علی الإنسان الذی درجته درجه النبات لا شأن له إلا الجذب و الدفع و له التعلق التام بالنبات، س ره

ص: 200

أن یعاد فی بدن الآکل أو فی بدن المأکول و أیا ما کان لا یکون أحدهما بعینه معادا بتمامه و أیضا إذا کان الآکل کافرا و المأکول مؤمنا یلزم إما تعذیب المطیع و تنعیم الکافر أو أن یکون شخص واحد کافرا معذبا و مؤمنا منعما لکونهما جسما واحدا و اندفاعه ظاهر بما مر من أن تشخص[(1)](#content_note_200_1) کل إنسان إنما یکون بنفسه لا ببدنه و إن البدن المعتبر فیه أمر مبهم لا تحصل له إلا بنفسه و لیس له من هذه الحیثیه تعین و لا ذات ثابته و لا یلزم من کون بدن زید مثلا محشورا أن یکون الجسم الذی منه صار مأکولا لسبع أو إنسان آخر محشورا بل کلما یتعلق به نفسه هو بعینه بدنه الذی کان فالاعتقاد بحشر الأبدان یوم القیامه هو أن یبعث أبدان من القبور إذا رأی أحد کل واحد واحد منها یقول هذا فلان بعینه و هذا بهمان بعینه أو هذا بدن فلان و هذا بدن بهمان علی ما مر تحقیقه و لا یلزم من ذلک أن یکون غیر مبدل الوجود و الهویه کما لا یلزم أن یکون مشوه الخلق- و الأقطع و الأعمی و الهرم محشورا علی ما کان من نقصان الخلقه و تشویه البنیه کما و الأحادیث و المتکلمون عن آخرهم أجابوا عن هذه الشبهه بما لا حاجه إلی ذکره لرکاکته-

###### و منها أن جرم الأرض مقدار محصور محدود ممسوح بالفراسخ و الأمیال و الذراع- و عدد النفوس غیر متناه

فلا یفی مقدار الأرض و لا یسع لأن تحصل منه الأبدان الغیر المتناهیه.

و الجواب الحق بما مر من الأصول أن لا عبره بخصوصیه البدن و أن تشخصه و المعتبر فی الشخص المحشور جسمیه ما أیه جسمیه کانت و أن البدن الأخروی ینشأ من النفس بحسب صفاتها لا أن النفس یحدث من الماده بحسب هیئاتها و استعداداتها کما فی الدنیا.

و لک أن تجیب أن المقادیر قد یزداد حجما و عددا من ماده[(2)](#content_note_200_2) واحده فإن هیولی

1- و أیضا صوره الغذاء و شکله لا تعتبر فی التغذیه أ لا تری أن الخبز یصیر جزءا للمغتذی بل الدم النقی المتغیر بتغییرات أربعه و أما الاستداره أو الاستطاله أو غیرهما من الصور فلا مدخلیه لها فی الجزئیه و لو صارت الصوره غذاء لم تکن فی وقتها تلک الصوره، س ره

2- أی بالتخلخل إذا لا علاقه لها بمقدار و التخلخل الحقیقی ازدیاد المقدار بدون ازدیاد جوهر الأجزاء، س ره

ص: 201

قوه قابله محضه لا مقدار لها فی نفسها و لا لها اختصاص بحد خاص و عدد معین بل یعرض لها المقادیر و الانقسامات من خارج و هی فی نفسها قابله للانقسامات الغیر المتناهیه و لیس أیضا من شرطها فی أن یکون أبدانا أن تکون صوره الأرضیه باقیه بل یجوز انقلابها من الأرضیه إلی أجسام حسب ما شاء الله و أیضا لا یلزم أن یکون کل نفس محشوره بالبدن- فإن من النفوس ما فارقت الأجسام صاعده إلی عالم القدس منخرطه فی سلک المقربین- و الجواب الأول[(1)](#content_note_201_1) هو العمده.

###### و منها أن الجنه و النار إذا کانتا موجودتین جسمانیتین فأین مکانهما

اشاره

و فی أی جهه من جهات العالم حصولهما فإن کان حصولهما أو حصول إحداهما فوق محدد الجهات- فیلزم أن یکون فی اللامکان مکان و فی اللاجهه جهه و إن کان فی داخل طبقات السماوات و الأرض أو فیما بین طبقه و طبقه فیلزم إما التداخل و إما الانفصال بین سماء و سماء و الکل مستحیل و مع هذا ینافی قوله تعالی وَ جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ.

هذا تقریر هذه الشبهه و طریق اندفاعها مکشوف لمن تدبر فی الأصول التی بیناها.

أما المتکلمون فحیث لم یدخلوا البیوت من أبوابها لیس فی وسعهم التفصی عن أمثال هذا الإشکال فأجابوا عنه تاره بتجویز الخلاء و تاره بعدم کون الجنه و النار مخلوقتین بعد و تاره بانفتاق السماوات علی قدر یسع بینها الجنه و لیتهم قنعوا بدین العجائز و اکتفوا بالتقلید و لم یستنکفوا أن یقولوا لا ندری الله و رسوله أعلم.

ثم العجب أن أکثر ما رأینا منهم یخوضون فی المعقولات و هم لا یعرفون المحسوسات- و یتکلمون فی الإلهیات و هم یجهلون الطبیعیات و یتعاطون الحجج و القیاسات و لا یحسنون المنطق و الریاضیات و لا یعرفون من العلوم الدینیه إلا مسائل خلافیات و لیس غرضهم فی العلم إصلاح النفس و تهذیب الباطن و تطهیر القلب عن أدناس الصفات و الملکات

1- لأنه برهانی و أما الثانی فهو جدلی بناؤه علی أن یکون البدن المحشور- هو البدن الطبیعی بما هو طبیعی و مع ذلک ثبت تناهی الأبعاد و المقربون و إن کانوا لا علاقه لهم بالأبدان إلا أن نفوس غیرهم غیر متناه أیضا بل کل صنف غیر متناه لعدم تناهی فیض الله و عدم نفاد کلمه الله سواء کانوا مقربین أو أصحاب الیمین أو أصحاب الشمال أو أصحاب السور و لا نسبه لغیر المتناهی إلی المتناهی، س ره

ص: 202

بل طلب الرئاسه و الجاه و إرجاع الخلائق إلی فتاواهم و حکوماتهم و لأجل ذلک یضمرون النفاق و یعادون أهل الحکمه و المعرفه و من أعظم الفتن و المصائب أنهم مع هذه العقول الناقصه و الآراء السخیفه یخاصمون و یعادون الحکماء و العرفاء أکثر من الخصومه و العداوه- مع الکفار و الیهود و النصاری و یعدون هذا من تقویه الدین و حفظ عقائد المسلمین و غایه تقویتهم للدین أن یقولوا إن الحکمه ضلال و إضلال و إن تعلمها بدعه و وبال و إن علم النجوم باطل فی أصله و إن الکواکب جمادات و إن الأفلاک لا حیاه لها و لا نطق و إن الطلب لا منفعه له و إن الهندسه لا حقیقه لها و إن علوم الطبیعات أکثرها کفر و زندقه و أهلها ملاحده و کفره إلی غیر ذلک من مقالاتهم و هوساتهم المشحونه بالتدلیس و التلبیس لمخالفه أکثرها لما فی کتاب الله و سنه نبیه من تعظیم الحکمه و توقیر أهلها و تعظیم النجوم و السماء و الأقسام فی کثیر من الآیات بها و مدح الناظرین المتفکرین فی خلقها و ذم المعرضین عن آیاتها لقوله تعالی- یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ الآیه و قوله وَ کَأَیِّنْ مِنْ آیَهٍ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ فإذا جاءوا إلی دفع مثل هذه المشکلات عن الدین وقعوا فی العجز کالحمار فی الوحل و الطین و لنرجع إلی ما فارقناه

کشف مقال لدفع إشکال:

أن أعضل شبه الجاحدین للمعاد الجسمانی و أعظم إشکالات المنکرین للجنه و النار المحکوم بثبوتهما و تحققهما فی الشریعه الحقه التی أتی بها أهل النبوه و الحکمه المؤسسه علی الأصول و المبانی المحکمه المهمه هو طلب المکان لهما و التزام کونهما فی جهه من الجهات- الامتدادیه الوضعیه و فی زمان من الأزمنه المتصرمه و استیجاب کونهما داخل حجب السماوات و تحت حیطه محدد الجهات و عرش المتمادیات.

فالجواب کما یستعلم من الأصول المؤسسه عن أصل هذه الشبهه و قلع مادتها- و فسخ صورتها هو أن یقال علی منهج أبحاث المتألهین و طریقه إنظار السالکین إلی الله- بأقدام المعرفه و الیقین إن حجتکم هذه مبنیه علی أن للجنه و النار مکانا من جنس أمکنه هذه الدنیا لکن أصل إثبات المکان علی هذا الوجه للجنه و النار باطل فالشبهه منهدمه الأساس منحسمه الأصل و مما یوضح ذلک حسب ما مضت الإشاره إلیه أن عالم

ص: 203

الآخره[(1)](#content_note_203_1) عالم تام لا یخرج عنه شی ء من جوهره و ما هذا شأنه لا یکون فی مکان کما لیس لمجموع هذا العالم أیضا مکان یمکن أن یقع إلیه إشاره وضعیه من خارجه أو داخله لأن مکان الشی ء إنما یتقرر بحسب نسبته و إضافته إلی ما هو مباین له فی وضعه خارج عنه فی إضافته و لیس فی خارج هذه الدار شی ء من جنسه و إلا لم یوجد بتمامه و لا فی داخله أیضا ما یکون مفصولا عن جمیعه إذا أخذ من هذه الحیثیه فلا إشاره حسیه إلی هذا العالم عند أخذه تاما کاملا لا من داخله و لا من خارجه فلا یکون له أین و وضع- و لهذا المعنی حکم معلم الفلاسفه بأن العالم بتمامه لا مکان له فقد اتضح أن ما یکون عالما تاما فطلب المکان له باطل و المغالطه نشأت من قیاس الجزء علی الکل و الاشتباه بین الناقص و الکامل ثم علی سبیل التنزل عن هذا لو سأل سائل هل الدار الآخره مع هذه الدار منتظمتان فی سلک واحد و المجموع عالم واحد فحینئذ یکون طلب المکان لهما صحیحا أو کل منهما عالم بتمامه مباین الجوهر و الذات للآخر غیر منسلک معها

1- هذا کلام تام صدر عن معدن التحقیق فإن هذه التمامیه تامه فی دفع شبهات کثیره کطلب الماده له و الزمان و المکان و الوضع و نحوها فإن ما کان عالما تاما کان جمیع ضروریاته و لوازمه تستتم من نفسه فلو کان وجوده ملتئما من بعض مواد هذا العالم الطبیعی کان مزاحما لصوره فی الماده مصادما لها فیها و محتاجا إلیه فی بعض ضروریاته فلم یکن تاما و کذا لو کان له مکان و وضع و جهه مما فیه کان محاطا له و مصادما لذوات إحیازه و جهاته و محتاجا إلیه فی بعض لوازمه فلم یکن تاما مکتفیا بذاته و کذا لو وقع فی بعض أزمنه هذا العالم کان محاطا له مع أنه محیط به و بأمکنته و أزمنته إحاطه قاف بالدنیا و إحاطه الدهر بالزمان فلیست الآخره فی عرض هذا العالم و لا زمانها فی تلو هذا الزمان تلوا زمانیا بل دهریا و لذا من یسأل عن الساعه أیان مرساها لا یمکنه فهم الجواب إذ لم یأت البیت من الباب و لم یؤد علی وجهه الخطاب حیث ترقب خاصیه نشأه من نشأه أخری تخالفها مرتبه فمع أنه یجاب بجواب شاف و هو أن علمها عند ربی لا یتفطن- إذ لیس له مقام العندیه فلا یعلم أن العوالم التی هی النهایات و الغایات إلی غایه الغایات- و هی درجات الآخره إنما هی فی باطن هذا العالم و فی طوله و هی مقاعد الصدق عند ملیک مقتدر سیما الحضره الربوبیه و مرتبه الأسماء و الصفات نعم فی ذلک العالم صوره کل شی ء ففیه صور الأمکنه و الأزمنه و الأوضاع و الجهات فله هذه و لکن من سنخه، س ره

ص: 204

فی سلک واحد لا یجمعهما دار واحده فحینئذ طلب المکان لهما غیر صحیح و أنت تعلم أن الحق هو الثانی إلا أن یراد بکونهما واحدا ضربا آخر من الوحده فإن العوالم و النشئات متداخله فی المعنی و القوام لا فی الوضع و الامتداد مع کون کل منهما عالم تام أ و لا تری أن أهل العالم متفقون علی قولهم هذا العالم و ذلک العالم حسبما ورثوه من أسلافهم و مقدمیهم و لو کان المجموع عالما واحدا کان هذا القول باطلا و لا یصح أن یقال هذا الإطلاق من قبیل قولهم عالم العناصر و عالم الأفلاک و عالم الحیوان لأن هذه أقوال مجازیه علی سبیل التشبیه فإن الدنیا و الآخره لو لم یکونا عالمین تامین- فلا یکون فی الوجود عالم تام لأن المجموع لیس منتظما فی سلک واحد إلا بأن یکون أحدهما باطن الآخر و الآخر ظاهره کما أشرنا إلیه و هذا کلام آخر فیه غموض فإذا لم یکونا مع مباینه کل منهما للآخر فی الوجود مما یشملهما عالم آخر فلا محاله کل منهما عالم تام کما أطلق القول علیه فی ألسنه الشریعه إن لله سبحانه عالمین الدنیا و الآخره و مما یوضح أیضا القول بأن الآخره لیست من جنس هذا العالم إن الآخره نشأه باقیه یتکلم[(1)](#content_note_204_1) الإنسان فیها مع الله و هذه نشأه داثره بائده أهلها هالکه الذوات و لا ینظر إلیهم و اختلاف اللوازم یدل علی اختلاف الملزومات و أما مکالمه الأنبیاء مع الله تعالی و مخاطبه سید الرسل ص معه تعالی لیله المعراج فهی من ظهور سلطان الآخره علی قلوبهم و مما یدل علی ذلک قوله تعالی وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ فإنه صریح فی أن نشأه الآخره غیر نشأه الدنیا و بالجمله فنحو وجود الآخره غیر نحو وجود الدنیا و لو کانت الآخره من جوهر الدنیا لم یصح أن یقال إن الدنیا یخرب و الآخره دار القرار لأن الدنیا إنما هی دنیا بالجوهر و الوجود لا بالعوارض الشخصیه و المخصصات الخارجیه و إلا لکان کل سنه بل کل یوم دنیا أخری لتبدل الأشکال و الهیئات و التشخصات و لکان القول بالآخره تناسخا و لکان المعاد عباره عن عماره الدنیا بعد خرابها و إجماع العقلاء علی أن الدنیا تضمحل و تفنی ثم لا تعود و لا تعمر أبدا فقد ثبت و تحقق أن الدنیا و الآخره مختلفتان

1- مثل قوله تعالیرَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً و وجه آخر للتکلم هو أنه صار مظهریته لصفات الله أقوی و تلقیه لکلماته التکوینیه أتم، س ره

ص: 205

فی الجوهر الوجود غیر منسلکین فی سلک واحد فلا وجه لطلب المکان للآخره و صاحب الذوق السلیم یتفطن بهذا علی أن من نظر إلی مواضع هذا الکتاب لا یحتاج إلی زیاده مئونه و تفتیش و إنما بسطنا القول فی زیاده الکشف و التوضیح شفقه علی الظاهریین الذین قصدهم فی النسک و العبادات طلب قضاء شهوه البطن و الفرج فی الآخره علی وجه ألذ و أدوم فهم فی الحقیقه طلاب الدنیا و عند أنفسهم أنهم یطلبون ثواب الآخره و التقرب إلی الله تعالی.

###### و منها لزوم مفسده التناسخ کما مر ذکره

اشاره

و هذا أیضا شبهه قویه عسره الانحلال- صعب الزوال علی غیر من اطلع علی طریقتنا و سلک مسلکنا.

و الجواب الذی ذکروه و قرروه فی غایه الضعف و القصور و ما تیسر إلی الآن لأحد من الإسلامیین فی حل هذا الإشکال شی ء یمکن التعویل علیه حتی أن بعضهم ارتکب القول بتجویز التناسخ مع أن استحالته مبرهن علیها و غایه ما تفصوا به عن إشکال التناسخ ما ذکره بعض الأعلام فی رساله لفقها فی تحقیق المعاد إن للنفس الإنسانیه ضربین من التعلق بهذا البدن أولهما أولی و هو تعلقها بالروح البخاری- و ثانیهما ثانوی و هو تعلقها بالأعضاء الکثیفه فإذا انحرف مزاج الروح و کاد أن یخرج عن صلاحیه التعلق اشتد التعلق الثانوی من جانب النفس بالأعضاء و بهذا یتعین الأجزاء تعینا ما ثم عند المحشر إذا جمعت و تمت صوره البدن ثانیا و حصل الروح البخاری مره أخری عاد تعلق الروح کالمره الأولی فذلک التعلق الثانوی یمنع من حدوث نفس أخری علی مزاج الأجزاء فالمعاد هی النفس الباقیه لنیل الجزاء انتهی قوله.

و قد سبقت الإشارات إلی بطلانه من أن تعلق النفس بالبدن أمر طبیعی منشؤه المناسبه التامه و الاستعداد الکامل للماده المخصص لها بهذه النفس دون غیرها و لا بد أن یکون هذا التخصص و الاستعداد مما لم یوجد إلا لهذه الماده الواحده بالقیاس إلی النفس المعینه الواحده لئلا یلزم التخصص بلا مخصص أو تعلق نفس واحد ببدنین علی أنک قد علمت أن منشأ حدوث النفس و ما یجری مجراها هو الحرکه الذاتیه[(1)](#content_note_205_1) الاستکمالیه

1- أی الحرکه و التغیرات التی کل تال جامع لکمالات متلوه مع شی ء زائد و هی منشأ حصول النفس لا التغیر الذی فی الخلع و اللبس و لا الحرکه التنزلیه للماده و هنا تنزلت الماده غایه التنزل فکیف تتعلق بها النفس حتی یمنع تعلقها من حدوث نفس أخری کما ادعاه، س ره

ص: 206

لماده ما فی الصور الجوهریه علی سبیل الترقی من الأدنی إلی الأعلی حتی یقع انتهاء الأکوان الصوریه إلی النفس و ما بعدها فعلی هذا لا معنی لبقاء المناسبه الذاتیه للأجزاء الترابیه إلیها و مع قطع النظر عما ذکرناه و أصلناه نقول کل من ذاق المشرب الحکمی- یعلم أن الجسم الذی یتعلق به النفس سیما الناطقه التی هی أخیره مراتب الشرف و الکمال- للأجسام الطبیعیه فی سلسله العود إلی العقل الفعال یجب أن یکون مختصا بمزید استعداد- و تهیؤ مزاج و حراره غریزیه لروح[(1)](#content_note_206_1) بخاری شبیه بالجرم السماوی و أن التعلقات الطبیعیه و الذاتیه لیست کالتعلقات الإرادیه الواقعه من الإنسان لأجل مصلحه خارجیه أو داعیه جزافیه أو عادیه ترغبه و تدعوه إلی التوجه و الالتفات نحو شی ء کمن توجه إلی خرابه عاش فیها مده کانت معموره ثم هاجر منها لأجل سبب من الأسباب فیلتفت إلیها مره أخری بعد خرابها- و یرید تعمیرها طلبا لما یتذکره من التلذذات و التنعمات التی وقعت منه فیها علی سبیل المجازفه الشهویه من غیر فائده فکریه و غایه عقلیه أو لملاحظه مصلحه رآها أو فائده و حکمه راعاها فإن شیئا من هذه الأمور لا یجری فی الأسباب الذاتیه للغایات الطبیعیه ثم إن قولهم إن النفس تتعلق أولا بالأرواح اللطیفه و ثانیا بالأعضاء الکثیفه معناه أن تعلقها بالذات لیس إلا بالأرواح لأنها القریبه الشبه إلی جوهر النفوس دون الأعضاء لکثافتها و ظلمتها و بعد مناسبتها إلی الجواهر النورانیه إلا بالعرض لأجل کونها کالقشر و الغلاف و الوعاء الصائن للجرم الشبیه بالفلک اللائق لأجل اعتداله و لطافته لأن یستوکره الحمام القدسی و الطائر الملکوتی فإذا تمزقت هذه الشبکه و استحالت ترابا و رمادا و طار طائرها السماوی و خلص من هذا المضیق فأی تعلق بقی له بالأجزاء المتفرقه و الذرات

1- فی اللطافه و الشفافیه و الإشراق و فی الخلق من الأضداد فإن المعتدل المتوسط فیها کالخالی عنها و قلت فی موضع آخر إن لهذه المناسبات أطلق اسم أحدهما علی الآخر فیطلق اسم الفلک علی الروح البخاری و یطلق البخار و الدخان علی الفلک کما قال تعالیثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ، س ره

ص: 207

المثبوته و أی تعلق للنفس بالتراب و الرماد و إن فرض مجتمع الأجزاء و لو کان کذلک لکان کل تراب و رماد ذا نفس لاشتراک الجمیع فی الترابیه و الرمادیه و الإضافه إلی الزمان السابق الذی کان فیه التعلق غیر باقیه أیضا لأن الزمان غیر باق

تنبیه تفضیحی:

إن الشیخ الغزالی قد صرح فی کثیر من مواضع کتبه أن المعاد الجسمانی هو أن یتعلق المفارق عن البدن ببدن آخر و استبعد بل استنکر عود أجزاء البدن الأول و قال إن زیدا الشیخ هو بعینه زید الذی کان شابا و هو بعینه الذی کان طفلا صغیرا و جنینا فی بطن الأم مع عدم بقاء الأجزاء ففی الحشر[(1)](#content_note_207_1) أیضا کذلک و الملتزمون بعود الأجزاء مقلدون من غیر درایه.

أقول هذا الکلام فی غایه الإجمال و لم یظهر منه الفرق بین التناسخ و الحشر و قد بینا أن الحق فی المعاد عود البدن بعینه کالنفس بعینها کما یدل علیه الشرع الصحیح- الصریح من غیر تأویل و یحکم علیه العقل الصحیح من غیر تعطیل.

ثم قال و لیس هذا بتناسخ فإن المعاد هو الشخص الأول و المتناسخ[(2)](#content_note_207_2) هو شخص آخر و الفرق بین الحشر و التناسخ أن الروح إذا صار مره أخری متعلقا ببدن آخر- فإن حصل من هذا التعلق الشخص الأول کان حشرا واقعا لا تناسخا.

أقول تقریره للمعاد الجسمانی بأنه عود للشخص مع عدم عود البدن و تصریحه بأن الشخص إنما هو مجموع الروح و البدن ظاهره[(3)](#content_note_207_3) متناقض مشکل و أشکل منه ما قرره فی الفرق بین التناسخ و الحشر أن الشخص الثانی فی الأول غیر الأول و فی الثانی

1- فإن المشخص هو النفس فإذا کان الشیخ عین الشاب باعتبار وحده المشخص الذی هو النفس بل عین الجنین فالمحشور عین من أطاع أو عصی، س ره

2- لأن المعاد هو بصوره إنسانیه کانت له فی النشأه الأولی و المتناسخ بصوره حیوانیه، س ره

3- إذ علم من ذلک التقریر أن المشخص هو النفس وحدها و من قوله إن المعاد هو التشخص الأول و المتناسخ هو شخص آخر أنه یعتبر فی التشخص شی ء آخر کتوافق الصورتین، س ره

ص: 208

عینه إذ فی هذا[(1)](#content_note_208_1) الفرق تحکم لا یخفی.

و أعجب من هذه[(2)](#content_note_208_2) کلها أنه قال فی موضع آخر بهذه العباره إن الروح یعاد إلی بدن آخر غیر الأول و لا یشارک له فی شی ء من الأجزاء.

ثم قال فإن قیل هذا هو التناسخ قلنا سلمنا و لا مشاحه فی الأسماء و الشرع جوز هذا التناسخ و منع[(3)](#content_note_208_3) غیره.

أقول هذا الکلام مما تلقاه کثیر من فضلاء الزمان بالقبول و لعلهم زعموا أن الإشکال المذکور فی الحشر هو لزوم التناسخ بحسب المفهوم و إطلاق اللفظ أو توهموا أن محالیه التناسخ من جهه الشرع إنما الإشکال لزوم مفسده التناسخ بحسب العقل و هو اجتماع نفسین علی بدن واحد سواء سمی تناسخا أو حشرا.

و قال فی موضع آخر اعلم أن هذا یستنکره من یبطل حشر الأجساد و یحیل رد النفوس إلی الجسد و لیس یقوم علی استحالته برهان یقینی و کلما ذکره الأوائل فی الدلاله علی استحالته لیس ببرهان محقق و الشرع قد ورد به فیجب تصدیقه.

و الدلیل علی أن[(4)](#content_note_208_4) ذلک لیس مبرهنا أن أفضل متأخری الفلاسفه أبا علی ابن سینا قد أثبت ذلک فی کتاب النجاه و الشفاء قال لا یبعد أن یکون بعض الأجسام السماویه- موضوعا لتخیل النفس بعد الموت و حکی ذلک عمن عظمت رتبته إذ قال و قد قال من لا یجازف فی الکلام من العلماء إن ذلک غیر ممتنع و هذه[(5)](#content_note_208_5) القضیه تدل علی أنه شاک

1- إذ وحده النفس فی التناسخ أیضا باقیه و هی مناط التشخص، س ره

2- الأعجبیه أولا من قوله و تشارک له فی شی ء من الأجزاء مع أنه قال فی الفرق بین المعاد و التناسخ إن المعاد هو الشخص الأول و المتناسخ هو شخص آخر و ثانیا من تجویزه التناسخ و إسناده إیاه إلی من ینکره أشد نکر، س ره

3- و هو ما قاله التناسخیه من أن یتعلق النفس بعد مفارقته عن جسده إلی الجنین- الذی فی رحم حیوان مثلا، س ره

4- أی استحاله التناسخ، س ره

5- أی کون الفلک موضوعا لتخیل النفس تدل علی أنه شاک فی استحاله التناسخ- لأن هذه الموضوعیه بکونها نفسا له، س ره

ص: 209

فی هذا الأصل و لم یقم عنده برهان علیه و لو کان محالا عنده لما وصف قائله بأنه لا یجازف فی الکلام بل أی مجازفه تزید علی القول بالمحال.

و ربما یقول قائل إن ذلک إنما ذکره علی سبیل المجامله و التقیه و إلا فقد ذکر فی مسأله التناسخ من کتاب النفس استحاله تناسخ الأبدان لنفس واحده و ذلک بعینه دلیل إبطال الحشر للأجساد.

فنقول ما ذکره فی استحاله التناسخ أیضا لیس ببرهان محقق فإنه قال لو عادت النفس جسدا و استعد للقبول لفاضت إلیه نفس من واهب الصور فإن المستعد یستحق بذاته قبول الصوره فیؤدی إلی أن یفیض إلیه نفس و یتعلق به النفس المستنسخه فیجتمع نفسان لبدن واحد و هو محال هذا ما ذکره و یمکن أن یستعمل فی إعاده حشر الأجساد- لکنه دلیل ضعیف إذ یقال یجوز أن یختلف الاستعدادات فیکون للماده من الاستعدادات ما یناسب المفارقه الموجوده من قبل حتی یختص بتدبیرها و لا یحتاج إلی إفاضه نفس جدیده فإنه لو استعدت فی الأرحام نطفتان لقبول النفس فی حاله واحده- فاضت إلیهما نفسان من واهب الصور و اختص کل واحد منهما بنفس و لیس اختصاصه بالحلول[(1)](#content_note_209_1) فیه فإن النفس لا تحل فی الجسد حلول الأعراض لکن اختصاص النفس بأحد الجسمین لمناسبه بینهما فی الأوصاف فی أحد المستعدین اختصاص إحدی النفسین دون الأخری فإذا جاز هذا التخصیص فی النفسین المتماثلتین فلم لا یجوز فی النفوس المفارقه- فإذا توفر علی المستعد حقه من النفوس المفارقه المناسبه[(2)](#content_note_209_2) له لم لا یفیض إلیه نفس جدیده من واهب الصور و لتقریر هذا الکلام عرض لست أخوض فیه و إنما المقصود بیان أن من أنکر حشر الأجساد لا برهان معه انتهت عبارته.

1- إذ لو کان بالحلول و وجود الحال عین وجوده للمحل لم یکن لها استقلال- حتی یقال لها نسبه و نسبتها إلیهما علی السواء بخلاف ما إذا کانت مجرده، س ره

2- لو کانت العباره هکذا فإذا توفر علی المستعد حقه من النفوس المفارقه المناسبه له لا یفیض إلیه نفس جدیده من واهب الصور و لا یفیض لاستقام و حقه منصوب علی أنه مفعول للمستعد و من فی من النفوس تبعیضیه و المصدر فاعل توفر و الضمیر المجرور فی له للحق- و لا یفیض إلی آخره جزاء الشرط فافهم، ن ره

ص: 210

أقول بطلان التناسخ مبرهن علیه کما مر بیانه و أما ما جوزه الشیخ و نقله ممن یعتقد أنه من العلماء الذین لا یجازفون فلیس إلا کون بعض الأجرام السماویه موضوعا[(1)](#content_note_210_1) لتخیل النفس و صرح بأن هذا التعلق لیس بأن یصیر ذلک الجوهر النفسانی المفارق عن البدن نفسا لذلک الجرم و إلا لزم کون ذلک الجرم الفلکی ذا نفسین و هذا أمر محال فی نفسه و عند التناسخیه[(2)](#content_note_210_2) أیضا فإن القائلین بالتناسخ فکیف جوز مثل الشیخ أمرا لم یجوزه أحد من العقلاء و أما الذی قررناه و ألزمناه علیه فذلک حدیث آخر و هو مسلک عمیق دقیق و منهج یمکن الذهول عنه لأکثر العقلاء.

و أما ما تفصی به عن محالیه التناسخ من اختلاف الاستعدادات فلا فائده فیه فی دفع المفسده بل یؤکد لزومها[(3)](#content_note_210_3) کما یظهر عند التأمل فإن الواقف بالقوانین العقلیه یعلم

1- أی مظهرا لتمثل مألوفاتها و مرغوباتها، س ره

2- إذ لیس التناسخ انتقال النفس بعد المفارقه عن البدن بالموت إلی البدن الحی و إلا لاجتمع نفسان لبدن واحد بل هو انتقال النفس بعدها إلی المواد المستعده المستدعیه بلسان استعدادها لها إلی الأجنه التی فی أرحام الأمهات الحیوانیه الطالبه إیاها فکیف یجوز الشیخ انتقال النفس إلی الجسم الحی الفلکی الذی له نفس جزئیه منطبعه و نفس کلیه عاقله حاشا عن ذلک نعم مذهب بعض الحکماء أن نفوس الأفلاک تستکمل و بعد قرون تلحق بعالم العقول و تصعد النفوس المستکمله الأرضیه إلی الأفلاک بدلا عنها ثم بعد ما استکملت هناک و التحقت بعالم العقول صعدت طائفه أخری من النفوس و هکذا و هذا تناسخ، س ره

3- أی ما ذکره من أن لکل استعداد مخصوص المستعد له المخصوص هو علیه لا له إذ لیس للتراب و الرماد و نحوهما استعداد النفس الناطقه الإنسانیه إذ الطبیعه ما لم تستوف فی الماده کمالات النوع الأخس لم تتخط بها إلی النوع الأشرف و فی حصول کل صوره مستعد له لا بد من مستعد و استعداد و ما به الاستعداد فالمنی لا یستعد للمضغه إلا إذا اکتسی ما به الاستعداد و هو صوره العلقه و کذا لا یستعد للجنین بالمضغه- فالمستعد و إن کان فی کل موضع هو الماده إلا أن ما به الاستعداد غیرها و هذا ما قال قدس سره و لا تستعد لفیضان صوره إلا عند تلبسه بصوره سابقه إلخ فالأجزاء الترابیه کیف تتعلق بها النفس الناطقه المفارقه و لم تتخط إلی مقام الحیوانیه و لم یتلبس أولا بأقرب صوره إلیها، س ره

ص: 211

أن الماده لا تتهیأ و لا تستعد لفیضان صوره إلا عند تلبسه بصوره سابقه مقومه لها هی المعده لللاحقه و تلک الصوره السابقه أقرب الأشیاء إلی الصوره اللاحقه فالماده المستعده للنفس لا تستعدها إلا بعد استیفائها جمیع المراتب الصوریه التی تحتها بالقابلیه و الاستعداد و هذا شی ء مطابق للبرهان معتضد بالتجربه و الوجدان فعلی هذا کان تحقیق البعث و الحشر للأبدان أصعب و أشکل فباب الوصول إلی معرفه المعاد الجسمانی مسدود إلا علی من سلک منهجنا و ذهب فی طریقتنا و هو طریق أهل الله و الراسخین فی العلم و الإیمان الجامعین بین الکشف و البرهان المقتبسین نور الحکمه من مشکاه النبوه و الله ذو الفضل العظیم

###### و منها أن الإعاده لا لغرض عبث و جزاف لا یلیق بالحکیم

اشاره

و الغرض إن کان عائدا إلیه کان نقصا له فیجب تنزیهه عنه و إن کان عائدا إلی العبد لزم العجز و خلاف الحکمه و العداله فإن ذلک الغرض إن کان إیصال ألم فهو غیر لائق بالحکیم العادل فکیف عن خالق الحکمه و العدل و إن کان إیصال لذه فاللذات سیما الحسیات دفع آلام فإن أکل الطعام و إن کان حسنا لذیذا لا یلتذ به من کان ممتلئا شبعا و إنما یستلذه الجائع و کذا سائر اللذات الحسیه فإن[(1)](#content_note_211_1) العلماء و الأطباء بینوا و قرروا- أنها دفع الآلام فلزم أنه تعالی یؤلم العبد أولا حتی یوصل إلیه لذه حسیه و ذلک أیضا لا یلیق بالحکیم العادل و کیف یلیق به أن یؤلم أولا أحدا لیدفع عنه هذا و من ذا الذی یرید إحسانا بأحد فیقطع بعض أعضائه و یجرحه ثم یضع علیه المراهم لیلتذ بها

1- عبر بصیغه الجمع المعرف باللام المفیده للعموم و هذا معروف من محمد بن زکریا و هو قول خطابی لائق بالخطباء و رفع الألم عدم و العدم لا تأثیر فیه فکیف یکون ملذا و المغالطه من باب اشتباه ما بالعرض بما بالذات إذ فی بعض مواضع اللذه- ثبوت و سلب لازم و تخلیه و تحلیه و لذه النظر إلی الوجه الجمیل أولا من غیر مسبوقیه بالفراق و کذا استماع الصوت الحسن و استشمام الطیب و استیذاق الحلاوی و لمس نعومه البدن من غیر سبق الاشتیاق إلیها وجودیات و لا رفع ألم فیها کیف و الحق تعالی أجل مبتهج بذاته و حقیقه الالتذاذ متحققه فیه و إن کان لفظه توقیفیا و لا عدم و لا ألم و کذا فی المجردات من العقول الکلیه المتصله بالحق تعالی، س ره

ص: 212

و الأشاعره أجابوا عن هذا بمنعهم لزوم الغرض فی أفعال الله و قبح الخلو عنه- ثم بمنع کون الغرض منحصرا فی إیصال اللذه و الألم ثم بمنع کون اللذه دفعا للألم- ثم بمنع کون اللذات الأخرویه کالدنیویه حتی یستلزم کونها أیضا دفع آلام کهذه.

و أجابت المعتزله عنه بأن الغرض[(1)](#content_note_212_1) فی المعاد نیل الجزاء و ظهور صدق الأنبیاء- أقول قد عرفت الفرق بین الغرض و الضروری و أن للأفعال غایات طبیعیه و لوازم ضروریه و أن الموت هو الانتقال من هذه النشأه إلی نشأه أخری فوقها و أن اللذات الأخرویه و مقابلها من الآلام هی مما کسبته أو اکتسبته أیدی النفوس إراده أو عاده- فلحقته اللوازم و التبعات و الله تعالی منزه عن حسن طاعه المطیعین و قبح سیئه المسیئین- و لیس فعل الله فی عباده من إثابه أهل الثواب و عقوبه أهل العقاب یضاهی أفعال الملوک و السلاطین لأنهم ذوی أغراض و حاجات فینفعلون من أفعال أصدقائهم و أعدائهم- فیکرمون صدیقهم طلبا للکرامه و تخلصا من الدناءه و ینتقمون من عدوهم تشفیا من الغیظ و إنما یضاهی فعله تعالی فعل الطبیب فی المرضی أمر بالاحتماء و تناول الدواء- و نهی عن ترک الاحتماء و فعل ما یزید فی الداء فمن أطاع أمره خلص و نجا و من تمرد هلک و هوی و هو فارغ من إطاعه المریض و تعصیه فکذلک النفوس فی هذا العالم بمنزله المرضی و الأرض دار المرض و الأنبیاء هم الأطباء المبعوثون من قبل الله- فمنهم من أطاع و منهم من عصی و الله بری ء من المشرکین و رسوله وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ ثم نقول لذات الآخره و آلامها لیست من مقوله لذات الدنیا و آلامها حتی یکون لذاتها دفع الآلام کما فی الدنیا فإن هذه اللذات الدنیویه کلها انفعالات للنفس بما یرد علیها من الخارج و یؤثر فیها بخلاف اللذات الأخرویه فإنها ابتهاجات للنفس[(2)](#content_note_212_2) بذاتها و بلوازمها و أفعالها من حیث

1- کلاهما ضعیف أما الأول فلأن الجزاء إلی إلذاذ أو إیلام و تعرض المشکک لهما و أما الثانی فمصادره إذ علی الشبهه لا وجه للوعد و الوعید حتی یحتاج إلی إظهار الصدق، س ره

2- أی مکتفیه بذاتها و باطن ذاتها فی جمیع ما یشاء و یختار فالمبهج و المبتهج و الموحش و المتوحش محلها واحد و لیس هناک شی ء خارج عن صقع النفس فلا تنفعل عن أمر خارج و هذا بوجه کما یقوله المشاءون فی الصور العلمیه للأول تعالی إنه لا ینفعل عنها لأنها لیست من غیره تترشح علی ذاته و لا بمدخلیه ذوات الصور الخارجیه کما فی صورنا العلمیه تترشح علینا الآن من العقل الفعال بإعداد المعلومات بالعرض، س ره

ص: 213

إنها أفعالها و لما کان الفعل و الانفعال مقولتان مختلفتان لا اشتراک لهما فی أمر ذاتی- فکذا اللذه الفعلیه غیر اللذه الانفعالیه فی الجنس و الحد فلا مجانسه بینهما فلا یقاس إحداهما بالأخری ففی الجنه جمیع الملاذ النفسانیه علی وجه الکمال فللمشاعر الحسیه کلها لذات علی وجه أعلی و أتم و أشرف مبناها علی ترک هذه اللذات الفانیه- التی إذا أمعن فیها ینقلب هناک بعینها آلام و مؤذیات فینبغی للإنسان أن یلطف نفسه و یصفی جوهره و یزهد فی الدنیا و یحصل هاهنا قوه إدراک الخیرات و الشوق إلی نیل السعادات الباقیات حتی إذا خرج من القوه إلی الفعل و انتقل من النقص إلی الکمال- و برز من الأغشیه و القشور و الأجداث و القبور و یحصل له ما فی الصدور و کان جمیع ما یتمناه و یهواه حاضرا لدیه و متمثلا بین یدیه بل لیس فی القیامه للنفوس إلا ما قصدته و نوته فإن کان مقصودها و مناها أمورا صحیحه حقه فازت بها فوزا عظیما- و إن کانت أمورا زائله مستحیله من باب المقاصد الدنیویه و المطالب الشهویه و الغضبیه و العقائد الوهمیه الشیطانیه فأتتها فانفسخت صورتها و اضمحلت مادتها و بقیت الحسره و الندامه و الغصه و العذاب الألیم لأجل الرکون إلیها و الاعتیاد بها و أنت تعلم أن الدنیا[(1)](#content_note_213_1) و ما فیها مضمحله فی جنبه الآخره اضمحلال الجمد و ذوبان الثلج عند طلوع

1- فما استأنس أهل الدنیا من الجزئیات الداثره لم یبق و ما هو باق من عالم الأمر و من له الأمر و الخلق لم یستأنسوا به. إن قلت مألوفاتهم و إن لم تبق لکن صورها باقیه فی خیالهم فلهم التسلیه بها و الالتذاذ بسببها. قلت لا یتمکنون من تخیلها لوجهین أحدهما شده الأهوال و فضاعه الأحوال- و ثانیهما أن لذائذ الدنیا تنقلب مؤذیات هناک فإن أکل مال الیتیم ظلما ینقلب هناک إلی أکل النار و أکل الموائد حراما فی الباطن أکل الزقوم و الضریع و هذا کانقلاب سنی المجاعه و سنی الرخاء إلی بقرات عجاف و بقرات سمان فی الرؤیا کما فی الکتاب الإلهی و قد مر فهناک فی حس من أکل فی الدنیا أموال الیتامی ظلما و فی خیاله لیس إلا أکل النار، س ره

ص: 214

الشمس و سلطان نورها و شده حرارتها و حال أهل الدنیا و استیناسها بالشهوات الدنیویه بعینها کحال الخفافیش و استیناسها بظلمات اللیل فإذا طلعت شمس الآخره عند صباح القیامه- بعد غروبها فی أفق الأجسام الکائنه فی لیل الدنیا یلحقهم من التوحش و الاضطراب مثال ما یلحق الخفافیش و الغرض من هذا التمثیل زیاده الوضوح و الانکشاف أو تفهیم العقول الضعیفه القاصره عن درک حقائق الأکوان و النشئات و إلا فالدعوی ثابته بالبرهان غیر محتاج إلی التمثیل و کذلک جمیع الأمثال الوارده[(1)](#content_note_214_1) فی القرآن و لسان النبوه الغرض فیها تنبیه النفوس العامیه عن أحوال الآخره کما قال تعالی وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ و لعل الغرض للحکماء الکاملین من وضع باب التمثیل فی کتبهم المنطقیه- أنما کان لضعفاء العقول الذین لا یمکنهم إدراک روح المعنی و حقیقته إلا فی قالب محسوس محاک لها فإن کلا من أشخاص الحقیقه الإنسانیه مثال محسوس مطابق لها و کذلک جمیع المحسوسات الطبیعیه مثل و أشباح لأنواعها العقلیه و کذلک الدنیا و ما فیها مثال الآخره و ما فیها فإن العوالم متطابقه متحاذیه و من أراد تعریف نشأه أخری- لمن لم یصر بعد من أهلها و لم یتجاوز عن نشأته التی تکون فیها فلا یمکن ذلک إلا بوجه التمثیل و لأجل ذلک بناء الشرائع الحقه لکونها نازله لعامه الناس علی باب التمثیلات.

ردع و تفریع:

إن من الفلاسفه الإسلامیین من فتح علی قلبه باب التأویل فکان یأول الآیات الصریحه فی حشر الأجسام و یصرف الأحکام الأخرویه علی الجسمانیات إلی الروحانیات قائلا أن الخطاب للعامه و أجلاف العرب

1- لأن العامی الجاهل لیس إلا الحس و الخیال و الوهم فلو لم یصل إلیها قوتها من التمثیل لم تطمئن بل لو کان هنا عقل و لم یصل إلیها قوت یناسبها من التمثیلات لاختصمت- و نازعت العقل فی إدراک المعقول، س ره

ص: 215

و العبرانیین و هم لا یعرفون الروحانیات و اللسان العربی مشحون بالمجازات و الاستعارات- و العجب منه کیف غفل کجمهور الفلاسفه عن وجود عالم آخر جسمانی فیه أجسام و إشکال أخرویه مع أعراضها کما قررناه ثم کیف حمل الآیات القرآنیه الناصه الصریحه- فی أحوال المعاد الجسمانی علی الأمور العقلیه مع تصدیقه للرسول و إیمانه بما فی القرآن.

و فیه مبالغات و تأکیدات لما ذکرناه أقول منشأ ذلک أنه عجز عن إثبات هذا المقصد بالدلیل العقلی و کذا عن إمکانه لغایه غموضه کما یظهر لمن تدبر فیما قررناه فاضطر إلی التأویل کما وقع لغیره- من علماء الإسلام فی کثیر من الآیات الوارده فی أحوال المبدإ الظاهره فی التشبیه و التجسیم فما فعله لا یوجب التکفیر[(1)](#content_note_215_1) کما لا یوجب فیما فعله غیره.

و أما ما أورده علیه بعض المتأخرین من أن الأمر فی باب المعاد و لو کان کما زعمه یلزم أن یکون هادی الخلائق و الداعی لهم إلی الحق مضلا لهم و مقررا لأکاذیب- فإن الأجلاف و العبرانیین کما قال لا یفهمون من هذه الألفاظ إلا الظواهر التی زعم أنها غیر مقصوده و هذا کما تری مخالف للهدایه فالاعتقاد به مناف لدعوی الإیمان- بصدق الرسول و حقیه القرآن.

فأقول فیه نظر من وجهین الأول أن القرآن یشتمل علی المنافع[(2)](#content_note_215_2) الدنیویه و الأخرویه متاعا لکم و لأنعامکم و لا یلزم أن یعود منفعته الأخرویه إلی أهل الجلافه و القسوه بل المنافع الأخرویه یختص بنیلها أهل الصفوه و انشراح الصدر و هؤلاء الحمقی بمعزل عن الهدایه و الضلال جمیعا کما قال تعالی وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ الآیه.

و الثانی أن هذه الظواهر المذکوره فی القرآن لو لم یکن أمثالا و حکایات فیها

1- لأنه بصدد الإذعان بما جاء به و استفرغ الوسع و عقد القلب علی التأویل بل 215 الغزالی قال لکل شی ء من الموعودات فی الشرع وجودات خمسه الذاتی و العقلی و الخیالی و الحسی و الشبهی فکل من قال فی شی ء من الموعودات بواحد منها حتی الشبهی لا یجوز تکفیره و هو مؤمن إنما الکافر من قال لا معنی له و أنکره مطلقا، س ره

2- کأحکام المعاملات و المناکح و المواریث و نظیرها، س ره

ص: 216

تصویر الحقائق و تمثیل الأمور الأخرویه لکان الأمر کما ذکره لکن المقصود منها تمثیل الحقائق و تصویر النشأه الباقیه فلا یلزم ما ذکره و إلا فجمیع باب التمثیل- یلزم أن یکون إضلالا.

###### و منها ما تشبث به أکثر الطبیعیین و الدهریین

المتشبهین بالفلاسفه أن حدوث الإنسان و غیره من المرکبات العنصریه لا یکون إلا من الأسباب السماویه و القوابل الأرضیه و بإعداد حرکات فلکیه و استحالات مادیه و انقلابات زمانیه تحتاج إلی مضی أزمنه و دهور کثیره- لأن هذا مبلغهم من العلم حیث لم یرتفع نظرهم من هذه النشأه الطبیعیه إلی نشأه أخری یحصل الأشیاء الصوریه فیها بمجرد الأسباب الفاعلیه لا جرم أنکروا طریق الوجود و الإیجاد إلا علی نهج التحریک و الإعداد للاستعداد و لو یعلموا الفرق أیضا بین الوجودین اللذین للإنسان فقاسوا الفطره الثانیه بالفطره الأولی فی جمیع الأحکام و قد نبه الله تعالی فی کثیر من الآیات القرآنیه علی أن إنشاء الآخره و إیجاد الأمور الأخرویه علی وجه الإعاده کإیجاد هذا العالم فی الابتداء بمحض إفاضه الله تعالی کقوله کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ فکما أن وجود الأفلاک و الکواکب و الأرکان لیس بحرکه و زمان و استعداد و إعداد- لأسباب قابلیه بل بعنایه ربانیه فکذلک حکم النشأه الأخرویه لأن الموجودات هناک صوره مستقله الوجود بلا ماده فلیس لها من الأسباب إلا واهب الصور و الصور هناک قائمه بالفاعل لا بالقابل کما مر مرارا.

###### و منها أن الحشر و بعث الأبدان إما أن یقع لبعضها أو لجمیعها

فالأول ترجیح من غیر مرجح لأن استحقاق الثواب و العقاب مشترک بین الناس أجمعین فلا وجه لبعث البعض دون البعض و الثانی یوجب التزاحم المکانی لأجساد الناس و حسابهم و کتابهم- و إلیه الإشاره بقوله تعالی أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ فأزال الله تعالی هذا الاستبعاد و الاستنکار بقوله تعلیما لنبیه ص قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلی مِیقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ فنبه تعالی[(1)](#content_note_216_1) عباده بأن لا تزاحم بین الأجساد فی نحو الوجود الأخروی لما

1- إن قلت ظاهر الآیه لم یرفع الاستبعاد- قلت بل رفعه بقوله یوم معلوم فإنه یوم دهری لا زمانی فإن الزمانی لیس علما و معلوما بالذات إنما هو علم کالمادیات باعتبار تجلببه بصور معلومه بالذات فهذا کقوله تعالیوَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، س ره

ص: 217

ذکرناه أن الصور هناک غیر قائمه بالمواد الوضعیه المقیده بالجهات المکانیه و أنها ناشئه من تصورات نفسانیه کما لا تزاحم فی الصور الموجوده فی أذهاننا هاهنا لأن لها نحوا آخر من الکون و کذا میقات الآخره و ساعه القیامه یوم معلوم عند الله و خواص عباده- لا یصل إلی إدراکه أفهام المحجوبین عن النشأه الآخره المقیدین بأمکنه الدنیا و أزمنتها- و لیس یصلح لإدراک أمور الآخره هذه المشاعر و الحواس فإن أمور القیامه کلها أسرار- غائبه عن هذا العالم البشری فلا یتصور أن یحیط بها إنسان ما دام فی الدنیا و لم یتخلص عن أسر الحواس و تغلیظ الوهم و لذلک أکثر شبه المنکرین للبعث مبناها علی قیاس الآخره بالأولی و قول المنکرین مَتی هذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ\* سؤال عما یستحیل الجواب عنه عن [علی خ] موجبه فإن أمر الساعه إذا کان خارجا عن سلسله الزمان و کان علی شبه الإبداع کلمح البصر أو هو أقرب و کان متی سؤالا عن الزمان المخصوص استحال جواب السائل عنه إلا بشی ء مجمل و هو أن علمه عند الله کقول الأکمه إذا وصفنا له المبصرات المتلونه فقال کیف یدرک هذه الألوان فالجواب الحق من ذلک أن یقال له العلم بها عند البصر فالجواب الحق من الکفار و أصحاب الحجاب عن سؤالهم عن وقت قیام الساعه أن یقال لهم الجواب الإلهی قل علمها عند الله و عنده علم الساعه فمن تجرد عن غشاوه الدنیا و رجع إلی الله[(1)](#content_note_217_1) و حشر عنده

1- أی رجع و حشر إلیه الآن بأن یفنی فی الله و یبقی به فهو بصورته فی الدنیا و بمعناه عند الله و عنده علم الساعه هذا بحسب جزئیه الصوری و المعنوی و أما بحسب المکان فجسده هنا و روحه فی الجبروت أو اللاهوت و کذا بحسب الزمان جسمه الطبیعی فی الزمان- و روحه فی الدهر الأیمن الأعلی بل معناه فی السرمد کما قالوا إن نسبه الثابت إلی الثابت سرمد و من هنا 217 قال المولوی- ُ با زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی فکل ما یبرز هناک صوره ما هاهنا و المعرفه بذر المشاهدهوَ مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی. ُ هر که امروز معاینه رخ دوست ندید طفل راهیست که او منتظر فردا شد ، س ره

ص: 218

فلا بد أن یعرف حقیقه الساعه بالضروره و لذلک قال أعلم الخلق لا تقوم الساعه و فی وجه الأرض من یقول الله الله فإن من کان بعد[(1)](#content_note_218_1) علی وجه الأرض لم یحشر بعد إلی الله- لأن القیامه من داخل حجب السماوات و الأرض و منزلتها من هذا العالم منزله الجنین من بطن الأم فالنفس الإنسانیه ما دام لم تولد ولاده ثانیه و لم تخرج عن بطن الدنیا- و مشیمه البدن لم تصل إلی فضاء الآخره و ملکوت السماوات و الأرض

کما قال المسیح ع: لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین

و هذه الولاده الثانیه حاصله للعرفاء الکاملین بالموت الإرادی و لغیرهم بالموت الطبیعی فما دام السالک خارج حجب السماوات و الأرض فلا تقوم له القیامه لأنها داخل هذه الحجب و إنما الله داخل الحجب و الله عنده غیب السماوات و الأرض و عنده علم الساعه فإذا قطع السالک فی سلوکه هذه الحجب- و تبحبح حضره[(2)](#content_note_218_2) العندیه صار سر القیامه عنده علانیه و علمه عینا

##### فصل (4) فی القبر الحقیقی و أنه روضه من ریاض الجنه أو حفره من حفر النیران

فی القبر الحقیقی[(3)](#content_note_218_3) و أنه روضه من ریاض الجنه أو حفره من حفر النیران قد علمت أن الموت حق و أن الطبیعی منه نهایه الرجوع عن الدنیا و ابتداء الرجوع إلی الله فاعلم أن الروح إذا فارقت البدن الطبیعی مع بقاء تعلق ما لها

1- أی أرض البدن أو أرض القابلیه متوجها إلیهما و أیضا ما دام هنا ذاکر و مذکور لا تقوم، س ره

2- مأخوذه من قوله تعالیفِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ فمقام العندیه نعم البدل للوقوف عند البدن و الإخلاد إلی الأرض، س ره

3- اعلم أن القبر أقسام أحدها القبر للنفس و هو البدن کما قیل جانهای مرده اندر گور تن. و ثانیها القبر المادی المعهود بین الجمهور للبدن. و ثالثها و هو أیضا للبدن القبر الصوری المشار إلیه بقوله قدس سره فیتخیل ذاتها إلی قوله و تجد بدنها فی القبر. و رابعها و هو للنفس الهیئات المحیطه بالإنسان و الضغطه أنما هی فی هیئات الشواغل الدنیویه الحاده للنفس و الظلمه ظلمه المعاصی و الجهالات فإن العلم هو النور. و خامسها لأهل التجرد و هو عالم الجبروت فقبورهم و مزاراتهم التی یزورها الملائکه المقربون و یحفون بها هناک، س ره

ص: 219

بالبدن لا بأجزاء مادیه کما زعمه جمع من المتأخرین لما مر بطلانه غیر مره بل بجمله بدنه من حیث صورته و هیئه هیکله الباقیه فی ذکره فإن النفس إذا فارقت البدن و حملت القوه[(1)](#content_note_219_1) الوهمیه المدرکه للمعانی الجزئیه بذاتها و للصور الجسمانیه باستخدام الخیال و قد علمت من طریقنا استقلال القوه الخیالیه فی الوجود و أنها باقیه بعد البدن- و إنما حاجتها إلی هذا البدن الکائن المادی فی الابتداء لا فی البقاء فهی عند المفارقه مدرکه للجزئیات و المادیات بصورهما کما کانت مدرکه فی الدنیا فإذا مات الإنسان فیتخیل ذاتها مفارقه عن الدنیا و یتوهم عین الإنسان المیت و المقبور الذی مات علی صورته و تجد بدنها فی القبر و تدرک الآلام الواصله إلیه علی سبیل العقوبات الحسیه علی ما وردت به الشرائع الحقه فهذا عذاب القبر و إن کانت سعیده تخیلت الموائد الشرعیه علی صوره ملاءمه علی وفق ما کانت تعتقده من الجنات و الأنهار و الحدائق و الولدان و الحور العین- و الکأس من المعین فهذا ثواب القبر

کما قال ص: القبر إما روضه من ریاض الجنه- أو حفره من حفر النیران

فالقبر الحقیقی هذه[(2)](#content_note_219_2) الهیئات و عذاب القبر و ثوابه ما ذکرناه- و البعث عباره عن خروج النفس عن غبار هذه الهیئات کما یخرج الجنین من القرار المکین- و الفرق بین حاله القبر و حاله البعث کالفرق بین حالتی الإنسان فی الرحم و عند الخروج منه فإن حاله القبر أنموذج من أحوال القیامه فإن الإنسان لکونه[(3)](#content_note_219_3) قریب العهد

1- أراد دفع ما استشکل به القائلون بالمعاد الروحانی من أن القوی الجزئیه مادیه فتفسد بفساد البدن و تبقی العاقله و هی لا تدرک الجزئیات بأن القوی الجزئیه لها تجرد برزخی فتبقی و تشایع النفس أینما ذهبت فتتخیل و تتوهم و تحس، س ره

2- أی التی هی أظلال الهیئات النوریه أو الظلمانیه التی کانت للنفس فی الدنیا من الأعمال و العلوم الحسنه و النوریه أو الشواغل الضاغطه و المضیقه المحدوده، س ره

3- فالصور الأخرویه بعینها هی الصور البرزخیه و لا تغایر بالذات بل التغایر بالشده و الضعف و التمام و النقصان و بشده التوجه و ضعفه و کان الإنسان فی البرزخ متوجه إلی القفا و فی صور الآخره صارت الدنیا نسیا منسیا و هو شدید الإقبال علی الصور الأخرویه- و من هنا البرزخ منام و الدنیا منام فی منام، س ره

ص: 220

من الدنیا لم یستحکم فی نفسه قوه انکشاف الآخره علی وجه الکمال کما لم یستحکم فی الجنین قوه الإحساس بالمحسوسات فما دامت النفس حالها علی هذا المنوال من الضعف و إدراکه کإدراک النائم یقال إنها فی عالم القبر و البرزخ و إذا اشتدت قوتها قامت قیامتها و الذی یوضح لک کیفیه ضغطه القبر و إن کان جسد المیت ساکنا أو کان فی الهواء- أو الماء أن من کان فی ضیق شدید أو تفرق اتصال بالنار و غیرها أو وقع بین حجرین عظیمین- فإن الذی یؤلمه و یؤثر فی نفسه بالذات لیس هذه الأمور الواقعه علی بدنه بل صورتها الواصله إلی نفسه لعلاقه لها مع البدن حتی أنه لو فرض حصول تلک الصور إلی النفس- من سبیل آخر لا من جهه هذه الأسباب المادیه لکان التأثیر بحالها ما دامت النفس ذات علاقه بهذا البدن سواء کان البدن بعینه باقیا أم لا فضغطه القبر و عذابه من هذا القبیل الذی ذکرناه و کذلک ثوابه و راحته فسعه القبر و ضیقه تابعان لانشراح الصدر و ضیقه

##### فصل (5) فی الإشاره إلی عذاب القبر

قال بعض العلماء کل من شاهد بنور البصیره باطنه فی الدنیا لرآه مشحونا بأنواع المؤذیات و السباع کالشهوه[(1)](#content_note_220_1) و الغضب و المکر و الحسد و الحقد و العجب و الریاء و هی التی لا تزال تفترسه و تنهشه إن سها عنها بلحظه إلا أن أکثر الناس محجوب العین عن مشاهدتها فإذا انکشف عنه الغطاء و وضع فی قبره عاینها و قد تمثلت بصورها و أشکالها الموافقه لمعانیها فیری بعینه العقارب و الحیات قد أحدقت به و إنما هی ملکاته و صفاته الحاضره الآن فی نفسه و قد انکشف له صورها الباطنیه الحقیقیه فإن لکل معنی صوره یناسبها فهذا عذاب القبر إن کان شقیا و إن کان سعیدا کان بخلافه

1- فالشهوه کخنزیر و الغضب کسبع و المکر کشیطان و الإنسان الطبیعی المطیع لها کمن شد الوسط و شمر الذیل لعبادتها و امتثال أوامرها و تمشیه مقاصدها و الحال أن الله تعالی قاللا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ و قالأَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ، س ره

ص: 221

##### فصل (6) فی الأمر الباقی من الإنسان

قد أشرنا إلی أن النفس إذا فارقت البدن بقی لها من البدن أمر ضعیف الوجود- فوقع فی روایه الحدیث النبوی التعبیر عنه بعجب الذنب و اختلفت العلماء فی معناه فقیل- هو العقل الهیولانی و قیل بل الهیولی و قال أبو حامد الغزالی إنما هو النفس[(1)](#content_note_221_1) و علیها تنشأ النشأه الآخره و قال أبو یزید الوقواقی هو جوهر فرد یبقی من هذه النشأه لا یتغیر و قال الشیخ العربی فی الفتوحات إنه العین الثابت من الإنسان و قال المتکلمون إنه الأجزاء الأصلیه و عندنا القوه الخیالیه لأنها آخر الأکوان الحاصله فی الإنسان من القوی الطبیعیه و النباتیه و الحیوانیه المتعاقبه فی الحدوث للماده الإنسانیه فی هذا العالم- و هی أول الأکوان الحاصله له فی النشأه الآخره و بیان ذلک أن شیئا من أشیاء الدنیا- و موادها و صورها و قواها لا یمکن أن ینتقل بعینه و شخصه من هذه الدنیا إلی عالم الآخره إلا بعد تحولات و تکونات فالإنسان لا یستعد للحشر إلا بقوه کمالیه هی صوره أخیره للطبائع الکونیه و الصور الهیولانیه و هی العنصریه و الجمادیه و النباتیه- و الحیوانیه اللمسیه أولا ثم الذوقیه ثم الشمیه إلی السمعیه و البصریه فإنه إذا حدث الإنسان فأول ما یحدث فیه بعد العنصریه و الجمادیه قوه بها یغتذی و هی القوه الغاذیه ثم من بعد ذلک القوه التی بها یحس الملموس و هی أوائل الکیفیات المحسوسه- مثل الحراره و البروده و غیرهما ثم التی بها یحس الطعوم ثم التی بها یحس الروائح ثم التی بها یحس الأصوات و التی بها یحس الألوان و المبصرات کلها مثل

1- أی المرتبه الأولی منها فیرجع إلی العقل الهیولانی إذ لا بد أن یراعی أمران فی معناه. أحدهما البقاء و عدم الدثور و البلاء. و ثانیهما العجزیه و لذا اعتبر المصنف قدس سره فی المعنی الذی رجحه و هو القوه الخیالیه أنها صوره أخیره للطبائع الکونیه، س ره

ص: 222

الشعاعات و یحدث مع الحواس القوه النزوعیه التی بها یقع الاشتیاق و الکراهه ثم ینتهی إلی قوه من شأنها أن یرتسم عندها مثل المحسوسات الخمسه الخارجیه بعد غیبتها عن مشاهده الحواس محفوظه عندها عن البطلان و الفساد و إن بطلت أو فسدت موادها الخارجیه التی هی بمنزله الأبدان لها لأن نشأتها غیر نشأه صورها المحفوظه عند الخیال- کما أن نشأه بدن الإنسان غیر نشأه روحها الباقیه بعد فساده فهذه القوه الحافظه لمثل المحسوسات الخارجیه هی الباقیه من الإنسان بعد خراب البدن فتصلح لأن تقوم علیها النشأه الآخره لأنها صوره الصور الدنیویه و الکمال الأخیر لهذه الکمالات المتعاقبه- و هی الماده الأولی للصور و الکمالات الأخرویه المتفاضله فی الشرف و الدنو من المبدإ الفعال فهی من شأنها أن تکون برزخا متوسطا جامعا بین الدنیا و الآخره و تکون سقف الدنیا و فرش الآخره

##### فصل (7) فی ماده الآخره و هیولی صورها الباقیه

###### اشاره

اعلم أن کل هیولی هی ألطف وجودا فهی أسرع قبولا للصوره و أیضا کل هیولی هی أبسط جوهرا و أشد روحانیه فهی أشرف صوره و کما لما سبق من أن الترکیب بین الماده و صورتها ترکیب[(1)](#content_note_222_1) اتحادی کالترکیب بین الجنس و الفصل فلا بد أن یکون بینهما مناسبه قویه موجبه للاتحاد و لنوضح ذلک بمثال أ لا تری أن الماء العذب لما کان جوهره ألطف من جوهر التراب صار أسرع انفعالا و أحسن قبولا من التراب لکل ما یقبله من الأشکال و الأصباغ و الطعوم و غیرها و هکذا لما کان الهواء ألطف منهما- و أشرف و أشد سیلانا صار أسرع انفعالا و أسهل قبولا لما یقبله و جمیع مقبولاته أشرف و ألطف من مقبولات الأرض و الماء و هی الروائح و الأصوات و هکذا الشعاع[(2)](#content_note_222_2)

1- و لو کان انضمامیا أیضا لزم السنخیه و المناسبه و لا یتوقف علی الاتحاد، س ره

2- أی من مقبولات الهواء و الضمیر البارز فی قبوله و المستتر فی یقبله فی الموضعین للهواء لکن الألوان لا یلائمه و الظاهر أنه کان بدل الألوان الأنوار فلیس المراد بقوله- و هکذا الشعاع أنه الماده القابله مع أنه ینافی هذا لفظ الثلاثه، س ره

ص: 223

و الضیاء یکون قبوله لما یقلبه فی أسرع زمان بل فی آن و ما یقبله من الألوان و الأشکال- هی أشد روحانیه و قربا من عالم الروحانیات و کذا الروح النفسانی المنبعث من تجویف القلب الصاعد إلی تجویف الدماغ هو ألطف و أشرف مما سبق من المذکورات الثلاثه- فیقبل جمیع ما قبلتها الثلاثه من الکیفیات و الطعوم و الروائح و الألوان علی وجه ألطف و أشرف و إلی هاهنا تنتهی لطافه المواد[(1)](#content_note_223_1) الجسمانیه الطبیعیه و هذا أیضا باب یخفی[(2)](#content_note_223_2) علی کثیر من الناظرین فی العلوم فلا یصرفون إعمال رؤیتهم فیه و لا ینظرون بعین التأمل و الاعتبار حتی ینکشف لهم أن جوهر النفس له مراتب متفاوته فی قوه الوجود و ضعفه و کمال اللطافه و نقصها و أن أدنی مراتب اللطافه فی النفس هو أشد بکثیر من لطافه جوهر النور الحسی و لذلک یقبل رسوم سائر المحسوسات و المتخیلات و المعقولات عند تکونها فی مراتب أنوار الحس و الخیال و العقل فأول ماده تقبل النشأه الآخره هی القوه الخیالیه من النفس فیتمثل لها و تقوم بها أمثله المحسوسات- و صورها المفارقه عن موادها.

###### و اعلم أن الفرق بین هیولی الصور الدنیویه و هیولی الآخره غیر ما ذکرناه بأمور أخری.

و منها أن ما یحل هذه الهیولی لا یحلها إلا بعد حرکه استعدادیه

و زمان سابق و جهات قابلیه و أسباب خارجیه بخلاف الماده الأخرویه فإن الصور الفائضه علیها- إنما تفیض علیها من المبدإ الفیاض من جهه المقومات و الأسباب الداخلیه[(3)](#content_note_223_3) و جهاتها الفاعلیه علی وجه اللزوم عند تأکدها.

1- المراد بالماده ما هی أعم من الموضوع للعرض، س ره

2- و لو لم یخف لعلموا أن الصور الخیالیه و العقلیه أشرف و أتم و أکمل و أقوی- لأن مادتها أشرف و أکمل و لیس کذلک و قل من یتفطن به و تتراءی أضعف و أخس سیما عند الأوهام العامیه و أیضا هذا الضعف أیضا ما دام کون الصور الذهنیه مرائی لحاظ الخارجیات و لو کانت ملحوظات بالذات لعکس الأمر لا سیما المعقولات الدائمات المحیطات المجردات عن القشور و السلاسل و الأغلال، س ره

3- هی الأخلاق و الملکات، س ره

ص: 224

و منها أن الماده الدنیویه إذا أزیلت صورتها عنها فتحتاج فی استرجاعها إلی استیناف تأثیر

من سبب خارجی مصور للماده بها تاره أخری کصوره البیاض و الحلاوه و غیرهما إذا حصلت فی ماده ثم زالت عنها فلا یکتفی ذات القابل بذاته فی استرجاع تلک الصوره بخلاف القوه النفسانیه إذا غابت عنها الصوره الحاصله فیها فلا یحتاج فی الاستحضار و الاسترجاع إلی کسب جدید و تحصیل مستأنف بل یکتفی بذاتها و مقوماتها فی ذلک الاستحضار لا إلی سبب منفصل و إلیه أشیر بقوله تعالی لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ إشاره إلی أن الأسباب الاتفاقیه غیر حاصله فی ذلک العالم و سلسله الإیجاد منحصره فی الأمور الداخله الناشئه من المبدإ الأول دون العرضیات و المعدات الخارجیه الواقعه فی عالم الاتفاقات و الحرکات المحصله للاستعدادات کما قال تعالی الْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ[(1)](#content_note_224_1) و قال فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ

##### فصل (8) فی البعث

أما البعث فهو خروج النفس عن غبار هذه الهیئات المحیطه بها کما یخرج الجنین من القرار المکین و قد مرت[(2)](#content_note_224_2) الإشاره إلی أن القبر الحقیقی هو انغمار النفس

1- هذا بملاحظه إسقاط الإضافات و النظر إلی الأصل المحفوظ و قوله تعالیلِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ بالنظر إلی إثبات الإضافات و المراتب و الکل درجات قدرته الفعلیه و جهات فاعلیته ففی عین أنها تفعل هو یفعل و الوجود علی الإطلاق نوره و فیضه و فعله و الخیر بیده و الشر لیس إلیه، س ره

2- و قد مر فی الحاشیه السابقه أقسام القبر و أن أحدها هیئات الشواغل و الأعمال النوریه و الظلمانیه بل أظلال تلک الهیئات فالمراد بالقبر و بالمرقد فی قوله تعالیمَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذه الأظلال و الهیئات المحیطه بالنفس بعد الموت و قبل القیام و الشده و التمام فی الصور الأخرویه ببعد العهد من الدنیا و الإقبال علی العقبی فی جانبی اللطف و القهر و أما البعث فهو هذا القیام و التمامیه فإن البعث لغه التنبیه من النوم و کما أن الدنیا منام فی منام فالبرزخ منام و البعث هو التنبه منه و الخروج من الصور الضعیفه و اکتساء الصور القویه- و أتمیه القوی و المشاعر الأخرویه من البرزخیه، س ره

ص: 225

و انحصارها بعد موت البدن فی تلک الهیئات المکتفنه فهی ما بین الموت و البعث بمنزله الجنین أو النائم لم تقو قواها و مشاعرها لإدراک المدرکات الآخره فإذا جاء وقت القیام- انبعث الإنسان من هذا الانغمار قادما إلی الله تعالی متوجها إلی الحضره الإلهیه إما مطلقا حرا عن قید التعلقات و أسر الشهوات فرحانا بذاته مسرورا بلقائه تعالی و من أحب لقاء الله أحب الله لقاءه و إما مقبوضا مأسورا بأیدی الزاجرات القاسرات کارها للقائه تعالی و من کره لقاء الله کره لقاءه

##### فصل (9) فی الحشر

###### اشاره

فصل (9) فی الحشر[(1)](#content_note_225_1) قد سبق أن الإنسان نوع واحد متفق الأفراد فی هذا العالم و أما فی النشأه الآخره فأنواعه متکثره کثره لا تحصی لأن صورته النفسانیه هی ماده قابله لصوره أخرویه شتی بحسب هیئات و ملکات مکتسبه ألبسها الله یوم الآخره بصور تناسبها فیحشر إلیها و بها کما قال تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْواجاً فحشر الخلائق مختلفه الأنحاء حسب الأعمال و الملکات و الآراء فلقوم علی سبیل الوفود یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً و لقوم علی سبیل التعذیب وَ یَوْمَ یُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَی النَّارِ و لقوم کما قال تعالی وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَعْمی و لقوم کما قال وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقاً و لقوم إِذِ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ یُسْحَبُونَ فِی الْحَمِیمِ ثُمَّ فِی النَّارِ یُسْجَرُونَ و لقوم علی سبیل التعظیم و التکریم کقوله سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ و قوله ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ و لقوم و هم الأساری کما قال تعالی خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ

1- اعلم أن الحشر عقلا إلی الله تعالی و بحسب معناه اللغوی الآن متحقق لأن وجودک مطموس و ممحوق تحت وجوده و أما بحسب معناه الشرعی و ما أخبر به فی الدین المبین- فلینتظر فإنه عند طرح جلابیب الأبدان الطبیعیه و لبس الصور الصرفه البرزخیه و الحشر بها إلی الله و مظاهره اللطفیه أو القهریه و رجوع المعنی و الصوره إلی المعنی، س ره

ص: 226

صَلُّوهُ ثُمَّ فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ[(1)](#content_note_226_1) و بالجمله کل أحد إلی غایه سعیه و عمله و إلی ما یحبه و یهواه حتی أنه لو أحب أحد حجرا لحشر معه لقوله تعالی

1- و النکته فی سبعین ذراعا أن اللطائف فی وجود الإنسان سبع و قد مرت و فی کل لطیفه عشر مراتب هی القبضات العشر التی خمر منها طینه آدم قبضه من العناصر و قبضات تسع من الأفلاک التسعه مثل أن المحبه من الزهره و الغضب من المریخ و قس علیه- و المراد بقبضه من العناصر فی کل من اللطائف الصفات العنصریه و التأثر و الانفعال خذ الغایات و دع المبادی فتصیر سبعین و إذا لوحظ مظهریه کل منها لألف اسم من أسماء الله الحسنی تکون سبعین ألف حجاب من نور و ظلمه الوارده فی الحدیث المشهور وجوداتها أنوار و ماهیاتها ظلمات ففی الشقی بقی السبعون فی حد القوه لم تخرج إلی الفعلیه فهی ناریه و ما خرج إلی الفعلیه فی الطبع و النفس فحیث لم یکن ذریعه إلی الله تعالی أیضا ناریه- و المظهریه للأسماء الحسنی لم تحصل فی نظره و لا وجود رابطی لها فهی سلسله ذرعها سبعون ذراعا. 226 و قال بعض الفضلاء الناس یتصنفون سبعه أصناف بعدد الکواکب السیاره أ أصحاب الأمر و النهی من الملوک و لهم تعلق بالشمس ب أصحاب السیف و السلاح و لهم تعلق بالمریخ ج أصحاب القلم و الحساب و لهم تعلق بعطارد د أصحاب العلم و الرأی کالعلماء و الوزراء و لهم تعلق بالمشتری ه أصحاب الزراعات و أهل الکهوف و الجبال- و لهم تعلق بزحل و أصحاب الطرب و الزینه و النساء و الخواتین و لهم تعلق بالزهره- ز أصحاب السفر و التجار و من یشبههم و لهم تعلق بالقمر ثم إن لکل واحد من هذه الأصناف تعلقات عشره بأمور أ ما یعین فی إقامه بدنه کالدراهم و الدنانیر و له تعلق بالبرج الثانی من الطالع ب الإخوه و الأنساب و لهم تعلق بالثالث من الطالع ج الأملاک و الآباء و الأمهات و لها تعلق بالرابع منه د الأولاد و لها تعلق بالخامس منه ه العبید و الحیوانات الصغار و لها تعلق بالسادس منه و الأزواج و الشرکاء و لها تعلق بالسابع منه- ز ما یعرض للإنسان من المصائب و لها تعلق بالثامن منه ح الذین لهم ولایه علیه و لهم تعلق بالعاشر منه ط الأصدقاء و لهم تعلق بالحادی عشر منه ی الأعداء و الحیوانات الکبار و لهم تعلق بالثانی عشر منه و سقط برج الطالع عن درجه الاعتبار لأنه بیت النفس لا بیت التعلق و الغرض أنما هو ذکر أسباب التعلق و سقط البرج التاسع لأنه برج العلوم و الفضائل و هی کمال النفس لا بیت التعلق و إذا تقرر ذلک فاضرب خصوصیات الأصناف السبعه فإنها تعلقات أیضا فی التعلقات العشره تکون سبعین تعلقا مانعه للنفس عن وصولها إلی الباری و هی السلسله التی ذرعها سبعون ذراعا و أما سبعون ألف فی الحدیث فلأن تحت کل من هذه التعلقات ألف تعلق من الجزئیات و هو الألف من الأشغال التی احتاج إلیها آدم ع- لما خرج إلی الأرض لیأکل لقمه کما ورد فی الخبر فالحجب النوریه هی النفوس و الأولاد و الأمهات و الأزواج و غیرهم و العلوم إذا کانت لغیر الله تعالی و الظلمانیه هی الدنانیر و الدراهم و الأملاک و الحیوانات و غیرها انتهی، س ره

ص: 227

إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ و قوله تعالی احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ[(1)](#content_note_227_1) فإن تکرر الأفاعیل کما مر یوجب حدوث الملکات و کل ملکه تغلب علی نفس الإنسان تتصور فی القیامه بصوره تناسبها قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ و لا شک أن أفاعیل الأشقیاء المردودین أنما هی بحسب هممهم القاصره النازله فی مراتب البرازخ الحیوانیه و تصوراتهم مقصوره علی الأغراض الشهویه البهیمیه و الغضبیه السبعیه الغالبه علی نفوسهم فلا جرم یکون حشرهم فی القیامه علی صور تلک الحیوانات و هیئاتها فإن الأبدان سیما الأخرویه بهیئاتها و أشکالها المحسوسه قوالب للنفوس بهیئاتها و صفاتها المعنویه و أشیر إلیه بقوله تعالی وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ[(2)](#content_note_227_2) و قوله یا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَکْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ و فی الحدیث

قوله ص: یحشر الناس علی صور نیاتهم

و قوله ص: یحشر بعض الناس علی صوره تحسن عندها القرده و الخنازیر.

###### تبصره أخرویه:

إن فی داخل بدن کل إنسان و مکمن جوفه حیوانا صوریا[(3)](#content_note_227_3) بجمیع أعضائه و أشکاله و قواه[(4)](#content_note_227_4) و حواسه هو موجود قائم بالفعل

1- المراد بأزواجهم الملکات و صورها کما أن المراد بالزوجین فی الآیات ما هو کالوجود و الماهیه و کالجنس و الفصل و کالماده و الصوره و کالذکر و الأنثی إلی غیر ذلک، س ره

2- أی الوحوش التی فی صراط الإنسان و التی هی لوازم ملکاته و یشمل الخارجیات أیضا إلا أن لها حشرا تبعیا، س ره

3- أی لا ماده له و هو الحیوان البرزخی الذی هو المتعلق الأول للنفس فی الدنیا- و الروح البخاری متعلق ثان و هذا البدن الذی قشر و غلاف له متعلق ثالث، س ره

4- و بتلک الحواس یدرک مدرکات الآخره و بها یدرک المرتاضون ما لا یدرکه الآخرون و بها یدرک النبی ص ما لا یدرک غیره کما نقل قدس سره فیما مر أحادیث فی إدراک الخاتم ص بتلک المشاعر کما فی الرؤیه ُ: زویت لی الأرض فأریت مشارقها و مغاربها و فی السمع أطت السماء و کذا فی الباقی و فی تلک الحواس قال العارف- ُ پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو زر سرخ باشد وین چو مس صحت این حس ز معموری تن صحت آن حس ز ویرانی بدن صحت این حس بجوئید از طبیب صحت آن حس بجوئید از حبیب ، س ره

ص: 228

لا یموت بموت هذا البدن و هو المحشور یوم القیامه بصورته المناسبه لمعناه و هو الذی یثاب و یعاقب و لیست حیاته کحیاه هذا البدن المرکب عرضیه وارده علیه من الخارج و إنما حیاته کحیاه النفس ذاتیه و هو حیوان متوسط بین الحیوان العقلی و الحیوان الحسی یحشر فی القیامه علی صوره هیئات[(1)](#content_note_228_1) و ملکات کسبتها النفس بیدها العماله و بهذا یرجع و یأول معنی التناسخ المنقول عن الحکماء الأقدمین کأفلاطون و من سبقه مثل سقراط و فیثاغورس- و غیرهما من الأساطین کما مرت الإشاره إلیه و کذا ما ورد فی لسان النبوات و علیه یحمل الآیات المشیره إلی التناسخ و کذا قوله تعالی وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّهً مِنَ الْأَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ کانُوا بِآیاتِنا لا یُوقِنُونَ و قوله تعالی وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ و قوله تعالی یَوْمَئِذٍ یَتَفَرَّقُونَ کل ذلک إشاره إلی انقلاب النفوس فی جوهرها و صیرورتها من أفواج الأمم الصامته- و خروجها یوم النشور إذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور علی صوره أنواع الحیوانات من السباع و المؤذیات و البهائم و الوحوش و الشیاطین

###### تذکره توضیحیه: ظن أجناس العوالم و النشئات ثلاثه

إحداها النشأه الأولی

و هی عالم الطبیعیات و المادیات الحادثات و الکائنات الفاسدات.

و ثانیها النشأه الوسطی

و هی عالم الصور المقداریات و المحسوسات الصوریات بلا ماده.

1- فإن کانت حمیده فصور جرد مرد، و إن کانت رذیله فصور سود زرق، س ره

ص: 229

ثالثها النشأه الثالثه

و هی عالم الصور العقلیات و المثل المفارقات فالنشأه الأولی بائده داثره متبدله زائله بخلاف الأخیرتین و خصوصا الثالثه و هی مأوی للکمل و مرجع الکاملین و معاد المقربین و الإنسان حقیقه مجتمعه بالقوه من هذه العوالم و النشئات بحسب مشاعره الثلاثه مشعر الحس و مبدؤه الطبع و مشعر التخیل و مبدؤه النفس و مشعر التعقل و مبدؤه العقل و النفس الإنسانیه فی بدایه تکونها و أول خلقتها هی بالقوه فی نشئاتها الثلاث لأنها کانت قبل وجودها فی مکمن الإمکان و کتم الخفاء کما قال تعالی وَ قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً و قوله تعالی هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ- لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً و کلما کان وجوده أولا بالقوه فلا بد أن یکون متدرج الحصول- فی أصل الوجود و کمالاته و یکون مترقیا من الأدنی إلی الأعلی و متدرجا من الأضعف إلی الأقوی فلها فی کل من نشئاتها الثلاث مراتب و هی قوه و استعداد و کمال مثال ذلک کالکتابه فلها قوه کما للطفل و استعداد کما للأمی المتعلم المحصل لأسباب الکتابه و آلاتها و لکن لم یتعلم بعد و الکمال للقادر علی الکتابه متی شاء من غیر کسب جدید- لأجل حصول ملکه راسخه فی هذه الصناعه و هو قد یکون محجوبا عن الکتابه ممنوعا عنها لا مانع داخلی بل لمانع و حجاب خارجی کما للعین الصحیحه إذا لم یبصر لأجل غطاء من خارج و قد لا یکون کذلک لزوال المانع و الحجب الخارجیه فالقوه فی الإحساس کما للجنین عند کونه فی الرحم و الاستعداد له کما للطفل عند تولده تام الآلات للحواس- و الکمال فیه کما للصبی حین ترعرعه و کذا قیاس مراتب التخیل و مراتب التعقل و یقال لها العقل الهیولانی و العقل بالفعل و العقل الفعال فالأول قوه و الثانی استعداد- و الثالث کمال و الرابع فوق کمال فهذه کلها مراتب متعاقبه الحصول فی الإنسان بحسب جوهره و ذاته فمن غلب علیه واحد من هذه الکمالات الثلاثه أعنی الحسی و النفسی و العقلی کان مآله إلی عالمه و أحکام نشأته و لوازمها فمن غلبت علیه نشأه الحس و الاستکمال- بالمستلذات الحسیه و المألوفات الدنیویه فهو بعد وفاته ألیف غصه شدیده و رهین عذاب ألیم لا أن الدنیا و لذاتها أمور مجازیه لا حقیقه لها[(1)](#content_note_229_1) و الإحساس بها انفعالات تنفعل النفس

1- إن قلت صوره التی فی الخیال لا دثور و لا زوال فیها لأنها مجرده عن الماده و إن لم تجرد عن المقدار و قد ثبت فیما مر تجرد الخیال و الحس المشترک فصور محبوبات أهل الدنیا معهم و شیئیه الشی ء بصورته لا بمادته. قلت قد مر هذا المطلب فی الأمور العامه متصلا بتتمه الکلام فی العله و المعلول أعنی ذوقیات العله و المعلول و قد تعرضت فی الحواشی التی کتبت هناک هذا السؤال و أجبت بما فیه کفایه للفطن العارف فلا نعیده، س ره

ص: 230

بها عند الحدوث و یزول بسرعه عنها و لا تدوم و لکن یبقی الأثر و العاده فی المحبه و الاشتیاق- فمن عشقها و اشتاقها کان کمن أحب أمرا معدوما محبه مفرطه و طلب شیئا باطلا طلبا شدیدا- و حیث لم یکن لمحبوبه أثر و لا لطلبه ثمر فهو فی هذه الحال فی غصه شدیده و ألم دائم کذلک حال طلبه الدنیا الراغبین فی مشتهیاتها إلا أنهم ما داموا فی الدنیا یشتبه ذلک علیهم و یزعمون أن لمحبوباتهم حقیقه فیأکلون و یتمتعون کما تأکل الأنعام و النار مثوی لهم- لأنه إذا طلعت شمس الآخره و قامت[(1)](#content_note_230_1) اضمحلت بها رسوم المجازات و ذابت بإشراقها أکوان المحسوسات اضمحلال الظلال و ذوبان الجمید بحراره ارتفاع الشمس فی أوان الصیف فبقی المحب للدنیا و المحسوسات المادیه محترقا بنار الجحیم معذبا بالعذاب الألیم- فیکون حشره إلی دار البوار و مرجع الأشرار و مهوی الفسقه و الکفار و إن غلب علیه رجاء یوم الآخره و المیل إلی ما وعده الله و رسوله من الجنه و نعیمها و سرورها و حورها و قصورها- و الخوف من عذاب الآخره و نار جهنم و آلامها و العمل بمقتضی الوعد و الوعید فمآله الوصول

1- أی شمس الحقیقه و قامت اضمحلت بها إلخ فإن الدنیا کما قال الله تعالیکَسَرابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ و قال العارف ُ و ما الناس فی التمثال إلا کثلجه و أنت بها الماء الذی هو نابع و لکن یذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الأمر واقع إنما مثل أهل الدنیا کمثل من یشاهد أمواج البحر و یغفل عن البحر و یتعلق خواطره بموج أو أمواج محدوده منه أو بحباب أو حبب معدوده منه و معلوم أن لا بناء و لا بقاء لها- و هذه تنکسر و تلک تذهب و لا تستمر و مثل أهل الله کمن یستغرق فی مشاهده نفس البحر- و یتعلق به و عظمته شاغله له عن مشاهده أمواجه و حببه إلا من حیث إنها أطوار صنائعه و ظهوراته- و معلوم أنه الأصل المحفوظ فیها و السنخ الباقی منها- ُ روزی که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ، س ره

ص: 231

إلی نعیم الجنه و الخلاص من عذاب النار و إن غلبت علیه القوه العقلیه و استکملت بإدراک العقلیات المحضه و العلم بالیقینیات الحقیقیه من طریق البراهین و الأسباب العقلیه الدائمه- فمآله إلی عالم الصور الإلهیه و المثل النوریه و الانخراط فی سلک المقربین و القیام فی صف الملائکه العلیین بشرط أن یکون عقائده مشفوعه بالزهد الحقیقی خالصه عن أغراض النفس و الهوی و عن مشتهیات الدنیا فارغه عن جمیع ما یشغل سره عن الحق و ذلک هو الفضل العظیم و المن الجسیم.

و لیعلم أن الزهد الحقیقی و النیه الخالصه عن شوب الأغراض النفسانیه لا یمکن أن یتیسر إلا للطائفه الأخیره و هم العرفاء الکاملون دون الجهال الناسکین[(1)](#content_note_231_1) مع أن الغرض الأصلی من النسک هو تخلیص القلب عن الشواغل و التوجه التام إلی المبدإ الأصلی- و الاشتیاق إلی رضوان الله تعالی و لیت شعری کیف یشتاق و یتوجه نحو المبدإ الأول و دار کرامته من لا یعرفهما و لا یتصورهما.

فإن قلت فیلزم الدور مما ذکرت لأن الاشتیاق و السلوک إلیه تعالی یتوقف علی العلم به و العلم به یتوقف علی السلوک نحوه و الاشتیاق نحوه لأن العلم هو الغایه القصوی- قلت نعم العلم هو الأول و الآخر و المبدأ و المنتهی و لکن لا یلزم الدور المستحیل لتفاوت مراتب العلم بالقوه و الضعف فالذی هو مبدأ أصل العمل نحو من العلم الحاصل بالتصدیق الظنی أو الاعتقاد التقلیدی لساکن النفس فإن ذلک مما یصلح لأن یصیر مبدأ لعمل الخیر و الذی هو الغایه القصوی للعمل و السلوک علی الصراط المستقیم هو نحو آخر من العلم و هو المشاهده الحضوریه و الاتصال العلمی المسمی بالفناء فی التوحید عند الصوفیه

1- لأن الناسک إذا کان غرضه من نسکه الوصول إلی النعیم أو الخلاص من الجحیم فهو یحب نفسه و یتوجه إلیها لا إلی المعبود الحقیقی و لهذا اشترط القدماء من الفقهاء القربه المحضه فی صحه العباده و لیس کذلک لأنها لا تتیسر إلا للمقربین و قد ورد ُ: یا نعیمی و جنتی ، س ره

ص: 232

##### فصل (10) فی أن للنفس الإنسانیه أنحاء کثیره من الحشر بعضها قبل حدوث هذا البدن الطبیعی و بعضها بعده

###### اشاره

قد سبق أن للنفس الإنسانیه کینونه سابقه علی هذا الکون النفسانی کما دلت علیه الأحادیث النبویه من طریق أهل بیته ع و ذهب إلیه أفلاطون کما هو المشهور- و من قدح علی مذهبه من أتباع المشائیین بما هو مذکور فی الکتب المشهوره لم یعرف مذهبه و زعم أن مراده أن النفس من حیث نفسیتها[(1)](#content_note_232_1) و نحو وجودها النفسی متقدمه علی هذا البدن لیلزم إما التناسخ و إما وحده النفوس و إما تکثر أفراد نوع واحد من غیر عوارض مخصصه خارجیه و ماده متخصصه بها حامله لها و قد مرت الإشاره إلی أن مقصوده لیس کما زعموه بل الحق أن للنفس قبل صیرورتها نفسا ناطقه أنحاء أخری من الکون بعضها فی هذه النشأه الدنیویه و بعضها قبل هذه النشأه و بعضها بعد هذه النشأه- أما التی فی هذه النشأه فبعضها حیوانیه و بعضها طبیعیه نباتیه و غیر نباتیه و الانتقالات التی تقع من بعضها إلی بعض لا تکون إلا بحرکه و زمان و ماده مستحیله کائنه فاسده و أما التی قبل هذه النشأه فبعضها مثالیه و بعضها عقلیه و بعضها قضائیه إلهیه و الانتقالات الواقعه هناک- علی سبیل النزول الوجودی بالإفاضه و الإبداع من غیر زمان و حرکه و أما التی بعدها فبعضها حیوانیه حسیه[(2)](#content_note_232_2) و بعضها نفسانیه خیالیه و بعضها عقلیه قدسیه فظهر لمن تدبر و تأمل فیما ذکرناه سابقا و لاحقا بالنهج البرهانی أن للإنسان أنواعا من الحشر.

1- و لیس کذلک بل المراد أن وجود العقل الفعال مثلا قبل عالم الکون و هو وجود النفس بنحو أعلی لأنه الأصل و هی الفرع و هو الحقیقه و هی الرقیقه فکینونته السابقه کینونتها- و شیئیه الشی ء بتمامه لا بنقصه و ما هو فی کثیر من الأشیاء لم هو و قد مر فتذکر، س ره

2- أی بالحس البرزخی و الأخروی و بالجمله بالحس المثالی کما نقلنا أنه برهانی عقلی و أنه نقلی و أنه عرفانی ذوقی، س ره

ص: 233

و مما یؤید ما ذکرناه ضربا من التأیید ما قاله الشیخ محیی الدین الأعرابی فی الباب الرابع و الثمانین و مأتین اعلم أن الروح الإنسانی أوجده الله مدبرا لصوره حسیه سواء کان فی الدنیا أو فی البرزخ أو فی الدار الآخره[(1)](#content_note_233_1) أو حیث کان فأول صوره لبسها- الصوره التی أخذ علیه فیها المیثاق بالإقرار بربوبیه الحق علیه ثم إنه حشر من تلک الصوره إلی هذه الصوره الجسمیه الدنیاویه و حبس بها فی رابع شهر من تکون صوره جسده- فی بطن أمه إلی ساعه موته فإذا مات حشر إلی صوره أخری من حین موته إلی وقت سؤاله فإذا جاء وقت سؤاله حشر من تلک الصوره إلی صوره جسده[(2)](#content_note_233_2) الموصوف بالموت فیحیی به و یؤخذ بأسماع الناس و أبصارهم عن حیاته بذلک الروح إلا من خصه الله بالکشف من نبی أو ولی ثم یحشر بعد السؤال إلی صوره أخری فی البرزخ یمسک فیها بل تلک الصوره[(3)](#content_note_233_3) عین البرزخ و النوم و الموت فی ذلک علی السواء إلی نفخه البعث فیبعث من تلک الصوره و یحشر إلی الصوره[(4)](#content_note_233_4) التی کان فارقها فی الدنیا إن کان بقی علیه سؤال- فإن لم یکن من أهل ذلک الصنف حشر فی الصوره التی یدخل بها الجنه و المسئول یوم القیامه إذا فرغ من سؤاله حشر إلی الصوره التی یدخل بها الجنه أو النار و أهل النار کلهم

1- کالمنامات و الکشوف و الاختلاسات و نحوها، س ره

2- الظاهر أن مراده البدن الطبیعی و هذا ما سیقوله المصنف قدس سره إنه اقتصر علی مجرد الذوق و هذا محال لاستلزامه المحالات مثل التعطیل و التناسخ و الدنیویه و نحوها و المخبر الصادق أیضا أخبر به و هو باعتبار أن شیئیه الشی ء بصورته و التشخص بالنفس و بالوجود کما مر فی الأصول و الشیخ لما کان من العرفاء المتشرعین و هم الحافظون لعقائد المسلمین قال ما قال کما تری کماله إلی آخره أنه مضامین الأخبار و الکتاب، س ره

3- هذا مثل أن تقول إن الصوره الذهنیه فی الذهن بل عین مرتبه من مراتب الذهن- أی النفس و الصوره الخارجیه فی الخارج بل عین مرتبه من مراتب الخارج فإن الذهن و الخارج لیسا کالظروف الجسمانیه مثل الماء فی الکوز، س ره

4- أی الصوره الطبیعیه التی صارت جیفه مثل صوره وقت السؤال و قد مر ما یرشدک إلی الحق من حدیث طول العهد بالدنیا و شده الإقبال علی العقبی، س ره

ص: 234

مسئولون[(1)](#content_note_234_1) فإذا دخلوا الجنه و استقروا فیها ثم دعوا إلی الرؤیه[(2)](#content_note_234_2) و نودوا حشروا فی صوره لا تصلح إلا للرؤیه فإذا عادوا حشروا فی صوره تصلح للجنه و فی کل صوره تنسی صورته التی کان علیها و یرجع حکمه إلی حکم الصوره التی انتقل إلیها و حشر فیها- فإذا دخل[(3)](#content_note_234_3) سوق الجنه و رأی ما فیه من الصور فأیه صوره رآها و استحسنها حشر فیها فلا یزال فی الجنه دائما یحشر من صوره إلی صوره إلی ما لا نهایه له لیعلم بذلک الاتساع الإلهی فلا یزال یحشر فی الصور دائما یأخذها من سوق الجنه و لا یقبل منها إلا ما یناسب صوره التجلی الذی یکون فی المستقبل لأن تلک الصوره هی کالاستعداد الخاص لذلک التجلی فاعلم هذا فإنه من لباب المعرفه الإلهیه و لو تفطنت لعرفت[(4)](#content_note_234_4) أنک الآن کذلک تحشر فی کل نفس فی صوره الحال التی أنت علیها و لکن یحجبک عن ذلک رؤیتک المعهوده و إن کنت تحس بانتقالک فی أحوالک التی عنها تنصرف فی ظاهرک و باطنک- و لکن لا تعلم أنها صوره لروحک تدخل فیها فی کل آن و یحشر فیها و یبصرها العارفون صورا صحیحه ثابته ظاهره العین فالعارف یقدم قیامته فی موطن التکلیف الذی یئول إلیها جمیع الناس فیزن علی نفسه أعماله و یحاسب نفسه هاهنا قبل الانتقال کما حرص الشرع علیه فقال حاسبوا أنفسکم قبل أن تحاسبوا و لنا فیه مشهد عظیم عایناه و انتفعنا بهذه المحاسبه انتهت عبارته و إنما نقلنا بطوله لما فیها من الفوائد النفیسه و للاتفاق فی کثیر من وجوه الحشر المذکوره فیها لما ذکرناه و إن وقعت المخالفه فی البعض لأن من عاده الصوفیه الاقتصار علی مجرد الذوق و الوجدان فیما حکموه علیه و أما نحن فلا نعتمد کل الاعتماد علی ما لا برهان علیه قطعیا و لا نذکره فی کتبنا الحکمیه.

###### تذکره فیها تبصره:

اعلم أیها السالک إلی الله تعالی و الراغب فی دار کرامته أن هذه الأمور الجسمانیه و الصور المادیه جعلها الله کلها مثالات

1- لأن السؤال أحد أنواع عذابهم، س ره

2- إشاره إلی قوله تعالییَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ، س ره

3- إشاره إلی حدیث مر فی الکلام المنقول عن الغزالی أن فی الجنه سوقا یباع فیه الصور، س ره

4- قد مر منا أن الإنسان بحسب الروح کالجن بحسب الظاهر یتشکل بالأشکال المختلفه لقد صار قلبی إلخ، س ره

ص: 235

دالات علی الأمور الروحانیه القدریه کما أنها مثالات دالات علی الأمور الرحمانیه[(1)](#content_note_235_1) القضائیه التی هی عالم الجبروت و حضره الربوبیه دلاله المعلول علی العله و ذی الغایه علی الغایه و دلاله الناقص علی کماله و الصوره علی حقیقتها و معناها لأن العوالم کما علمت متطابقه متحاذیه حذو النعل بالنعل و جمیعا منازل و مراحل إلی الله تعالی- و هی أیضا صوره الأسماء الإلهیه فإن الأسماء علی کثرتها و تفصیلها باعتبار مفهوماتها لا باعتبار حقیقتها و وجودها الذی هو أحدی محض لا اختلاف فیه أصلا کما سبق بیانه- فهی إنما تنزلت أولا إلی عالم العقول المقدسه و الأنوار المجرده الإلهیه و العلوم التفصیلیه الإلهیه ثم تنزلت إلی عالم الصور النفسانیه و المثل المقداریه ثم إلی عالم الصور المادیه و هی ذوات الجهات و الأوضاع المکانیه فکما أن النزول و الصدور من المبدإ الأعلی علی هذا المنوال بهذا الترتیب فکذلک الرجوع و الحشر إلیه و الورود علیه لا بد أن یکون بتلک الدرج و المراقی علی عکس الترتیب النزولی

##### فصل (11) فی أن للإنسان حشرا کثیرا کثره لا تحصی

قد سبق أنه جعل الله مقامات الحواس و التخیلات و التعقلات درجا و مراقی یرتقی بها السالک إلیه تعالی فلا بد أن ینزل أولا فی عالم المحسوسات المادیه ثم فی عالم المحسوسات المجرده عن الماده المرئیه بعین الخیال لصیروره الحس خیالا ثم فی عالم الصور المفارقه لصیروره الخیال عقلا بالفعل و فی کل من هذه العوالم الثلاثه طبقات[(2)](#content_note_235_2) کثیره متفاوته فی اللطافه و الکثافه و ما هو أعلی من هذه العوالم یکون

1- إنما کانت الأمور القدریه روحانیه و القضائیه رحمانیه لأن تلک سوائیتها غالبه باعتبار شوب التشکل و التقدر و نحوهما بخلاف هذه لأن إمکان السوائیه فیها مستهلکه فلهذا تعد من صقع الربوبیه و تسمی أوامر رحمانیه و حضره ربوبیه، س ره

2- و قد أشیر إلی هذه الکثره ُ بقوله ع: قبلکم ألف ألف عالم و ألف ألف آدم- و عالمکم آخر العوالم و آدمکم آخر الآدمیین ، س ره

ص: 236

عدد طبقاته أکثر و التفاوت بین أسفله و أعلاه أشد فلا یبلغ الإنسان إلی أدنی درجات عالم النهایات إلا بعد طی درجات عالم الأوساط کلها و لا یبلغ إلی أدنی درجات عالم الأوساط إلا بعد طی درجات عالم البدایات کلها و هو عالم المحسوسات المادیه- فجمیع العوالم و درجاتها هی منازل السائرین إلی الله تعالی ففی کل منزل منها للسالک خلع و لبس جدید و موت و بعث منه و حشر إلی ما بعده فعدد الموت و البعث و الحشر کثیر لا یحصی و قیل بعدد الأنفاس و هو الصحیح عندنا بالبرهان الذی أقمنا علی أن لا ساکن فی هذا العالم من الجواهر الطبیعیه سیما الجوهر الإنسانی المتحرک فی ذاته إلی عالم الآخره ثم إلی الحضره الإلهیه و لا بد من وروده أولا إلی أولی مراتب المحسوسات ثم یرتقی قلیلا قلیلا إلی أن یتخلص منها و إلیه الإشاره بقوله تعالی- وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِینَ فِیها جِثِیًّا[(1)](#content_note_236_1) فإن کل واحد من أفراد الناس بواسطه وقوعه فی عالم الطبیعیه الکائنه یحصل له استحقاق عذاب النار لو لم یتبدل نشأته و لم ینجبر سیئته الفطریه بفعل الطاعات و ترک الشهوات کما قال تعالی فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.

فإن قلت هذا الذی ذکرت ینافی معنی

قوله ع: کل مولود یولد علی الفطره الحدیث

. قلت لا منافاه بینهما لأن المذکور فی الحدیث هو فطره الروح لأنها بحسب ذاتها من عالم القدس و الطهاره و الذی کلامنا فیه هو ابتداء نشأه البدن و وقوع النفس فیها فهی فطره البدن الذی حصل من الأجسام الحسیه المادیه التی وجودها أخس الوجودات و أظلمها و أبعدها عن الله و ملکوته

و قد ورد فی الحدیث النبوی ص: أنه تعالی ما نظر إلی الأجسام مذ خلقها

و بما ذکرناه أیضا اندفع التدافع بین حدیثین[(2)](#content_note_236_2)

1- لما فسره ع هذا بورود الکل علی النار سئل أ و أنتم فقال ع نعم جزناها و هی خامده أی لم یقعوا فی أشراک الدنیا و حبالها و لم ینشب فیهم مخالبها فمن کان فی الدنیا و حاله هکذا یقول الله تعالی لنارهاکُونِی بَرْداً وَ سَلاماً علی عبدنا فلا تحرقه نارها التی فی حقه- کالنور و لا یغرقه بحرها المسجور، س ره

2- و کذا بین حدیثین ُ أحدهما: کل مولولد یولد علی الفطره و الآخر ُ: السعید سعید فی بطن أمه و الشقی شقی فی بطن أمه فالأول باعتبار فطره الروح التی من عالم العصمه و الطهاره و الثانی باعتبار فطره البدن و مزاجه الفاضل المحمود و کینونته فی الأصلاب الشامخه و الأرحام المطهره أو مزاجه السیئ المذموم و کینونته فی مقابل ما ذکر و أیضا الأول باعتبار فطره الروح النوریه و الثانی باعتبار کینونه النفس فی بطن الأمهات الأربع و تخمیر طینه وجودها من الملکات الحمیده أو الرذیله و أیضا الأول کما مر و الثانی باعتبار الکینونه العلمیه فی أم الکتاب و أم الأقلام موافقا لحدیث شریف آخر هو ُ: إن السعید سعید فی الأزل و الشقی شقی لم یزل ، س ره

ص: 237

مشهورین أحدهما کل مولود یولد علی الفطره و الآخر أن الله قد خلق الخلق فی ظلمه- ثم رش علیها من نوره الحدیث و اعلم یا حبیبی أنه کما لا بد من ورودک إلی هذا العالم الحسی فلا بد لک فی الخلاص عنه و عن علائقه من معرفه الأمور المحسوسه لأن المهاجره عنها أنما یکون بالزهد فیها و هو لا یحصل إلا بمعرفتها و العلم بدناءتها و خستها و لأن الدنیا و الآخره واقعتان تحت جنس المضاف من جهه الدنو و العلو و الدناءه و الشرف- و الأولویه و الأخرویه و معرفه أحد المضافین یستلزم معرفه الآخر معا و کذا جهاله أحدهما مع جهاله الآخر فمن لم یعرف الدنیا و خستها لم یعرف الآخره و شرفها و من لم یعرف الآخره و شرفها کیف اختارها و اشتاق إلیها و لهذا و لوجوه أخری اعتنی الحکماء بالبحث عن الأجسام الطبیعیه و أحوال المحسوسات لینتقلوا منها إلی ما وراء المحسوسات- و ما بعد الطبیعیات کما قال تعالی وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَهَ الْأُولی فَلَوْ لا تَذَکَّرُونَ

##### فصل (12) فی تذکر أن الموت حق و البعث حق

###### اشاره

قد علمت من تضاعیف ما أسلفنا ذکره من أن لکل شی ء جوهری حرکه جبلیه نحو الآخره و تشوقا طبیعیا إلی عالم القدس و الملکوت و له عباده[(1)](#content_note_237_1) ذاتیه تقربا

1- و هذه العباده امتثال للأوامر و النواهی التکوینیه کما أن العباده التکلیفیه امتثال للأوامر و النواهی التشریعیه و الغایه فیهما جمیعا فی القرب هی التقرب إلی الله تعالی و فی البعد هی البعد عن جهنم فی التکلیفیه و البعد عن هاویه الهیولی و درکات الطبیعه فی الذاتیه التکوینیه فکل شی ء غلب علیه أحکام التجرد و کل من غلب علیه التخلق بأخلاق الروحانیین- فهو أوفر حظا من رحمه الله و کل شی ء غلب علیه أحکام التجرم و لوازم الطبیعه فهو أکثر ملعنه من الله و لهذا ورد أن الدنیا ملعونه و ملعون من فیها أی من حیث هو فیها لا الذین بأبدانهم فرشیون و بقلوبهم عرشیون فالعقل البسیط الکامل علما و عملا وعاؤه الدهر الأیمن الأعلی لا الزمان و حیزه الجبروت لا المکان و إن کان جسده فی الزمان و المکان و الجهه و غیرها من لوازم عالم الطبیعه فإذا ورخ الإنسان الکامل و أقت و مکن و أین فالعقل الیقظان علی إیقان أن هذه أحکام مرکبه و أما عقله البسیط فهو عری و بری ء عنها لا تاریخ له و لا متی و لا یقال له أین و حتی، س ره

ص: 238

إلی الله تعالی سیما الإنسان لکونه أشرف الأنواع الواقعه تحت الکون و الفساد فله کما سبق مرارا انتقالات و تحولات ذاتیه من لدن حدوثه الطبیعی إلی آخر نشأته الطبیعیه ثم منها إلی آخر نشأته النفسانیه و هلم إلی آخر نشأته العقلیه و علمت أیضا أنه أول ما اقتضت النفس و توجهت إلیه تکمیل هذه النشأه الحسیه و تعمیر مملکه البدن بالقوی البدنیه و الآلات و البدن بمنزله الراحله أو السفینه لراکب النفس فی السفر إلی الله تعالی فی بر الأجسام و بحر الأرواح ثم إذا کملت هذه النشأه و عمرت هذه المرحله عبرت منها و أخذت فی تحصیل نشأه ثانیه و دخلت فی منزل آخر أقرب إلی مبدئها و غایتها و هکذا یتدرج فی تکمیل ذاتها و تعمیر باطنها و تقویه وجودها بإمداد الله و عنایته و کلما ازدادت فی قوه جوهرها المعنوی و اشتدت نقصت فی صورتها الظاهریه و ضعف وجودها الحسی فإذا انتهت بسیرها الذاتی و حرکتها الجوهریه إلی عتبه باب من أبواب الآخره عرض لها الموت عن هذه النشأه و الولاده فی النشأه الثانیه فالموت نهایه السفر إلی الآخره و بدایه السفر فیها إلی غایه أخری هی النشأه الثالثه و قد مر أیضا أن النفس الإنسانیه فی مبدإ تکونها کالجنین فی بطن الدنیا و مشیمه البدن فیتربی شیئا فشیئا فی هذه الدنیا کما یتربی الجنین فی بطن أمه- و الموت سواء کان طبیعیا أو إرادیا عباره عن الخروج عن بطن الدنیا إلی سعه الآخره- فاتضح و انکشف بما ذکرناه سابقا و لاحقا أن الموت أمر طبیعی للنفس و کل أمر طبیعی لشی ء یکون خیرا و تماما له و کل ما هو خیر و تمام لشی ء فهو حق له فثبت أن

ص: 239

الموت حق للنفس فأما الفساد و الهلاک الذی یطرأ البدن فإنما هو أمر واقع بالعرض لا بالذات کسائر الشرور الواقعه فی هذا العالم بالعرض تبعا للخیرات و الغایات الطبیعیه- فالعداله الإلهیه تقتضی رعایه ما هو الأشرف و الأفضل فالحیاه الروحانیه للإنسان- أشرف من هذه الحیاه الطبیعیه البدنیه علی أنک لو نظرت[(1)](#content_note_239_1) نظرا حکمیا فی البدن- من حیث هو بدن طبیعی لوجدت قوامه و تمامه بالنفس و قواها و هذیته و تشخصه بها- بل وجدته متحدا بها اتحاد الماده المبهمه بالصوره المعینه و اتحاد الناقص بالتام و القوه بالفعل فلو فرض تفرده بذاته دون النفس و قواها لم یبق له إنیه و حقیقه إلا العناصر و الأجزاء المتداعیه للافتراق و هی بحالها کما کانت قبل الموت و بعده.

و اعلم أن الأجسام الواقعه تحت تصرف النفوس و الأرواح هی فی نفسها مضمحله مقهوره مستهلکه و کلما کانت النفوس أشرف و أقوی کانت الأبدان المتصرفه فیها أضعف قوه و أقل إنانیه و أنقص وجودا و کلما[(2)](#content_note_239_2) أمعنت النفس فی القوه و الحیاه و الکمال أمعن البدن فی الضعف و الموت و الزوال حتی إذا بلغت غایتها من الاستقلال- انعدم البدن بالکلیه و زال و هذا المعنی مشاهد فی الأجسام الطبیعیه أ لا تری أن جسمیه الجماد أقوی و أحکم من جسمیه النبات و هی أقوی من جسمیه الحیوان- و هی من جسمیه الإنسان بحسب تفاوت نفوسها و أرواحها فی القوه و التمام.

1- حاصله أن البدن بما هو بدن لا فساد و هلاک له بل بقاء محصله و مشخصه و ما به اتحاده و ما فیه انغماره بقاؤه و شیئیه الشی ء بتمامه و أما ماده البدن بما هی عناصر و أجزاء متداعیه إلی الافتراق و مأخوذه بشرط لا فلیس بدنا و مع ذلک فهی بحالها أیضا، س ره

2- الفرق بینه و بین قوله و کلما کانت النفوس إلخ أن الأول فی القوه الأولی الفطریه و الثانی فی القوه الثانیه التی للنفوس مطلقا فی آجالها التی هی أوعیه حرکاتها الاستکمالیه سیما القوه الکسبیه للنفوس الإنسانیه و بالجمله فی الکمل لا بدن بحسب الحقیقه- حتی یقال طرأ فساد و هلاک علیهم بالموت کما قال انعدم البدن بالکلیه و زال. ُ بس بزرگان گفته اند نی از گزاف جسم پاکان عین جان افتاد صاف أو بقی شی ء رقیق لا یدثر کمثال هو کظلال غیر ملتفت إلیه بالذات لاستغراق نفوسهم فیما فوقها، س ره

ص: 240

قال بعض العرفاء إن الموت أثر تجلی[(1)](#content_note_240_1) الحق لموسی النفس الناطقه فیندک جبل إنیه البدن اندکاکا و تجلیه تعالی أنما یکون فی عالم الملکوت للنفس التی قویت نسبتها إلی ذلک العالم فعند ما قویت لشی ء جهه الروحانیه و الملکوتیه اضمحلت منه جهه الجسمانیه و الملک لأنهما ضدان و إن الدنیا و الآخره ککفتین رجحان إحداهما یوجب نقصان الأخری و هذا الذی ادعیناه غیر منقوض بالفلک و ما فیه لأن کمالات الأفلاک و الکواکب و خصائصها الکمالیه کلها من جهه نفوسها لا من جهه أجسادها- فإن امتناعها عن قبول الانقسام و دخول جسم فیها من خارج و ورود آفه و فساد و استحاله- و غیر ذلک کلها لیس إلا من جهه نفوسها لا من جهه أجسادها و لأجل قوه أو صلابه فی جسمیتها إذ لا طبیعه أخری لها و لا قوه فیها إلا ما یکون من لوازم نفوسها فجسمیه الفلک بما هی ماده[(2)](#content_note_240_2) لها لا بما هی جنس و قد علمت الفرق بینهما مرارا هی أضعف الأجسام بل الفلک کله نفس إلا أمرا شبیها بالهیولی الأولی أو أرفع منها قلیلا لتمکن فیه قبول الأوضاع و الحرکات و أما أجسام الآخره فقد علمت أنها بعینها نفوسها و علمت أن وجودها وجود

1- قال تعالیوَ لَمَّا جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ فمجیؤها لمیقات الرؤیه استکمالاتها و ترقیاتها الطولیه ما دام العمر و هذا هو الطلب الصادق- و الاستدعاء بلسان الاستعداد الغیر المردود و تکلم الرب معها التکلم بالکلمات القلبیه- و النطق الحقیقی مع النفس الناطقه بالحق عن الحق ُ قال النبی ص: ُ إن فی أمتی مکلمین محدثین و أیضا تلقیها الکلمات التی هی مراتب العقلین النظری و العملی الذی به تصلح للقاء ربها و فی طرف المظاهر أیضا صلوح و فعلیه و قوه لمظهریه القهر و تجلیه تعالی فی کلا مظهری اللطف بالفعالیه و الغناء و التجرد و غیرها فیحصل لها الغناء عن البدن و قواه و الفعالیه و الإنشاء و یبرز منها صفات اللطف و القهر فعلی هذا معنی الموت حق أنه موجب لقاء الحق الحقیقی و علی ما ذکر أولا معناه أنه خیر و غایه طبیعیه، س ره

2- أی فقط و بشرط لا و بعد وضع نفسه و ما من صقعها یبقی شی ء ضعیف هو الامتداد و هو بما هو هو یقبل الانقسام و الخرق و نحوهما لأن الامتداد فی الفلک و غیره أمثال و حکم الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد و أما بما هی جنس فهی منغمره متحده مع نفسه اتحاد الجنس مع الفصل و حکم أحد المتحدین حکم الآخر فقوه المنغمر فیه قوتها، س ره

ص: 241

إدراکی نفسانی و حیاتها حیاه ذاتیه لا عرضیه کهذه الأجسام المادیه

###### حکمه إلهیه:

إن الله تعالی قد جعل لواجب حکمته فی طبع النفوس محبه الوجود[(1)](#content_note_241_1) و البقاء و جعل فی جبلتها کراهه الفناء و العدم- و هذا حق لما علمت أن طبیعه الوجود خیر محض و نور صرف و بقاؤه خیریه الخیر و نوریه النور و الطبیعه لم تفعل شیئا باطلا و کلما ارتکز فیها لا بد أن یکون له غایه- یترتب علیه و ینتهی إلیها فعلم من هذا أن محبه النفوس للبقاء و کراهتها للموت لیست إلا لحکمه و غایه هی کونها[(2)](#content_note_241_2) علی أتم الحالات و أکمل الوجودات فکون النفوس مجبوله علی طلب البقاء و محبه الدوام دلیل علی أن لها وجودا أخرویا باقیا أبد الدهر و ذلک لأن بقاءها فی هذه النشأه الطبیعیه أمر مستحیل فلو لم یکن لها نشأه أخری باقیه تنتقل إلیها لکان ما ارتکز فی النفس و أودع فی جبلتها من محبه البقاء السرمدی و الحیاه الأبدیه باطلا ضائعا و لا باطل فی الطبیعه کما قالته الحکماء الإلهیون.

###### عقد و حل:

و لک أن[(3)](#content_note_241_3) تقول إذا کان موت البدن فی هذه النشأه الفانیه- حیاه النفس فی النشأه الباقیه و إن للنفس توجها جبلیا إلی الانتقال إلی عالم الآخره عن هذا العالم و حرکه ذاتیه جوهریه إلی القرب من الله تعالی و الدخول فی عالم الأرواح و الاجتناب عن دار الظلمات و الحجب الجسمانیه فإن التجسم عین الحجاب و الظلمه و الجهل فما سبب کراهه النفوس و توحشها عن الموت و طرح الجسد و فیه تعری النفس عن ثقله و کثافته و خلاصها عن الحبس و انطلاقها

1- أی جعل فی فطرتها محبه الوجود الحی القیوم الباقی و هذا الوجود المجازی و الحیاه العرضیه و البقاء المتشابک بالفناء لما کانت أظلال الوجود الحی القیوم الباقی- کانت النفوس محبه عاشقه لها و کارهه عن مقابلاتها لکن أین الجمال و الجلال من الظلال- سیما الظلال النازل فی الغایه، س ره

2- و هو أن تحشر مستکمله لا ناقصه و هذا یستدعی الإمهال فی أجل معین، س ره

3- الجواب یعلم من السؤال لأن کون الموت کذا و کذا مما قاله السائل لم یعلمه أکثر الناس و لو علموا کان علمهم حالا لا ملکه فلزم الکراهه، س ره

ص: 242

عن السجن و قیده.

فنقول فی کراهه الموت البدنی للنفوس الإنسانیه سببان فاعلی و غائی أما السبب الفاعلی فهو أن أول نشئات النفس هی هذه النشأه الطبیعیه البدنیه و لها الغلبه علی النفوس- ما دامت متصله بالبدن متصرفه فیه فیجری علیها أحکام الطبیعه البدنیه و یؤثر فیها[(1)](#content_note_242_1) کلما یؤثر فی الجوهر الحسی و الحیوان الطبیعی من الملائمات و المنافیات البدنیه- و لهذا تتألم و تتضرر بتفرق الاتصال و الاحتراق بالنار و أشباه ذلک لا من حیث کونها- جواهر نطقیه و ذواتا عقلیه بل من حیث کونها جواهر حسیه و قوی تعلقیه فتوحشها من الموت البدنی و کراهتها إنما یکون لحصه لها من النشأه الطبیعیه و هی متفاوته بحسب شده الانغمار فی البدن و الانکباب فیه علی أنا لا نسلم الکراهه عند الموت الطبیعی الذی یحصل فی آخر الأعمار الطبیعیه دون الآجال الاخترامیه و أما ما یقتضیه العقل التام و قوه الباطن و غلبه نور الإیمان بالله و الیوم الآخر و سلطان الملکوت فهو محبه الموت الدنیوی و التشوق إلی الله و مجاوره مقربیه و ملکوته و التوحش عن حیاه الدنیا و صحبه الظلمات و مجاوره المؤذیات فالعارف یتوحش من صحبه حیوانات الدنیا- توحش الإنسان الحی من مقارنه الأموات و أصحاب القبور و أما السبب الغائی و الحکمه فی کراهه الموت هو محافظه النفس للبدن الذی هو بمنزله المرکب فی طریق الآخره و صیانته عن الآفات العارضه لیمکن لها الاستکمالات العلمیه و العملیه إلی أن یبلغ کمالها الممکن و کذا إراده الله تعالی تعلقت بإبداع الألم و الإحساس به فی غرائز الحیوانات و الخوف فی طباعها عما یلحق أبدانها من الآفات العارضه و العاهات الوارده علیها حثا لنفوسها علی حفظ أبدانها و کلاله أجسادها و صیانه هیاکلها من الآفات العارضه لها إذ الأجساد لا شعور لها فی ذاتها و لا قدره علی جر منفعه أو دفع مضره- فلو لم یکن الألم و الخوف فی نفوسها لتهاونت النفوس بالأجساد و خذلتها و أسلمتها إلی

1- لأن النفس لطیفه فی الغایه تتزیی بزی أی شی ء تتوجه إلیه فکأنها فی أول الأمر عین الجسم المتصل و عین مزاجه المعتدل و بین الانفصال و الاتصال مضاده و بین الاعتدال و سوء المزاج منافره و الموت بغلبه أحد الأضداد علی الآخر، س ره

ص: 243

المهالک قبل فناء أعمارها و انقضاء آجالها و لهلکت فی أسرع مده قبل تحصیل نشأه کمالیه برزخیه[(1)](#content_note_243_1) و تعمیر الباطن و ذلک ینافی المصلحه الإلهیه و الحکمه الکلیه فی إیجادها و لیس الأمر فی الآلام و الأوجاع المودعه فی الحیوانات کما ظنه قوم من التناسخیه من أنها من باب العقوبه لها بل لما ذکرناه

##### فصل (13) فی الإشاره إلی حشر جمیع الموجودات حتی الجماد و النبات إلی الله تعالی کما یدل علیه الآیات القرآنیه

###### اعلم أن الممکنات کما مر علی طبقات

اشاره

أولاها المفارقات العقلیه و هی صور علم الله- و ثانیها هی الأرواح المدبره تدبیرا کلیا للأجرام العلویه و السفلیه المتعلقه بها ضربا من التعلق.

و ثالثها الأرواح المدبره تدبیرا جزئیا و النفوس الخیالیه المتعلقه بالأجسام السفلیه البخاریه و الدخانیه أو الناریه منها و ضرب من الجن و الشیاطین.

و رابعها هی النفوس النباتیه.

و خامسها الطبائع الساریه فی الأجسام المنقسمه بانقسامها.

و سادسها الأجسام الهیولویه و هی الغایه فی الخسه و البعد عن المبدإ الأول- و جمیعها محشوره إلیه تعالی و نحن بصدد إثبات هذا المطلب إجمالا و تفصیلا بتوفیق ربنا الأعلی.

فنقول أما الوجه الإجمالی

فهو کما مر أنه تعالی لم یخلق شیئا إلا لغایه و ما

1- الأول لأصحاب الیمین و الثانی للمقربین و ما یدور علیه النشأه البرزخیه- و هو الخیال و إن کان حاصلا لکل أحد إلا أن الخیالات لم تستحکم أولا فلکل شی ء أجل و مده یستکمل و ینضج فیها و لهذا تری الأطفال لا یرون الرؤیا فی أوائل السن- فإدراک الأوجاع فیه إنذار بالهلاک قبل التمامیه علی أن عدم إیداع الآلام فی قوه عدم إعطاء قوه اللمس و حینئذ لا یکون المرکب حیوانا، س ره

ص: 244

من ممکن إلا و له فاعل و غایه و من الموجودات و هی المرکبات ما له علل أربع الفاعل و الغایه و الماده و الصوره و لکل غایه غایه أخری و لا یتسلسل إلی غیر النهایه بل ینتهی إلی غایه أخیره لا غایه لها کما أن لکل مبدإ مبدأ حتی ینتهی إلی مبدإ أول لا مبدأ له و قد ثبت بالبرهان أن بارئ الکل لا غایه فی فعله سوی ذاته و أنه غایه الغایات کما أنه مبدأ المبادی و لا شک أن غایه الشی ء ما له أن یصل إلیه[(1)](#content_note_244_1) إلا لمانع خارجی- و کلما لا یمکن الوصول إلیه لم یکن إطلاق الغایه علیه إلا بالمجاز فلم یکن غایه بالحقیقه و قد فرضناها غایه هذا خلف فثبت بما ذکرناه أن جمیع الممکنات بحسب الطبائع و الغرائز طالبه إیاه تعالی منساقه إلیه متحرکه نحوه انسیاقا معنویا و حرکه ذاتیه و هذه الحرکه و الرغبه لکونهما مرتکزین فی ذاتها من الله لم تکونا هباء و عبثا و لا معطلا فلا محاله غایتها کائنه متحققه مترتبه علیها إلا لعائق قاصر و القسر لکونه خلاف الطبع لا یکون دائمیا بل منقطع کما سبق بیانه فیزول القواسر و الموانع و لو بعد زمان طویل فتعود الأشیاء کلها إلی غایاتها الأصلیه و غایه الشی ء أشرف لا محاله من ذلک الشی ء فغایه کل جوهر هی أقوی جوهریه و أتم وجودا و أشرف مرتبه من ذلک الجوهر و هکذا ننقل الکلام إلی تلک الغایه حتی تنتهی إلی غایه أخیره لا أشرف منها- و لا غایه بعدها دفعا للتسلسل و هی غایه الغایات و منتهی الحرکات و الرغبات و مأوی العشاق الإلهیین و المشتاقین و ذوی الحاجات فالکل محشور إلیه تعالی و هو المطلب.

و أما البیان التفصیلی فلنورده فی دعاو

###### الدعوی الأولی فی حشر العقول الخالصه إلی الله تعالی

###### اشاره

قد سبق مرارا أنها مستهلکه الهویات فی هویته تعالی و أنها باقیه ببقاء الله راجعه إلیه و لنوضح ذلک بذکر وجوه من البراهین.

1- و کما لا بد أن یصل إلیه لا بد أن یکون بنحو التحول و الصیروره کصیروره النفس الحیوانیه التی فی صراط الإنسان نفسا ناطقه و العقل بالفعل مستفادا و المستفاد عقلا فعالا و العباره فی الرجوع إلی الله هی الفناء بالطمس و المحق و هذا الوصول إلی الغایات- حتی غایه الغایات عباره أخری للحشر و الجزاء و الحکیم الإلهی یقول به بکلتا العبارتین- 244 فیقول لکل شی ء غایه لا بد أن یصل إلیه حتی أن للطبائع غایات، س ره

ص: 245

###### [البرهان] الأول

أن هویاتها وجودات صرفه و إنیات محضه لا یشوبها عدم و أنوار خالصه لا یخالطها ظلمه و إنما التفاوت[(1)](#content_note_245_1) بینها و بین نور الأنوار بالنقص و التمام و کذا بین بعضها مع بعض لیس إلا بالشده و الضعف و متی کانت کذلک کان لها اتصال معنوی و لم تکن معزوله الهویات عن الهویه الإلهیه و لأن تمام[(2)](#content_note_245_2) هو بالحقیقه ذلک الشی ء و أحق به منه.

###### البرهان الثانی

أن قاعده إمکان الأشرف یقتضی أن یکون بین المبدإ الأول- و ما فرض أقرب الموجودات إلیه اتصال معنوی و کذا بین الموجود و ما یتلوه و هکذا إلی آخر الإنیات المحضه و الأنوار الصرفه فیکون الکل کأنه ذات واحده لها اتصال واحد متفاوته المراتب فی شده الإشراق و کمالیه الوجود و لها جنبه عالیه غیر متناهیه فی الشده و جنبه أخری متناهیه فی الشده مع عدم تناهیها فی المده و العده و ذلک لأنه لو لم یکن بینها هذا الاتصال یلزم انحصار غیر المتناهی بین حاصرین کما بیناه[(3)](#content_note_245_3) و لا مخلص إلا بکونها من مراتب الإلهیه و درجات الربوبیه کما أشیر إلیه بقوله تعالی- رَفِیعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ فهی واصله إلیه راجعه إلی ذاته.

###### البرهان الثالث

[(4)](#content_note_245_4) أن العقل حیث لا حجاب بینه و بین الحق تعالی له أن یشاهد

1- إلی قوله کان لها اتصال معنوی إذ لا ماهیه لها علی التحقیق فضلا عن الماده بمعنی المتعلق و أحکام السوائیه تدور علی الماده و الحرکه و ما تتعلق بها و کلها مسلوبه عنها- فهی من صقع الربوبیه، س ره

2- فإن ما هو لم هو و المراد هنا لم هو الغائی، س ره

3- أی فی الربوبیات حیث 245 قال عرض لی شبهه فی هذه القاعده و هی أنه یتصور بین الواجب تعالی و المعلول الأول ممکن أشرف من المعلول الأول و أنزل من الواجب و هکذا یتصور بینه و بین الواجب کذا فبمقتضی القاعده یجب أن یصدر عن الواجب و یلزم أمور غیر متناهیه و أن تکون محصوره بین حاصرین و قال حصل من نفسی جوابه و هو أن العقول کموجود واحد ذی مراتب کالنفس الواحده و لطائفها و مراتبها و کلها وجه الواجب و نوره و ظهوره و لها الاتصال الحقیقی المعنوی فلا کثره متناهیه فی الأنوار الحقیقه فضلا عن الکثره الغیر المتناهیه إلا کثره المراتب و الدرجات لشی ء واحد، س ره

4- هذا البرهان من مسلک الحضوری و إن له موردین الاتحاد و العلیه و أردنا بالاتحاد الفناء، س ره

ص: 246

بذاته ذات الأول لکن لا علی وجه الاکتناه و إلا لکان محیطا به قاهرا علیه هذا محال- و إذ لا واسطه بینهما و لا حجاب یوجب البینونه فلا محاله یتجلی الحق علیه بصریح الذات- إذ لا جهه أخری و لا صفه زائده فذاته تعالی متجل بذاته علی العقل الأول فذات العقل الأول هی صوره هذا التجلی إذ لیس له قابل للتجلی غیر ذاته فما به التجلی[(1)](#content_note_246_1) و المتجلی و المتجلی له کلها شی ء واحد و لیس هناک أمران ذات العقل و تجلی الحق له إذ یمتنع أن یصدر عنه تعالی بجهه واحده صورتان صوره العقل و صوره التجلی و یستحیل أن یتکرر وجودان لشی ء واحد فثبت من ذلک أن وجود العقل بعینه عباره عن تجلیه تعالی بصوره ذاته علیه و صوره ذات الحق لیست بأمر مغایر لذاته فذات العقل کأنها[(2)](#content_note_246_2) صفحه مرآه یتراءی فیها صوره الأول و کما لیس فی صفحه المرآه لون و لا شی ء وجودی إلا الصوره المرئیه و لا الصوره المرئیه أمر مغایر لحقیقتها فکذلک لیس للعقل هویه إلا صوره هویه الأول و الصوره لیست بأمر مفارق لذی الصوره و لا تفاوت جهه فیها إلا کونها مثالا له و حکایه عنه و هو ذاتها و حقیقتها فالذات الإلهیه هی حقیقه العقل و العقل مثالها و کل ذی حقیقه راجع إلی حقیقته فالعقل الأول محشور إلیه تعالی- و کذا العقول البواقی محشوره إلیه بالبیان المذکور لأن المحشور إلی المحشور إلی شی ء محشور إلی ذلک الشی ء.

###### البرهان الرابع

قد مر فی مباحث العقل و المعقول من الفن الکلی البرهان علی ثبوت الاتحاد بین العاقل و معقوله بالذات و ثبت فی مباحث علمه تعالی أن المفارقات العقلیه هی بعینها علومه[(3)](#content_note_246_3) التفصیلیه بالأشیاء لا بصوره زائده علیها فإذا کانت ذاتها عین عقله تعالی بالموجودات و عقل الشی ء کما علمت غیر مباین عنه فهی لا محاله راجعه

1- أی التجلی عین المتجلی علیه إذ المفروض هو الفناء و أیضا لا ماهیه له و وجوده ربط محض لا نفسیه له بل من صقع الربوبیه، س ره

2- بل نفس الصوره المرئیه فی المرآه و العکس فی الحقیقه هو المرآه و قد علمت أنه لا ماهیه و لا نفسیه حتی یتحقق هناک مرآه، س ره

3- فمره یثبت الاتحاد من النظر إلی عنوان المعقولیه بالذات و أن المعقول بالذات متحد مع العاقل و تاره یثبت من النظر إلی عنوان العلم و أن العلم متحد مع العالم، س ره

ص: 247

محشوره إلیه تعالی صائره إیاه.

###### البرهان الخامس

قد سبق فی مباحث علم الله تعالی أن الصور العقلیه الإلهیه- قائمه بذاته تعالی قواما ذاتیا[(1)](#content_note_247_1) لا علی وجه الحالیه و المحلیه و أنها من لوازم ذاته الغیر المجعوله الثابته له باللاجعل الثابت لذاته تعالی الواجبه بالوجوب الثابت له الباقیه ببقائه تعالی فلا محاله محشوره إلیه تعالی فثبت بهذه البراهین أن عالم العقل و الصور الإلهیه و الأنوار المفارقه کلها عائده إلیه فانیه من ذاتها باقیه ببقاء الله و الله معادها کما أنه مبدؤها

###### الدعوی الثانیه فی حشر النفوس الناطقه

[(2)](#content_note_247_2) إلی الله تعالی هذه النفوس إما کامله کمالا عقلیا أو ناقصه أما النفوس الکامله فهی التی خرجت ذاتها من حد العقل بالقوه إلی حد العقل بالفعل فصارت النفس عقلا بالفعل و کلما صارت النفس عقلا بالفعل انتقلت عن ذاتها و اتحدت بالعقل الذی هو کمالها فحشرت إلیه و کلما کان محشورا إلی العقل کان محشورا إلیه تعالی لأن المحشور إلی المحشور إلی شی ء کان محشورا إلی ذلک الشی ء فالنفوس الکامله محشوره إلیه تعالی و هو المطلوب و أما النفوس النطقیه الناقصه فلا یخلو إما أن تکون مشتاقه إلی الکمال العقلی أو لا و النفوس الغیر المشتاقه إلی ذلک الکمال سواء کان عدم اشتیاقها إلیه بحسب أصل الفطره کما هو حال الأنعام أو من جهه أمر عارض علیها کما قال تعالی نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ فهی محشوره إلی عالم متوسط بین

1- أی متقومه بذاته تعالی تقوما وجودیا فإن ما هو لم هو فی کثیر من الأشیاء کما قال أرسطو و المراد هنا لم هو الفاعلی کما أنه فی قوله و لأن تمام الشی ء إلخ لم هو الغائی و هذا برهان تام علی هذا و أما علی نسخه قیاما و هی أنسب بما بعده فلک أن تقول إن القیام قیام صدوری و الصدور یستدعی مغایره أزید و اللازم غیر مجعول إذا کان الملزوم غیر مجعول- و لکن لغیر الملزوم و أما لنفس الملزوم فمجعول إذ اللزوم العلیه و الاقتضاء إلا فی اللوازم الغیر المتأخره فی الوجود کمفاهیم الأسماء و الصفات و الأعیان الثابتات لکن العقول وجودات- و أما الوجوب بوجوبه و البقاء ببقائه فکان مأخوذا فی تحریر الدعوی، س ره

2- قد طوی حشر النفوس الفلکیه کلیاتها فی حشر النفوس الناطقه الکلیه و جزئیاتها- أعنی النفوس المنطبعه فی حشر النفوس الخیالیه الإنسیه لأن السبک واحد، س ره

ص: 248

العقلی و المادی و هو عالم الأشباح المقداریه و عالم الصور المحسوسه المجرده و هی قوالب و حکایات و ظلال لما فی العالم العقلی من الصور العقلیه و بها قوامها و دوامها و کیفیه حشرها ککیفیه حشر سائر النفوس البهیمیه و السبعیه إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلًا و سیجی ء حال معاد النفوس الحیوانیه و أما النفوس المشتاقه إلی العقلیات- الغیر البالغه إلی کمالها العقلی فهی متردده فی الجحیم معذبه دهرا طویلا و قصیرا بالعذاب الألیم ثم یزول عنها الشوق إلی العقلیات إما بالوصول إلیها إن تدارکته العنایه[(1)](#content_note_248_1) الإلهیه بجذبه ربانیه أو شفاعه ملکیه أو إنسانیه لقوه الشوق و ضعف العلائق أو بطول المکث فی البرازخ السفلیه و الاستیناس إلیها فیزول عنها العذاب و یسکن عند المآب إما إلی الدرجه العلیا و إما إلی المهبط الأدنی فیحشر إلی الله من جهه أخری من غیر تناسخ کما سیظهر.

###### الدعوی الثالثه فی حشر النفوس الحیوانیه

###### اشاره

هذه النفوس الحیوانیه إن کانت بالغه حد الخیال بالفعل غیر مقتصره علی حد الحس فقط فهی عند فساد أجسادها لا تبطل بل باقیه فی عالم البرزخ محفوظه بهویاتها المتمایزه محشوره فی صوره[(2)](#content_note_248_2) مناسبه لهیئاتها النفسانیه- و أشخاص کل نوع منها مع کثرتها و تمیزها و تشکلها بأشکالها و أعضائها المناسبه لها المتفقه بحسب نوعها المختلفه بشخصیاتها واصله إلی مبدإ نوعها و رب طلسمها و هو من

1- بأن حصل فی الدنیا أسبابه إذ الآخره لیست دار العمل بل دار بروز ما وقع منه فی الدنیا فیکون له صفاء و اختلاس لجذبه و اتصالات بالعقل الفعال للشفاعه الملکیه و مورد إنظار للإنسان الکامل فی الشفاعه الإنسانیه فقوله لقوه الشوق معناه قوه الشوق إلی الانجذاب و نحوها، س ره

2- اعلم أن لکل فرد من نوع حیوانی صوره و معنی أی بدنا و نفسا و لکل منهما فی مده بقائه الدنیوی حرکه جوهریه استکمالیه و لهذه الحرکه ضرب الله لکل موجود کونی أجلا فیخمر طینته فی ذلک الأجل فصورته بعد الاستکمال عن هذا المحل العنصری و تتحد بصورته المثالیه و معناه بعد الاستکمال یستغنی عن البدن الطبیعی مستکفیا بالبدن المثالی- و یتصل مع النفوس الجزئیه الأخری من نوعه برب نوعه و أصل ذاته مع کثرتها و تمایزها و تشکلاتها لأن تلک الوحده التی لرب طلسمها جمعیه لا عددیه محدوده ضیقه وسع کرسی نوره سماوات نفوسها و أراضی أشباحها فما حدسک برب الأرباب تعالی، س ره

ص: 249

العقول النازله فی الصف الأخیر من العقلیات فإن لکل نوع من أنواع الحیوانات- و غیرها من الأجسام الطبیعیه عقلا هو مبدؤها و غایتها کما سبق بیانه فإذا کان الأمر هکذا فلا محاله یکون أفراد کل نوع طبیعی متصله إلی مبدئها الفاعلی و الغائی لکن هذه العقول العرضیه الأخیره التی لیست بعدها عقل آخر بعضها أشرف من بعض و لأجل ذلک کانت الأنواع الطبیعیه بعضها أشرف لأن شرافه العله المؤثره یوجب شرافه المعلول- فمن تلک العقول ما لم یتوسط بینه و بین معلوله الطبیعی شی ء آخر لغایه نزوله العقلی فحکمه حکم النفوس المباشره للأجسام إلا أن النفس لیست لها رتبه الإبداع للجسم بل التدبیر و التصریف بخلاف العقل و منها ما یتوسط بینها و بین طبیعه معلوله نفس إنسانیه إن کان فی غایه الشرف و هو رب نوع الإنسان أو نفس حیوانیه و هو دونه فی الشرف أو نفس نباتیه و هو أنزل منهما جمیعا و أرفع من العقول النازله التی هی مبادی الطبائع الجمادیه فالعقول التی هی مبادی الطبائع الحیوانیه التی لها نفوس خیالیه بالفعل ترجع تلک النفوس إلیها مع بقاء تعددها و امتیاز هویاتها الشخصیه فهی بشخصیاتها محشوره کل طائفه من أفراد نوع واحد إلی العقل الذی هو مبدأ نوعها و أما النفوس الحیوانیه التی هی حساسه فقط و لیست ذات تخیل و حفظ بالفعل فهی عند موتها و فساد أجسادها ترجع إلی مدبرها العقلی لکن لا یبقی امتیازها الشخصی و کثره هویتها المتعدده بتعدد أجسادها- بل صارت کلها موجوده بوجود واحد متصله بعقلها لأنها بمنزله أشعه نیر واحد- انقسمت و تعددت بتعدد الروازن الداخله هی فیها فإذا بطلت الروازن زال التعدد بینها- و رجعت إلی وحدتها التی کانت لها عند المبدإ فهکذا کیفیه حشر هذه النفوس الحساسه- و ذلک کرجوع القوی الحساسه و غیر المتفرقه فی مواضع البدن المجتمعه عند النفس- و من نظر إلی حال الحواس الخمس و افتراقها فی أعضاء البدن و اتحادها فی الحس المشترک هان علیه التصدیق بأن النفوس الحساسه الجسمانیه المتعدده بتعدد الأبدان- و هی التی لا استقلال لها فی الوجود بلا قابل إذا فسدت قوابلها فهی لا محاله مرتبطه بفاعلها- و اتحاد الفاعل یوجب اتحاد الفعل و إنما یتعدد بتعدد القابل بالعرض فإذا فسدت

ص: 250

القوابل یرجع الفعل إلی وحدته الأصلیه التی له من جهه الفاعل فافهم هذا فإنه نافع جدا فإذن حکم النفوس الحیوانیه الغیر المستقله فی وجودها حکم سائر القوی النفسانیه لذات واحده فی أن وجودها وجود رابطی و أنها غیر مدرکه لذاتها کقوه البصر و السمع و غیرهما فینا فإن قوه البصر مثلا لیست لها هویه مستقله و للسمع هویه أخری مستقله و إلا لأدرکت کل واحده منها ذاتها بل النفس الدراکه الحاضره لذاتها- هی الهویه الجامعه لهویات القوی یدرک بها غیرها فالباقیه بذاتها فی[(1)](#content_note_250_1) القیامه و فی النشأه الباقیه متمیزه هی النفس القائمه بذاتها و أما سائر قواها فهی باقیه ببقائها لأنها متصله بها متحده بوحدتها فکذلک حکم النفوس الحیوانیه الغیر القائمه المستقله بذاتها و لا الشاعره لذاتها فهی عند ارتفاع تکثرها الذی لأجل تکثر أجسادها رجعت إلی مبدئها و أصلها متحده فیه کارتجاع المشاعر و القوی بمبدئها الجامع الإدراکی عند فساد مواضعها و آلاتها متحده به باقیه ببقائه

###### تنبیه:

اعلم أن من الناس من زعم أن الأرواح الإنسیه أیضا کالأرواح الجزئیه للحیوانات الدنیه و النباتات تتحد بعد خراب أجسادها و شبهها بالمیاه الواقعه فی الکیزان و الجرات إذا انکسرت الأوعیه و صارت هی متصله واحده و واصله إلی الحوض العظیم و هذا زعم باطل و وهم فاسد و قیاس تلک الأرواح بهذه الأرواح الجزئیه الساریه فی الأجسام قیاس مغالطی وهمی مبناه عدم الفرق بین الانقسام و التعدد الحاصل بسبب القوابل و بین الانفصال و التکثر الذی بسبب المبادی الذاتیه و ذلک لأنه ذکر الشیخ العربی فی الباب الثانی و ثلاثمائه من الفتوحات بقوله اعلم أن الناس اختلفوا فی هذه المسأله یعنی فی أرواح صور العالم هل هی موجوده- عن الصور[(2)](#content_note_250_2) أو قبلها أو معها و أن منزله الأرواح[(3)](#content_note_250_3) من صور العالم کمنزله أرواح

1- و هذا هو الذی نسمیه بالحشر الاستقلالی و غیره بالحشر التبعی، س ره

2- کما یقوله من یری أن النفس جسمانیه الحدوث روحانیه البقاء بالحرکه الجوهریه أو قبلها کما یقول أفلاطون بنحو الوحده لا بنحو الکثره کما مر و الشیخ العربی ارتضاه و عبر عنه بحضره الإجمال أو معه کما یقول به المشاءون و کثیر من الملیین القائلین بتجرد النفس- أولا ذاتا فقط و حدوثها مع حدوث البدن، س ره

3- تطبیق للعالم الکبیر علی الصغیر، س ره

ص: 251

صور أعضاء الإنسان الصغیر کالقدره روح الید و السمع روح الأذن و البصر روح العین- و التحقیق فی ذلک عندنا أن الأرواح المدبره للصور کانت موجوده فی حضره الإجمال غیر مفصله بأعیانها[(1)](#content_note_251_1) مفصله عند الله فی علمه فکانت فی حضره الإجمال کالحروف الموجوده بالقوه فی المداد[(2)](#content_note_251_2) فلم یتمیز لأنفسها و إن کانت متمیزه عند الله مفصله فی حال إجمالها- فإذا کتب[(3)](#content_note_251_3) القلم فی اللوح ظهرت صور الحروف مفصله بعد ما کانت مجمله فی المداد- فقیل هذا ألف و دال و جیم فی البسائط و هی أرواح البسائط[(4)](#content_note_251_4) و قیل هذا قام و هذا زید و هذا خرج و هذا عمر و هی أرواح الأجسام المرکبه و لما سوی الله صور العالم أی عالم شاء و أراد کان روح الکل کالقلم فی الیمین[(5)](#content_note_251_5) الکاتبه و الأرواح کالمداد فی

1- أی غیر موجوده بوجوداتها المتشتته الکونیه التی لها فیما لا یزال مفصله أی متمیزه فی علم الله الأزلی لأن علمه تعالی هو العلم الإجمالی فی عین الکشف التفصیلی- و المراد بالإجمال بساطه ذلک الوجود العلمی و بالتفصیل کثره مفاهیم الأسماء و الماهیات- المسماه عندهم بالأعیان الثابته، س ره

2- هذا حال الحروف التدوینیه إن أرید القوه الاستعدادیه التی فی مداد رأس القلم الطبیعیین أما الحروف التکوینیه التی کمنت بوجودها فی وجود القلم الأعلی کما قال ُ کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری أعلی القلل إنا أنت فیه و أنت نحن و نحن هو و الکل فی هو هو فسل عمن وصل أی إنا أنت فی الوجود العلمی و کذا الکل فی علم الهویه الصرفه وجودا هی هی لا بحسب المفاهیم و الماهیات فقوتها الشده و التمامیه و کینونتها بنحو الوحده الجمعیه فإن ید الله مع الجماعه و قدرته نافذه، س ره

3- أی العقل الکلی فی النفس الکلیه أو الروح الکلی فی الصور المفصله و هذا أنسب بالمقام. ُ چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد و المراد بهذا العدم ماهیات الصور لکونها أمورا اعتباریه، س ره

4- أی هذه کالحروف المقطعه و أرواح المرکبات کالحروف المرکبه، س ره

5- و نعم ما قال الجامی- ُ در کف کاتب وطن دارم مدام کرده بین الإصبعین أو مقام نیست در من جنبشی از ذات من اوست در من دمبدم جنبش فکن و المراد بالإصبعین صفتا الجمال و الجلال أو صفتا اللطف و القهر، س ره

ص: 252

القلم و الصور کمنازل الحروف فی اللوح فنفخ الروح فی صور العالم[(1)](#content_note_252_1) فظهرت الأرواح متمیزه بصورها فقیل هذا زید و هذا عمر و هذا فرس و هذا فیل و هذه حیه- و کل ذی روح و ما ثم إلا ذو روح لکنه مدرک و غیر مدرک فمن الناس من قال إن الأرواح فی أصل وجودها متولده من مزاج الصور و من الناس من منع ذلک و لکل واحد وجه یستند إلیه فی ذلک و الطریق المثلی الوسطی[(2)](#content_note_252_2) ما ذهبنا إلیه و هو قوله تعالی ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ و إذا سوی الله الصوره الجسمیه ففی أی صوره شاء من الصور الروحیه رکبها إن شاء فی صوره خنزیر أو کلب أو إنسان أو فرس علی ما قرره العزیز العلیم فثم شخص الغالب علیه البلاده و البهیمیه فروحه روح حمار و به یدعی إذ ظهر حکم ذلک الروح فیقال فلان حمار و کذا کل ذی صفه یدعی إلی کتابها[(3)](#content_note_252_3) فیقال فلان کلب و فلان أسد و فلان إنسان و هو أکمل الصفات و أکمل الأرواح قال تعالی الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ فَعَدَلَکَ و تمت النشأه الظاهره فی أی صوره ما شاء رکبک من صوره الأرواح فنسبت إلیها کما ذکرناه و هی معینه عند الله فامتازت الأرواح بصورها ثم إنها إذا فارقت هذه المواد فطائفه من أصحابنا یقول إن الأرواح تتجرد عن المواد تجردا کلیا- و تعود إلی أصلها کما یعود شعاعات الشمس المتولده عن الجسم الصیقل إذا صدأ إلی الشمس و اختلفوا هاهنا علی طریقین فطائفه قالت لا تمتاز بعد المفارقه لأنفسها کما لا تمتاز ماء الأوعیه التی علی شاطی ء النهر إذا انکسرت فرجع ماؤها إلی النهر و قالت طائفه أخری بل یکتسب بمجاوره الجسم هیئات ردیه و حسنه فیمتاز بتلک الهیئات إذا

1- کما قرأ و نفخ فی الصور بفتح الواو و لو قرأ بالسکون طابق هذا کما سیقول الشیخ و هو المعبر عنه بالصور فالنفخه الروحانیه و النفخه العاطره الربانیه هی الروح المتعلق بهذه الصور کما قال تعالی فی الابتداءوَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی\*، س ره

2- أی الأفضل أنها من الصور بجنبتها النازله و لیست منها بجنبتها العالیه و أیضا علی ما استفاد من الآیه من قوله تعالیثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ أنها من الصور بنحو الحرکه الجوهریه و اتصال حقیقی معنوی بینهما و لیست من الصور بنحو تکون مادی من ماده کما یتوهمه الطباعیه، س ره

3- أی کتاب النفس المنقوشه بالملکات، س ره

ص: 253

فارقت کما أن ذلک الماء إذا کان فی الأوعیه أمور تغیره من حالته إما فی لونه أو رائحته أو طعمه فإذا فارق الأوعیه صحبته فی ذاته ما اکتسبته من الصفه و حفظ الله علیها تلک الهیئات المتکسبه و وافقوا فی ذلک بعض الحکماء و طائفه قالت الأرواح المدبره- لا تزال مدبره فی عالم الدنیا فإذا انتقلت إلی البرزخ دبرت أجساما برزخیه و هی الصور التی یری الإنسان نفسه فیها فی النوم و کذلک الموت و هو المعبر عنه بالصور ثم یبعث یوم القیامه فی الأجسام الطبیعیه کما کانت فی الدنیا و إلی هنا انتهی[(1)](#content_note_253_1) خلاف أصحابنا- فی الأرواح بعد المفارقه و أما اختلاف غیر أصحابنا فی ذلک فکثیر خارج عن مقصودنا انتهت ألفاظه.

و إنما نقلنا بطولها لما فیها من بعض التحقیقات المطابقه لما نحن علیه من الحکمه البرهانیه و إن کان فیها بعض أشیاء مخالفه لها.

منها أنه حکم بتقدم وجود الصوره الجسمیه علی وجود الأرواح المدبره لها- و قد علمت أن تلک الأرواح أعنی النفوس بحسب ذاتها متقدمه علی الأبدان ضربا من التقدم[(2)](#content_note_253_2) و هی المخصصه للأبدان بهیئاتها و أشکالها و أعضائها التی تناسب لمعانیها و صفاتها الذاتیه و فصولها المنوعه لتکون مظهرا لحقائقها و موضوعه لأفاعیلها و قابله لأعمالها التی بها یخرج کمالاتها من القوه إلی الفعل فالأبدان تابعه فی الوجود للأرواح بالذات لا بالعکس و إن کانت هی أیضا مفتقره إلیها فی طلب الکمال و ظهور

1- حاصله أقوال ثلاثه اثنان القول بالتجرد عن الصوره مع ما به افتراقهما- و الثالث القول بالتجرم بمعنی التعلق بصوره ما دائما سواء کانت فی الدنیا أو فی البرزخ أو فی العقبی، ن ره

2- أی التقدم الذاتی و الدهری و هی المشخصه لها و هی الفصول الحقیقیه التی هی علل الأجناس و هی المبادی للآثار الخاصه فإذا لم یکن فصل لم یکن جنس و قد مضی فی المباحث السابقه لزوم الترجیح بلا مرجح عند مطالبه المخصص لاختصاص الجسم المتحد الحقیقه بالصوره المنوعه و دفعه بأن الجسم لا تقدم له علی الصور المنوعه و الفصول المقسمه حتی یقال إنه متشابه الأجزاء و متماثلها و حکم الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد و المغالطه من باب اشتباه ما فی الخارج بما فی الذهن فتذکر، س ره

ص: 254

الأفعال و المراد من الصوره فی قوله تعالی فِی أَیِّ صُورَهٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ هی الصوره الجسمیه الدنیویه و الذی ذکره من أن الشخص الغالب علیه البلاده روحه روح حمار- صحیح لکن جسده[(1)](#content_note_254_1) أیضا جسد حمار تابع لروحه و ذلک أعم من أن یکون فی هذه النشأه بحسب الفطره الأصلیه کهذا النوع المعهود فی الدنیا أو فی النشأه الآخره بحسب ما اکتسبته النفس الآدمیه من الصفات البهیمیه فی الفطره الثانیه فتحشر فی الآخره بصوره تلک البهیمه و بالجمله هیئات الأبدان تابعه لهیئات النفوس فی کلتا النشأتین.

و منها أنه یظهر من کلامه أن الصوره التی یبعث فیها الإنسان یوم القیامه- هی بعینها الصوره[(2)](#content_note_254_2) الطبیعیه التی کانت فی الدنیا و قد علمت أنه لیس کذلک و أن الدنیا و الآخره نشأتان مختلفتان فی نحو الوجود و أن الصوره المبعوثه من الإنسان فی القیامه لیست طبیعیه لکنها محسوسه بالحواس الظاهره فی الآخره کما مر.

و منها أنه کان یجب علیه أن یفرق بین الأرواح الکلیه و الأرواح الجزئیه فی الأحکام التی ذکرها بل بین الأرواح الثلاثه أعنی الأرواح العقلیه النطقیه و الأرواح الحیوانیه الخیالیه و الأرواح الحیوانیه الحسیه علی مراتبها و أن أیها متمیزه الوجود بعد مفارقه الأجساد و أیها غیر متمیزه بعدها و الذی ذکره طائفه من أن الأرواح غیر متمیزه بعد المفارقه لأنفسها بل هی کمیاه الأوعیه إذا انکسرت فاتحدت حکم صحیح- إلا أنه مختص بالأرواح الجزئیه الحسیه و ما دونها من الأرواح النباتیه و غیرها- و لیس بصحیح فیما فوقها من الروحین السابقین أعنی العقلیه و الخیالیه لأنهما مستقلتان فی الوجود لیستا ساریتین فی الأجساد لیکون تمیزهما و تعددهما تابعین لتعدد الأجساد

1- لا ینکر الشیخ هذا لا فی النوع المعهود و لا فی الإنسان البلید بحسب برزخه المشهود للمتوسمین، س ره

2- مراده بالعینیه من حیث الصوره التی شیئیه الشی ء بها و من حیث إن تشخص البدن و هذیته بالنفس و الوجود. و أیضا منظوره حفظ أوضاع الشرع و حفظ عقائد عوام المسلمین کما مر من المصنف قدس سره أن الحق أن المشهور یوم النشور هذا البدن بعینه و هذه النفس بعینه فلا تفاوت إلا بالدنیویه و البرزخیه و الأخرویه إذ فی کل نشأه له خاصیه تلک النشأه، س ره

ص: 255

و تمیزها فهما بعد فساد هذه الأجساد متکثره الأفراد متمیزه الذوات و الوجودات- نعم لهما و لغیرهما کینونه أخری فوق العالمین و هی وجودها الإجمالی فی مبدإ عقلی- و جوهر قدسی مسمی بالقلم الإلهی فهناک وجود جمیع الموجودات مجمله کما ذکره و قد سبق تحقیقه

###### الدعوی الرابعه فی حشر القوی النباتیه

أما نفوس النباتات فدرجتها أدنی من النفوس الحیوانیه لکونها عدیمه الحواس سیما اللطیفه منها و هی أرفع درجه من الطبائع الجمادیه و العنصریه لأن[(1)](#content_note_255_1) لها ضربا من الشعور اللمسی کما یشاهد من أفاعیلها و لهذا یستحق إطلاق اسم النفس علیها فلها حشر یقرب من حشر الحیوانات السفلیه إذ لها فی هذا الوجود الطبیعی ضرب[(2)](#content_note_255_2) من الترقی و الاستکمال و التقرب إلی المبدإ الفعال- و نوع منها و هی الساریه فی النطف الحیوانیه تنتهی فی الاستکمال إلی درجه الحیوان- و نوع منها ما یتخطی عن هذه الدرجه أیضا خطوه أخری إلی مقام الإنسانیه فیکون حشرها أتم و قیامها فی القیامه أرفع و دنوها عند الله أقرب و أما ما سوی هذین النوعین و هی المقتصره فی حرکاتها و سعیها علی تحصیل الکمال النباتی فیکون معادها عند فساد أجسادها إلی مقام أنزل و حشرها إلی مدبر عقلی أدنی بالقیاس إلی المدبرات العقلیه- التی لأنواع الحیوانات علی تفاوت مراتبها فی الشرف العقلی.

قال معلم الفلاسفه فی کتاب معرفه الربوبیه فإن قال قائل إن کانت قوه النفس- تفارق الشجره بعد قطع أصلها فأین تذهب تلک القوه أو تلک النفس.

قلنا تصیر إلی المکان الذی لم یفارقه و هو العالم العقلی و کذا إذا فسد الجزء البهیمی تسلک النفس التی فیها إلی أن تأتی العالم العقلی و إنما تأتی ذلک العالم- لأن ذلک العالم هو مکان النفس و هو العقل و العقل لیس فی مکان فالنفس إذن لیست

1- أی شبیها بالشعور اللمسی و لو کان نفسه کان حیوانا کالخراطین لأن الحساس فصل الحیوان و کان متحرکا بالإراده إذ فی الصعود تتخطی الطبیعه علی سبیل الأخس فالأخس فلزم أن یکون لها القوه المحرکه قبل اللامسه و هو باطل، س ره

2- أی ضرب لها أجل لاستکمالها صوره و نفسا و قد کتبت سابقا فی النفس الحیوانیه الجزئیه ما یجری هنا فتذکر، س ره

ص: 256

فی مکان فإن لم یکن فی مکان فهی لا محاله فوق و أسفل و فی الکل من غیر أن تنقسم و تتجزی بتجزی الکل فالنفس فی کل مکان و لیست فی مکان انتهی کلامه.

أقول ینبغی أن یعلم أن صوره النبات إذا قطع من أصله أو جف تسلک أولا إلی عالم الصور المقداریه بلا هیولی و ینتهی منه إلی العالم العقلی کما ذکره المعلم فإذا انتهت إلی ذلک العالم الصوری فتصیر إما من أشجار الجنه[(1)](#content_note_256_1) إن کانت ذات طعم جید کالحلاوه و نحوها طیبه الرائحه أو من أشجار الجحیم إن کانت ردیه الطعم مره المذاق کریهه الرائحه کشجره الزقوم طعام الأثیم و أصول هذه الأشجار تنتهی إلی سدره[(2)](#content_note_256_2) المنتهی عندها جنه المأوی إذ یغشی السدره ما یغشی کما أن جمیع النفوس تنتهی أولا إلی النفس الکلیه التی فوقها العقل الکلی و هو مأوی النفوس الکلیه کما أنها منتهی النفوس الجزئیه.

قال الفیلسوف الأعظم إن کل صوره طبیعیه هی فی ذلک العالم إلا أن هناک بنوع أفضل و أعلی و ذلک أنها هاهنا متعلقه بالهیولی و هی هناک بلا هیولی و کل صوره طبیعیه هنا فهی صنم للصوره التی هناک الشبیهه بها فهناک سماء و أرض و هواء و نار و ماء- و إن کانت هناک هذه الصوره فلا محاله هناک نبات أیضا.

1- أی فانیه فیها فإن لها فی نفسها أشجارا هی أصل هذه و قبل هذه و منها أشجار هی صور أخلاق بنی آدم و أعمالها ففی الجنه قیعان غراسها سبحان الله، س ره

2- ظاهرها کما فی التفسیر شجره عن یمین العرش فوق السماء السابعه انتهی إلیها علم کل ملک و قیل إلیها ینتهی ما یعرج إلی السماء و ما یهبط من فوقها من أمر الله و قیل یغشیها الملائکه أمثال الغربان حین یقعن علی الشجر و هذا ما قال تعالیإِذْ یَغْشَی السِّدْرَهَ ما یَغْشی و تأویلها البرزخیه الکبری إلیها ینتهی مسیر الکمل و أعمالهم و علومهم و هی نهایه المراتب الأسمائیه أعنی الحضره الواحدیه و وقوع الملائکه علیها کالغربان تأویله انتهاء سیر السائرین إلیها فلیس وراء عبادان قریه و علی التأویل بالبرزخیه الکبری أمکن حمل السدره علی الحیره الممدوحه ُ کما قال ص: رب زدنی فیک تحیرا و منه قول ابن الفارض- ُ إخال حضیضی الصحو و السکر معرجی إلیها و محوی منتهی قاب سدرتی و من السدره بمعنی الحیره السدر الذی من أمراض الرأس، س ره

ص: 257

فإن قال قائل إن کان فی العالم الأعلی نبات فکیف هی هناک و إن کانت ثمه نار و أرض فکیف هما هناک فإنه لا یخلو من أن یکونا إما حیین أو میتین فإن کانا میتین مثل ما هاهنا فما الحاجه إلیهما هناک و إن کانا حیین فکیف یحییان هناک.

قلنا أما النبات فنقدر أن نقول إنه هناک حی لأنه هاهنا أیضا حی- و ذلک أن فی النبات کلمه محموله علی حیاه و إن کانت کلمه النبات الهیولانی حیاه- فهی إذن لا محاله نفس ما أیضا فأحری أن یکون فی النبات الذی فی العالم الأعلی- و هو النبات الأول إلا أنها فیه بنوع أعلی و أشرف انتهی کلامه و استفید من کلامه فی هذا الموضع و فی غیره من المواضع أن لهذا النبات الطبیعی صورتان آخرتان إحداهما موجوده فی عالم النفوس أعنی الصور المحسوسه بلا ماده و الأخری و هی المراد بالنبات الأول و سننقل من کلامه ما یدل علی أن لهذه الأرض و الماء و غیرهما من الصور الطبیعیه کلمات نفسانیه فقد ثبت و تحقق أن لصور هذه الأجسام المیته هاهنا المقبوره فی مقبره الهیولی بعثا و حشرا فی عالم و عودا إلی النشأه الثانیه و منها إلی معاد النفوس و سنزیدک لهذا إیضاحا.

###### الدعوی الخامسه فی حشر الجماد و العناصر

یجب علیک أیها الحبیب الراغب- إلی إدراک هذه الغوامض و کشف هذه الخبایا القاصره عن درکها أذهان أکثر الحکماء و الکبار فضلا عن سائر النظار فکیف من دونهم من أسراء الوهم أن تستحضر فی ذهنک القواعد الوجودیه التی أکثرنا ذکرها فی هذا الکتاب الذی فیه قره أعین أولی الألباب فتذکر أولا أن للوجود فی ذاته حقیقه واحده بسیطه لا اختلاف فیها إلا بالتقدم و التأخر و الکمال و النقص و هی مع صفاتها[(1)](#content_note_257_1) الکمالیه التی هی عین ذاتها من العلم و القدره و الإراده و غیرها موجوده فی کل شی ء بحسبه فهی فی الذات الأحدیه الإلهیه مقدسه عن شوب العدم

1- لعلی کررت علیک أن الدلیل علی کون الوجود عین هذه الصفات و هذه عینه و مراتبها کمراتبه النظر إلی وجود النفس الناطقه فضلا عن وجود العقل و ما فوقه حتی تری أنها علم بذاته لذاتها و إراده و عشق بذاتها و لذاتها و قدره علی التشؤن بالقوی و ما فیها و حیاه و نور و علم حضوری بذاتها و قواها و ما فیها و قس علیها و أما فی الامتدادات فکما أن کمالاتها کلا کمال کذلک وجودها کلا وجود، س ره

ص: 258

و القصور من کل الوجوه و کذلک فی الثوانی العقلیه و المقامات القدسیه و السرادقات الکبریائیه لانجبار نقائصها المعلولیه بوصولها إلی تمامه العلی و کمالها الوجوبی فلم تبق فیها شائبه قصور إمکانی أو فقر نقصانی فی نفس الأمر لأنها قد انجبرت بالکمال القیومی و التسلط الإشراقی و لهذا یقال لها الکلمات التامات و بعد مراتبهم مراتب الموجودات الناقصه التی یشوبها أعدام خارجیه و هی الحریه بأن یسمی بما سوی الله و لا یخلو شی ء منها ما دام کونها التجددی من نقص وجودی و عدم زمانی و آخر الدرجات الوجودیه نقصانا و قصورا هی الأجسام الطبیعیه و هی مع أنها من حیث حصتها من الوجود عین العلم و القدره و الحیاه إلا أنها لما انتشرت و تفرقت فی الأقطار المکانیه و الجهات المادیه و تباعدت أجزاؤها فی الامتدادات الزمانیه و تعانقت مع الأعدام و امتزجت بالظلمات فغابت عن أنفسها بلا حضور و نسیت ذواتها بلا شعور و غرقت فی بحر الهیولی و لن تقدر علی التذکر بفقدان الجمعیه الحضوریه عنها فی تفرقه هذا الکون المادی لغیبتها عن ذاتها و مفارقتها من حیزها الأصلی و مقامها الجمعی و موطنها النوری لکنها مع ذلک لکونها بوجودها الضعیف و نورها القلیل من حقیقه الوجود و سنخ النور قابله لأن تقبل عن عنایه الله و إمداد فیضه ضربا من الحیاه و قسطا من النور لیتخلص من تسلط العدم و قهر الظلمات و لا یلتحق بالعدم الصرف و الهلاک البحت و ینطلق من قید الظلمات الفاشیه و الحجب الغاشیه و القبور الداثره فأول کسوه صوره ألبستها الرحمه الأزلیه هی الصوره الممسکه[(1)](#content_note_258_1) لها عن التفرق و السیلان ثم الحافظه لترکیبها عن المسفد المضاد ثم المواتیه لها ما یقویها و یعدیها من الخارج بدلا عما ینقص منها بالتحلیل و مکملها بما یزیدها فی الإعظام و الأحجام- التی یتم بها کمالها الشخصی ثم المدیمه لبقائها بتولید أمثالها ثم العنایه الإلهیه عاطفه علی المواد بعد هذا الإمداد بالهدایه لصورها إلی سبیل القرب و الاتحاد بتلاحق الاستعداد شیئا فشیئا إلی أن ترجع إلی عالم المعاد و رتبه العقل المستفاد فهذا أصل.

ثم تذکر و تدبر فیما أشرنا إلیه سابقا من أن الأجسام کلها قابله للحیاه الأشرف

1- لیس المراد أن هذه الصور الفائضه علیها حشرها لأنها من هذا العالم الدنیوی- بل المراد أن حشرها حشر البسائط، س ره

ص: 259

و الکمال الأرفع مما هی ساریه فیها لکن المانع لبعضها عن القبول هو التسفل و التنزل فی منزله [منزل] التفرقه و التضاد و التقید بهویه جزئیه مضاده لما یقابلها فیفسدها و تفسده بالتضاد الواقع بینهما فکلما ضعفت فیها قوه هذا الوجود المتأکد فی النزول إلی منزل التفاسد و التعاند استعدت الماده لصوره أرفع منزله و أقل تفرقه و انقساما و أکثر جمعیه و اتحادا فهذه العناصر لغایه تسفلها و تفرقها و بعدها عن عالم الوحده من جهه التضاد و شده کیفیاتها المتضاده و صورها المتفاسده متعصیه عن قبول الحیاه النفسانیه و العقلیه فکلما انکسرت سوره کیفیاتها و تأکدت وجوداتها الخاصه و انهدمت قوه تضادها بالضعف و الفتور قبلت ضربا آخر من الوجود و نمطا آخر من الصوره الکمالیه أرفع و أبسط کأنها لاعتدالها و استوائها متوسطه بین الکل خالیه عنها بوجه جامعه لها بوجه ألطف من غیر تفاسد و تضاد ثم کلما أمعنت فی الخروج عن هویات الأطراف المتضاده بالانکسار و الانتقاص فیها استحقت حیاه أشرف و نالت صوره أبسط و أجمع و هکذا متدرجه فی الاستکمال متعالیه عن مهوی النزال حتی تبدلت صورتها بصوره النفس المتحده بالعقل الفعال الذی هو نور من الله و مثال منه أکرم و کلمه أتم و اسم أعظم فهذا أیضا أصل[(1)](#content_note_259_1) ثم استحضر فی ذهنک و تأمل إن کل صوره کمالیه فهی مما یوجد فیها جمیع الصور- التی دونها علی وجه ألطف و أشرف و أبسط و إن کل صوره ناقصه لا یمکن وجودها إلا بصوره أخری متممه لها محیطه بها حافظه إیاها مخرجه لها من القوه إلی الفعل و من النقص إلی الکمال و لولاها لم یکن لهذه الناقصه وجود إذ الناقص لا یقوم بذاته إلا بکامل- و القوه و الإمکان لا یتحققان إلا بفعل و وجوب فالکمال أبدا قبل النقص و الوجوب قبل الإمکان و الوجود قبل العدم و ما بالفعل قبل ما بالقوه و التعین قبل الإبهام و الذی یوقع الناس فی الغلط و الاشتباه ما یرون فی هذا العالم من تقدم الأعدام و الإمکانات و الاستعدادات

1- لا تفاوت بینه و بین الأصل الأول إلا من حیث المانع إذ المانع فی الأول هو التباعد المکانی و التمادی الزمانی و الانظلام الهیولانی و فی الثانی هو التضاد و التفاسد- و إلا من حیث القائد و المقرب فإنه فی الأول نفس الوجود کما قال وجودها من حقیقه الوجود و سنخ النور و هو فی الثانی العداله و التسویه المزاجیه، س ره

ص: 260

بحسب الزمان علی ما نسبت إلیها من مقابلاتها کالبذر علی الثمره و النطفه علی الحیوان- و لم یعلموا أن المتقدم بالزمان لیس من الأسباب الذاتیه للمتأخر المعلول بل من المعدات و المهیئات للماده و لم یعلموا أن تلک الأعدام و القوی و الإمکانات لا بد لها من أمر صوری وجودی یکون هی متعلقه به قائمه بذاته فإذا تحققت هذه الأصول و المبانی ثبت و تبین أنه لا بد لکل صوره من هذه الصور العنصریه و الجمادیه من صوره أخری کمالیه[(1)](#content_note_260_1) متصله بها قریبه المنزله منها قائمه فی باطنها غائبه عن حواسنا و لیست بعینها العقل الفعال بلا واسطه کما هو عند أتباع المشائیین[(2)](#content_note_260_2) و لا أیضا عقولا أخری عرضیه من أرباب الأنواع بلا وسائط کما علیه الإشراقیون لما مر من أن الأدنی لا یصدر عن الأعلی إلا بتوسط مناسب للطرفین غیر متباعد عنهما و إلا لوقع الاحتیاج إلی متوسط آخر بین هذا المتوسط و کل من الطرفین و هکذا إلی أن ینتهی إلی التجاوز فی الارتباط و ضرب من الاتصال المعنوی فی الوجود بین المقوم و ما یتقوم به فلکل من هذه الصور الطبیعیه صوره غیبیه هذه شاهدتها [شهادتها] و ثانیه هذه أولاها و آخره هذه دنیاها إلا أن منازل الآخره کمنازل الدنیا متفاوته فی الشرافه و الدناءه و العلو و الدنو و میعاد الخلائق فی الآخره علی حسب مراتبها فی الدنیا فالأشرف یعاد إلی الأشرف و الأخس إلی الأخس و متی انتقلت صوره شی ء فی هذا العالم من خسه إلی شرف و من نقص إلی کمال کما انتقلت صوره الجماد إلی صوره النبات أو صوره النبات إلی صوره الحیوان تبدلت فی معادها إلی معاد ما انتقلت إلیه کما إذا الرجل الکافر أسلم أو الرجل الفاسق تاب انتقل معاده الذی کان إلی بعض طبقات الجحیم و أبوابها منه إلی بعض طبقات الجنان و أبوابها علی حسب مقامه و حاله فی الدنیا فإذن ما من موجود من الموجودات الطبیعیه إلا و له صوره نفسانیه[(3)](#content_note_260_3) فی

1- هی الصور المثالیه المسماه بالمثل المعلقه، س ره

2- أی القول بوجوده عندهم لا إن اتصالها به قولهم و هو ظاهر و کذا القول بالعقول العرضیه قول الإشراقیین لا إن اتصالها بهما بلا توسط صور نفسانیه قولهم إذ لا بد من رابط بینهما، س ره

3- إنما سمیت نفسانیه لأنها صور الخیال المنفصل الذی هو لنفس الکل فهی کصور الخیال المتصل الذی هو لنفس الإنسان الصغیر فإنها صور نفسانیه کیف و جمعها علوم و إدراکات و حیاه إن الدار الآخره لهی الحیوان، س ره

ص: 261

الآخره و لصورته النفسانیه صوره عقلیه فی عالم آخر فوقها هی دار المقربین و مقعد العلیین- و کل من العالمین الآخرین مشتمل علی تفاوت کثیره بین الموجودات التی فیه لأنه کما أشرنا إلیه ذو طبقات متفاوته کهذا العالم و أعلی طبقه کل عالم متصل بأدنی طبقه العالم الذی هو فوقه و بالعکس و کل صوره فی العالم الأدنی یکون هیولی فی العالم الأعلی و بالعکس و قد علمت أن کل هیولی متحده بصورتها و هی تمامها و کمالها و مرجعها و معادها فالصور الحسیه إذا لطفت صارت هیولی للصور النفسانیه و هی للصور العقلیه فبقاء الحس بالنفس و بقاء النفس بالعقل و بقاء العقل بالمبدع الحق.

قال الفیلسوف الأعظم إن هیولی العقل[(1)](#content_note_261_1) شریفه جدا لأنها بسیطه عقلیه غیر أن العقل أشد منها انبساطا و هو محیط بها و إن کان هیولی النفس شریفه لأنها بسیطه نفسانیه غیر أن النفس أشد انبساطا منها و هی محیطه بها و مؤثره فیها الآثار العجیبه بمعونه العقل فلذلک صارت أشرف و أکرم من الهیولی لأنها تحیط بها و تصور فیها الصور العجیبه و الدلیل علی ذلک[(2)](#content_note_261_2) العالم الحسی فإن من رآه یکثر منه عجبه و لا سیما إذا رأی عظمه و حسنه و شرفه و حرکته المتصله الدائمه الظاهره منها و الخفیه و الأرواح الساکنه فی هذا العالم من الحیوان و الهواء و النبات و سائر الأشیاء کلها فإذا رأی هذه الأشیاء الحسیه فی هذا العالم السفلی الحسی فلیرتق بعقله إلی العالم الأعلی الحق الذی إنما هذا العالم مثاله و یلقی بصره علیه فإنه سیری الأشیاء کلها التی رآها فی هذا العالم هناک غیر أنها یراها هناک عقلیه دائمه متصله ذات فضائل و حیاه نقیه لیس یشوبها شی ء من الأدناس و یری هناک الأشیاء ممتلئه عقلا و حکمه من أجل النور الفائض علیها و کل واحد منهم یحرص[(3)](#content_note_261_3) علی الترقی إلی درجه صاحبه و أن یدنو من النور

1- المراد بهیولی العقل موافقا لما قاله المصنف قدس سره هو الصور المثالیه- و بهیولی النفس الصور الحسیه و هیولویه هذه و تلک اتحادها بصورها و تحولها إلیها و صیرورتها إیاها، س ره

2- أی کونه صور العالم العقلی عجیبه، س ره

3- أی یعشق الاتصال الحقیقی المعنوی به و العلم الشهودی له و هذا هو کون کلها فی کلها الذی قال فی موضع آخر إذ لا حجاب فی المفارقات و إنما فسرنا الحرص و الترقی بذلک لأن الحرص و الشوق المصاحب للفقدان لا یجوز علی الموجودات التامه- و لا یجوز حملها علی العقول الصاعده الإنسانیه لأن کلامه فی عالم العقول العرضیه التی فی البدایات و الشاهد علیه قول المصنف قدس سره و من الشواهد العرشیه إلخ، س ره

ص: 262

الأول الفائض علی ذلک العالم العلم و ذلک العلم محیط بالأشیاء کلها الدائمه التی لا تموت- و محیط بجمیع العقول و الأنفس انتهی کلامه الشریف و فیه ما لا یخفی من التأیید لما نحن فیه.

و من الشواهد العرشیه الداله علی أن لهذه الصور الطبیعیه صورا نفسانیه هی معادها و باطنها و أخری عقلیه هی معاد معادها و باطن باطنها إنا متی أحسسنا بشی ء خارجی وقعت له صوره غیر صورتها الخارجیه فی قوانا الحساسه التی هی من جنس الحیوانات المقتصره علی النفس الحساسه فقط فإذا وقعت تلک الصوره فی حسنا و استکمل بها الحس حصلت من تلک الصوره صوره أخری ألطف و أشرف منها فتصورت بها قوه خیالنا التی دلت البراهین التی أقمناها مرسومه فی هذا الکتاب علی تجردها و تجرد ما ارتسم فیها و تمثل لها و کذلک انتقلت من الصوره التی فی قوه خیالنا صوره أخری عقلیه إلی قوه عقلنا فلو لا أن بین محسوس کل طبیعه و متخیله و معقوله علاقه ذاتیه کما بین حسنا و خیالنا و عقلنا من الرابطه الاتحادیه لما کان کذلک و کذلک الأمر علی عکس ذلک- الصعود فی سلسله النزول فإنا متی تعقلنا صوره عقلیه وقعت منها حکایه مثالیه مطابقه لها فی خیالنا و إذا اشتد وجود الصوره فی عالم الخیال انفعلت منه قوه الحس و تمثلت بین یدی الحس صوره[(1)](#content_note_262_1) فی الخارج کما قال تعالی فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا و من هذا القبیل رؤیه النبی ص صوره جبرئیل و الملائکه ع فی هذا العالم کما سیتضح لک

1- لکن لیست هیولانیه ظلمانیه و إن کانت فی الفعلیه و التامیه و الخارجیه أتم بکثیر من هذه الصور الهیولانیه و لیست خیالیه بل مشاهده إذ الملاک فی الشهود التمثل- و المشهودیه للحس المشترک من أی صقع ظهر له من الداخل أو الخارج و المشاعر الظاهره لیست إلا طرق إدراکه کما شبهوه بحوض ینصب إلیه الماء من أنهار خمسه، س ره

ص: 263

فی مباحث النبوات فإذن قد ثبت و تحقق من جمیع ما نقلناه و ذکرناه أن لکل صوره طبیعیه فی عالم الشهاده صوره نفسانیه فی عالم الغیب هی معادها و مرجعها الذی یحشر إلیه بعد زوال الماده و دثورها و هی الآن أیضا متصله بها متقومه بقوامها راجعه إلیها- لکنها لما کانت مغموره فی غمره الظلمات و الأعدام غریقه فی بحر الهیولی و الأجسام لا یستبین حشرها إلی تلک الصور النفسانیه المقیمه لها إلا لأهل المعرفه و الشهود فإذا انفسخت هذه الصور بدثور مادتها و تجردت عن غواشیها الجسمانیه التی هی مقبره ما فی علم الله برزت صورتها من هذه المکامن و المقابر إلی ذلک العالم عالم المعرفه و الکشف و الیقین و حشرت إلیه- کما قال تعالی وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَنْ یَری و قوله تعالی کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ- کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ و اعلم أن صوره الجحیم التی ستبرز فی الدار الآخره بحیث یشاهدها أهل المحشر عند ذلک هی بعینها باطن هذه الطبیعیه السفلیه التی تحرق نارها[(1)](#content_note_263_1) الأبدان و تبدل الجلود بالاستحاله و الذوبان لکنها مستوره کما ذکر عن هذه الحواس فإذا خرجت النفوس عن هذا العالم تشاهد صورتها الکامنه بارزه مع قیودها و سلاسلها و أغلالها و عقاربها و حیاتها و تری شهواتها و لذاتها بصوره نیرانات ذات لهب- و شعلات محرقه للقلوب معذبه للنفوس و مطعوماتها و مشروباتها کالزقوم و الحمیم تزید فی الجوع و العطش للنفس و الالتهاب و الاحتراق

###### الدعوی السادسه فی معاد الهیولی و الأجسام المادیه

###### اشاره

و الإشاره إلی غایه الأشرار و الشیاطین لما علمت أن الموجودات التی لها حظ من الوجود و لها صوره محصله کلها متوجهه- بحسب فطرتها نحو الغایات و الکمالات و الأغراض الصحیحه المتممه لها المبلغه بها إلی غایات أخری فوق تلک الغایات إلی أن ینتهی إلی غایه لا غایه لها فاعلم هاهنا أن من الأشیاء ما لا حظ لها من الوجود إلا کونها استعدادات و إمکانات لأشیاء أخری- هی الصور و الکمالات دونها و هی مثل الحرکه و الهیولی و القوه و الزمان و کذا

1- أی الدلیل علی کون هذه ظاهره لتلک أن هذه تنضج الأبدان الطبیعیه و النباتات و تحیلها فالطبیعه کما مر نار ذات لهب و ظل ذو ثلاث شعب فکیف إذا تبدلت و برزت بسلاسلها و أغلالها و عقاربها و حیاتها و غیر ذلک فی عالم آخر، س ره

ص: 264

الامتداد الجسمانی الذی شأنه الانقسام و الانعدام و الاضمحلال و السیلان لو لا النفوس و الطبائع الممسکه إیاه عن التفرق و الانفصال المعطیه له الوحده و الاتصال فإن الجسم بما هو جسم فی نفسه مع قطع النظر عن المحصلات الصوریه المفیده لها ضربا من الوحده و الرباط کان یستدعی کل جزء الغیبه و الفرقه عن صاحبه کما یقتضی وجود صاحبه عدمه و بعده و ما لا وحده له فی ذاته لا وجود له و کذا الزمان الذی ذاته عین السیلان و الانقضاء- فإذن معاد هذه الأشیاء إلی البوار و الهلاک و لا یمکن[(1)](#content_note_264_1) انتقالها من هذا العالم الذی هو معدن الشرور و الظلمات و الأعدام إلی تلک الدار التی هی دار القرار و دار الحیاه و إلا لکان اللاقرار قرارا و العدم وجودا و التجدد ثباتا و الموت حیاه فمآل الحرکه و الهیولی و الزمان إلی العدم و البطلان و کذا الجسم المستحیل الکائن الفاسد من حیث هو هو- فکما أن مبدأ مثل هذه الأشیاء أمور عدمیه من باب الإمکان و القصور فإن منبع الهیولی هو الإمکان و منبع الحرکه هو الاستعداد فکذا معادها و مرجعها إلی الزوال و البطلان فإن الغایات علی نحو المبادی فکما علمت هذا فی الجسمانیات فقس علیه نظائره فی النفسانیات[(2)](#content_note_264_2) فإن غایه الجبن و الجهل و البلاده و أشباهها إلی الهلاک و البطلان- من غیر تعذیب و إیلام إن کانت بسیطه غیر ممزوجه بشر وجودی و إن کانت ممزوجه بعناد و استکبار و نفاق کان مع عذاب شدید و عقاب ألیم و قد مر فی مباحث العله و المعلول من

1- إذ الهیولویه و الدثور و الزوال من خاصیه هذه النشأه و خاصیه نشأه لا تنتقل إلی نشأه أخری و إلا لم تکن نشئات عدیده و الحاصل أن حشر الفعلیات الصوریه إلی العقلیات المجرده و حشر الامتدادات القاره و الغیر القاره إلی هاویه الهیولی و حشر الهیولی إلی البوار و العدم و ذلک لغلبه العدم علیها و هذا ما قلناه سابقا إن القوی و الاستعدادات ترجع إلی الهیولی و الفعلیات إلی ینبوع الفعلیات و هذا لا ینافی ما هو الحق من أن حشر الکل إلی الله إذ بحسب الوجود الضعیف الذی لها حشرها إلی الله تعالی و الأحکام تتبع الجزء الغالب، س ره

2- أی کما أن هاویه الهیولی أو العدم معاد الجسمانیات بما هی جسمانیات- و هیولانیات العصاه بحسب الأوامر و النواهی التکوینیه کذلک جهنم معاد النفسانیات العصاه من حیث عدم امتثال الأوامر و النواهی التشریعیه، س ره

ص: 265

العلم الکلی و الفلسفه الأولی أن هاهنا غایات وهمیه[(1)](#content_note_265_1) زینت لطوائف من الناس مبادئها أغالیط وهمیه و أمانی باطله و أهویه ردیئه و لکل نوع من الهوی و الشهوات الذمیمه طاغوت یؤدی بصاحبه إلی غایه جزئیه فی هذا العالم و قد علمت أن هذه الغایات الجزئیه و الأغراض الوهمیه مضمحله فاسده فمن کان ولیه الطاغوت و إضلاله و الهوی و اتباعه و کل هذه الأمور من لوازم هذه النشأه الفانیه فکلما أمعنت هذه النشأه فی الدثور- ازداد الطاغوت و جنوده اضمحلالا فیذهب به ممعنا فی وروده العدم متقلبا به فی الدرکات- حتی یحله دار البوار و مرجع الأشرار.

###### تعقیب فیه تأیید:

لما حصلناه و تأکید لما أصلناه من عود هذه الطبائع المتجدده إلی دار أخری باقیه قد ذکرنا أن القوه الإلهیه لم تقف و لا تقف عند ذاتها من غیر أن یفیض علی ما دونها من الأشیاء فیضانا دائما لکونها غیر متناهیه فی الشده و المده و العده فهی فوق ما لا یتناهی بما لا یتناهی بل أفاض أولا علی العقل و صوره علی مثاله تعالی عن المثل و الشبیه قبل أن یفیض علی غیره إذ لم یجز فی العنایه الواجبیه صدور الممکن الأخس قبل الأشرف کما علمت بل لا بد من إفاضه الأشرف أولا و بعده الأشرف فالأشرف إلی الأخس فالأخس حتی ینتهی إلی ما لا أخس منه فلا جرم صدر من الباری أولا إنیه العقل تاما کاملا و لما کان العقل أیضا تاما کاملا بعد الأول غیر متناه عده و مده لا شده لم یجز أیضا وقوفه عند ذاته من غیر أن یصدر عنه ما یناسبه و یقرب منه غایه ما یمکن من القرب بین المفیض و المفاض علیه فأفاض من نوره و قوته علی النفس و کذلک النفس لما امتلأت نورا و قوه و غیرها من الفضائل و الخیرات و غایه ما یمکن للنفس أن تقبلها لم تقدر علی الوقوف علی ذاتها لعله أن تلک الفضائل و الخیرات التی أفادها العقل

1- فی مقابله غایات عقلیه حکمیه فی السلسله الطولیه الصعودیه مبادئها أغالیط وهمیه تصلح للقیاس السفسطی فی مقابله المبادی التصدیقیه التی تصلح مقدمات للبرهان- و أمانی باطله فی مقابله رغبات عقلیه و إرادات حقه مبادی حرکات فکریه و الطاغوت هنا ملکه الهوی المخصوص و الشهوه الجزئیه الخاصه و إمعان هذه فی العدم جزئیتها و دثورها کما تری فی الغایات الجزئیه الوهمیه للعبات ماضیه حلت بکتم العدم و یقول العاقل یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله، س ره

ص: 266

تشوقها إلی التشبه بالعقل و الاتصال به فأفاضت من نورها و فضائلها علی ما تحتها لکن علی سبیل التجدد الزمانی إذ لیست تامه الوجود و إلا لکانت عقلا لا نفسا و هی نفس هذا خلف فملأت هذا العالم من نورها و بهائها و حسنها من صوره الأنواع و طبائع الجسمانیات- کالأفلاک و الکواکب و الحیوانات و النبات و المعادن و الأسطقسات فتلک الصور أیضا فی غرائزها و جبلاتها الجود علی ما تحتها و الفعل فیما دونها بالناموس الإلهی و الاقتداء بالسنه الواجبه لکن الطبیعه المادیه لما کانت آخر الجواهر الصوریه و أدناها لم تقو علی شی ء غیر الهیولی التی لیس شأنها غیر إمکان الأشیاء و استعدادها و غیر الحرکه التی هی خروج الشی ء الممکن من القوه إلی الفعل فالهیولی و الحرکه شأنهما الحدوث و الدثور و الأخذ و الترک و التجدد و الانقضاء و الشروع و الانتهاء فلا جرم سیخرب هذا العالم و یزول جمیع ما فی الأرض و تئول إلی العدم و الفناء کما قال سبحانه کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ فتکر الطبیعه راجعه إلی النفس و النفس راجعه إلی العقل و العقل راجع إلی الواحد القهار کما قال تعالی سائلا و مجیبا لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ و قوله وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ فإذا رجعت هذه[(1)](#content_note_266_1) الأشیاء إلی مقارها الأصلیه- بعد خروجها عن عالم الحرکات و الاستحالات و الشرور و الآلام بالموت و الفساد للأجسام- و الفزع و الصعق للنفوس تعطف علیها الرحمه الإلهیه تاره أخری بالحیاه التی لا موت فیها- و البقاء الذی لا انقطاع لها و لهذا قال تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ و قال وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و تلک الأرض الأخرویه هی صوره نفسانیه[(2)](#content_note_266_2) ذات

1- لما کان حکم الکل حکم کل واحد بمقتضی ما خلقکم و لا بعثکم إلا کنفس واحده نفخت فی هذه الصور الطبیعیه بعد استکمالها نفخه الموت و الفساد لها و نفخه الفزع و الصعق لنفوسها المستکمله و هی نفخه الإطفاء نورها فصارت خالیه عن الحیاه الطبیعیه ثم نفخ فیه أخری لإیقاد نارها و نورها الأکمل أی تعلقت و اکتست النفوس- التی هی نفخه الربانیه بالصور المثالیه فأمیتت تلک و أحییت هذه کما قال تعالیفَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ و سیأتی التفصیل و أن النفخه نفختان، س ره

2- أی مثالیه صارت ذات شروق بنور ربها و هو النور الأسفهبد کأحطاب و فتل عدیده مشتعله بنیران عظیمه و ما قال قدس سره یمکن أن یراد هذه الأرض فهو أعم من هذه الأرض البسیطه و المرکبه کالأبدان و إنما قال بعد قبضها لأن الآیه فی القیامه و بعد آیه نفخه الصعق و قبل قوله تعالیوَ وُضِعَ الْکِتابُ وَ جِی ءَ بِالنَّبِیِّینَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِ و یمکن أن یراد أرض القابلیه المطلقه و نور الوجود المطلق و التوحید الحق، س ره

ص: 267

حیاه و قبول للإشراقات العقلیه الفائضه منه تعالی و یمکن أن یراد بها هذه الأرض بعد قبضها فإنها إذا صارت مقبوضه بأیدی سدنه الملائکه الجاذبه یصیر صوره نفسانیه قابله- لأن تجذبها و تقبضها أیدی الرحمن کما قال وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ- وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ[(1)](#content_note_267_1) و الفرق بین القبض و الطی أن القبض یستدعی أن یکون- للمقبوض وجود عند ید القابض أشرف من وجوده الذی کان فی تلک المرتبه کماده الغذاء إذا جذبته و قبضته القوه الغاذیه فإنها تتبدل صورتها بصوره شبیهه بالمغتذی و هی أشرف- و أما الطی فیستدعی أن لا یبقی للمطوی وجود و إنانیه فقبض الأرض إشاره إلی تبدل صورتها الطبیعیه بصوره نفسانیه أخرویه کما قال تعالی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ و طی السماء إشاره[(2)](#content_note_267_2) إلی فنائها بنفسها عن نفسها و اتحادها بالعقل و هو المشار إلیه بیمینه تعالی و العقل الصرف مما قد علمت أنه فان عن نفسه و باق بالحق تعالی.

و اعلم أن جمیع ما فی عالم الآخره صوره إدراکیه لیس لها موضوع أو ماده لا حیاه لها کهیولیات هذا العالم و موضوعاتها التی لا حیاه لها فی ذاتها إلا عرضیه وارده علیها من غیرها و أدنی موجودات ذلک العالم و هو أرض الآخره صوره ذات حیاه و هی أعلی من سماء هذا العالم

کما ورد فی الحدیث: أرض الجنه الکرسی و سقفها عرش الرحمن

و کذلک الماء و الهواء و النار و الشجر و الجبال و الأبنیه و البیوت کلها موجوده بوجود صوری نفسانی

1- التأویل یجر التأویل و هذه الآیات متصلات فی سوره الزمر لکن آیه القبضه قبل تلک فلهذا عطف عنان الکلام إلی تأویل هذه، س ره

2- قد مر أنه لم یبق فی طرف جرم السماء إلا شی ء ضعیف کالهیولی و أن عدم التأثر من أمر غریب أنما هو من غلبه أحکام نفسه علیه فذلک یؤکد الطی فتذکر، س ره

ص: 268

بلا ماده و حرکه و قوه استعدادیه و إذا کان حال الموجودات الدنیه الأرضیه التی لذلک العالم هکذا فما ظنک بحال موجوداتها الشریفه السماویه و بالجمله کل ما فی هذا العالم له صوره فی الآخره و التفاوت بین سمائها و أرضها و حیواناتها و أشجارها و أحجارها و میاهها و غیرها علی نسبه هذا التفاوت لأنها بواطن هذه الأمور فیکون التفاوت فیها أشد و أکثر- کما قال تعالی وَ لَلْآخِرَهُ أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَکْبَرُ تَفْضِیلًا علی أن الکل حیوان بحیاه ذاتیه فقد ظهر و انکشف أن لهذه الصور الهیولیه من العناصر و غیرها صور أخرویه محسوسه هناک مشهوده بحواس غیر داثره و لا فانیه و لا متجزئه لأنها کلها فی موضوع النفس- کأنها قوه واحده مع أنها متخالفه المدرکات کثیره الصور و هذا من العجائب التی یختص بدرکها أولو البصائر و تلک بواطن هذه الدنیویات التی سترجع إلیها بعد دثورها و انقطاع وجودها عن هذا العالم محشوره إلیها باقیه هناک حیه بحیاتها النفسانیه لما مر من أنه لا صوره طبیعیه إلا و له نفس و عقل قال الفیلسوف المعلم للمشائیین فی المیمر الثامن من کتابه و صفه النار هی مثل صفه الأرض أیضا و ذلک أن النار إنما هی کلمه ما فی الهیولی و کذلک سائر الأشیاء الشبیهه بها و النار لم تکن من تلقاء نفسها بلا فاعل و لا من احتکاک الأجسام کما ظن- و لیست الهیولی أیضا نارا بالقوه[(1)](#content_note_268_1) و لا هی تحدث صوره النار لکن فی الهیولی کلمه فعاله تفعل صوره النار و صوره سائر الأشیاء و الهیولی قابله لذلک الفعل و الکلمه[(2)](#content_note_268_2) التی فیها هی النفس تقوی أن تصور فیها صوره النار و سائر الصور و هذه النفس إنما هی حیاه النار و کلمه فیها و کلتاهما أعنی الحیاه و الکلمه شی ء[(3)](#content_note_268_3) واحد و لذلک قال أفلاطون إن فی کل جرم من الأجرام المبسوطه نفسا و هی الفاعله لهذه النار الواقعه

1- أی بنحو الکمون و البروز و إلا فالهیولی کل الصور بالقوه کیف و الصوره ما به الشی ء بالفعل و الهیولی ما به الشی ء بالقوه، س ره

2- و هی الصوره المثالیه التی بإزاء الصوره الطبیعیه، س ره

3- هذا شاهد علی ما قاله المصنف قدس سره إن حیاه تلک الصور ذاتیه، س ره

ص: 269

تحت الحس فإن کان هذا هکذا قلنا إن الشی ء الذی یفعل هذه النار[(1)](#content_note_269_1) إنما هی حیاه ما ناریه و هی النار الخفیه فالنار إذن التی فوق هذه النار فی العالم الأعلی هی أحری أن تکون نارا فإن کانت نارا خفیه فلا محاله أنها حیاه فحیاتها أرفع و أشرف من حیاه هذه النار لأن هذه النار إنما هی صنم لتلک فقد بان و صح أن النار التی فی العالم الأعلی هی حیه و أن تلک الحیاه هی القیامه بالحیاه علی هذه النار و علی هذه الصفه یکون الماء و الهواء هناک أقوی فإنهما هناک حیان کما هی فی هذا العالم إلا أنهما فی ذلک العالم أکثر حیاه لأن تلک الحیاه هی التی تفیض علی هذین اللذین هاهنا الحیاه انتهی.

و قال فی المیمر العاشر إن لهذه الأرض حیاه ما و کلمه فعاله و الدلیل علی ذلک صورها المختلفه فإنهما[(2)](#content_note_269_2) تنمو و تنبت الکلأ و الجبال و المعادن فإنها نبات أرضی و إنما یکون هذه فیها لأجل الکلمه ذات النفس التی فیها فإنها هی التی تفعل فیها و تصور فی داخل الأرض هذه الصور و هذه الکلمه هی صوره الأرض التی تنفعل فی باطنها کما تفعل الطبیعه فی باطن الشجره فالکلمه الفاعله فی باطن الأرض الشبیهه بطبیعه الشجره هی ذات نفس لأنها لا یمکن أن تکون میته و تفعل هذه الأفاعیل العجیبه العظیمه فی الأرض- فإن کانت هذه الأرض التی هی صنم حیه فبالحری أن تکون تلک الأرض العقلیه حیه أیضا و أن تکون هی الأرض الأولی و تکون هذه أرضا ثانیه لتلک شبیهه بها انتهی کلامه و قال الشیخ محیی الدین الأعرابی فی الباب السابع عشر و ثلاثمائه من کتابه المسمی بالفتوحات المکیه اعلم أن الحیاه فی جمیع الإنسان حیاتان حیاه عرضیه عن سبب و هی الحیاه التی نسبناها إلی الأرواح و حیاه أخری ذاتیه للأجسام کلها کحیاه الأرواح

1- المراد بهذه فی المواضع الخمسه الصوره النفسانیه و بما فی العالم الأعلی النار الأولی العقلیه، س ره

2- إلی قوله نبات أرضی هذه مقدمات غیر واقعیه بظاهرها و لا یجوز استعمالها فی البرهان و إن أرید الأرض المرکبه فهی النبات و المعدن و ثبتت لهما الکلمه الفعاله- و المقصود إثبات الکلمه الفعاله للأرض البسیطه مع أن اللائق بالأرض الانفعال لا الفعل- فلیحمل النمو و الإنبات و نحوهما و بالجمله الفعل علی التبرید و التیبیس و حفظ الأشکال الذی بطبیعه الأرض و هی مسخره بید کلمتها النفسانیه، س ره

ص: 270

للأرواح غیر أن حیاه الأرواح تظهر لها فی الأجسام بانتشار ضوئها فیها و ظهور قواها و حیاه الأجسام الذاتیه لیست کذلک إذ ما خلقت مدبره فبحیاتها الذاتیه تسبح ربها دائما- لأنها صفه ذاتیه سواء کانت الأرواح فیها أو لا و ما یعطیها أرواحها فیها إلا هیئه أخری عرضیه فی التسبیح بوجودها و إذا فارقها الروح فارقها ذلک الذکر الخاص فیدرک المکاشف الحیاه التی فی الأجسام کلها و إذا اتفق علی أی جسم کان أمر یخرجه عن نظامه مثل کسر آنیه أو کسر حجر أو قطع شجر فهو مثل قطع ید إنسان أو رجله تزول عنه حیاه الروح المدبره له- و یبقی علیه حیاته الذاتیه له فإنه لکل صوره فی هذا العالم روح مدبره و حیاه ذاتیه- تزول الروح بزوال تلک الصوره کالقتل و تزول الصوره بزوال ذلک الروح الصوره کالمیت الذی مات علی فراشه و لم یغرب عنقه و الحیاه الذاتیه الذی لکل جوهر غیر زائله انتهی کلامه.

أقول یجب أن یعلم[(1)](#content_note_270_1) أن الکشف و البرهان شاهدان علی أن الجسم الذی حیاته

1- أقول لعمری إن ما ذکره الشیخ تحقیق بالغ یلیق أن یکتب بالتبر لا بالحبر- و حاصله أن الحیاه قد تطلق و یراد بها مبدأ الدرک و الفعل کما یقال الحی هو الدراک الفعال و هی التی نسبوها إلی الأرواح و هی ذاتیه للأرواح عرضیه للأجسام و قد تطلق و یراد بها الوجود الحقیقی البسیط المبسوط و کفاک شاهدا تسمیتهم الوجود المنبسط بالحیاه الساریه فی کل شی ء و قد مر من المصنف قدس سره غیر مره و الحیاه بهذا المعنی هی التی جعلها الشیخ العربی ذاتیه للأجسام الموجوده و هذا کذلک کیف و الجسم موجود و الوجود حیاه فی کل بحسبه و ما اتفق عظماء الفلاسفه علیه من أن الأجسام داثره هالکه أو أموات أو غواسق إنما هو باعتبار الحیاه بالمعنی الأول فإنها عرضیه وارده علیها من قبل الأرواح فتصیرها ذوات حیاتین و ذکرین کما قال الشیخ و العجب من المصنف قدس سره أنه ینادی فی هذا الکتاب و فی غیره بأن الحیاه و العلم و الإراده و العشق و نحوها توابع الوجود بل عینه مصداقا و هویه و أنها کالوجود فی کل بحسبه- و هنا کذب الشیخ بل کذب نفسه و إنی أیدت و نورت هذه القاعده الشامخه کثیرا بوجود النفوس الناطقه و إن عین علمها بذاتها لذاتها و عین الحیاه و النور و عین إرادتها بذاتها لذاتها- و عشقها بذاتها لذاتها و قدرتها بذاتها علی شئونها و فنونها و قواها و صورها و مظهرها و مجلاها و غیر ذلک من الکمالات بل النفوس عنده قدس سره و عند بعض المحققین لیست إلا الوجود و ما جعله الشیخ حیاه أیضا من الصور الطبیعیه فی الأحجار و الصور الصناعیه فی الأوانی إنما هی بمعنی الوجود أیضا إلا أنها أیضا عرضیه لزوالها و ما قال إن الأجسام ذاکره مسبحه لله حققه المصنف قدس سره فی أوائل الأمور العامه و قد أحققت ذلک فی الحواشی و بالنظر إلی إسقاط الإضافات تسبیحها منطو فی تسبیحه کما قال تعالیوَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ أی بتسبیحه لذاته، س ره

ص: 271

ذاتیه لیس هذا الجسم الذی هو ماده مستحیله کائنه فاسده متبدله الذات آنا فآنا و قد أوضحنا ذلک بالبراهین القطعیه و الحجج السمعیه الشرعیه و باتفاق عظماء الفلاسفه و أئمه الحکمه- من أن هذه الأجسام التی فی أمکنه هذا العالم سماؤه و أرضه و ما بینهما کلها حادثه داثره متجدده الکون کائنه فاسده فی کل حین لا یبقی آنین و کلما کان کذلک کیف یکون حیاته ذاتیه حیاه التسبیح و النطق[(1)](#content_note_271_1) إنما الجسم الذی حیاته ذاتیه هو جسم آخر أخروی له وجود إدراکی غیر مفتقر إلی ماده و موضوع و لا یحتاج إلی مدبر روحانی یدبره و نفس تتعلق به و یخرجه من القوه إلی الفعل و تفیده الحیاه لأنها عین الحیاه و عین النفس[(2)](#content_note_271_2) فلا یحتاج إلی نفس أخری و قد قلنا مرارا أن ذلک الجسم جسم إدراکی و صوره إدراکیه و کل صوره إدراکیه وجودها فی نفسها عین مدرکیتها بالفعل فلا یفتقر إلی ما یجعلها مدرکه بالفعل بعد ما کانت مدرکه بالقوه کسائر الصور المادیه التی لا تصیر محسوسه و لا معقوله إلا بتجرید مجرد یجردها و ینزعها عن الماده حتی تصیر محسوسه أو معقوله و قد علمت فیما سبق أن کل صوره محسوسه أو معقوله هی متحده بالجوهر الحاس أو العاقل فإذن الأجسام الإدراکیه التی هی الصور المحسوسه بالذات حیاتها ذاتیه نفسانیه لا کهذه الأجسام المادیه الکائنه الفاسده فالذی أفاده هذا الشیخ لیس بظاهره صحیحا و قوله

1- إن أرید النطق کما فی الإنسان ففی النفس الحیوانیه أیضا مفقود و إن أرید النطق الذی فی کل بحسبه فهو موجود و کل میسر لما خلق له و قد عرفت أن کل وجود کلمه فإن أضیف إلی الله فهو کلمه الله سیما بنظر أصحاب المقامات و أهل التمکن فی النظر إلی وجه الله و إن أضیف إلی ماهیته فهو کلمتها و حمدها لأنه یشرح صفات الله و مظهر لأسمائه و الحمد شرح فضائل المحمود و فواضله و الوجود المنبسط حمده الذی وصف به نفسه، س ره

2- و إن کانت هی کظل لنور و ظهور لخفاء و فرع لأصل و غیر ذلک من العبارات- لیحافظ المراتب، س ره

ص: 272

تعالی وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و غیر ذلک من الآیات إنما یدل علی أن الأجسام کلها ذا حیاه و نطق سواء کانت بحسب جسمیتها أو بما یتصل بها من روح أو ملک و لا یدل[(1)](#content_note_272_1) علی أنها من حیث جسمیتها و مادیتها مع قطع النظر عن أرواحها و صورها المدبره- ناطقه مسبحه و قد علمت أن لکل جسم صوره نفسانیه و مدبرا عقلیا بهما یکون ذات حیاه و نطق لا من حیث جسمیتها المیته[(2)](#content_note_272_2) المظلمه الذات المشوبه بالأعدام الزائله الغیر الباقیه إلا فی آن لکن هاهنا دقیقه أخری یمکن أن[(3)](#content_note_272_3) یستتم و یستصح بها کلامه- و هی أن المکشوف عند البصیره و المعلوم بالبرهان أن فی باطن هذه الأجسام الکائنه الظلمانیه جسما شعاعیا ساریا فیها سریان النور فی البلور و هی بتوسطه تقبل الحیاه- و تصرف النفوس و الأرواح و لیس المراد بذلک الجسم النورانی هو الذی یسمیه الأطباء الروح الحیوانی و هو المنبعث فی الحیوان اللحمی من دم القلب و الکبد و یسری فی البدن بواسطه العروق الشریانیه و ذلک لأن ذلک مرکب و الذی کلامنا فیه بسیط و هو ظلمانی مادی و هذا نورانی مجرد الذات و هو مختص ببعض الأجسام و تقبل الحیاه من خارج بخلاف هذا فإنه سار فی جمیع الأجسام و حیه بحیاه ذاتیه لأن وجوده وجود إدراکی هو عین النفس الدراکه بالفعل

1- بل یدل لأن الوجود أینما کان حیاه و علم و إدراک و إراده کما صرح به نفسه مرارا و هو معکم أینما کنتم، س ره

2- هذا الموت و هذه الظلمه بالنسبه إلی حیاه أخری حیوانیه هی مبدأ الدرک و الفعل و أما بالنسبه إلی حیاه ذاتیه عامه هی الوجود الساری فلاوَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍ أی من ماء حیاه الوجود بل الهیولی التی هی أنزل من الأجسام النوعیه و الجسم بالمعنی الذی هو ماده حیه لأن الهیولی موجوده و الشوب بالعدم الذی قاله فی الجسم ینادی بالوجود و لو کان الموت و الظلمه النسبیان منافیین للحیاه و الذکر و التسبیح من وجه آخر فهاهنا حیاه أخری هی حیاه العلم بالله و صفاته و أفعاله و المعرفه التفصیلیه و کانت الأولیان بالنسبه إلیهما موتی الناس موتی و أهل العلم أحیاء فأین عموم الحیاه الدال علیها عموم التسبیح و نحن لا ننکر حیاه الجسم المثالی و غیره و تسبیحها و لکن لا نقتصر لأن الحیاه قسمان بل ثلاثه أقسام عام و خاص و أخص کما مر، س ره

3- هذا توجیه للکلام بما لا یرضی صاحبه إذ الحیاه حینئذ تکون عرضیه لهذه الأجسام الکائنه و صرح الشیخ بأنها ذاتیه لها، س ره

ص: 273

##### فصل (14) فی معنی الساعه

قال تعالی یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَهِ أَیَّانَ مُرْساها فِیمَ أَنْتَ مِنْ ذِکْراها إِلی رَبِّکَ مُنْتَهاها قیل إنما سمیت الساعه ساعه لأنها تسعی إلیها النفوس[(1)](#content_note_273_1) لا بقطع المسافات المکانیه بل بقطع الأنفاس الزمانیه بحرکه جوهریه ذاتیه و توجه غریزی إلی الله و ملکوته کما بیناه فی ضروره الموت فمن مات وصلت إلیه ساعته و قامت قیامته و هی ساعه القیامه الصغری و یقاس علیها یوم القیامه الکبری التی لساعات الأنفاس کالیوم للساعات أو کالسنه[(2)](#content_note_273_2) للأیام و اعلم أن أهل المعرفه و الیقین لا یشکون و لا یمترون فی أمر الساعه

1- و لک أن تقول السعی منقوص و الساعه أجوف بدلیل ذکر أهل اللغه إیاها فی سوع و یمکن التوجیه بأنه قال صاحب القاموس فی کلمه السعی و السعوه بالکسر الساعه کالسعواء فأقول لعل بناء القیل علی أن الساعه و أصلها السوعه مقلوبه السعوه و للقلب المکانی فی الحروف موارد کثیره فی الصرف و قال الزجاج معنی الساعه فی کل القرآن الوقت الذی تقوم فیه القیامه یرید أنها ساعه خفیفه یحدث فیها أمر عظیم. فلقله الوقت الذی تقوم فیه سماها ساعه أقول فی إطلاق الساعه إشاره إلی ما سنفصل أن القیامه فی باطن عالم الطبیعه و أنها فی السلسله الطولیه الصعودیه ففیه إشاره إلی قربها کما قال الله تعالیإِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً وَ نَراهُ قَرِیباً فلتفاوت مراتب أهل النظر إلیها ربما یطلق علیها الیوم کما ذکر و کقوله تعالیفِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَهٍ و ربما تقصر فیطلق علیها الساعه و ربما تجعل أقصر کمال قال تعالیوَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلَّا کَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ و أمر المعاد کأمر المبدإ، س ره

2- فإن حکم الکل حکم کل واحد کما قال تعالیما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إِلَّا کَنَفْسٍ واحِدَهٍ فکما أن کل واحده تبلغ إلی الغایه و تستغنی عن البدن و قواه بذاتها و باطن ذاتها کذلک الجمیع متوجهه إلی الغایات واصله إلیها حتی تصل إلی غایه الغایات- فالساعات الصغریات مشموله للکبری إلا أن الحس و الخیال یضیقان عن هذا النیل بل لا یسعه نطاق العقل إلا أن له علما إجمالیا بأن ما هنا متوجهات إلی الغایات فی السلسله الطولیه الصعودیه غیر متناهیه واصلات بحرکات جوهریه و تبدلات ذاتیه غیر متناهیه فی أزمنه غیر متناهیه إلی غایه الغایات فإن وعاء کل شی ء بحسبه فزمان تبدل جزئی متناه محدود و زمان تبدل أمور غیر متناهیه غیر محدود و إن کان بالنسبه إلی مبدإ المبادی- کلمح بالبصر بل هو أقرب، س ره

ص: 274

و یعلمون أنها الحق و لا ینتظرون قیامها کانتظار أهل الحجاب و الغفله الذین یشکون فی وقوعها و یستبعدونها و یسألون عن وقتها و یقولون متی هذا الوعد إن کنتم صادقین- و لکن أهل الیقین یستعدون لقاءها و یرونها کأنها قائمه علیهم واقعه بهم أو قریبه منهم کما فی قوله تعالی وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السَّاعَهَ قَرِیبٌ یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِها وَ الَّذِینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْها وَ یَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلا إِنَّ الَّذِینَ یُمارُونَ فِی السَّاعَهِ لَفِی ضَلالٍ بَعِیدٍ و قوله تعالی أَنَّ السَّاعَهَ آتِیَهٌ لا رَیْبَ فِیها ... وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ\* و قوله تعالی وَ یَقُولُونَ مَتی هذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ قُلْ لا أَمْلِکُ لِنَفْسِی ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ لِکُلِّ أُمَّهٍ أَجَلٌ إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَهً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ

##### فصل (15) فی معنی النفخ فی الصور

قال تعالی وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ\* الآیه

و: سئل رسول الله ص عن الصور فقال قرن من نور التقمه إسرافیل فوصف بالسعه و الضیق

و اختلف فی أن أعلاه ضیق و أسفله واسع أو بالعکس و لکل[(1)](#content_note_274_1) وجه عند صاحب البصیره و الصور بسکون الواو و قرئ بانفتاحها أیضا جمع الصوره و القراءه الأخیره منقوله عن الحسن البصری و ذکر الرازی فی تفسیره الکبیر أقوالا ثلاثه فی معنی الصور.

1- فإن النور و الصور کمخروط رأسه عند عالم التجرد و قاعدته عند عالم الماده أو بالعکس فإنه إن لوحظ البساطه و الجمعیه فرأسه الدقیق فی عالم التجرد إذ البساطه هناک أتم و الفرق و الانتشار و الترکیب هنا أوفر إن لوحظ سعه الوجود و المجرد أوسع وجودا فقاعدته هناک و رأسه الضیق هاهنا، س ره

ص: 275

أحدها أنه آله إذا نفخ فیها یظهر منها صوت عظیم و هی الآله المعروفه المستعمله بأمر السلطان علامه لبعث الجنود من البلد و نحو ذلک و ظاهر أنها وقعت فی الآیه علی سبیل التشبیه و لهذا وقع فی الحدیث أنه قرن من نور و النور لا یکون له صوت محسوس.

و ثانیها أن المراد منه مجموع الصور و المعنی إذا نفخ فی الصور أرواحها و هو قول الحسن و کان یقرأ بفتح الواو و عن أبی رزین بالفتح و الکسر قال و هو حجه لمن فسر الصور بجمع الصوره.

و ثالثها أن النفخ فی الصور استعاره[(1)](#content_note_275_1) و المراد منه البعث و النشر قال و الأول أولی للخبر.

أقول قد علمت أن المعنی الأول للآیه لا یمکن حمله علی الظاهر و الخبر أیضا یدل علی ذلک کما مر ثم قال و فی قوله تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری دلاله علی أنه لیس المراد نفخ الروح و الإحیاء لأن ذلک لا یتکرر انتهی.

أقول النفخ من قبل الله تعالی لا یکون إلا إحیاء و إفاضه للروح و إنشاء للحیاه- لکن إنشاء الحیاه فی نشأه[(2)](#content_note_275_2) عالیه یلزمها الموت عن نشأه سافله فبالنفخه الأولی تموت الأجساد و تحیا الأرواح و بالنفخه الثانیه تقوم الأرواح قیاما بالحق لا بذواتها و اعلم أن جمیع المواد الکونیه بصورها الطبیعیه قابله للاستناره بالأرواح کالفحم فی استعداده للاشتعال من جهه ناریه کامنه فیه فالصور البرزخیه کامنه فیها کلها کمون الحراره

1- أی الاستعاره التبعیه التی تکون فی الأفعال مثل نطقت الحال بکذا و المراد الدلاله کقوله تعالیأُولئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَهَ بِالْهُدی\* أی استبدلوا، س ره

2- تعریض بالإمام حیث قال لأن ذلک لا یتکرر بأن المراد بالنفخه الأولی هو اللازم الذی هو الإماته عن نشأه سافله فیطابق حینئذ ما سیقوله الشیخ العربی إن النفخه نفختان و قوله و اعلم إلخ تأکید و تسجیل لهذا و حاصله أن تقطع النفخه المبارکه و النفخه العطریه الربانیه عن هذه الصور الطبیعیه الظلمانیه و تتعلق بالصور البرزخیه البسیطه- أی یشتد تعلقها بها کما علم من السوابق فتموت تلک و تحیا هذه و تترک و ترفض تلک و تستعمل و تنهض هذه، س ره

ص: 276

و الحمره فی الفحم و الأرواح کامنه فی الصور البرزخیه کلها کمون الاشتعال و الإناره فی الحراره ففی النفخه الأولی زالت الصور الطبیعیه بالإماته کزوال هیئه السواد و البروده للفحم بحصول الحمره و الحراره و استعدت الصور البرزخیه لقبول الاستناره بالأرواح استعداد الفحم المحمر المتسخن لقبول الاشتعال فإذا نفخ إسرافیل و هو المنشئ للأرواح فی الصور نفخه ثانیه تستنیر بالأرواح البارزه القائمه بذاتها کما قال تعالی فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ.

قال الشیخ العربی فی الفتوحات المکیه النفخه نفختان نفخه تطفئ النار و نفخه تشعلها فإذا تهیأت هذه الصور کانت فتیله استعدادها لقبول الأرواح کاستعداد الحشیش بالنار التی کمنت فیه لقبول الاشتعال و الصور البرزخیه کالسرج مشتعله بالأرواح التی فیها فینفخ إسرافیل نفخه واحده فتمر علی تلک الصور فتطفئها و تمر النفخه التی تلیها- و هی الأخری علی الصور المستعده للاشتعال و هی النشأه الأخری فتشتعل بأرواحها- فإذا هم قیام ینظرون فتقوم تلک الصور أحیاء ناطقه بما ینطقها الله فمن ناطق بالحمد لله و من ناطق یقول من بعثنا من مرقدنا و من ناطق بالحمد لله الذی أحیانا بعد ما أماتنا و إلیه النشور و کل ینطق بحسب حاله و ما کان علیه و نسی حاله فی البرزخ- و یتخیل أن ذلک منام کما یتخیله المستیقظ و قد کان عند موته و انتقاله إلی البرزخ- کالمستیقظ هناک و أن الحیاه الدنیا کانت له کالمنام و فی الآخره یعتقد فی أمر الدنیا- و البرزخ أنه منام فی منام.

و قال فی موضع آخر منها بعد ذکر الناقور و الصور و لیعلم بعد ما قررناه أن الله تعالی إذا قبض الأرواح من هذه الأجسام الطبیعیه و العنصریه أودعها صورا أخذها فی مجموع هذا[(1)](#content_note_276_1) القرن النوری فجمیع ما یدرکه الإنسان بعد الموت فی البرزخ من الأمور یدرکها بعین الصوره التی[(2)](#content_note_276_2) هو بها فی القرن و النفخه نفختان نفخه تطفئ النار و نفخه

1- و ما ورد أن فی هذا القرن نقرا بعدد الخلائق إشاره إلی هذا، س ره

2- أی بذات الصوره و باطن ذاتها أو بباصره تلک الصوره المثالیه و حینئذ إطلاق العین إما من باب التغلیب و إما من باب أن کل مشعر هناک عین المشاعر الأخری، س ره

ص: 277

تشعلها فکذلک نفخه الصور نفختان الأولی للإماته لمن یزعم أن له حیاه سواء کان من أهل السماوات أو من أهل الأرض قال تعالی وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ و هم الذین سبقت لهم القیامه الکبری و إلیهم الإشاره بقوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی أُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ إلی قوله لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَکْبَرُ وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِکَهُ هذا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ إذ الفزع الأکبر إشاره إلی ما فی قوله فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ.

أقول و ذلک لأن أولئک لیسوا من أهل[(1)](#content_note_277_1) السماوات و الأرض لکون ذواتهم خارجه عن عالم الأجسام و صورها و نفوسها و لا یجری علیهم تجدد الأکوان و لا تغیر الزمان لاستغراقهم فی بحر الأحدیه و سلطان نور الإلهیه کالملائکه المهیمنین الذین هویاتهم مطویه تحت الشعاع الطامس القیومی و النور الباهر الإلهی فلا التفاوت لهم إلی ذواتهم و الثانیه لأجل الإحیاء بعد الإماته و البقاء بعد الفناء حیاه أرفع من الأولی- و بقاء حقیقیا لا فناء بعده قال ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ

##### فصل (16) فی القیامتین الصغری و الکبری

أما الصغری فمعلومه من مات فقد قامت قیامته و أما الکبری[(2)](#content_note_277_2) فمبهمه وقتها و لها

1- بل هم أهل الله تعالی و لا یجری علیهم تجدد الأکوان و لا تغیر الزمان لأنهم لیسوا هذه المدرات و الأبدان المرکبه من العناصر الکائنه الفاسده بل عقول بسیطه و أرواح مرسله بحسب الباطن غیر متحیزه و لا متمیته و لا موجهه بالجهات حیزها الجبروت و متاها الدهر الأیمن الأعلی و جهتها الفوقیه المعنویه و قهر النور و هی فی الصعود کالملائکه المهیمنین و المقربین فی النزول. ُ از وجود خود چو نی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی فانی از خویشم من و باقی بحق شد لباس هستیم یکباره شق ، س ره

2- لأنها فی السلسله الطولیه الصعودیه لا فی العرضیه کما مر و لذا لقن الله تعالی نبیه ص أن یقول فی جواب سؤال الکفره العمیان ُ: علمها عند ربی فمن یطالبها من مستقبل السلسله العرضیه فقد استسمن ذا ورم کمطالبه المبدإ الأزلی من ماضیها و لذا استصعب أهل الفکر ذلک فضلا عن أولی الأوهام و الخیالات و یرشدک إلی ذلک ما قال قدس سره العزیز إن یوم القیامه الکبری لساعات الأنفاس الصغریات- کالیوم للساعات الزمانیه أو کالسنه للأیام و قال المولوی فی الحقیقه المحمدیه- ُ با زبان حال میگفتی بسی کی ز محشر حشر را پرسد کسی ، س ره

ص: 278

میعاد عند الله و من وقتها علی التعیین فهو کاذب

لقوله ص: کذب الوقاتون

و کل ما فی القیامه الکبری[(1)](#content_note_278_1) فله نظیر فی القیامه الصغری و مفتاح العلم بیوم القیامه و معاد الخلائق هو معرفه النفس و مراتبها و الموت کالولاده فقس الآخره بالأولی و الولاده الکبری بالولاده الصغری ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إِلَّا کَنَفْسٍ واحِدَهٍ و لا شک أن الآخره إنما یحصل بارتفاع الحجب و زوال الملابس و ظهور الحقائق و انکشاف الحق[(2)](#content_note_278_2) بالوحده الحقیقیه- و کذا یظهر کل شی ء فیها علی صورته الذاتیه الحقیقیه فمن أراد أن یعرف معنی القیامه الکبری و ظهور الحق بالوحده الحقیقیه و عود الأشیاء کلها إلیه و فناء الکل عن

1- مثل أن فی الکبری زلزلت الأرض زلزالها کذلک عند موت الإنسان الصغیر- زلزلت أرض بدنه و ارتعدت أرکان بنیته و فی الکبری حملت الأرض و الجبال فدکتا دکه واحده کذلک فی الصغری تدک عظام بدنه دکا و فی الکبری انکدرت النجوم- و فی الصغری انکدرت أنوار نجوم القوی و فی الکبری کورت الشمس و خسف القمر- و فی الصغری کور روح القلب الذی کالشمس فی العالم الصغیر و انخسف نور الروح الدماغی المستمد من القلب الصنوبری و فی الکبری حشر الکل إلی الله الواحد القهار و فی الصغری حشر جمیع القوی النفسانیه إلی ذات بسیطه روحانیه کما سیذکره، س ره

2- أی تجلیه الأعظم باسمه الواحد و الأحد و القهار و اختفاء الماهیات و عود الوجودات إلیه تعالی بإسقاط إضافتها عن الماهیات بعکس حالها قبل القیامه الکبری من تکثر الوجودات و إضافتها إلی الماهیات حتی المجردات ینمحی إضافه وجودها إلی ماهیاتها کما فی الخبر سیما أنها من صقع الربوبیه و أحکام الغیریه و السوائیه فیها مستهلکه من الحرکه و الماده بالمعنی الأعم و لواحقها و لهذا کان العالم بمعنی ما سوی الله هو العالم الطبیعی و ما انطبع فیه و ما تعلق به لا غیر، س ره

ص: 279

هویاتها الجزئیه حتی الأفلاک و الأملاک و الأرواح و النفوس کما قال تعالی فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ و هم الذین سبقت لهم القیامه الکبری و قال تعالی وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ\* و کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ و کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ و کما جاء فی الخبر الصحیح أن الحق سبحانه یمیت جمیع الموجودات حتی الملائکه و جبرئیل و إسرافیل و میکائیل و ملک الموت ثم یعیدها[(1)](#content_note_279_1) للفصل و القضاء فلیتأمل فی الأصول التی سبق ذکرها من توجه کل[(2)](#content_note_279_2) سافل إلی عال و رجوع کل شی ء إلی أصله و عود کل صوره إلی حقیقتها و من إثبات الحرکات الجوهریه الطبیعیه و النفسانیه إلی غایاتها و رجوع المعلولات إلی علاتها- و اتصال النفوس السماویه بنهایاتها العقلیه و من تنور قلبه بنور الیقین لشاهد تبدل أجزاء العالم و أعیانها و طبائعها و نفوسها فی کل لحظه فالکل متبدله و تعیناتها زائله فما من موجود إلا و یقع له الرجوع إلی الله و لو بعد أدوار و أحقاب کثیره إما بموت أو فناء أو استحاله أو انقلاب أو صعق کما للأرواح فکل حرکه و تبدل لا بد له من غایه ینتهی إلیها وقتا و لغایته أیضا غایه حتی ینتهی إلی غایه لا غایه لها و یجتمع فیها الغایات فلها یوم واحد إلهی بل لحظه واحده أو أقرب منها حاویه لجمیع الأوقات و الأزمنه و الآنات التی تقع فیها النهایات کما أن جمیع البدایات ابتدأت من بدایه

1- موجوده بوجود أکمل و أنور کما سبق، س ره

2- هذا التوجه و الرجوع و التبدل و نحوها طولی کما مر غیر مره و کیف لم یتحقق الوصول إلی الغایه و القیام عند الرب و أین عناصر النطفه القذره و النفس الکلیه الإلهیه أو النطقیه القدسیه و لینظر إلی کل المتوجهات الطولیه سیما إذا رفع النقاب عن وجه النفس و نضت الجلابیب عن قامتها إذ قد مر أن الحشر و القیامه و نحوهما من الألفاظ لا تطلق فی المله إلا عند هذا التجرد التمام کما قال ع عنده ُ: فزت برب الکعبه لکن حقیقتها قائمه و کیف یکون قیامه أصحاب الیمین و أصحاب الشمال قیامه- و غایاتهم صوریه و مجازاتهم جسمیه و قیامه أهل الحقیقه هاهنا غیر قائمه و قد بلغوا من الغایه ما بلغوا و وصلوا من صفات ربهم إلی ما وصلوا بقوه ربانیه و هم أهل المعنی و الکامل إنسان ربانی و کأنه رب إنسانی کما فی آخر الشفاء، س ره

ص: 280

واحده و مبدإ واحد یتشعب منه کل مبدإ و تنبجس منه کل مؤثر و أثر و کذا من شاهد حشر جمیع القوی الإنسانیه مدرکها و محرکها مع تباینها و تباین مواضعها عددا و شخصا و تخالف ماهیاتها نوعا و حقیقه إلی ذات واحده بسیطه روحانیه و رجوعها إلیها و استهلاکها فیها ثم انبعاثها منها فی الآخره علی نحو آخر أفضل و أرفع مما کانت علیه أولا فی الدنیا هان علیه التصدیق برجوع الخلائق کلها إلی الحق تعالی ثم وجودها و انتشاؤها منه تاره أخری علی وجه أکمل و أرفع من النشأه الأولی فکما أن الروح الإنسانی منه انبساط أشعه القوی و المشاعر علی مواضع البدن و إلیه رجوع أنوارها من محابس مظاهرها بالموت ثم انبعاثها عنه فی الآخره تاره أخری علی نحو آخر فکذلک القیاس فی تکون هذا العالم و موجوداتها من السماوات و الأرض و ما بینهما و ما فیها ثم رجوع الکل إلیه بطی السماوات و انتثار الکواکب و اندکاک الجبال و قبض الأرض و ما فیها و موت الخلائق و نزع أرواحها و قبض نفوسها و فناء کل من علیها کما قال تعالی یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَی الْأَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ أَلْفَ سَنَهٍ مِمَّا تَعُدُّونَ فإذا رجع إلیه الکل استأنف لها الوجود تاره أخری علی وجه تقوم قیاما یبقی أبدا من غیر فناء و لا زوال قال تعالی- کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ و من لم یذق هذا الشهد سواء کان من العلماء الناظرین غیر الواصلین أو من المغرورین بعقولهم الناقصه العادیه أو من المحجوبین العاکفین علی باب الصور الظاهره و الأصنام فلیصدق الأنبیاء و الأولیاء فیما قالوه و یؤمن به إیمانا بالغیب کإیمان الأعمی بما یقوله و یهدیه قائده و لا ینکر شیئا منه نعوذ بالله من ضعف الإیمان بالیوم الآخر و الجحود لما أنبأ به أهل الإنباء- ع من النبإ العظیم الذی هم فیه مختلفون و عنه معرضون بل هم بلقاء ربهم کافرون- و قد تحقق بالبرهان و انکشف بلوامع آیات القرآن و بطلوع شمس العرفان من أفق البیان أن أعیان العالم متبدله دائما و هویاتها و تشخصاتها متزایله و طبائعها متجدده کل آن کما قال تعالی بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ و قوله تعالی وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَهً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ و هو سبحانه غایه هذه الحرکات و التبدلات- وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ\* أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ فَسُبْحانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِ

ص: 281

شَیْ ءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ

##### فصل (17) فی أن أی الأجسام یحشر فی الآخره و أیها لا یحشر

اعلم أن الأرواح ما دامت أرواحا لا تخلو عن تدبیر أجسام لها و الأجسام المتصرفه فیها قسمان قسم یتصرف فیها النفوس تصرفا أولیا ذاتیا من غیر واسطه و قسم یتصرف فیها النفوس تصرفا ثانویا تدبیریا بواسطه جسم آخر قبله و القسم الأول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهره لأنه غائب عنها لأنها إنما تحس بالأجسام التی هی من جنس ما یحملها من هذه الأجرام التی هی کالقشور و یؤثر فیها سواء کانت بسیطه کالماء و الهواء و غیرهما أو مرکبه کالحیوان و النبات و غیرهما سواء کانت لطیفه کالأرواح البخاریه أو کثیفه کهذه الأبدان اللحمیه الحیوانیه و الأجساد النباتیه فإن جمیعها لیست مما یستعملها النفوس و یتصرف فیها إلا بالواسطه- و أما القسم الأول المتصرف فیه فهو من الأجسام النوریه الحیه بحیاه ذاتیه غیر قابله للموت.

و هی أعلی رتبه من هذه الأجسام المشفه التی توجد هاهنا و من التی تسمی بالروح الحیوانی فإنها من الدنیا و إن کانت شریفه لطیفه بالإضافه إلی غیرها و لهذا تستحیل و تضمحل سریعا و لا یمکن حشرها إلی الآخره و الذی کلامنا فیه من أجسام الآخره- و هی تحشر مع النفوس و تتحد معها و تبقی ببقائها و أما البرازخ العلویه فالتی فی نهایه العلو فی هذا العالم الذی یقال لها سدره المنتهی فهی کأنها عین الصوره بلا ماده- فحکمها یشبه أن یکون کحکم الأجسام الخیالیه و تصرف النفوس فیها کتصرف النفوس فی تلک الأجسام و أما التی دونها فهی کالأرواح الدماغیه لنا لأنها بمنزله خیال العالم الکبیر و قد صرح بعض أئمه الکشف أن الأجسام النوریه الفلکیه لا خیال لها بل هی عین الخیال و کما لا یخلو خیال الإنسان عن صوره کذلک لا یخلو ذات الملک عن صوره و صوره الفلک لذات[(1)](#content_note_281_1) الملک کقوه الخیال لذات الإنسان و هذه الزرقه

1- أی للنفس الفلکیه کقوه الخیال أی کصوره خیالیه لها و إنما قال کالقوه لاتحاد الخیال و التخیل، س ره

ص: 282

المحسوسه لیست صوره السماء و لا هذه[(1)](#content_note_282_1) الأنوار المدرکه بالحس هی أنوارها الموجوده یوم القیامه بل هذه السماء مدروسه مهدومه و کواکبها منکسفه مطموسه فی ذلک الیوم

##### فصل (18) فی حال أهل البصیره هاهنا

اعلم أن من الناس من یری بعین البصیره أمور الآخره[(2)](#content_note_282_2) و أحوالها و یحضر عنده شهود الجنه[(3)](#content_note_282_3) و أهلها قبل قیام الساعه فلا یحتاج فی معاینه ذلک العالم و بروز الحقائق له إلی حصول الموت الطبیعی لزوال الحجب عن وجه قلبه و عین بصیرته فحالهم قبل الموت کحال غیرهم بعد الموت کما قال تعالی فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ و ذلک لتبدل نشئاتهم الدنیویه إلی نشئاتهم الأخرویه و إذا تبدلت نشئاتهم و تبدلت أسماعهم[(4)](#content_note_282_4) و أبصارهم و حواسهم إلی أسماع و أبصار و حواس تبدلت فی حقهم جمیع الموجودات التی فی السماوات و الأرض لأن لها أیضا نشأتین نشأه الدنیا و نشأه الأخری و کل حس مع محسوسه من نوع واحد فحواس هذه النشأه تدرک محسوسات

1- أی الأنوار الطبیعیه المتشتته إذ لها یومئذ أنوار أقوی و أجمع ملکوتیه، س ره

2- و هذا کأحوال المبدإ عند أهله، س ره

3- سیما الملکات الحمیده و المصوره بالصور الجمیله و جنه الصفات و جنه الذات- مشهوره لأرباب التخلق و التحقق قبل القیامه- ُ هر که امروز معاینه رخ دوست ندید طفل راهیست که أو منتظر فردا شد و قال آخر ُ وعده وصل تو را غیر بفردا انداخت دارم امید کز امروز بفردا نرسد ، س ره

4- و هذا کما فی رجال الله الموسومین بالأبدال المبدل وجودهم الظلمانی بالوجود النورانی و کذا مشاعرهم ُ قال المعصوم ع: لا أری إلا وجهک و لا أسمع إلا صوتک ُ و قال سید الشهداء ع: عمیت عین لا تراک ، س ره

ص: 283

هذه النشأه و حواس نشأه الآخره تدرک بها محسوسات نشأه الآخره و إلی هذا التبدیل أشار تعالی بقوله یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ و قال تعالی نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ و بهذا التبدیل فی الوجود سواء وقع قبل الموت أو بالموت أو بعده[(1)](#content_note_283_1) یستحق الإنسان لدخول الجنه و دار السلام و به یتحقق الفرق بین أهل الجنه و أهل النار فأهل الجنه لهم قلوب منوره و صدور منشرحه و أبدان مطهره و صور مجرده عن رجس الماده الطبیعیه بخلاف أهل النار لعدم تبدل ذواتهم عن هذا الوجود الطبیعی فکیف یمکن لهم دخول دار السلام کما قال تعالی أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُدْخَلَ جَنَّهَ نَعِیمٍ کَلَّا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا یَعْلَمُونَ أی من نطفه قذره و المکون من نحو هذه الماده کیف یناسب دار القدس و الطهاره و لما کان هاهنا مظنه سؤال مشکل و هو أن جمیع الناس[(2)](#content_note_283_2) مشترک فی أنهم مخلوقون من نطفه یعنی أنهم أجسام طبیعیه فکیف یقع لهم استحقاق دخول دار السلام و استیهال جوار رب العالمین و ما للتراب و رب الأرباب فعقب الآیه بقوله تعالی فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ إِنَّا لَقادِرُونَ ... عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ أی تتبدل نشأتهم الطبیعیه تبدلا وجودیا و حرکه جوهریه بحصول العلم و الإیمان و العمل بالأرکان فیحصل لهم أهلیه الدخول فی دار القدس و عالم الملکوت

1- و هذا فیمن له تعطل فی البرزخیات أعاذنا الله منه، س ره

2- و هذا الإشکال لأهل الصوره نشأ من النظر إلی الصوره- 283 ُ ای بسا کسرا که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد گفتند ایشان هم بشر ما هم بشر جملگی مان بسته خوابیم و خور کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نوشتن شیر شیر ، س ره

ص: 284

##### فصل (19) فی الصراط

###### اشاره

قد علمت أن لکل موجود حرکه جبلیه و توجها غریزیا إلی مسبب الأسباب- و للإنسان مع تلک الحرکه الجوهریه العامه حرکه أخری[(1)](#content_note_284_1) ذاتیه منشؤها حرکه عرضیه فی کیفیه نفسانیه لباعث دینی و هی المشی علی منهج التوحید و مسلک الموحدین من الأنبیاء و الأولیاء و أتباعهم ع و هی المراد بقوله تعالی اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ المدعو للمصلی فی کل صلاه المشار إلیه فی قوله تعالی قُلْ هذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیرَهٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی و قوله إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ صِراطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ فالاستقامه علیه و التثبت فی المشی فیه هو الذی کلف الله به عباده و أوجب علیهم و أرسل رسله لأجل ذلک إلیهم و أنزل الکتب بسببه علیهم- و باقی الصراط الذی یمشی علیها الموجودات لیس شی ء منها هذا الصراط المختص بأهل الله لأن کلا منها ینتهی إلی غایه أخری غیر لقاء[(2)](#content_note_284_2) الله و إلی منزل آخر غیر جوار الله و غیر دار الجنان و منزل الرضوان کطبقات الجحیم و درکات النیران فالقوس الصعودیه لا تنقطع إلیه تعالی إلا بسلوک الإنسان الکامل علیها إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ و الاستقامه علیها هی المراد بقوله تعالی فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطْغَوْا

1- حاصله أن لکل موجود طبیعی عباده تکوینیه باعتبار امتثال الأوامر و النواهی التکوینیه و للإنسان مع هذه عباده تکلیفیه باعتبار الأوامر و النواهی التکلیفیه الوارده من الشریعه و الطریقه و المراد بالکیفیه النفسانیه الحالات و الأخلاق و العلوم و المعارف- و بالباعث الدینی نیه القربه فالمتحرک هو الإنسان و ما فیه الحرکه هو الصراط، س ره

2- أی غیر مظهریه اسمه الأعظم الجامع لکل الأسماء و إن کان مظهریه بعض الأسماء الأخری کالسمیع البصیر المدرک الخبیر و القاهر و المضل و الخافض و المذل- و نحوها و الإنسان الکامل هو عبد الله و غیر عبد السمیع البصیر و عبد المدرک الخبیر أو عبد القاهر أو عبد المضل أو غیر ذلک من الأسماء لا اسم الجلاله، س ره

ص: 285

و الانحراف عنه یوجب السقوط عن[(1)](#content_note_285_1) الفطره و الهوی إلی دار الجحیم و الهبوط فی جهنم التی قیل لها هل امتلأت و تقول هل من مزید و وصفه بأنه أدق من الشعر و أحد من السیف لأن کمال الإنسان منوط باستعمال قوتیه أما القوه النظریه فلإصابه الحق و نور الیقین فی سلوک الأنظار الدقیقه التی هی فی الدقه و اللطافه أدق من الشعر إذا تمثلت بکثیر و أما القوه العملیه فبتعدیل القوی الثلاث التی هی الشهویه و الغضبیه و الفکریه فی أعمالها لتحصل للنفس حاله اعتدالیه متوسطه بین الأطراف غایه التوسط- لأن الأطراف کلها مذمومه یوجب السقوط فی الجحیم و منزل البعداء و الأشقیاء المردودین و قد علمت أن التوسط الحقیقی بین الأطراف المتضاده بمنزله الخلو عنها- و الخلو عن هذه الأطراف المسمی بالعداله منشأ الخلاص عن الجحیم و هی أحد من السیف- فإذن الصراط[(2)](#content_note_285_2) له وجهان أحدهما أدق من الشعر و الآخر أحد من السیف و الانحراف عن الوجه الأول یوجب السقوط عن الفطره إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ و الوقوف علی الوجه الثانی یوجب الشق و القطع کما قیل وقف علیه شقه- و إلیه الإشاره بقوله تعالی اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاهِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَهِ و بقوله یُسْحَبُونَ فِی الْحَمِیمِ و وجه ذلک أن هذه العداله لیست کمالا حقیقیا لأن ذلک منحصر فی[(3)](#content_note_285_3) نور العلم و قوه الإیمان و المعرفه بل هی أمر عدمی و صفه نفسانیه عدمیه اعتدالیه من جنس أطرافها و الرکون إلیها و الاعتماد علیها یوجب الإخلاد إلی الدنیا- لأنها من الدنیا أیضا و حب الدنیا رأس کل خطیئه.

1- أی الفطره الأصلیه لأصل النوع و إن کان بدون الهوی إلی دار الجحیم- بل مجرد القطع و عدم الوصول إلی غایه المقربین من أهل الله و إنما قلنا ذلک لیندرج أصحاب الیمین فإن الله تعالی ثلث عباده بقولهفَأَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ الآیات، س ره

2- أی کطریق فیه جادتان إحداهما إصلاح العقل النظری و الأخری إصلاح العقل العملی فالأدقیه للأول و الأحدیه للثانی، س ره

3- یرشدک إلی هذه جعلهم الشهود آخر أعمال العقل العملی إذ المراتب هنا أربعه التجلیه و التخلیه و التحلیه و الفناء و یعبرون عن الفناء بأن یری کل علم مستهلکا فی علمه و کل قدره مستهلکه فی قدرته و هکذا فی الباقی الصفات العلیا بل کل وجود مستهلکا تحت وجوده فآخر العمل أیضا الشهود الذی هو کمال المعرفه، س ره

ص: 286

###### تنویر قرآنی:

هذا الصراط یظهر یوم القیامه للأبصار علی قدر نور الیقین للمارین علیه إلی الآخره و بحسب شده نور یقینهم یکون قوه سلوکهم و سرعه مشیهم علیه فیتفاوت درجات السعداء بتفاوت نور معرفتهم و قوه یقینهم و إیمانهم لأن التقرب إلی الله لا یمکن إلا بالمعرفه و الیقین و المعارف أنوار و لا یسعی المؤمنون إلی لقاء الله إلا بقوه أنوارهم و أنظارهم کما قال تعالی یَوْمَ تَرَی الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ ... یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا الآیه

و قد ورد فی الخبر: أن بعضهم یعطی نورا مثل الجبل العظیم یسعی بین یدیه و منهم من یعطی أصغر من ذلک و منهم من یعطی نوره مثل النخله بیمینه و منهم من یعطی نوره أصغر من ذلک- حتی یکون آخرهم رجلا یعطی نورا علی قدر إبهام قدمه فیضیئ مره و یطفأ أخری- فإذا أضاء قدام قدمه مشی و إذا طفئ قام و مرورهم علی الصراط علی قدر نورهم فمنهم[(1)](#content_note_286_1) من یمر کطرف العین و وقوع الشعاع و منهم کالبرق الخاطف و منهم من یمر کشد الفرس و الذی أعطی نورا علی قدر إبهام قدمه یحثو علی وجهه و یدیه و رجلیه تجریدا و یعلق أخری و تصیب النار جوانبه فلا یزال کذلک حتی یخلص الخبر

و بهذا یظهر تفاوت الناس فی الإیمان فرب إیمان رجل بالقیاس إلی إیمان رجل آخر إذا وزن معه و قیس إلیه کان آلاف ألف مثله فی القوه النوریه و الرسوخ العلمی و عن الحسن الصراط مسیره آلاف سنه- أدق من الشعر و أحد من السیف ألف صعود و ألف استواء و ألف هبوط أقول[(2)](#content_note_286_2) لا یبعد أن یکون الأول إشاره إلی السیر من الخلق إلی الله و الثانی إلی السیر فی الله منه إلیه و الثالث إلی السیر من الله إلی الخلق و قال أبو طالب المکی فی کتاب قوه القلوب روی أن الله تعالی خلق الصراط من رحمته أخرجها للمؤمنین فالصراط للموحدین

1- و هؤلاء هم أرباب الهمم العالیه الذین یقطعون علاقتهم عن الدنیا بالکلیه- دفعه واحده کما قیل. ُ یکقدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست ، س ره

2- هذا بناء علی أن یکون المقصد جنه الذات البحته و المحق المحض فی نور الذات و إلا فالسیر فی الله تعالی نفس جنه الصفات فکیف السیر من الله تعالی، س ره

ص: 287

خاصه و الکفار لا جواز لهم[(1)](#content_note_287_1) علیه لأن النار قد التقطت من الموقف جبابرتهم و سائر الکفار قد اتبعوا ما کانوا[(2)](#content_note_287_2) یعبدون من دون الله عز و جل إلی النار فقسم النور بین الموحدین علی قدر ما جاءوا به من الدنیا و الصراط یدق و یتسع علی حسب منازل الموحدین- الدقه للمذنبین و السعه للمتقین و الأصل الواسع للأنبیاء و الأولیاء یصیر لهم کالبساط سعه و بسطا و لهم السرعه و الإبطاء فأولهم کلمح البصر و آخرهم کعمر الدنیا سبعه[(3)](#content_note_287_3) آلاف سنه تزل قدم تحترق ثم یخرجها فتبرأ من الرحمه ثم تزل قدم و الأخری قد برأت فالإسلام خرج لهم من الرحمه فلما قبلوه[(4)](#content_note_287_4) و لم یفوا به ضرب لهم جسرا من تلک الرحمه فیمروا علیها فمن ضیع منهم شیئا من أعمال الإسلام فإنما ضیع الرحمه التی رحم بها فزلت قدمه فالدقه و الاتساع علی قدر الرحمه من الله تعالی للعبد فبحظ العبد من الرحمه التی قسمه سبحانه فی أیام الدنیا یتسع الصراط علیه هناک- و السرعه و الإبطاء فی قطع الصراط علی قدر القرب فبحظ العبد من نور القربه یسرع و یبطؤ فأولهم زمره یقطع فی مثل طرف العین و لمح البرق و هم الأنبیاء ع و الثانیه فی مثل الریح و الطیر و هم الصدیقون الأولیاء و الثالثه مثل حضر الفرس و أجاوید الخیل و الرکاب و هم الصادقون الذین جاهدوا أنفسهم حتی صدقوا الله سبحانه فی جمیع حرکاتهم و خطراتهم و الرابعه فی مثل الراکب رحله و هم المتقون و الخامسه فی مثل سعی الرجل و هم العابدون و السادسه مشیا و هم العمال المستورون و السابعه حبوا و هم المتهتکون[(5)](#content_note_287_5)

1- إذ لیس الأصل بیدهم فکیف الفرع و هو السبیل إلیه، س ره

2- و هم الجبابره، س ره

3- فیض الله لا ینقطع و نوره لا یأفل و تعیین السبعه باعتبار الکواکب السبعه- أو باعتبار التغییرات الکلیه فی آداب أولی العزم السبعه من الرسل أو باعتبار اللطائف السبع الإنسانیه، س ره

4- أی قبلوه تعلقا و لم یفوا به تحققا إذ الإسلام التسلیم و الاستقامه فیه کما قال تعالیفَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ فضرب لهم جسر لئلا یحترقوا بنار الطبیعه حتی یقضوا أوطارهم، س ره

5- أی المتجاهرون بالفسق علی خلاف المستورین، س ره

ص: 288

من الموحدین و کل زمره لها نور نور النبوه و نور الولایه و نور الصدق و نور التقوی و نور العباده و نور الستر و نور التوحید فمنهم من نوره مد بصره و منهم من نوره عند إبهام قدمه و هو آخرهم فلیس النور بکثره الأعمال إنما النور بعظم نور الأعمال- و إنما یعظم نور العمل[(1)](#content_note_288_1) علی قدر ما فی القلب من النور و إنما یعظم نور القلب علی قدر القربه فکل ذی نور نوره أقرب إلی الله تعالی فنوره أنور و أعظم و أنفذ بصرا و أثقل وزنا فکم من رجل قل عمله هناک سبق إلی الجنه من أربی بعمله هناک أضعافا مضاعفه- أ لا تری إلی

قول رسول الله ص لمعاذ: أخلص یکفک القلیل من العمل

فلا یصل العبد إلی الإخلاص إلا بعظم النور و إنما زکت أعمالهم و نمت بعظم النور و یحقق ما قلناه إن رجلا من هذه الأمه قد سبق من عمر ألف سنه من الأولین و لذلک روی فی الحدیث یا حبذا نوم الأکیاس و فطرهم کیف یغبنون سهر الحمقی و صیامهم و لمثقال حبه من خردل من صاحب تقوی و یقین أفضل عند الله سبحانه من أمثال الجبال من المغترین و قال أیضا فالصراط المستقیم طریق التوحید و هو دین الحق الذی جمیع الأنبیاء و الرسل و متابعیهم علیه و جمیع الأحوال السنیه و مقامات السالکین فی السیر إلی الله تعالی و فی الله عز و جل راجعه إلیه و علم التوحید أنفع العلوم و أرفعها بل صفاوتها و نقاوتها- و هو المقصد الأقصی و المطلب الأعلی و لیس وراء عبادان قریه و لا مطمع فی النجاه إلا باقتنائه و لا فوز بالدرجات إلا باجتنائه و لعلو مرتبته و رفعه منزلته انقلبت البصائر عنه کلیله و العقول علیله و النواظر حواسر إذ هو بحر وقف بساحله العقول و امتنع علی الأرواح و القلوب إلی کنهه الوصول انتهی کلامه و قد أصاب فیما ذکره من أنه لا یمکن الوصول إلی عالم القرب و قطع الطریق إلیه إلا بعلم التوحید فقط و غیره من العلوم[(2)](#content_note_288_2)

1- فمن صائم یصوم للامتثال و من صائم یصوم لتحصیل صفاء القلب إذ الجوع سحاب یمطر الحکمه و من صائم یصوم لیطلع علی حال الفقراء و من صائم یصوم لیتخلق بخلق صمد لا یطعم و من منفق ینفق للامتثال و من منفق ینفق لتحصیل الصفه الحمیده التی هی الجود و من منفق ینفق رقه علی الفقیر و من منفق ینفق للتخلق بخلق قاضی الحاجات رازق البریه و قس علیه، س ره

2- فإن العلوم المعینه له علوم آلیه لا أصالیه و الأعمال الصالحه مصیقله لمرآه القلب و فی الحدیث القدسی فخلقت الخلق لکی أعرف، س ره

ص: 289

و الأعمال لا وزن لها عند الله إلا من جهه إعانتها فی تحصیل ذلک فی العلم لا غیر و برهان هذه الدعوی مستفاد من مواضع کثیره فی هذا الکتاب

###### بصیره کشفیه:

اعلم أن الصراط المستقیم کما قیل الذی أوصلک إلی الجنه هو صوره الهدی الذی أنشأته لنفسک ما دمت فی عالم الطبیعه- من الأعمال القلبیه و الأحوال و التحقیق أنه عند کشف الغطاء و رفع الحجاب یظهر لک أن النفس الإنسانیه السعیده صوره صراط الله المستقیم و له حدود و مراتب إذا سلکه سألک متدرجا علی حدوده و مقاماته أوصله إلی جوار ربه داخلا فی الجنه فهو فی هذه الدار کسائر الأمور الأخرویه غائبه عن الأبصار مستوره علی الحواس فإذا انکشف الغطاء بالموت و رفع الحجاب عن عین قلبک تشاهده و یمد لک یوم القیامه کجسر[(1)](#content_note_289_1) محسوس علی متن جهنم أوله فی الموقف و آخره علی باب من أبواب الجنه یعرف ذلک من یشاهده و تعرف أنه صنعتک و بناؤک و تعلم حینئذ أنه کان فی الدنیا جسرا ممدودا- علی متن جهنم طبیعتک التی قیل إنها کظل[(2)](#content_note_289_2) ذی ثلاث شعب لا ظلیل و لا یغنی من اللهب لأنها التی تقود النفس إلی لهیب الشهوات التی یظهر أثر حرها فی الآخره- و هو الآن مغمور مکمون فی غلاف هذا البدن کجمره نار مستوقده تحت رماد فالسعید من أطفأ ناره بماء العلم و التقوی.

قال الشیخ الصدوق فی الإعتقادات اعتقادنا فی الصراط أنه حق و أنه جسر علی جهنم و أن علیه ممر جمیع الخلق قال الله تعالی

1- یرید أن الفضل فی الجمع بین الأوضاع فالصراط الذی شرحناه أنه منهج التوحید و أن له وجهین النظری و العملی و لکل منهما حدود و مقامات کان روحانیا- فلیذعن المؤمن أن له صوره أیضا أخرویه محسوسه ممدوده کجسر فوق خندق أو بئر وسیع مسجور کغیره من أمور المعاد الجسمانی، س ره

2- أی کظلمه لهیولانیته کما هو مفاد قولهإِلی ظِلٍّ ذِی ثَلاثِ شُعَبٍ لأنه متباعدا تباعدا مکانیا ذا طول و عرض و عمق واقع أجزاؤه فی الغیبه کل عن الآخر و لا یغنی من لهب التباعد الزمانی الذی لأجزائه الغیر القاره کما لا یغنی من لهب الشهوات، س ره

ص: 290

وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا قال و الصراط فی وجه آخر اسم حجج الله[(1)](#content_note_290_1) فمن عرفهم فی الدنیا و أطاعهم أعطاه الله جوازا علی الصراط الذی هو جسر جهنم یوم القیامه

و قال النبی ص لعلی ع: یا علی إذا کان یوم القیامه أقعد أنا و أنت و جبرئیل علی الصراط- و لا یجوز علی الصراط إلا من کانت معه براءه بولایتک

انتهی.

أقول و من العجب کون الصراط و المار علیه و المسافه[(2)](#content_note_290_2) و المتحرک فیه شیئا واحدا- و هذا هکذا فی طریق الآخره التی تسلکها النفس الإنسانیه فإن المسافر إلی الله أعنی النفس تسافر فی ذاتها و تقطع المنازل و المقامات الواقعه فی ذاتها بذاتها ففی کل خطوه تضع قدمها علی رأسها[(3)](#content_note_290_3) بل رأسها علی قدمها و هذا أمر عجیب و لکن لیس بعجیب عند التحقیق و العرفان

##### فصل (20) فی نشر الصحائف و إبراز الکتب

###### اشاره

إن القول و الفعل ما دام وجودهما فی أکوان الحرکات و مواد المکونات فلا حظ لها من البقاء و الثبات و لکن من فعل فعلا أو تکلم بقول یظهر منه أثر فی نفسه و حاله قلبیه تبقی زمانا و إذا تکررت الأفاعیل و الأقاویل استحکمت الآثار فی النفس و صارت الأحوال ملکات إذ الفرق بین الملکه و الحال بالشده و الضعف و الاشتداد فی الکیفیه یؤدی إلی

1- و فی الزیاره المأثوره عنهم ع فیهم ُ: و أنتم السبیل الأعظم و الصراط الأقوم ، س ره

2- هما عباره أخری لما قبلهما ثم یزید فی العجب کونه ما منه الحرکه و ما إلیه و بالجمله الأربعه واحده کما لا یخفی علی أولی النهی، س ره

3- إشاره إلی دوریه الحرکه و أیضا العلم ملازم للعمل و العمل ملازم للعلم- فمعنی وضع القدم علی الرأس أنها تعمل علی مقتضی نور معرفتها التی هی بمنزله رأسها- و معنی وضع الرأس علی القدم أنها تبنی معرفتها علی نتیجه علمها الذی کان بناؤه علی المعرفه السابقه حتی تقطع المنازل إلی الله تعالی، س ره

ص: 291

حصول صوره جوهریه هی مبدأ مثل تلک الکیفیه کالحراره الضعیفه فی الفحم إذا اشتدت صارت صوره ناریه محرقه و کذلک الکیفیه النفسانیه إذا اشتدت صارت ملکه راسخه أی صوره نفسانیه هی مبدأ آثار مختصه بها فیصدر بسببها الفعل المناسب لها بسهوله من غیر رویه و تعمل و من هذا الطریق تحدث ملکه الصناعات و مبدأ المکاسب العلمیه و العملیه- و لو لم یکن للنفوس الآدمیه هذا التأثر من الفعل أولا ثم اشتداد ذلک الأثر فیها یوما فیوما لم یمکن لأحد من الناس اکتساب شی ء من الصناعات العلمیه و العملیه و لم ینجع التأدیب و التعلیم لأحد و لم یکن فی تمرین الأطفال علی الأعمال فائده و ذلک قبل رسوخ الهیئات مضاده لما هو المطلوب فی نفوسهم و لذلک یعسر تعلیم الرجال المحنکین و تأدیبهم لاستحکام صفات حیوانیه فی نفوسهم بعد ما کانت هیولانیه قابله لکل علم و صنعه- کصحیفه خالیه من النقوش و الصور فهذه الآثار الحاصله فی القلوب و الأرواح بمنزله النقوش و الکتابه الحاصله فی الصحائف و الألواح کما قال سبحانه أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ و هذه القلوب و الأرواح یقال لها فی لسان الشریعه[(1)](#content_note_291_1) صحائف الأعمال- و تلک النقوش و الصور کما یحتاج إلی قابل یقبلها کذلک یفتقر إلی فاعل أی مصور و کاتب فالمصورون[(2)](#content_note_291_2) و الکتاب لمثل هذه الکتابه النوریه هم الکرام الکاتبون لکرامه ذواتهم و أفعالهم عن دناءه الجسمیه و ارتفاع جواهرهم عن المواد الطبیعیه فهم لا محاله ضرب من الملائکه المتعلقه بأعمال العباد و أقوالهم

###### [الآیات]

لقوله تعالی وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ و هم طائفتان ملائکه الیمین و هم الذین یکتبون أعمال أصحاب الیمین و ملائکه

1- و العلوم أیضا و الاقتصار علی الأعمال لأن العلوم أیضا أفعال لکنها أفعال القلوب- ثم إن صور الأعمال فی هذا الکتاب الواسع من ثلاثه وجوه أحدها الحالات و الملکات التی هی آثار الأعمال بل أصولها و ینابیعها و لفها و ثانیها الصور الشبحیه المتمثله المناسبه- للملکات فی النفس للنفس و ثالثها الصور الإدراکیه من الأعمال کما إذا رجعت القهقری الآن تجد صور الأعمال منقوشه فی کتاب نفسک مع احتجابک و کثره اشتغالک فکیف إذا کشف الغطاء عنک، س ره

2- کالعقل الفعال للکلیات و النفوس المنطبعه و المثل المعلقه و الأشباح الربانیه- و الرقائق الجزئیه للجزئیات، س ره

ص: 292

الشمال و هم الذین یکتبون أعمال أصحاب الشمال قال تعالی إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ و قال یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولئِکَ یَقْرَؤُنَ کِتابَهُمْ وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا و قال أیضا فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاقٍ حِسابِیَهْ لأن کتابه من جنس العلوم و الاعتقادات الصادقه و الأخلاق الحسنه و الظن هاهنا بمعنی العلم وَ أَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِشِمالِهِ فَیَقُولُ یا لَیْتَنِی لَمْ أُوتَ کِتابِیَهْ وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِیَهْ لأن کتابه من جنس الأکاذیب الباطله و الصفات الشیطانیه و الشهوات الحیوانیه و الرئاسات الدنیویه المحرقه للقلوب المعذبه للنفوس و مثل هذا الکتاب المشتمل علی الکذب و الغلط و الهذیان یستحق للاحتراق بالنار کما قال وَ أَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ- فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً وَ یَصْلی سَعِیراً و قد ورد فی الخبر أن من عمل حسنه[(1)](#content_note_292_1) کذا یخلق الله منها ملکا یستغفر له إلی یوم القیامه کما قال تعالی إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَهِ[(2)](#content_note_292_2) و هکذا القیاس فی الکفر و الاعتقاد السوء فمن فسد اعتقاده فی المسائل الإلهیه و رسخ علی جهله و بالغ فی کفره یتنزل علی نفسه شیطان یوعده بالشر و یغره اغترارا بالجهل و یعجبه إعجابا بنفسه و کان قرینه فی الدنیا و الآخره کما قال تعالی هَلْ أُنَبِّئُکُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیاطِینُ تَنَزَّلُ عَلی کُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ یَسْمَعُ آیاتِ اللَّهِ تُتْلی عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً الآیه و قوله وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ و هذه الهیئه الراسخه للنفس المتمثله لها یوم القیامه هی التی

1- لأن الحسنه تجر الحسنه حتی تصیر ملکه، س ره

2- إذ یحصل من ملکاتهم الحمیده طبقات من الملائکه کغلمان جمیله و ولدان مخلده أو المراد من الملائکه المتنزله علیهم فی الدنیا کل ما یدل علی الخیر و هی آثار الخیر التی لملکه التوحید و الاستقامه و التمکن علیه فکل تصور و کل فعل منهم خیر- و یدل علی خیر آخر و بالجمله یتنزل علیهم الأنوار من نور الأنوار- ُ نور او از یمن و یسر و تحت و فوق بر سر و بر گردنم افکنده طوق و قس علیه طرف الظلمه و مظاهر القهر، س ره

ص: 293

تسمی فی عرف الحکمه بالملکه و فی لسان الشریعه[(1)](#content_note_293_1) بالملک و الشیطان فی جانبی الخیر و الشر و المسمی أمر واحد فی الحقیقه لأن المحقق عندنا أن الملکات النفسانیه تصیر صورا جوهریه و ذواتا قائمه فعاله فی النفس تنعیما و تعذیبا و لو لم یکن لتلک الملکات من الثبات و التجوهر ما یبقی أبد الآباد لم یکن لخلود أهل الجنه فی الثواب- و أهل النار فی العقاب أبدا وجه فإن منشأ الثواب و العذاب لو کان نفس العمل أو القول و هما أمران زائلان یلزم بقاء المعلول مع زوال العله المقتضیه و ذلک غیر صحیح و الفعل الجسمانی الواقع فی زمان متناه کیف یصیر منشأ للجزاء الواقع فی أزمنه غیر متناهیه و مثل هذه المجازاه غیر لائق بالحکیم سیما فی جانب العذاب کما قال وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ و قال بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ و لکن إنما یخلد أهل الجنه فی الجنه و أهل النار فی النار بالثبات فی النیات و الرسوخ فی الملکات و مع ذلک فإن من فعل مثقال ذره من الخیر أو الشر فی الدنیا یری أثر ذلک مکتوبا فی صحیفه نفسه أو صحیفه[(2)](#content_note_293_2) أرفع من نفسه کما قال تعالی فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَهٍ مَرْفُوعَهٍ مُطَهَّرَهٍ بِأَیْدِی سَفَرَهٍ کِرامٍ بَرَرَهٍ و إذا قامت القیامه و حان وقت أن یقع بصره إلی وجه ذاته لفراغه عن شواغل هذه الحیاه الدنیا و ما یورده الحواس و یلتفت إلی صفحه باطنه و لوح ضمیره و هو المراد بقوله تعالی- وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ فمن کان فی غفله عن أحوال نفسه و حساب سیئاته و حسناته یقول عند کشف غطائه و حضور ذاته و مطالعه صفحه کتابه ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَهً وَ لا کَبِیرَهً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً[(3)](#content_note_293_3) یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً

1- و فی وحده مادتها إشاره إلی وحده المسمی و قد یطلق فی جانب الشر أیضا الملک کما قال تعالیعَلَیْها مَلائِکَهٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ و ذلک باعتبار وجه الله فی الملکات و مظهریه القدره القهریه، س ره

2- و هی کالنفوس المنطبعه و النفوس و العقول الکلیه ففی المنطبعه بنحو الجزئیه- و فی الکلیه بنحو الکلیه و الأولی بأیدی الثانیه، س ره

3- من ثلاثه أوجه ذکرنا من ملکات الأعمال و صورها المجسمه و صورها الإدراکیه، س ره

ص: 294

###### و قد ورد فی هذا الباب من طریق أهل البیت ع و غیرهم عن النبی ص أحادیث کثیره

منها ما روی عن قیس بن عاصم أنه قال ص: یا قیس إن مع العز ذلا و مع الحیاه موتا و إن مع الدنیا آخره و إن لکل شی ء رقیبا و علی کل شی ء حسیبا و إن لکل أجل کتابا و إنه لا بد لک من قرین یدفن معک و تدفن معه و هو حی و أنت میت فإن کان کریما أکرمک و إن کان لئیما أسلمک ثم لا یحشر إلا معک و لا تحشر إلا معه- و لا تسأل إلا عنه فلا تجعله إلا صالحا فإنه إن صلح آنست به و إن فسد لا تستوحش إلا منه و هو فعلک

فانظر یا ولیی فی هذا الحدیث الشریف تجد فیه لباب معرفه النفس و علم الآخره- و فیه إشاره إلی عده مسائل شریفه لیس هاهنا موضع بیانها.

و منها قوله ص: إن الجنه قیعان و إن غراسها سبحان الله

و منها: أن المرء مرهون بعمله

و منها قوله ص: خلق الکافر[(1)](#content_note_294_1) من ذنب المؤمن

و أمثال ذلک کثیره.

###### و من کلام فیثاغورس و هو من أعاظم الحکماء الأقدمین

أنک ستعارض لک فی أفعالک و أقوالک و أفکارک و سیظهر لک من کل حرکه فکریه أو قولیه أو عملیه صوره روحانیه و جسمانیه فإن کانت الحرکه غضبیه أو شهویه صارت ماده لشیطان یؤذیک فی حیاتک و یحجبک عن ملاقاه النور بعد وفاتک و إن کانت الحرکه عقلیه صارت ملکا تلتذ بمنادمته فی دنیاک و تهتدی به فی أخراک إلی جوار الله و دار کرامته.

1- أی الشیطان الکافر الذی هو صوره الملکه التی تحصل من تکرر الذنب وجه آخر أنه یؤدی کثره الذنوب إلی اسوداد القلب و یؤدی إلی أن یصیر ذلک المؤمن مرتدا- وجه آخر لما کان المؤمن الذی هو الإنسان الکامل أصلا کان الکل فروعه کما قیل- إنه خلق من فضاله طینته سائر الأکوان فإذا أخذ مطلق المؤمن و مطلق الکافر و المؤمن مقدم جعل المؤمن المذنب أصلا و الکافر فرعا کما أن نباتیته الأصل و سائر النباتات فروعه و حیوانیته الأصل و سائر الحیوانات فروعه و أظلاله و کذا فی الأخلاق محبته الأصل و محباتها فروع و قهره کذا و قس علیها عصمه الإنسان الکامل المعصوم علما و عملا و عصمه الملائکه- العلامه و العماله و هکذا، س ره

ص: 295

و مما یشیر إلی أن صوره کل إنسان فی الآخره نتیجه عمله و غایه فعله فی الدنیا- قوله تعالی فی حق ابن نوح ع إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ علی قراءه فتح المیم و فی القرآن آیات کثیره داله علی أن کل ما یلاقیه الإنسان فی الآخره و یصل إلیه من الجنه و ما فیها من الحور و القصور و الفواکه و غیرها و النار و ما فیها من العقارب و الحیات و غیرها- لیست[(1)](#content_note_295_1) إلا غایه أفعاله و صوره أعماله و آثار ملکاته و إنما الجزاء هناک بنفس العمل باعتبار ما ینتهی إلیه کقوله تعالی وَ لا تُجْزَوْنَ إِلَّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و قوله تعالی إِنَّما تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ\* لم یقل مما کنتم تعملون تنبیها علی هذا المعنی- و قوله جَزاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ.

و توضیح ذلک أن مواد الأشخاص الأخرویه و متعلقاتها و ما یکون بمنزله البذور للأشجار و النطف للحیوانات و الهیولی للعقلیات إنما هی التصورات الباطنیه و التخیلات النفسانیه و التأملات العقلیه لأن الدار الآخره و کل ما فیها لیست من جنس هذه الدار و ما فیها فما فی الدنیا له ماده جسمانیه تطرأ علیها صوره أو نفس من خارج بإعانه أسباب خارجیه و أوضاع و حرکات فلکیه و لأجسامها الحیوانیه حیاه عرضیه و ما فی الآخره من الجنات و الأشجار و الأنهار و غیرها أرواح هی بعینها صوره معلقه قائمه بذاتها حیاتها نفس ذاتها و کل نفس إنسانیه مع ما یتعلق بها من الحور و القصور و الأشجار و الأنهار- جمیعها موجوده بوجود واحد و حیه بحیاه واحده و المجموع مع وحدته الشخصیه متکثر الصور و الإنسان إذا انقطع عن الدنیا و تجرد عن لباس هذا الأدنی و کشف عن بصره هذا الغطاء کانت قوته الإدراکیه[(2)](#content_note_295_2) قدره و علمه غیبا و غیبه شهاده فیصیر مبصرا

1- إن قیل فیکون فاعل الثواب و العقاب نفس الإنسان فکیف یکون الحق تعالی مثیبا و معذبا و معاقبا کما فی الکتاب و السنه و اتفاق الکل علیه. قلنا جاعل الوجود مطلقا و جاعل النور و الظلمات هو الله تعالی کما قالوا لا مؤثر فی الوجود إلا الله إلا أن العقول و النفوس و القوی جهات لفاعلیته و مخصصات لفعله فالوجود سواء کان فی مظاهر اللطف أو فی مظاهر القهر فیضه و سیبه بلا واسطه أو بواسطه واحده أو متعدده الحمد لله الذی برهانه أن لیس شأن لیس فیه شأنه و بوجه آخر وجود آثار النفس بما هو وجود من الله و بما هو مضاف إلی ماهیات الآثار من النفس، س ره

2- کما فی النوم الذی هو أخ الموت فالسماء التی تظلک و الأرض التی تحملک و الإنسان الذی یخاطبک و ما یبهجک و ما یؤذیک و بالجمله جمیع ما أنت به مشتغل علمک- و کذا العلم الفعلی عین القدره، س ره

ص: 296

لنتائج أعماله و أفکاره و مشاهدا لآثار حرکاته و أفعاله قارئا لصحیفه أعماله و لوح کتابه- حسناته و سیئاته کما قال تعالی وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً اقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً[(1)](#content_note_296_1) و مما یدل علی أن الإنسان الکائن فی الدار الآخره غیر متکون من ماده طبیعیه بل من صوره نفسانیه إدراکیه قوله تعالی وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ[(2)](#content_note_296_2) و قوله إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ و معلوم أن ما فی علیین لیس مخلوقا من الماده الجسمانیه فعلم أن المرء متکون فی القیامه من معلومه و معتقده فإن کان معلومه من باب الشهوات المذمومه و الأمانی الباطله و الأهواء الفاسده تکون من أهل النار و العذاب محترقا بنار الجحیم یکون کتابه فی سجین و إن کانت معلوماته من باب الأمور القدسیه و معرفه الله و ملائکته و کتبه و رسله فیکون لا محاله من أهل الملکوت الأعلی و المنزل الأرفع و القرب الأدنی و الرفیق الأسنی

##### فصل (21) فی حقیقه الحساب و المیزان

###### اشاره

لعلک قد تنبهت من الأصول التی کررنا ذکرها أن کل مکلف یری یوم الآخره- حاصل متفرقات أفعاله و أقواله و فذلکه[(3)](#content_note_296_3) حساب حسناته و سیئاته و یصادف جمله

1- المراد بطائره صحیفه عمله و هی نفسه و یمکن أن یراد و الله أعلم به طائر الإقبال و الأدبار بأن یکون کنایه عن حسن عاقبته أو سوء عاقبته و هذا معهود بین الناس و منه غراب البین کما قیل- ُ رمی الله الغراب بما رمانا فما فجع الغریب سوی الغراب ، س ره

2- الدلاله من جهه لفظ الإنشاء و مما لا تعلمون، س ره

3- مأخوذه من قول المحاسب هذا اثنان و هذا ثلاثه و هذا خمسه فذلک عشره و المراد بها و بالحاصل و الجمله هنا الملکات و بالمتفرقات الأفعال و الأقوال المتکرره فی الدنیا- و بالکتاب الذی لا یغادر شیئا إلا أحصاها النفس الإنسانیه، س ره

ص: 297

کل دقیق و جلیل من أعماله فی کتابه لا یُغادِرُ صَغِیرَهً وَ لا کَبِیرَهً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً و الحساب عباره عن جمع تفاریق الأعداد و المقادیر و تعریف مبلغها و فی قدره الله أن یکشف فی لحظه واحده للخلائق حاصل[(1)](#content_note_297_1) أعمالهم

1- هذا للمقربین واضح لصیرورتهم عقولا بسیطه بل عقولا کلیه و کینونتهم أرواحا مجرده عن الماده و عن حجب الزمان و المکان و غیرهما مطویا فی وجودهم جمیع الصور کما ورد أن علیا ع کان یتلو القرآن جمیعا دفعه واحده أی مطلق القرآن تدوینیا کان أو تکوینیا آفاقیا کان أو أنفسیا و بالجمله هذه السعه و الإحاطه صارت مقاما لهم و أما بالنسبه إلی أصحاب الیمین الذین لم یستکمل عقولهم النظریه- فضلا عن أصحاب الشمال فالانکشاف فی لحظه واحده لیس مقاما لهم و لم یکن تجردهم إلا برزخیا فذلک الانکشاف کحال لهم سریع الزوال و لیس لهم العلم بالعلم بل لهم إدراک بسیط لا الإدراک الترکیبی فمقام أولئک المقربین کمقام المستغرقین فی یوسف دائما و حال هؤلاء کحال النسوه المستغرقات فیه سویه و لما عرفت معنی الحاصل و الفذلکه کان للانکشاف الحاصل وجه آخر هو کون الملکه حاله بسیطه جامعه للفعلیات المنبعثه منها فانکشافها انکشاف الجمیع دفعه واحده ثم إن فی المعاد الجسمانی إشکالا و هو أنه ورد التبدلات و التجددات الأخرویه فی الکتاب و السنه مثل قوله تعالی-کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها و مثل حرکات أهل الجنه و أکلاتهم و شرباتهم و مباشراتهم المتعاقبه المتجدده و مثلها فی أهل النار مما یلیق بحالهم و الحال أن القوه و الاستعداد هناک مفقودان إذ الهیولی من خاصیه هذه النشأه الطبیعیه و الدنیا مزرعه و الآخره دار الحصاد فحینئذ کل ما هو من لوازم أعمالهم و ملکاتهم لا بد أن یشاهد دفعه و هذا یؤکد عموم الکشف فی اللحظه مع أنه لا یساعده العقل و النقل و لا یتیسر لکثیر من المتفلسفه المنکرین للعلم بالجزئیات فی المجردات تصویره و کیف یقع لأصحاب الیمین فضلا عن أصحاب الشمال و لو یتیسر لهؤلاء لکان لهم أعلی المقامات مع أنه لم یکن لهم من العلوم و المقامات ما یوجبه و أفعال الله لیست جزافیه و إن أثبت هذا المقام لصاحب العقل بالفعل و المستفاد و العقول الکلیه کان موجها و لکن الإشکال لیس فیهم- و الحق أن الصور الأخرویه صور صرفه و امتداداتها امتدادات محضه بلا حامل و لیس لها إلا القیام الصدوری بالحق تعالی کما ورد یا من کل شی ء قائم بک و عدم اجتماعها مکانا و زمانا ذاتی لصورها و مقادیرها و الذاتی لا یعلل و لا یتخلف فالغیبه فی الأبعاد القاره و عدم القرار فی الزمان أنما هما بالذات کما فی هذه النشأه و لیسا بسبب الهیولی حتی لو فرض عدم الهیولی لکان الامتدادات القاره و الغیر القاره بحالها فی عدم إمکان اجتماع أجزائها- هذا فی المدرک و أما المدرک فهو و إن کان من أصحاب الیمین لم یخرج عقله النظری- الذی یدور علیه مدار التجرد الحقیقی و السعه الحقیقیه من القوه إلی الفعل فصار ضیق الوجود فی الفطره الثانویه إذ النفس الناطقه فی غایه اللطافه فبأی شی ء تتوجه و تتصور بصورته و تتزیی بزیه فإذا نشأت مده عمرها علی الاتحاد بالصور الممتده و الجزئیات الداثره صار حکمها حکمها فتفعل مشتهیاتها تعاقبا و ولاء و لم یتأت لها أکلات غیر متناهیه- أو مباشرات غیر متناهیه بل کثیره متناهیه دفعه و هذا واضح هذا ما حققته فی دفع ذلک الإعضال، س ره

ص: 298

و میزان حسناتهم و سیئاتهم و هو أسرع الحاسبین قال تعالی وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ و قال تعالی وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ- بِما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ أوتی بلفظ الجمع إشاره إلی أن المیزان له أنواع کثیره- بعضها میزان العلوم و بعضها میزان الأعمال أما میزان العلوم فاعلم أن الله قد وضع میزانا مستقیما و قسطاسا مبینا أنزل من السماء لیعرف بإقسامه مکاییل الأرزاق المعنویه- و مثاقیل الأغذیه الروحانیه و یعلم بها حقها من باطلها و یوزن بها جواهر الحقائق العقلیه- و نقود الصور الإدراکیه و یمیز رائجها فی سوق الآخره من زیفها و خالصها من مغشوشها- و علمنا[(1)](#content_note_298_1) بتعلیم ملائکته و رسله کیفیه الوزن بها و معرفه أقسامها الخمسه و تمیز مستقیمها من منحرفها حیث قال وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ\* فمن تعلم هذه الموازین- التی أنزلها الله تعالی فی کتابه علی رسوله فقد اهتدی و من عدل عنها و عمل بالرأی و التخمین- فقد ضل و غوی و تردی إلی الجحیم فإن قلت أین میزان[(2)](#content_note_298_2) العلوم فی القرآن فهل هذا إلا إفک و بهتان.

1- أی بالاتصال بالعقل الفعال و استعمال رسل الله تعلمنا المنطق الحق الذی هو میزان العلوم، س ره

2- أی مطلقه الذی هو مقسم لأقسامه الخمسه بقرینه أنه أثبت فی الجواب مطلقه- بأنه لا یلیق بالمقارنه المذکوره إلا میزان العلوم و أما السؤال بأنه أین استعمال أقسام الخمسه فی القرآن فهو شی ء آخر و الجواب بتفصیل الأقسام فی مفاتیح الغیب کما سیأتی الإرجاع إلیه، س ره

ص: 299

قلنا أ لم تسمع قوله تعالی فی سوره الرحمن وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمِیزانَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ أ لم تسمع قوله تعالی فی سوره الحدید- لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ أ زعمت أیها العاقل المتأمل أن المیزان المنزل من عند الله مع إنزال الکتب و إرسال الرسل هو میزان البر و الشعیر و الأرز و التمر و غیرها أ توهمت أن المیزان المقارن وضعه لرفع السماء هو القبان و الطیار و أمثالهما ما أبعد هذا التوهم و الحسبان- و ما أقبح هذا الافتراء و البهتان و اتق أیها الناظر فی معانی الکتاب و لا تتعسف فی باب التأویل و لا ترکب متن الجهاله و اللجاج إنی أعظک أن تکون من الجاهلین و اعلم أن الذی یدعو أمثالک و أصحابک من الظاهریین و الحنابله و غیرهم علی حمل ألفاظ الکتاب و السنه علی المعانی العامیه جمود قرائحهم علی التجسم و عدم تجاوز أذهانهم عن حدود الأجسام و الجسمانیات و لو تأملوا قلیلا فی نفس معنی المیزان و جردوا حقیقه معناه عن الزوائد و الخصوصیات لعلموا أن حقیقه المیزان لیس یجب أن یکون البته مما له شکل مخصوص أو صوره جسمانیه فإن حقیقه معنی المیزان و روحه و سره- هو ما یقاس و یوزن به الشی ء و الشی ء أعم من أن یکون جسمانیا أو غیر جسمانی فکما أن القبان و ذا الکفتین و غیرهما میزان للأثقال و الأصطرلاب میزان للارتفاعات و المواقیت و الشاقول میزان لمعرفه الأعمده و المسطر میزان لاستقامه الخطوط فکذلک علم المنطق میزان للفکر فی العلوم النظریه یعرف به صحیح الفکر من فاسده و علم النحو میزان للأعراب و البناء و العروض میزان للشعر و الحس میزان لبعض المدرکات- و العقل الکامل میزان لجمیع الأشیاء و بالجمله میزان کل شی ء یکون من جنسه- فالموازین مختلفه و المیزان المذکور فی القرآن ینبغی أن یحمل علی أشرف الموازین و هو میزان یوم الحساب کما دل علیه قوله تعالی وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ و هو میزان العلوم و میزان الأعمال القلبیه الناشئه من الأعمال البدنیه

و: سئل جعفر الصادق ع عن قوله تعالی وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ فقال الموازین هم الأنبیاء و الأولیاء

و اعلم أن میزان الآخره ما یعرف به حقائق الأشیاء کما هی من العلم بالله

ص: 300

و صفاته العلیا و أفعاله العظمی من ملائکته و کتبه و رسله و العلم بالیوم الآخر و المعاد تعلیما من قبل أنبیاء الله ع کما علم الأنبیاء من الملائکه و الملائکه من الله فالمعلم الأول[(1)](#content_note_300_1) هو الحق سبحانه و المعلم الثانی هو جبرئیل و المعلم الثالث هو الرسول ع و قد أنزل الله سبحانه من السماء هذه الموازین الخمسه المستخرجه من القرآن لیعلم بها کل أحد مقدار علمه و عقله و میزان سعیه و عمله و هی میزان التعادل و میزان التلازم و میزان التعاند لکن میزان التعادل ینقسم إلی ثلاثه أقسام الأکبر[(2)](#content_note_300_2) و الأوسط

1- لما اشتهر بین الحکماء أن المعلم الأول أرسطو واضع المیزان و المعلم الثانی أبو نصر ناقله من الیونانیه إلی العربیه قال قدس سره المعلم الأول هو الله سبحانه- و الثانی هو جبرئیل و الثالث هو الرسول أی باعتبار الروحانیات المتصله بعضها ببعض- إلی الله هذا بحسب الباطن و أما بحسب الظاهر فباعتبار التلقی من القرآن و کلام الله قدیم، س ره

2- أی الشکل الأول و الثانی و الثالث و لم یعتبر الرابع لبعده عن الطباع- و میزان التلازم هو الاستثنائی و میزان التعاند هو المنفصلات فالأول کقوله تعالی-وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ أی الإعاده أهون علیه من الإبداء- و کل ما هو أهون علیه فهو أدخل فی الإمکان و کقوله تعالیوَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَهٌ بِالسُّوءِ أی أنها نفس و کل نفس کذا و أمثالها کثیره و الثانی کقوله تعالی حکایه عن الخلیل عفَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ أی الکوکب آفل و ربی لیس بآفل و الثالث کقوله تعالیما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلی بَشَرٍ مِنْ شَیْ ءٍ فإن موسی ع مثلا بشر و موسی ع منزل علیه الکتاب و الاستثنائی کقوله تعالیلَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا و الانفصالی کقوله تعالیإِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلی هُدیً أَوْ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ و إنا لسنا علی ضلال فبقی أنکم علی ضلال و قس علی هذه سائر ما فی الکتاب و السنه فتبا لمن ینکر المیزان قائلا أنه لم یستعمل فی الکتاب و السنه فإن أرید أنه لم یستعمل فیها الألفاظ المصطلحه فکثیر من العلوم الدینیه کذلک کالثابت و المنفی و الحال و الدور و التسلسل و غیرها فی الکلام و الواجب المطلق و المشروط و العینی و التخییری و الأصل و الاستصحاب و أقسام الإجماع و القیاس و غیرها فی علم أصول الفقه و العقد و الإیقاع و الإیجاب و القبول و أقسام العقود و أقسام الإیقاع و غیرها فی الفقه و لیست بدعه و ضلالا رزقنا الله الإنصاف و وقانا عن الاعتساف، س ره

ص: 301

و الأصغر فیصیر الجمیع خمسه و تفاصیلها و بیان کل قسم منها و کیفیه استنباطه من القرآن مذکور فی کتابنا المسمی بالمفاتیح الغیبیه و هی بالحقیقه سلالیم العروج إلی عالم السماء بل إلی مجاوره مبدإ الأشیاء و المقدمات و الأصول المذکوره فیها درجات السلالیم للعروج الروحانی و أما المعراج الجسمانی فلا تفی بذلک سعه قوه کل نفس بل یختص ذلک بقوه نفس النبی ع و بالجمله فهذه الموازین الأخرویه هی التی تعرف بها مثاقیل الأفکار و مکاییل الأنظار فی العلوم الحقیقیه التی هی الأرزاق المعنویه لأهل الآخره و قد أنزلها الله تعالی من السماء لیعلم کل أحد مقدار علمه و عقله و مقدار سعیه و عمله- و یحسب حساب رزقه و أجله و یحضر کتاب عمره و أمله فإن لکل مخلوق رزقا مخصوصا و بحسب کل رزق له بقاء معلوم و أجل مکتوب و حساب محسوب و الأرزاق المعنویه کالأرزاق الصوریه متفاوته فی الأکل متفاضله فی دوام الحیاه و الأجل کما و کیفا- و نفعا و ضرا بل الأرزاق الأخرویه أشد تفاوتا و أکثر تفضیلا من الأرزاق الدنیویه کما قال سبحانه وَ لَلْآخِرَهُ أَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَکْبَرُ تَفْضِیلًا و قال أیضا مخاطبا لنبیه ص المنذر المعلم للناس ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فأمره بدعوه الخلائق إلی أنواع من الأرزاق المعنویه حسب تفاوت الغرائز لهم و الجبلات فالقرآن بمنزله مائده نازله من السماء إلی الأرض مشتمله علی أقسام الرزق و لکل قوم منها رزق معلوم و حیاه مقسومه فالحکمه و البراهین لقوم- و الموعظه و الخطابه لقوم و الجدل و الشهره لقوم و یوجد فیه لغیر هؤلاء الطوائف الثلاث أغذیه لیست بهذه المثابه من اللطافه بل هی کالقشور و النخاله علی حسب مقاماتهم فی غلظ الطبائع و الکثافه و السفاله کما أشیر إلیه بقوله وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ فکما یوجد فیه اللبوب من الأغذیه لأولی الألباب کذلک یوجد فیه ما هو کالتبن و القشور للعوام الذین درجتهم درجه الأنعام کما قال مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ\* و ذلک لأن الغذاء یجب أن یکون مشابها للمغتذی فالمحسوس[(1)](#content_note_301_1) من الغذاء للجوهر

1- فالحنابله و أمثالهم کأنهم لیسوا إلا الحواس و الخیال و الوهم و هذه کأنها حنابله وجود الإنسان و الحکیم القح کأنه لیس إلا العقل و العاقله کأنها الحکیم الصرف القاصر علی التنزیه فی وجود الإنسان إذا صارت بحسبها بالفعل لکن الجامعین أولئک هم الفائزون الراشدون الهادون المغتبطون غبطه عظمی المبتهجون بهجه کبری، س ره

ص: 302

الحاس و المخیلات و الموهومات منه للنفس الخیالیه و الوهمیه و المعقولات منه غذاء للجوهر العاقل إذ بها یتغذی و یتقوی و یستکمل و یصیر منتقلا من حد العقل بالقوه- بالغا إلی حد العقل الفعال باقیا بقاء سرمدیا أبدیا.

###### تبصره میزانیه:

اعلم أن من الأمور التی لا بد من معرفتها لمن یسلک سبیل الآخره- هی کیفیه الموازنه[(1)](#content_note_302_1) بین النشأتین و المقایسه لما فی کل منهما بإزاء الأخری فمن فتح الله علی قلبه باب الموازنه بین العالمین عالم الملک و الشهاده و عالم الملکوت و الغیب یسهل علیه سلوک سبیل الله و الدخول فی دار السلام و یطلع علی أکثر أسرار القرآن و أطواره و یشاهد حقائق آیاته و أنواره مما غفلت عنه کافه علماء الرسوم- و متفلسفه[(2)](#content_note_302_2) الحکماء المشهورون بالفضل و الذکاء و هو باب عظیم فی معرفه أحوال الأشیاء و حقائق الموجودات علی ما هی علیه سیما معرفه المعاد و هو أول مقامات النبوه- لأن مبادی أحوال الأنبیاء ع أن یتجلی لهم فی المنام ما فی عالم الملکوت و یتصور لهم حقائق الأشیاء فی کسوه الأشباح المثالیه لأن الرؤیا الصادقه جزء من أجزاء النبوه و لا یتجلی الحقائق مجرده عن لباس الصوره المثالیه إلا فی عالم القیامه[(3)](#content_note_302_3) لقیامها بذواتها هناک و أما فی هذا العالم فهی فی أغطیه من الصور الحسیه المادیه و کذلک هی فی عالم الرؤیا الصادقه و عالم البرزخ أیضا فی أغطیه لکنها رقیقه و هی الصور المثالیه فمن عرف کیفیه الموازنه بین العالمین بل العوالم الثلاث یعلم تأویل الأحادیث و تعبیر الرؤیا التی هی جزء من النبوه بمشاهده ما فی ذلک العالم بالتجرد التام و هو حاصل للأنبیاء ع

1- أی یوازنهما الإنسان بمیزان العقل المستقیم و یذعن بأن کل صوره طبیعیه هاهنا- فبإزائها صوره هناک مثالیه، س ره

2- الحاملون ما ورد فی القرآن فی المبدإ و المعاد علی الروحانیات و المعانی المجرده و عالم الصوره عندهم منحصر فی الصور المادیه، س ره

3- أی عالم العقول القائمه بقیومیه الحق تعالی کیف و هی المعانی الصرفه التی لا متعلق لها و لا صوره لا مثالیه و لا طبیعیه، س ره

ص: 303

و هم بعد فی جلابیب البشریه و لغیرهم من الأولیاء إنما یحصل بعد ارتحالهم عن هذه الحیاه الدنیا فتأمل یا حبیبی فی هذا المقام فعساک تنفتح لک روزنه إلی عالم الملکوت- و إلا فما زلت متوجها إلی ملابس عالم التقلید الحیوانی مصروف الهمه و الوجهه إلیه من أنوار الملکوت مستفیدا من آثار الحس و التقلید فمحال أن یتجلی لک شی ء من غوامض الحکمه و أسرار القیامه و اعلم بأنک مسافر من الدنیا إلی الآخره و أنت تاجر و رأس مالک حیاتک الدنیاویه و تجارتک هی اکتساب القنیه العلمیه و هی زادک فی سفرک إلی معادک و فائدتک هی حیاتک الأبدیه و نعیمها بلقاء الله و ملکوته و خسرانک هلاک نفسک باحتجابک عن جوار الله و دار کرامته و اعلم أن الناقد بصیر و لا یقبل منک إلا الخالص من إبریز المعرفه و الطاعه فوزن حسناتک بمیزان صدق لا میل فیه و أحسب حساب نفسک قبل أن توافی عمرک و قبل أن یحاسب علیک فی وقت لا یمکنک التدارک و التلافی فالموازین مرفوعه لیوم الحساب و فیه الثواب و العقاب فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَهٍ راضِیَهٍ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُمُّهُ هاوِیَهٌ وَ ما أَدْراکَ ما هِیَهْ نارٌ حامِیَهٌ[(1)](#content_note_303_1)

###### تتمه:

و أما القول فی میزان الأعمال فاعلم أن لکل عمل من الأعمال البدنیه تأثیرا فی النفس فإن کان من باب الحسنات و الطاعات کالصلاه و الصیام و الحج و الزکاه و الجهاد و غیرها فله تأثیر فی تنویر النفس و تخلیصها من أسر الشهوات و تطهیرها عن غواسق الهیولیات و جذبها من الدنیا إلی الأخری و من المنزل الأدنی إلی المحل الأعلی فلکل عمل منها مقدار معین من التأثیر فی التنویر و التهذیب و إذا تضاعفت و تکثرت الحسنات فبقدر تکثرها و تضاعفها یزداد مقدار التأثیر و التنویر و کذلک لکل عمل من الأعمال السیئه قدرا معینا من التأثیر فی إظلام جوهر النفس و تکثیفها و تکدیرها و تعلیقها بالدنیا و شهواتها و تقییدها بسلاسلها و أغلالها- فإذا تضاعفت المعاصی و السیئات ازدادت الظلمه و التکثیف شده و قدرا و کل ذلک محبوب

1- ثقل موازین العلوم کثره ما یوزن فی الموازین الخمسه سیما إن کانت مواد البرهان اللم و ثقل موازین الأعمال ثقل کفه الحسنات بالنسبه إلی کفه السیئات فلا یتوهم إجمال فی الثقل و الخفه بالبیان العقلی، س ره

ص: 304

عن مشاهده الخلق فی الدنیا و عند قیام الساعه و ارتفاع الحجب ینکشف لهم حقیقه الأمر فی ذلک و یصادف کل أحد مقدار سعیه و عمله و یری رجحان إحدی کفتی میزانه- و قوه مرتبه نور طاعته أو ظلمه کفرانه و بالجمله کل أحد من أفراد الناس فی مده حیاته- له تفاریق أعمال إما حسنات أو سیئات أو مختلفات فإذا جمع یوم القیامه[(1)](#content_note_304_1) حاصل متفرقات حسناته أو سیئاته کان إما لأحدهما الرجحان أو لا فعلی الأول یکون من أهل السعاده إن کان الرجحان للحسنه و من أهل الشقاوه إن کان للسیئه و علی الثانی یکون متوسطا بین الجانبین حتی یحکم الله فیه إما أن یعذب و إما أن یتوب علیه لکن جانب الرحمه أرجح نظرا إلی الجواد المطلق و هذه الأقسام الثلاثه إنما تعتبر بالقیاس إلی الأعمال و فی الوجود قسم آخر أرفع من الکل و هم الذین استغرقت ذواتهم فی شهود جلال الله و لا التفات لهم إلی عمل صالح أو سیئ فکسروا کفتی میزانهم و خلصوا من عالم الموازین و الأعمال و الانحراف فیها و الاعتدال إلی عالم المعارف و الأحوال و مطالعه أنوار الجمال و الجلال فنقول من الرأس کل أحد ما لم یخلص بقوه الیقین و نور الإیمان و التوحید عن قید الطبیعه و أسر الدنیا فذاته مرهونه بعمله فهو بحسب مزاوله الأعمال و الأفعال و ثمراتها و نتائجها و تجاذبها للنفس إلی شی ء من الجانبین بمنزله میزان ذی کفتین إحدی کفتیه تمیل إلی الجانب الأسفل أعنی الجحیم بقدر ما فیها من متاع الدنیا الفانیه و الأخری یمیل إلی الجانب الأعلی و دار النعیم بقدر ما فیها من متاع الآخره- ففی یوم العرض الأکبر إذا وقع التعارض بین الکفتین و التجاذب إلی الجنبتین فالحکم لله العلی الکبیر علی کل أحد فی إدخاله إحدی الدارین دار النعیم و دار الجحیم بترجیح

1- بل لأهل السلوک هاهنا محاسبه و مراقبه و موازنه بأن یزنوا کل لیله حسناتهم و سیئاتهم الصادره عنهم کل یوم فإن زادت السیئات تدارکوها بالتوبه و الإنابه و الذکر و الطاعه و کذا إن تساویتا رجحوا کفه الحسنات بالطاعات اللیلیه و إن زادت حسناتهم الیومیه وازنوها بنعم الله تعالی التی أسبغ علیهم ظاهره و باطنه فلا محاله رجعوا مستحیین- مستغفرین مستوثقین بفضله و کرمه بل إن تأملوا قلیلا علموا أن طاعاتهم بتوفیقه و تسدیده- فهی أعظم نعمائه لهم کما قال تعالیقُلْ لا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلامَکُمْ بَلِ اللَّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَداکُمْ لِلْإِیمانِ، س ره

ص: 305

إحدی کفتیه و اعلم أن کفه الحسنات فی جانب الیمین و هو جانب الشرق و کفه السیئات فی جانب الشمال و هو جانب الغرب ثم لا یذهب علیک أنه إذا وقع الترجیح و نفذ الحکم و قضی الأمر تصیر الکفتان فی حکم واحده فی المشرقیه و المغربیه و الیمینیه و الشمالیه و الجنانیه و الجهنمیه لغلبه إحداهما علی الأخری بحیث یجعلها مقهوره مطموسه فأهل السعاده یصیر کلتا یدیهم یمینیه و کلتا یدی أهل الشمال تصیر شمالیه فافهم

##### فصل (22) فی الإشاره إلی طوائف الناس یوم القیامه

قد علمت أن أهل الآخره علی الإجمال ثلاثه أقسام المقربون و السعداء و هم أصحاب الیمین و الأشقیاء و هم أصحاب الشمال و هم من جهه الحساب صنفان أحدهما یدخلون الجنه و یرزقون من نعیمها بغیر حساب و هم ثلاثه أقوام منهم المقربون الکاملون فی المعرفه و التجرد لأنهم لتنزههم و ارتفاع مکانتهم عن شواغل الکتاب و الحساب یدخلون الجنه بغیر حساب کما قال تعالی فی حق أمثالهم ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ[(1)](#content_note_305_1) عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ و منهم جماعه من أصحاب الیمین لم یقدموا فی الدنیا علی معصیه و لم یقترفوا سیئه و لم یریدوا علوا فی الأرض و لا فسادا لصفاء ضمائرهم و سلامه فطرهم عن رین المعاصی و قوه نفوسهم علی فعل الطاعات فهم أیضا یدخلون الجنه بغیر حساب کما قال تعالی تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ- وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ و منهم جماعه نفوسهم ساذجه و صحائف أعمالهم خالیه عن آثار السیئات و الحسنات جمیعا فلهم حاله إمکانیه فینالهم الله برحمه منه و فضل لم یمسسهم سوء العذاب لأن جانب الرحمه أرجح من جانب الغضب و الإمکان مصحح للقبول مع عدم المنافی و الواهب جواد کریم فهؤلاء أیضا یدخلون الجنه بغیر حساب

1- تمام الآیهوَ لا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداهِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظَّالِمِینَ، س ره

ص: 306

و قد قال تعالی وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ[(1)](#content_note_306_1) و قال تعالی

: سبقت رحمتی غضبی

و قال تعالی وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ و أما الصنف الآخر و هم أهل العقاب فی الجمله- فهم أیضا ثلاثه أقوام منهم قوم صحیفه أعمالهم خالیه من العمل الصالح و لا محاله یکونون کفارا محضه فیدخلون جهنم بلا حساب و منهم قوم صدر منهم بعض الحسنات لکن وقع فی حقهم قوله تعالی وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ و قوله تعالی- وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً و منهم قوم هم فی الحقیقه من أهل الحساب حیث خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا فهؤلاء قسمان أحدهما من نوقش فی حسابه بکل دقیق و جلیل لأنه بهذه المثابه کان فی الدنیا عاشر مع الخلائق و کان یستوفی حقه فی المعاملات معهم من غیر مسامحه فیعامل معه فی الآخره مثل ما عامل مع الخلق فی الدنیا و القسم الثانی و هم الذین کانوا یخافون سوء الحساب و یشفقون من عذاب یوم القیامه فهؤلاء لا یناقش معهم فی موقف الحساب فکیف یعذبون و یمکثون فی مقام العذاب

##### فصل (23) فی أحوال تعرض یوم القیامه

###### [معنی صیروره الأمور کلها إلی اللّه]

إذا ظهر نور الأنوار و انکشف عند ارتفاع الحجب جلال وجه الله القیوم و غلب سلطان الأحدیه باضمحلال الکثره و اشتدت جهات الفاعلیه و التأثیر بزوال الحواجز[(2)](#content_note_306_2) و خروج المستعدات من القوه إلی الفعل[(3)](#content_note_306_3) و انتهاء الحرکات إلی غایاتها

1- أی بمنسوب إلی الظلم فالمشتق بمعنی المنتسب کالحداد و التمار و البقال و المشمس و نحوها، س ره

2- لیس المراد بالجهات الفاعلیه العقول المسماه بأرباب الأنواع لأنها أیضا فانیه بل المراد الأسماء الحسنی التی هی عند العرفاء مربیات الأشیاء فتفنی المظاهر فی الظاهر- کالحیوان فی السمیع البصیر و المدرک الخبیر و الملک فی السبوح القدوس و الإنسان فی اسم الجلاله و هو الله و هکذا، س ره

3- أی تبدل کل الصور الطبیعیه طولا إلی الصور البرزخیه و هی من صقع النفوس کما أن النفوس من صقع العقول بل النفوس الکلیه الإلهیه نفس العقول و جمیع الغایات لهذه الطبیعیات مشموله غایه الغایات لأن وحدتها وحده حقه حقیقیه لا عددیه فالجمیع قائمه هناک بالقیوم تعالی لا بالقوابل و لیس التبدل و البروز بمجرد تبدل النظر هنا بإسقاط الإضافات و لو صار مقاما للناظر متمکنا فیه مع بقاء الوجود الدنیوی و إن کان هذا أیضا قیاما عند الله و موتا اختیاریا بل شرطا للوصول إلی غایه الغایات و أقصی النهایات- و البغیه الکبری للفئه الأسنی الأعلی فإن من کان فی هذه أعمی فهو فی الآخره أعمی- و قد مر أن المعرفه بذر المشاهده، س ره

ص: 307

و بروز الحقائق من مکامن غیبها و حجب موادها و إمکاناتها إلی مجالی ظهوراتها- انخرط کل ذی مبدإ فی مبدئه و رجع کل شی ء إلی أصله و عاد کل ناقص إلی کماله- انتهی الأمر کله إلی الله کما قال تعالی وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ\* و قوله أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ فلا یملک أحد شیئا إلا بإذن الله[(1)](#content_note_307_1) کما قال تعالی لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ فإذا اتصل کل فعل بفاعله و التحق کل فرع بأصله و جمع کل مستفیض مع مفیضه لم یبق لأنوار الکواکب[(2)](#content_note_307_2) عند ذلک ظهور و إذا النجوم طمست و لا لأجرامها وضع و قدر و إذا الکواکب انتثرت و زال ضوء الشمس و انکدر نور الکواکب إذا الشمس کورت و محی نور القمر و خسف القمر و لم یبق بعد و مباینه مکان و وضع بین المنیر و المستنیر و جمع الشمس و القمر و اتحدت النفس بالأرواح و زالت المباینه بین الأشباح و الأرواح و لهذا یکون أبدان أهل الجنه[(3)](#content_note_307_3) بصوره نفوسها کالشخص و ظله و رجعت السماوات و الأرض إلی ما کانتا علیه قبل انفتاقها من الرتق

1- أی بمالکیه الله لأن الکل موجوده هناک بوجوده کما عرفت من معنی قوله تعالیفَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ، س ره

2- لأنه إذا عاد الکل إلی صقع الله و الوجود بشراشره إلی الوجوب لم یکن لماهیات الکواکب نور و لا ظهور إذ النور و الظهور راجع إلی الوجود و الماهیات ظلمات و غواسق لا بنحو الإیجاب و إن کان عدولیا بل بمعنی السلب البسیط أی لیست أنوارا و ظهورات، س ره

3- هذا علی سبیل التمثیل فإن أبدان أهل النار أیضا کذلک فإنهم یحشرون علی صور یحسن عندها القرده و الخنازیر کما أن أبدان أهل الجنه جرد مرد بخلاف الأبدان فی الدنیا إذ ربما یکون البدن أسود و النفس نوریه کما فی بلال و ربما یکون بالعکس، س ره

ص: 308

فعادتا إلی مقام الجمعیه المعنویه حیث کانتا رتقا من هذه التفرقه من حیث هذا الوجود الطبیعی فعادتا کما کانتا رتقا بعد الفتق و کذا العناصر الأربعه و یصیر کلها عنصرا واحدا مظلما لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا و الجبال لکونها متکونه من الرمال- فعادت کما کانت علیه فی شهود الآخره وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً- فَیَذَرُها قاعاً[(1)](#content_note_308_1) صَفْصَفاً لا تَری فِیها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً و ینقلب کل العنصریات نارا واحده- غیر هذه النار الأسطقسیه و یصیر الهیولی کلها بحرا مسجورا و إذا البحار سجرت- کما وقعت الإشاره فی حق آل فرعون بقوله أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً و بالجمله[(2)](#content_note_308_2) یتصل البر بالبحر و یتحد الفوق و التحت و تزول الأبعاد و الأحجام و ترتفع الحواجز و الحوائل و یرق الحجب لأهل البرازخ و مواقف الأشهاد یوم تبلی السرائر یوم یقوم الأشهاد و یقام الخلائق عن مکامن الحجب إلی مواقف کشف الأسرار لقوله وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ و المتخلصون من محابس الأشباح و الأرواح یتوجهون إلی الحضره الإلهیه لقوله تعالی فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ.

###### [موضع جهنم و الصراط و الجنه عند بعض المکاشفین]

قال بعض العرفاء المکاشفین إذا أخرجت الأرض أثقالها حتی ما بقی[(3)](#content_note_308_3) فیها شی ء

1- إن شئت أن تری یا حبیبی أنموذجا من ذلک القاع فارجع الأنوار الأسفهبدیه و الصور النوعیه و الشخصیه بما هی فعلیات کلا إلی صقع الله تعالی و سلم الأمانات من الحلو و الحلل التی تزینت بها الصوره الامتدادیه المشترکه إلی أهلها و لا بد یوما أن ترد الودائع و قم بالقسط و أعط الحق بمن له الحق حتی تری الکل متعلقات به طولا- آئلاث إلی صقعه علوا و تری أنه لا یبقی إلا القاع الخالی عن ماء حیاه الأرواح و کلاء الأشباح کصفحه ملساء هی عن تلک التخاطیط العجیبه و الصور الغریبه عطلاء مع أن تلک الصفحه أیضا لا تخلی و نفسها بل یقبض و یفنی وجودهاوَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ و لما کان للتوحید مراتب توحید الأفعال و توحید الصفات و توحید الذات کانت الجبال یوم القیامه علی ثلاثه أحوال کما ورد فی القرآن المجید و قال بعض المفسرین یجعل الله تعالی الجبال یوم القیامه کثیبا مهیلا ثم عهنا منفوشا ثم هباء منثورا فلیس المراد أنه یبقی موادها الرملیه إذ لا بد أن تفنی بالکلیه و یکون الملک ماده و صوره لله، س ره

2- لأنه مقام تصالح الأضداد، س ره

3- أی إذا تحرکت الأرض سیما أرض الأبدان حرکه جوهریه و وصلت إلی غایاتها و أخرجت أثقالها أی برزت کمالاتها الکامنه فی استعداداتها جی ء بها إلی الظلمه لأنه إذا عادت الفعلیات و الأنوار إلی الله تعالی بقیت الصوره الجسمیه الممنوه بالتباعد المکانی- و التمادی الزمانی و الغسق الهیولانی و کل منها غیبه و فقدان لا حضور و وجدان و هذا عند المحشر أی حشر القوی و النفوس إلی الله، س ره

ص: 309

اختزنته جی ء بها إلی الظلمه التی هی دون المحشر کما قال تعالی وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّهً واحِدَهً فتمد مد الأدیم و بسطه فلا یری فیها عوجا و لا أمتا و هی الساهره إذ لا نوم فیها کما قال فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَهِ[(1)](#content_note_309_1) و یرجع ما تحت[(2)](#content_note_309_2) مقعر فلک الکواکب جهنم و سمیت بهذا الاسم لبعد قعرها یقال بئر جهنام أی بعید القعر و یوضع الصراط من الأرض علوا إلی سطح فلک الکواکب- و هو فرش الجنه من حیث باطنه إذ کل أمور الآخره یقع فی باطن حجب الدنیا و لذلک قیل أرض الجنه الکرسی و سقفها عرش الرحمن و یوضع الموازین فی أرض المحشر لکل مکلف میزان[(3)](#content_note_309_3) یخصه بعد المیزان العام قوله تعالی وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُ و أما الموازین الخاصه فیجعل فیها الکتب و الصحائف[(4)](#content_note_309_4) و یوزن بها کما یوزن هاهنا الصور

1- أی القیامه و توجه سوقه واحده فی الکل طولا و نفخه واحده دهرا و صیحه واحده کذا فی عین کونه زجرات و نفخات و نحوها غیر متناهیه عرضا و وصول واحد وحده جمعیه فی عین کونها وصولات غیر متناهیه لمغیاه غیر متناهیه إلی غایات غیر متناهیه منطویه فی الوحده الحقه لغایه الغایاتوَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ، س ره

2- إنما یرجع هذا إلیها لأن الطبیعه التی هی النار و التعلق بها الاحتراق بالنار- إنما یتحقق هنا و إنما حددها بفلک الکواکب إذ من الأرض إلی سمته و إلی نفسه محل- تصرف القوی و الحواس و البصر یصل إلیه بسبب کواکبه لا إلی الفلک الأطلس و کلما تدرکها القوی إذا لوحظت بما هی کثیره و متعلقه بالماده و الماهیه الإمکانیه صارت ماده للنار و لهذا کان أبواب جهنم بعدد المدارک السبعه کما یأتی، س ره

3- کما أنه لا یوزن هنا الدراهم و الدنانیر بمیزان البر و الشعیر و بالعکس- فمن مکلف أعماله جم غفیر یستدعی میزانا عظیما و من مکلف أعماله نذر یسیر یستدعی میزانا صغیرا، س ره

4- لیس المراد ارتضاء وزن دفاتر الأعمال کما یقول به بعض المتکلمین بل المراد محاذاه نقوش الحسنات مع نقوش السیئات اللتین فی جنبی النفس العماله و قد علمت أن لکل معنی صوره فیتمثل موازین صوریه منصوبه هناک کما فی الوعاء و بحق الموازین- إذا نصبت و الصحف إذا نشرت، س ره

ص: 310

العلمیه و الأفکار النظریه بعلم القسطاس لیظهر صحیحها من فاسدها و حقها من باطلها- و آخر ما یوضع فی المیزان قول العبد الحمد لله

لذلک قال الرسول ص: الحمد لله مل ء المیزان

و کفه میزان کل أحد بقدر أعماله و أفعاله و بحسبها یکون ثقلها و خفتها- فکل ذکر و قول یدخل فی المیزان إلا قول لا إله إلا الله لأن کل عمل له مقابل فی عالم التضاد و لیس للتوحید مقابل إلا الشرک و هما لا یجتمعان فی میزان واحد لأن الیقین الدائم کما لا یجامع ضده کذلک لا یتعاقبان علی[(1)](#content_note_310_1) موضوع واحد فلیست للکلمه ما یقابلها و یعادلها فی الکفه الأخری فلا یرجح علیها شی ء بالضروره کما یدل علیه حدیث صاحب السجلات[(2)](#content_note_310_2) و أما المشرکون فلا میزان لهم فی ذلک الیوم لأن أعمال خیرهم محبوطه و لذا قال تعالی فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَزْناً و ضرب بسور یسمی الأعراف بین الجنه و النار و جعل مکانا لمن اعتدلت کفتا میزانه و وقعت الحفظه بأیدیهم الکتب التی کتبوها فی الدنیا من أفعال المکلفین و أقوالهم لیس فیها شی ء من الاعتقادات القلبیه و لهذا قال سبحانه وَ کُلُّ شَیْ ءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ و لم یقل علموه فعلقوها فی أعناقهم و أیدیهم کما فی قوله وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً اقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً و قال وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ و هو أعلم بما یعملون فمنهم من أخذ کتابه بیمینه و منهم من أخذه بشماله و منهم من أخذه وراء ظهره و هم الذین نبذوا الکتاب فی الدنیا وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا و لیس أولئک إلا أئمه الضلال و یأتی مع کل إنسان قرینه من الملائکه و الشیاطین لقوله تعالی وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِیدٌ

1- کما یتعاقب علیه الصدق و الکذب و الإنفاق و الإمساک و الإحسان و الإساءه و هکذا، س ره

2- جمع السجل أی الدفتر فقد ورد أن شخصا لم یعمل قط خیرا إلا أنه تلفظ یوما بکلمه لا إله إلا الله مخلصا فیوضع یوم القیامه فی مقابله تسعه و تسعون سجلا من أعمال البشر کل سجل کما بین المشرق و المغرب و یرجح علی جمیع السجلات و ظاهر الحدیث المقابله و لهذا لم یکتف المصنف ره بالمقابله و زاد علیها المعادله، س ره

ص: 311

لأن کل نفس لها قوی محرکه و أخری مدرکه فمبدأ قواها المحرکه هو المسمی بالسائق سواء کان ملکا أو شیطانا و مبدأ قواها المدرکه هو المسمی بالشهید کذلک قوله تعالی إِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ

###### [حمل الملائکه عرش الحق تعالی و احتفافهم حوله]

ثم یأتی الله عز و جل علی عرشه و الملائکه تحمل[(1)](#content_note_311_1) ذلک العرش فیضعونه فی تلک الأرض المشرقه بنور ربها لقوله وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ و قضی بینهم بالحق و الجنه عن یمین العرش و النار من الجانب الآخر و تأتی ملائکه السماوات ملائکه کل سماء علی حده فی صف متمیزه عن ملائکه سماء أخری- و عن غیرهم فیکون سبعه صفوف و الروح الأعظم قائم مقدم الجماعه ثم یجاء بالکتب و الصحف المنزله علی الأنبیاء و یوضع هناک کما قال تعالی وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْکِتابُ وَ جِی ءَ بِالنَّبِیِّینَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِ و یجتمع کل أمه برسولها من آمن منهم و من کفر و یحشر الأفراد و الأنبیاء من غیر رساله بمعزل من الناس بخلاف الرسل فإنهم أصحاب العساکر فلهم مقام یخصهم دون غیرهم من الأنبیاء و الأولیاء ع و قد غلبت فی ذلک الیوم الهیبه الإلهیه و غلبت علی قلوب أهل الموقف من إنسان و ملک و جن فلا یتکلمون إلا همسا و یرفع الحجب بین الله و بین عباده و هو معنی[(2)](#content_note_311_2) کشف الساق

1- کما قال تعالیوَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَهٌ ففی الیوم الإلهی الأول کانت حمله عرشه أربعه و لکن فی الیوم الآخره تضاعف بأربعه أخری إذ کلما کان فی البدو کان مثله فی العود و المراد بالعرش هو الوجود المنبسط و إتیان الله تعالی ظهور مرتبه الواحدیه- فی النفس الکلیه الإلهیه و الأرض المشرقه هی القلب المنور هذا حقیقه الأمر و أما الرقیقه فما أشبه صوره ذلک العرش بصوره بیت الله حیث لم یضع قدمه فیه أبدا کما قال عارف کامل إنه مذ صنع بیت قلبی لم یخرج منه طرفه عین و مذ بنی هذا البیت الصوری و هو الکعبه لم یضع قدمه فیه، س ره

2- الکشف عن الساق کنایه عن الظهور کما فی قول العرب کشف الحرب عن ساقها و یدور فی خلدی أن یکون ساق مخفف ساقی أی یکشف عن ساقی الکوثر کما ورد أنه لا یعلم حقیقه علی بن أبی طالب ع إلا الله و محمد ص و یدعون إلی السجود أی یدعی کل من الإمام و المأمومین إلی السجود لله الواحد المعبود و هذا المعنی جعله الله قسطی بمنه و جوده س ره

ص: 312

قوله تعالی یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فلا یبقی أحد علی أی دین کان إلا یسجد السجود المعهود و من سجد اتقاء أو ریاء خر علی قفاه و بهذه السجده یرجح میزان أصحاب الأعراف لا لأنها سجده تکلیف کما ظن لأن دار التکلیف هی الدنیا لا غیر بل لأنها سجده ذاتیه صدرت عن فطره من غیر ریاء و غرض و قد مر أن جانب الرحمه أرجح إذا بقی القابل علی فطرته الذاتیه و مرتبه إمکانه الذاتی من غیر انحراف عن سنن الحق و لا تغیر فی خلق الله إلا علی سبیل الاستکمال فیه و یحضر الجحیم فی العرصات علی صوره[(1)](#content_note_312_1) بعیر غضبان و جی ء یومئذ بجهنم لیتذکر الإنسان- و یشاهدها أهل الموقف بالعیان وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِمَنْ یَری فیطلع الخلائق من هول مشاهدتها علی فنائهم و یفزعون إلی الله و لو لا أن حبسها الله برحمته لأحرقت السماوات و الأرض و الموت لکونه عباره عن هلاک الخلق بأحد طرفی التضاد یقام بین الجنه و هی دار الحیاه و النار و هی دار الهلاک و البوار فی صوره کبش أملح و یذبح بشفره یحیی- و هو اسم لصوره الحیاه الباقیه فی المستقبل بأمر جبرئیل[(2)](#content_note_312_2) مبدأ الحیاه و یحیی الأشباح بالأرواح بإذن الله لیظهر حقیقه البقاء الأبد بموت الموت و حیاه الحیاه- و ینادی منادی الحق یا أهل الجنه خلود بلا موت و یا أهل النار خلود بلا موت و إن کانت حیاتهم ممزوجه بالموت لقوله تعالی لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی\* و لیس فی النار فی ذلک الوقت إلا أهل النار الذین هم أهلها و ذلک یوم الحسره لأنه حسر أی ظهر للجمیع صفه خلودهم الدائم لکل طائفه فیما هی من أهلها من الدار فأما أهل الجنه إذا رأوا الموت سروا سرورا عظیما فیقولون بارک الله لنا فیک لقد خلصتنا من دار الدنیا الفانیه و کنت خیر وارد علینا و خیر تحفه أهدانا الله سبحانه

لقول النبی ص: الموت تحفه المؤمن

و أما أهل النار و هم أهل الدنیا خاصه إذا أبصروه یفزعون و یقولون لقد کنت شر وارد علینا حلت بیننا و بین ما کنا فیه من الخیر و الدعه ثم یقولون له عسی

1- إنما یحضر بهذه الصوره لحقد البعیر و قد یقال علی صوره جاومیس و هذه لسوداویه البقر و جهنم دار الموت و السوداء جالب الموت، س ره

2- و الأنسب بأمر إسرافیل لأنه مبدأ الحیاه و جبرئیل مبدأ العلم و یمکن أن یقال المراد حیاه العلم ُ کما قال علی ع: الناس موتی و أهل العلم أحیاء ، س ره

ص: 313

أن تمیتنا فنستریح مما نحن فیه من المصیبه و العذاب ثم یغلق[(1)](#content_note_313_1) أبواب النار غلقا لا فتح بعده و تطبق علی أهلها و یدخل بعضها علی بعض لیعظم الضغاط فیها علی أهلها- و یرجع أسفلها أعلاها و أعلاها أسفلها و یری الناس و الشیاطین فیها کقطع اللحم فی القدر إذا کانت تحتها النار العظیمه تغلی کغلی الحمیم فتدور بمن فیها علوا و سفلا کُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِیراً بتبدیل الجلود و تشاهد یومئذ نار جهنم و یری بعین الیقین کما قال تعالی ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ و إن وقودها الناس و الحجاره أی من حدود الإنسانیه إلی حدود الجمادیه داخله فی وقودها و هی نار یأکل بعضها بعضا و یصول بعضها علی بعض و هی نار تذر العظام رمیما و هذه النار[(2)](#content_note_313_2) غیر النار التی تطلع علی الأفئده فإن هذه قد تخبو و ذلک بالنوم الذی قد یقع لأهل العذاب فیخفف عنهم به الآلام التی هم فیها- لکنه بحیث یشیر إلیه قوله تعالی کُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِیراً و الآیه تدل علی أنها نار محسوسه لقبولها الزیاده و النقصان فإن النار الحقیقیه لا تقبل هذا الوصف و یحتمل أن یکون المراد کلما خبت النار المتسلطه علی أجسادهم بنوم و شبهه زدناهم سعیرا بانتقال العذاب إلی بواطنهم و هو التفکر فی الفضیحه و الهول یوم القیامه و هو أشد من العذاب الجسمانی

1- کما فی الدنیا ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی أبصارهم غشاوه و یدخل بعضها علی بعض کما فی الدنیا عالم الدیدان لیعظم الضغاط کما فی الدنیا یحمل کل من أهلها علی کاهله أعباء الآخر و لا یکتفی بشغل نفسه بل یقلد علی رقبته شغل الآخر و الأشغال تضغط النفس و تلطمها و تصغرها و یرجع أسفلها أعلاها أی العناصر تصیر موالید و الموالید تصیر عناصر یأکل بعضها بعضا أی ینقلب بعضها إلی بعض و یتحول بعضها إلی بعض فیتحول الجماد نباتا حسنا و النبات حیوانا و الحیوان إنسانا و یصول بعضها علی بعض کصوله الأسد علی الغنم و کل أقوی من القوی و الطبائع المادیه الناریه علی أضعفها و قاهریه کل عال علی سافل، س ره

2- فإن النار الجسمانیه موجبه الوجع فی البدن و النار الروحانیه موجبه الهم و الغم و الحسره علی الروح کنار الفراق و نار الحسره و الانفعال کما قال ع ُ: فهبنی یا إلهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف أصبر علی فراقک و فی الوحی الإلهییا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ، س ره

ص: 314

###### و اعلم أن فی القیامه مواقف و مقامات

اشاره

مثل الصراط و العرض و أخذ الکتب و وضع الموازین و الأعراف و أبواب الجنه و أبواب النار.

و أما العرض

و أما العرض[(1)](#content_note_314_1) فهو مثل عرض الجیش لیعرف أعمالهم فی الموقف و هو مجمع الخلائق لأن حجب الأزمنه و تغایر الأمکنه مرتفعه فی ذلک العالم فالجمیع مع اختلاف أزمنتهم و أمکنتهم فی الدنیا حاضرون هناک فی عرصه واحده فی یوم واحد قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلی مِیقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ

: و سئل ص عن قوله تعالی فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً فقال ذلک هو العرض

فإن من نوقش فی الحساب عذب و کما یعرف الأجناد عند عرض الجیش بزیهم و لباسهم فیعرف الناس هناک بوجوههم و سیماهم و علی صور نیاتهم و أخلاقهم کما مر تحقیقه- ف یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصِی وَ الْأَقْدامِ کحال الأساری و الدواب هاهنا.

و أما الکتب

فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً وَ یَنْقَلِبُ إِلی أَهْلِهِ مَسْرُوراً و هو المؤمن السعید لأن کتاب نفسه من جنس الألواح[(2)](#content_note_314_2) العالیه- و الصحف المکرمه المرفوعه و أما من أوتی کتابه بشماله و هو المنافق الشقی لأن کتابه من جنس الصحائف السفلیه و الکتب الحسیه المغلوطه القابله للإحراق کما قال تعالی إِنَّ کِتابَ الفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ و أما الکافر فلا کتاب له و المنافق لمکنه استعداده سئل عنه الإیمان و ما قبل منه الإسلام کما قبل من عوام أهل الإسلام و یقال فی حقه إِنَّهُ کانَ لا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِیمِ و یدخل[(3)](#content_note_314_3) فیه المعطل و المشرک و الجاحد المتکبر علی الله و یکون المنافق فی باطنه واحدا من هذه الثلاثه و لا ینفع له صوره الإسلام- کما ینفع للضعفاء و العوام لما ذکرناه وَ أَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ فهم الذین أوتوا الکتاب فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فإذا کان یوم القیامه قیل

1- معناه هنا بالفارسیه سان دیدن لشکر، س ره

2- أی النفوس الکلیه و العقول الکلیه، س ره

3- أی فی الکافر المطلق و لا یعود الضمیر إلی المنافق لأن کفر النفاق مقابل کفر التعطیل و الشرک و الجحود أولا و لو کان بدل کلمه فیه کلمه فی و رجع المستتر فی یدخل إلی المنافق کان قوله و یکون المنافق إلخ عطفا تفسیریا له، س ره

ص: 315

له خذ من وراء ظهرک أی من حیث نبذته فیه فی حیاتک الدنیا کما فی قوله تعالی قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً و هو کتابه المنزل علیه بواسطه الرسول لا کتاب الأعمال- فإنه حین نبذه وراء ظهره ظن أن لن یحور أی جزم[(1)](#content_note_315_1).

و أما الموازین

فقد مر بیانها علی قدر ما تیسر لنا فی حقیقه معناها.

و أما الصراط

فقد علمت أنه طریق الجنه و أنه یتسع فی حق البعض و یضیق فی حق البعض و هو هاهنا معنی و فی الآخره له صوره محسوسه و الناس بعضهم سائرون علی الصراط المستقیم و بعضهم منحرفون عنه إلی طریق الجحیم قال تعالی وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ و لما تلا رسول الله ص هذه الآیه خط خطا و خط عن جنبیه خطوطا أخری فالمستقیم هو صراط التوحید- الذی سلکه جمیع الأنبیاء و أتباعهم و المعوجه هی طرق أهل الضلال و توابع الشیطان- و المنافق لا قدم له علی صراط التوحید و له قدم علی صراط الوجود و المعطل لا قدم له علی صراط[(2)](#content_note_315_2) الوجود أیضا بحسب ما هو إنسان و إنما له قدم علیه بما هو حیوان و دابه لقوله تعالی ما مِنْ دَابَّهٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها و الموحد و إن کان فاسقا لا یخلد فی النار بل یمسک علی الصراط و یسأل و یعذب هناک و هو علی متن جهنم غائب فیها- و الکلالیب التی فیه تمسکهم علیه و لما کان الصراط فی النار و ما ثم طریق إلی الجنه إلا علیه قال تعالی وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا و هذه الکلالیب و الخطاطیف کما ورد فی الحدیث هی صوره تعلقات الإنسان بالدنیا و القیود الدنیویه المانعه لسلوک طریق الحق تمسکهم یوم القیامه علی الصراط فلا ینهضون إلی الجنه و لا یقعون أیضا فی النار لأجل قوه الإیمان و نور التوحید حتی یدرکهم الشفاعه لمن أذن له الرحمن فمن تجاوز هاهنا تجاوز الله عنه و من أنظر معسرا أنظره الله و من عفا عن أخیه عفا الله عنه و من استقضی حقه هاهنا من غیر تسامح استقضی الله حقه هناک

1- تفسیر ظن أی أیقن أن لا یرجع کما فی قوله تعالیوَ ظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَیْهِ، س ره

2- أی لا یقول بوجود الصانع فهو مفرط و المشرک مفرط، س ره

ص: 316

و من شدد علی هذه الأمه شدد الله علیه کما ورد فی الحدیث إنما هی أعمالکم ترد علیکم- فالتزموا مکارم الأخلاق فإن الله یعاملکم بما عاملتم به عباده.

و أما الأعراف

فهو سور بین الجنه و النار له باب باطنه و هو ما یلی الجنه فیه الرحمه و ظاهره و هو ما یلی النار من قبله العذاب یکون علیه من تساوت کفتا میزانه- فهم ینظرون بعین إلی الجنه و بعین أخری إلی النار و ما لهم رجحان بما یدخلهم الله أحد الدارین قال تعالی وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ الآیات و قد قیل للأعراف و أصحابه معنی آخر و هو أیضا یقرب من هذا المعنی عند التأمل فإن أحوال العرفاء الکاملین ما داموا فی هذه الحیاه الطبیعیه یشبه حال قوم فی الآخره استوت حسناتهم و سیئاتهم فإنهم من جهه علمهم و عرفانهم و رقه حجابهم البدنی کادوا أن یکونوا فی نعیم الجنه و من جهه کثافه أجسادهم المادیه و بقاء حیاتهم الدنیویه منعوا عن تمام الوصول و کمال الروح فلهم حاله متوسطه و لکنهم بحسب جوهر ذاتهم و مرتبه نفوسهم العالیه فی مکان عال مرتفع و الأعراف فی اللغه جمع عرف بمعنی مکان عال مرتفع- لأنه بسب ارتفاعه یصیر أعرف مما انخفض منه و منه یقال عرف الفرس و عرف الدیک.

و للمفسرین فی معنی الأعراف قولان الأول و هو الذی علیه الأکثرون أن المراد منه أعلی ذلک السور المضروب بین الجنه و النار و هو المروی عن ابن عباس و روی عنه أیضا أنه قال الأعراف شرف الصراط.

و الثانی عن الحسن و الزجاج أن قوله تعالی وَ عَلَی الْأَعْرافِ أی علی معرفه[(1)](#content_note_316_1) أهل الجنه و أهل النار رجال یعرفون کلا من أهل الجنه و أهل النار بسیماهم- فقیل للحسن هم قوم استوت حسناتهم و سیئاتهم فضرب علی خده ثم قال هم قوم جعلهم الله علی تعرف أهل الجنه و أهل النار یمیزون البعض عن البعض و الله لا أدری لعل بعضهم معنا.

و أما القائلون بالقول الأول فقد اختلفوا فی أن الذین هم علی الأعراف من هم علی أقوال أحدها أنهم الأشراف و أهل الطاعه من الناس و ثانیها أنهم الملائکه

1- فعلی الثانی کان الأعراف اسم المعنی و علی الأول کان اسم المکان، س ره

ص: 317

یعرفون أهل الدارین و ثالثها أنهم الأنبیاء ع أجلسهم الله علی ذلک السور تمییزا لهم عن سائر أهل الموقف و لیکونوا مطلعین علی أهل الجنه و أهل النار و مقادیر ثوابهم و عقابهم و رابعها أنهم أقوام یکونون فی الدرجه السافله من أهل الثواب- و خامسها أنهم هم الشهداء و هذا الوجه باطل لأنه تعالی خص أهل الأعراف بأنهم یعرفون کلا من السعداء و الأشقیاء و الشهید لا یلزم أن یکون عارفا بهذا العرفان و لو کان المراد أنهم یعرفون أهل الجنه یکون وجوههم ضاحکه مستبشره و أهل النار بسواد وجوههم و زرقه عیونهم لما بقی لأهل الأعراف اختصاص بهذه المعرفه لأن جمیع الخلق فی القیامه یعرفون هذه الأحوال و لما بطل هذا الوجه و الذی قبله لأن أهل السفاله- أنزل حالا من أن یکونوا من أهل المعرفه و کذا الوجه الثانی لأنه تعالی وصفهم بکونهم رجلا و الوصف بالرجولیه أنما یحسن فی الموضع الذی یحصل فیه التقابل بینها و بین الأنوثیه و الملائکه لیسوا کذلک فثبت أن المراد بقوله تعالی یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ هو أنهم کانوا یعرفون فی الدنیا أهل الخیر و الإیمان و أهل الشر و الطغیان فهو تعالی أجلسهم علی الأعراف و هی الأمکنه العالیه الرفیعه بحسب مقامهم و مرتبتهم لیکونوا مطلعین علی الکل شاهدین علی کل أحد من الفریقین بما یلیق به و یعرفون أن أهل الثواب وصلوا إلی الدرجات و أهل العقاب إلی الدرکات.

لا یقال إن هذا الوجه غیر صحیح أیضا لأنه تعالی وصفهم أنهم لم یدخلوها أی الجنه و هم یطمعون فی دخولها و هذا الوجه لا یلیق بالأنبیاء و من یجری مجراهم.

لأنا[(1)](#content_note_317_1) نقول کونهم غیر داخلین فی الجنه فی أول الأمر لا یقدح فی کمال شرفهم و علو درجتهم و أما قوله وَ هُمْ یَطْمَعُونَ فالمراد من هذا الطمع الیقین أ لا تری أن الله تعالی قال حکایه عن الخلیل ع وَ الَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ و لا شک أن ذلک الطمع یقین فکذا هاهنا و بالجمله وصفه تعالی أهل الأعراف بما وصفه من کونهم جالسین علی مکان عال رفیع و کونهم عارفین کلا من الفریقین بسیماهم

1- الأولی أن یقال قوله تعالیلَمْ یَدْخُلُوها حال من المفعول أی نادی أهل الأعراف أصحاب الجنه حال کون أصحاب الجنه غیر داخلین فیها أن سلام علیکم، س ره

ص: 318

یدل علی تشریف عظیم لهم و مثل هذا التشریف لا یلیق إلا بالإشراف دون من استوت حسناته مع سیئاته فظهر أن الأولی و الأرجح هو القول الثانی و یؤکده

ما رواه الشیخ محمد بن یعقوب الکلینی عن أبی عبد الله ع: أنه جاء ابن الکواء إلی علی ع و سأله عن قوله تعالی عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ فقال ع و نحن علی الأعراف نعرف أنصارنا بسیماهم و نحن الأعراف الذی لا یعرف الله عز و جل- إلا بسبیل معرفتنا فلا یدخل الجنه إلا من عرفناه و لا یدخل النار إلا من أنکرناه

فهذه جمله من أحوال یوم القیامه.

و قد ورد من الأخبار فی ذلک الیوم ما ورد و دونوا فی الکتب ما دونوا و نحن أوضحنا بعضا منها بحسب ما تبلغ إلیه طاقتنا و یناله جهدنا و مفتاح هذه المعارف معرفه النفس لأنها المنشئه و الموضوعه لأمور الآخره و هی بالحقیقه الصراط و الکتاب و المیزان- و الأعراف و الجنه و النار کما وقعت الإشاره إلیه فی أحادیث أئمتنا ع.

فقد روی ابن بابویه فی کتاب معانی الأخبار و کتاب التوحید عن أبی عبد الله ع: أنه سئل عن معنی الصراط المستقیم قال هو أمیر المؤمنین ع

و روی عن سید العابدین علی بن الحسین ع أنه قال: نحن أبواب الله و نحن الصراط المستقیم

و عن جعفر بن محمد ع قال: قول الله عز و جل صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ یعنی محمدا[(1)](#content_note_318_1) و ذریته

و عن هشام بن سالم قال: سألت أبا عبد الله ع عن قول الله وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً قال هم الأنبیاء و الأوصیاء

و المراد بالکتاب فی قوله

1- لا یقال هذا متشابه إذ یمکن أن یکون تفسیرا للمضاف أعنی الصراط فیکون شاهدا للمصنف قدس سره أو للمضاف إلیه أعنی الذین أنعمت علیهم فلا یکون شاهدا لأنا نقول إنه تفسیر للمضاف لأنه بدل من الصراط المستقیم المفسر بأمیر المؤمنین و أولاده ع علی أن موضوع الحکم هو المضاف لا المضاف إلیه و المنعم علیهم عینوا فی الآیه بقوله تعالیفَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ و صراطهم المستقیم محمد و ذریته صلی الله علیه و علیهم أجمعین، س ره

ص: 319

تعالی إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ و إِنَّ کِتابَ الفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ هو نفوس الأبرار و نفوس الفجار کما سبق.

و مما دل علیه أیضا

قول أمیر المؤمنین ع:

و أنت الکتاب المبین الذی بآیاته یظهر المضمر

و قوله

دواؤک فیک و لا تشعرو داؤک منک و لا تبصر

دال علی أن محل نعیم الجنه و لذاتها و عذاب النار و عقوباتها إنما هی النفس الإنسانیه

##### فصل (24) فی بیان ماهیه الجنه و النار

###### أما الجنه

فهی کما دل علیه الکتاب و السنه مطابقا للبرهان و الکشف دار البقاء- و دار السلام لا موت فیها[(1)](#content_note_319_1) و لا هرم و لا سقم و لا غم و لا هم و لا دثور و لا زوال و هی دار المقامه و الکرامه لا یمس أهلها فیها نصب و لا لغوب لهم فیها ما تشتهی الأنفس و تلذ الأعین و هم فیها خالدون و إنها دار أهلها جیران الله[(2)](#content_note_319_2) و أولیاؤه و أحباؤه و أهل کرامته و إنهم علی مراتب متفاضله منهم المتنعمون بتسبیح الله و تقدیسه و تکبیره فی جمله ملائکته المقربین و منهم المنعمون باللذات المحسوسه کأنواع المآکل و المشارب و الفواکه و الأرائک و نکاح حور العین و استخدام الولدان المخلدین و الجلوس علی النمارق و الزرابی و لبس السندس و الحریر و الإستبرق و کل منهم إنما یتلذذ بما یشتهی و یرید علی حسب ما تعلقت به همته و بالجمله مبادی الأکوان فی عالم الجنان

1- إذ لا ترکیب من العناصر المتضاده حتی یقال کل مرکب ینحل و لا حلول ضد فی موضوع ضد آخر حتی یکون الفساد أو السقم بحلول ضد علی موضوع ضد تعاقبا، س ره

2- سیما الجبروت الذی فی سلسله الصعود فإن العقول الصاعده البسیطه الکامله- من صقع الربوبیه من رآها فقد رأی الله و هی أبعد من الموت و الهرم و نحوها، س ره

ص: 320

إنما هی الأمور الإدراکیه و الجهات الفاعلیه و لا دخل للمواد و الأسباب القابلیه- لأن وجود الأشیاء هناک وجود صوری من غیر ماده و لا حرکه و لا انفعال و تجدد و انتقال- و أما النار فهی دار أهلها فی هوان و أسقام و أحزان و آلام و جوع و عطش[(1)](#content_note_320_1) و تجدد- عذاب و تبدل جلود لا یموتون فیها و لا یحیون و لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها و أهل النار حقا هم المشرکون و الکفار وجوههم مسوده و أما المذنبون من أهل التوحید فإنهم یخرجون منها بالرحمه التی تدرکهم و الشفاعه التی تنالهم- و فی الروایه التی عن أئمتنا ع أنه لا یصیب أحدا من أهل التوحید ألم فی النار إذا دخلوا و إنما[(2)](#content_note_320_2) یصیبهم الله الآلام عند الخروج منها فتکون تلک الآلام جزاء بما کسبت أیدیهم و ما الله بظلام للعبید و هذه الروایه مطابقه لأصولنا العقلیه لأن العارف بالتوحید یکون نفسه منوره بنور الحق و الیقین مرتفعه عن العالم الأسفل إلی مقام العلویین و النار لا یدخل فی محل المعرفه و الإیمان و إنما سلطانها علی الجلود و الأبدان

کما ورد فی الحدیث: النار لا تأکل محل الإیمان

فأهل النار بالحقیقه هم المشرکون و الکفار لا یَذُوقُونَ فِیها بَرْداً وَ لا شَراباً إِلَّا حَمِیماً وَ غَسَّاقاً و إن استطعموا أطعموا من الزقوم و إن استغاثوا أغیثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا ینادون من مکان بعید ثم قیل لهم اخسئوا و لا تکلمون و نادوا یا مالک لیقض علینا ربک قال إنکم ماکثون.

و مما یجب[(3)](#content_note_320_3) أن تعلم أن الجنه التی خرج منها أبونا آدم و زوجته لأجل

1- کما تری هنا أهل الدنیا لا یشبعون یزید حرصهم و شرههم یوما فیوما و تبدیل جلودهم تجدد طبائعهم بحرکه جوهریه لا یموتون إذ لهم حیاه حیوانیه و لا یحیون إذ لیس لهم حیاه عقلیه الناس موتی و أهل العلم أحیاء لا یقضی علیهم فیموتوا کما استدعوا عن مالک بقولهم لیقض علینا ربک إذ ذبح الموت بشفره یحیی، س ره

2- لأنسهم بها و إنما تصیب عند الخروج للخروج عن المألوف و هذا کما فی أهل الدنیا لا یتألمون من نار الطبیعه عند اشتغالهم بها و یتألمون عند الخروج و عند الاشتغال بتذکر الموت و التفکر فی المآل، س ره

3- هذا قد مضی نقلا عن الشیخ محیی الدین العربی فی هذا السفر، س ره

ص: 321

خطیئتهما و هی جنه الأرواح[(1)](#content_note_321_1) المسماه عند أهل المعرفه و الشریعه موطن العهد و منشأ أخذ الذریه هی غیر الجنه التی وعد المتقون و هی جنه البرزخ لأن هذه لا یکون لکل أحد إلا بعد انقضاء حیاته الدنیویه بموته و للکل إلا بعد خراب الدنیا و بوار السماوات و الأرض و انتهاء الحرکات[(2)](#content_note_321_2) و بلوغ الغایات و إن کانتا متفقتین فی الحقیقه و المرتبه الوجودیه لکونهما جمیعا دار الحیاه الذاتیه و الوجود الإدراکی الصوری من غیر تجدد و لا دثور و لا انقطاع و لا تضاد و لا تزاحم و بیان ذلک أن المبادی الوجودیه و الغایات متحاذیه متعاکسه فی الترتیب و أن الموت کما علمت ابتداء[(3)](#content_note_321_3) حرکه الرجوع للنفوس الآدمیه إلی الله تعالی کما أن الحیاه الطبیعیه انتهاء حرکه النزول لها من عنده و قد شبهت الحکماء و العرفاء هاتین السلسلتین النزولیه و الصعودیه بالقوسین من الدائره إشعارا بأن الحرکه الثانیه الرجوعیه انعطافیه غیر ماره علی الأولی- و أن لکل درجه من درجات القوس الصعودیه بإزاء مقابلتها من القوس النزولیه لا عینها- و إن کانتا من جنس واحد فإذا علمت هذا فاعلم أیضا أن الجنه جنتان جنه محسوسه و جنه معقوله کما قال سبحانه وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ و قوله تعالی فِیهِما مِنْ کُلِّ فاکِهَهٍ زَوْجانِ[(4)](#content_note_321_4) و قد علمت فی الفن الکلی إثبات العالم العقلی المشتمل

1- أی الموجوده بنحو الکلیه و الوجود الواحد بالوحده الجمعیه و إن کانت الصور کثیره بالماهیات الجزئیه و الأشکال و الهیئات إذ قد مر معنی الکینونات السابقه للأرواح- بحیث لا یلزم الأبحاث المشائیه، س ره

2- أی طولا إن إلی ربک المنتهی و قد ذکرنا أن الأجل المضروب للفعل إنما هو بحسبه إن وسیعا فوسیع و إن ضیقا فضیق و هنا بحسب قدره الله و کلماته التی لا تنفد و لا تبید، س ره

3- أی ابتداء بروزه و إلا فابتداء الرجوع إلی الرب من حد النقص إلی الکمال- بالاستکمال قبل الموت الاضطراری، س ره

4- قد یطلق الزوج علی مجموع شیئین و قد یطلق علی أحدهما کما یقال لأحد النعلین زوج النعل و منه إطلاق الزوج علی الفحل و الزوجه علی امرأته و من هذا القبیل الزوجان هنا فأحدهما ما فی الجنه الصوریه و الآخر ما فی الجنه الروحانیه أی أحدهما المحسوس و الآخر المعقول منه، س ره

ص: 322

علی الصور العقلیه و المثل النوریه المطابقه لجمیع الأنوار الخارجیه و کذا علمت إثبات العالم الصوری الحسی المشتمل علی الصور الحسیه المجرده عن الماده الکائنه الفاسده الموضوعه فی الجهات فالجنه المحسوسه لأصحاب الیمین و المعقوله للمقربین و هم العلیون- و کذا النار ناران نار محسوسه و نار معنویه فالمحسوسه للکفار و المعنویه للمنافقین المتکبرین- المحسوسه للأبدان و المعنویه للقلوب و کل من الجنه و النار المحسوستین عالم مقداری- إحداهما صوره رحمه الله و الأخری صوره غضبه لقوله تعالی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی و کما أن الرحمه ذاتیه و الغضب عارض کما یعلم بالبرهان و یدل علیه قوله-

: سبقت رحمتی غضبی

و قوله وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ فکذلک خلق الجنه بالذات و خلق النار بالعرض و تحت هذا سر و قد علمت أن لیس للآخره مکان فی هذا العالم لا فی علوه و لا فی سفله لأن جمیع ما فی أمکنه هذا العالم متجدده داثره مستحیله فانیه- و کل ما هو کذلک فهو من الدنیا و الآخره عقبی الدار لیست دار البوار و هی فی داخل هذا العالم و فی باطن حجب السماوات و الأرض و منزلتها من الدنیا منزله الجنین من رحم الأم کما مر و لکن لکل من الجنه و النار مظاهر و مرائی فی هذا العالم بحسب رقائقها و نشئاتها الجزئیه.

و علی ذلک تحمل الأخبار الوارده فی تعیین بعض الأمکنه لأحدهما کما وقع فی

قوله ص: ما بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنه

و قوله: قبر المؤمن روضه من ریاض الجنه و قبر المنافق حفره من حفر النیران

و ما روی: أن فی جبل أروند عینا من عیون الجنه

. و روی عن أبی جعفر ع: أن لله جنه خلقها فی المغرب و ماء فراتکم هذه یخرج منها و إلیها یخرج أرواح المؤمنین من حفرهم عند کل مساء[(1)](#content_note_322_1) و صباح فتسقط علی

1- أی عند کل لیل فذکر طرفی اللیل کأنه قال ع من المساء إلی الصباح فلا ینافیه قوله فإذا طلع الفجر هاجت من الجنه ثم تأویل الحدیث الشریف أن المغرب إشاره إلی فناء الوجودات المجازیه و أفول الأنوار فی الأفق الأعلی و الماء الفرات هو الوجود المنبسط و المراد من قوله ع و إلیها تخرج إلخ أنها تتحرک و تتوجه إلی غایه الغایات من الأبدان أو من الهیئات المحیطه بالأرواح کما ذکر فی بیان القبر و کونها فی اللیل فی ذلک الأفق الأعلی باعتبار انطفاء الأنوار المتفرقه و الوجودات المتشتته هناک کما فی الحدیث إن الله خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره- و قالوا فی الظلمات عین الحیاه و أکلها مشاهده الجمال و الجلال و تلاقیها و تعارفها اتحادها ُ متحد جانهای شیران خداست\Z و طلوع الفجر صحو وجودها الموهوم بعد المحو و إفاقتها عن سکر شراب الوصال و کونها بین السماء و الأرض برزخیتها- و حاله بین المحو و الصحو مسماه بالغیبه و إن لها المنزله بین المنزلتین و طلوع الشمس بدو نوریتها المضافه إلیها و ظهور إنانیتها و خروجها عن تلک الحاله المتوسطه و أظن أن تعهد تحریف عن تعمد أی تقصد الصور نازله عن عالم المعنی و أن لله نارا هی نار الطبیعه السیاله ذات ثلاث شعب فی مشرق السلسله الصعودیه یسکنها أرواح الکفار إذا خلدوا إلی عالم الطبیعه و لیلهم ظلمات الطبیعه و طلوع الفجر لهم انجذابهم إلی النور المطلق فی الجمله و اختلاسهم إلی الرحمه قلیلا کما ینجذبون فی الدنیا فطره فیهیجون إلی واد أضعف حرا من نیران لیلهم و إن کان أشد حرا من نیران الدنیا و إذا کان المساء عادوا إلی النار أی عادوا إلی مقامهم الدانی و مقتضیات ملکاتهم الناریه، س ره

ص: 323

أثمارها و تأکل منها و تتنعم فیها و تتلاقی و تتعارف فإذا طلع الفجر هاجت من الجنه- فکانت فی الهواء فیما بین الأرض و السماء تطیر ذاهبه و جائیه و تعهد حفرها إذا طلعت الشمس- و إن لله نارا فی المشرق خلقها لیسکنها أرواح الکفار و یأکلون من زقومها و یشربون من حمیمها لیلهم فإذا طلع الفجر هاجت إلی واد بالمین یقال له برهوت أشد حرا من نیران الدنیا کانوا فیها یتلاقون و یتعارفون و إذا کان المساء عادوا إلی النار فهم کذلک إلی یوم القیامه

و روی أیضا فی کتاب الکافی عن أبی بصیر:[(1)](#content_note_323_1) قال قلت لأبی عبد الله ع إنا

1- لا یخفی أن المصنف قدس سره بصدد ذکر أخبار عین فیها بعض الأمکنه الدنیویه للجنه و النار و روایه أبی بصیر لیس فیها عین و لا أثر منه اللهم إلا أن یکون المعنی فی روضه فی الدنیا کهیئه الأجساد التی فی الجنه و أی داع إلیه بل المعنی بالعکس أی فی روضه فی الجنه کهیئه الأجساد فی الدنیا نظیر ما نقل سابقا من قوله ع فی قالب کقالبه فی الدنیا فإن المراد بالروضه القالب أو المعنی فی روضه فی البرزخ- کهیئه الأجساد یوم القیامه، س ره

ص: 324

نتحدث عن أرواح المؤمنین أنها فی حواصل طیر خضر ترعی فی الجنه و تأوی إلی قنادیل تحت العرش فقال ع لا إذن ما فی حواصل طیر قلت فأین هی قال فی روضه کهیئه الأجساد فی الجنه

و فیه أیضا عن أبی عبد الله ع قال قال رسول الله ص: شر الیهود یهود بنان- و شر النصاری نصاری نجران و شر ماء علی وجه الأرض ماء برهوت و هو واد بحضرموت ترد[(1)](#content_note_324_1) علیه هام الکفار و صداهم

. و فی کثیر من الأخبار ما یدل علی أن الجنه فی السماء قال مجاهد فی قوله تعالی وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ هو الجنه و النار و مثله عن الضحاک و یروی عن عبد الله بن سلام أنه قال إن أکرم خلق الله أبو القاسم ص و قال إن الجنه فی السماء و أما أنها فی أی سماء فالمشهور أنها فی السماء السابعه و هو المروی عن ابن عباس قال مجاهد قلت لابن العباس أین الجنه فقال فوق سبع سماوات قلت فأین النار قال تحت أبحر مطبقه- و یدل علی هذا ما روی فی حدیث المعراج الثابت فی صحاحهم أن السدره فی السماء السابعه إذ نزل فی الکتاب المجید وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهی عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی و روی عن عبد الله بن مسعود أنه قال الجنه فی السماء الرابعه فإذا کان یوم القیامه جعلها الله حیث یشاء و روی عن عبد الله بن عمر أنه قال الجنه مطویه معلقه بقرون الشمس[(2)](#content_note_324_2) تنشر فی کل عام مره و إن أرواح المؤمنین فی طیور[(3)](#content_note_324_3) کالزرازیر یتعارفون من ثمر الجنه

1- أی ترد علیه أرواحهم المتعلقه بأدمغتهم و قلوبهم إن کان النسخه صدرهم فظاهر و إن کانت صداهم فکأنها صارع عین الرین و الصدی، س ره

2- لأن الجنه مطویه فی وجود النفس و وجودها معلقه بإعداد أشعه الشمس- و نحوها کما قال الحکیم، س ره

3- هذا و أمثاله مما مر باعتبار جناحی العلم و العمل و العقل النظری و العقل العملی، س ره

ص: 325

و یقرب من هذا کلام بعض القدماء من أهل الحکمه إن الأرواح تهبط إلی هذا العالم من أشعه الشمس و فی بعض الأخبار ما یدل علی أنها فی السماء الدنیا و ذلک ما یروی فی حدیث المعراج أنه ص رأی فی السماء الدنیا آدم أبا البشر و کان عن یمینه باب یأتی من قبله ریح طیبه و عن شماله ریح منتنه فأخبره جبرئیل ع أن أحدهما هو الجنه و الآخر هو النار.

و فی بعض الأخبار ما یدل علی أنها فی بعض أودیه الأرض و ذلک ما یروی أیضا فی حدیث المعراج أنه بلغ ص قبل انتهائه إلی بیت المقدس وادیا بارده طیبه و سمع صوتا فقال جبرئیل هذا صوت الجنه یقول کذا.

و من الأخبار ما یدل علی أن للنار و الجنه کینونه فی الأرض فی بعض الأوقات- کما روی فی حدیث صلاه الکسوف إذ روی

أنه قال ص: ما من شی ء توعدونه إلا و قد رأیته فی صلاتی هذه[(1)](#content_note_325_1) لقد جی ء بالنار و ذلک حین رأیتمونی تأخرت مخافه أن یصیبنی من فوحها إلی أن قال ثم جی ء بالجنه و ذلکم حین رأیتمونی تقدمت حتی قمت فی مقامی و لقد مددت یدی و أنا أرید أن أتناول من ثمرها لتنظروا إلیه ثم بدا لی أن لا أفعل هذا الحدیث مما رواه مسلم فی کتابه

. و حکی بعضهم أنه لما رأی ص جهنم و هو فی صلاه الکسوف جعل یتقی حرها عن وجهه بیده و ثوبه و یتأخر عن مکانه و یتضرع و یقول أ لم تعدنی یا رب أنک لا تعذبهم و أنا فیهم أ لم أ لم حتی حجبت عنه أراد قوله وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ.

و روی أیضا: أنه ص صلی یوما الصلاه ثم رقی المنبر فأشار بیده قبله المسجد فقال قد رأیت الآن مذ صلیت لکم الصلاه الجنه و النار ممثلتین من قبل هذا الجدار فلم أر کالیوم فی الخیر و الشر رواه البخاری

###### و أما النار

اشاره

فالمشهور فی ألسنه الجمهور أنها فی الأرض السابعه.

1- و ذلک لأن کلها صور صرفه بلا ماده و هکذا فیما یأتی من الأخبار، س ره

ص: 326

و من الأخبار ما یدل علی أنها فی السماء کما نقلنا روایته عن مجاهد و الضحاک فی تفسیر قوله تعالی وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ و کما روی فی حدیث المعراج أنه ص رأی فی السماء الدنیا مالکا خازن النار و فتح له طریقا من طرق النار لینظر إلیها- حتی ارتقی إلیه من دخانها و شررها و ما عن یساره من الباب.

و من الأخبار ما یدل علی أنها فی البحر منها

ما روی عن أمیر المؤمنین ع: أنه سأل یهودیا أین موضع النار فی کتابکم قال فی البحر قال ع ما أراه إلا صادقا لقوله تعالی وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ

و یروی أیضا فی التفاسیر أن البحر المسجور هو النار.

و منها ما رواه أحمد بن حنبل فی مسنده عن رسول الله ص أنه قال: البحر هو جهنم

و منها ما یروی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله ص: لا یرکبن رجل بحرا إلا غازیا أو معتمرا فإن تحت البحر نارا[(1)](#content_note_326_1) أو تحت النار بحرا

و منها ما أوردها الثعلبی فی تفسیره عن رسول الله ص: إنه قال البحر نار فی نار

و منها ما مر ذکره نقلا عن مجاهد عن ابن عباس إن النار تحت بحر اسمه قیس- و من ورائه بحر اسمه الأصم و من ورائه بحر اسمه مطبقه و من ورائه بحر اسمه مرماس و من ورائه بحر اسمه الساکن و من ورائه بحر اسمه الباکی و هو آخر البحار محیط بالکل- و کل واحد من هذه البحار محیط بالذی تقدمه و منها ما روی عن بعض السلف فی قوله تعالی یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَهٌ بِالْکافِرِینَ قال إن جهنم هو البحر و هو محیط بهم ینثر فیه الکواکب ثم تستوقد و یکون هو جهنم و منها ما یروی عن الضحاک فی قوله تعالی أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً هی فی حاله

1- التردید من الراوی و من الحدیث أن لا یدخلن المسلم الدنیا و لا یأخذها إلا وسیله إلی الآخره و إلا مجاهدا فی سبیل الله و إلا حاجا و معتمرا ظاهریین أو باطنیین فإن تحت بحر الطبیعه نار الهیولی أو تحت نار الطبیعه لتباعدها المکانی- و تمادیها الزمانی و الشوب الهیولانی بحر الهیولی المسجور و سیأتی تأویل البحر بالطبیعه، س ره

ص: 327

واحده فی الدنیا یغرقون من جانب و یحترقون من جانب و مثله ما سبق نقله عن سقراط الحکیم إن مرتکب الکبائر یلقی فی طرطاووس و قال المترجم طرطاووس شق کبیر و أهویه تسیل إلیه الأنهار و یعنی به البحر أو قاموسا فیه دردور.

و من الأخبار ما یدل علی أن النار فی هذه الأرض بعینها کحدیث الوادی الذی ذکرناه من قبل.

و منها ما یدل علی أن بعض جهنم فی الأرض کما روی عن قتاده فی قوله تعالی- أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِی نارِ جَهَنَّمَ قال و الله ما تناهر إن وقع فی النار و روی عن جابر بن عبد الله قال رأیت الدخان یخرج من أرض ضراره و یقال إن حضرموت بقعه منها و یقرب من هذا حدیث وادی برهوت المروی عن

أمیر المؤمنین ع قال: أبغض البقاع إلی الله تعالی وادی برهوت فیه أرواح الکفار و فیه بئر ماء أسود منتن- یأوی إلیه أرواح الکفار

و ذکر رجل أنه بات فی وادی برهوت فسمع طول اللیل یا دومه- فذکر ذلک لرجل من أهل العلم فقال الملک الموکل بأرواح الکفار اسمه دومه.

و حکی الأصمعی عن رجل عن حضرموت أنه قال تجد من ناحیه برهوت- رائحه فظیعه منتنه جدا فیأتینا بعد ذلک خبر موت عظیم من عظماء الکفار و بعض هذه الأخبار و إن کانت فی أرواح الکفار من غیر تعرض بذکر النار إلا إنا متی ضممناها إلی أخبار أخری و إلی قوله النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوًّا وَ عَشِیًّا وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَهُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ استصحب فی حکم النار علی وجه أظهر.

تنبیه:

هذه الأخبار و الروایات و إن کانت ظواهرها متناقضه علی أرباب العلوم الرسمیه لکن بواطنها متوافقه عند العرفاء المحققین لابتناء علومهم و معارفهم علی أصول صحیحه برهانیه و مقدمات جلیه کشفیه لا یشکون فیها- و یشکون فی الشمس رابعه النهار بخلاف غیرهم من أصحاب البحث و الجدال و أرباب الروایه من غیر درایه و حال فإنهم حیث لم یأتوا البیوت من أبوابها تناقضت علیهم الأحکام- و تفاسدت عندهم مقاصد الحدیث و الکلام و بالجمله قد علمت أن الجنه و النار فی نشأه أخری

ص: 328

و عالم آخر موجوداته أمور صوریه بلا ماده و انفعال و حرکه و الدنیا و کل ما فیها أمور کائنه فاسده متجدده داثره زائله ذات أوضاع و جهات مکانیه فکل خبر یذکر فیه أن الجنه أو النار فی مکان من أمکنه الدنیا و موضع من مواضع هذا العالم فإما أن یکون المراد باطن ذلک المکان کقولهم إن الجنه فی السماء السابعه و إن النار تحت السماء لیس المراد به أن الجنه داخله فی جسمیه السماء دخولا وضعیا بل دخولا معنویا کدخول النفس فی البدن و کذا حکم النار و قد علمت أن منزله الجنه و النار من هذا العالم منزله الجنین من الرحم فما لم تبطل الدنیا لم ینکشف الأخری و ما لم ینهدم بناء الظاهر لم یعمر بناء الباطن و إما أن یکون المراد منها حکم المظاهر الرقائق و النشئات النسبیه للجنه و النار أ لا تری أن المرآه مظهر للصور الحسیه- و لیست الصوره موجوده فیها فکذلک بعض مواضع الدنیا مظهر للجنه و النار فکما أن ما بین قبر الرسول ص و منبره روضه من ریاض الجنه أی مظهر یظهر بها لمن کان من أهل الکشف و الشهود روضه من أهل الجنه کمرآه تشاهد النفس بها صوره من الصور المحسوسه- التی قابلتها فکذلک بعض المواضع المذکوره بمنزله المرائی المنکشفه بها أحوال الجنه أو النار کجدار مسجد الرسول ص الذی تمثل له الجنه و النار و کماء الفرات و عین فی جبل أروند و کوادی برهوت و غیر ذلک من مواضع الأرض و کذلک البحر الواقع فی حدیث لا یرکبن رجل بحرا فالمراد بکون الجنه أو النار فی هذه المواضع أنها صارت مجالی و مظاهر ینکشف بها مثال أحدهما و أما ما یروی من قول أمیر المؤمنین ع مع الیهودی و تصدیقه ع إیاه فی أن موضع النار فی البحر فلیس المراد من البحر هذا البحر المحسوس بل شی ء آخر معنوی غیر محسوس بهذه الحواس المشار إلیه فی قوله تعالی وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ و کذا المنقول عن ابن عباس و کعب الأحبار من أن النار سبعه أبحر أو تحت سبعه أبحر لیس المراد منه بحار الدنیا و إنما المراد منها طبقات عالم الطبیعه بحسب الجوهر و الحقیقه فإن الطبیعه فی الحقیقه نار غیر محسوسه محرقه للأجسام مذیبه للأبدان محلله مبدله للجلود

ص: 329

##### فصل (25) فی الإشاره إلی مظاهر الجنه و النار و مشاهدهما

اعلم أن لکل ماهیه من الماهیات الحقیقیه و معنی من المعانی الأصولیه حقیقه کلیه- و مثلا جزئیه و مظاهر جسمانیه فی هذا العالم فالإنسان مثلا له حقیقه کلیه هی الإنسان العقلی الجامع لجمیع رقائقه و خصوصیاته علی وجه أعلی و أشرف و هو الروح المنسوب إلی الله فی قوله تعالی وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی\* و له أمثله جزئیه کزید و عمرو له مظاهر و مشاهد کالمرایا و الأجسام الصقیله فکذلک للجنه حقیقه کلیه هی روح العالم- و مظهر اسم الرحمن کما فی قوله یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً و لها مثال کلی کالعرش الأعظم[(1)](#content_note_329_1) مستوی الرحمن لقوله الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی و أمثله جزئیه کقلوب المؤمنین قلب المؤمن عرش الله و لها مظاهر حسیه کما وقع فی الأخبار المذکوره من عین أروند و غیرها و کذا النار لها حقیقه کلیه جامعه لأفرادها و هی البعد عن جوار الله و رحمته بحسب اسمه الجبار المنتقم القهار و لها نشأه مثالیه کلیه هی طبقات سبعه تحت الکرسی و الکرسی موضع القدمین تغترفان [تفترقان] بعده قدم الجبار و هی لأهل النار و قدم صدق عند ربک و هی لأهل الجنه و فیه أصول السدر[(2)](#content_note_329_2) التی هی شجره الزقوم طعام الأثیم و هناک منتهی أعمال الفجار و المنافقین و لها أمثله جزئیه و هی طبیعه کل

1- أی العقل الکلی و قلب الإنسان الکامل و أما حقیقتها الکلیه و روح العالم و مستوی الرحمن فهی الوجود المنبسط المسمی بالرحمه الواسعه الرحمانیه أو حقیقتها جنه الذات و الصفات و لیس المراد بالعرش الأعظم الفلک الأطلس لأنه مظهر الجنه لا مثالها، س ره

2- أی منبت أصل شجره الزقوم أصل السدره لکنهما متعاکسان فإن الأغصان و الفروع و الأوراق للسدره تتساعد إلی فوق و هی فی شجره الزقوم تتنازل إلی تحت و کونهما فیه قد سبق وجهه من أن المدارک الجزئیه تصرفها إلی هناک فالصور المأخوذه بها منشأ الوصول إلیهما بل هی من مراتبهما و هناک منتهی أعمال الفجره و الکفره و أما أعمال البرره و الخیره و علومهم فترتقی إلی علیین بل إلیه یصعد الکلم الطیب، س ره

ص: 330

فرد من الناس معذب لعذابه الجسمانی و نفسه و هواه لعذابه الروحانی و لها مظاهر و مجالی حسیه فی هذا العالم کما ورد فی الأخبار من وادی برهوت و غیره و لکل من الجنه و النار- أبواب کما سنشیر إلیه

##### فصل (26) فی أبواب الجنه و النار

###### اشاره

أبواب الجنان هی المشار إلیها فی القرآن بقوله سبحانه وَ الْمَلائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ و قوله لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ و قوله جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَهً لَهُمُ الْأَبْوابُ و أبواب النیران هی المشار إلیها بقوله فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها\* و قوله حَتَّی إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها و قوله لَها سَبْعَهُ أَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ.

و اعلم أنه وقع الاختلاف فی تعیین هذه الأبواب فقیل هی المدارک السبعه للإنسان- و هی الحواس الخمس و الحاستان الباطنتان أعنی الخیال و الوهم أحدهما مدرک[(1)](#content_note_330_1) الصور و ثانیهما مدرک المعانی الجزئیه و هذه الأبواب کما أنها أبواب دخول النیران- کذلک هی أبواب دخول الجنان إذا استعملها الإنسان فی الطاعات و لاقتناء الخیرات و لانتزاع معانی الکلیات من المحسوسات و الجزئیات و بالجمله استعملها فیما خلقت لأجله و للجنه باب ثامن مختص بها هو باب القلب و قیل هی الأعضاء السبعه التی وقع التکلیف بها و قیل هی الأخلاق السیئه مثل الحسد و البخل و التکبر و غیرها للنار و مقابلاتها من الأخلاق الحسنه کالعلم و الکرم و الشجاعه و غیرها للجنه و لا یبعد أن

1- إن قلت الخیال حافظ لا مدرک قلت نعم لکن المراد بالخیال الحس المشترک- إلا أنه لما أرید وجهه الداخلی إذ مر أنه کمرآه ذات وجهین أطلق علیه الخیال لأنه بهذا الوجه یدرک محفوظات الخیال و لا یقال الحس المشترک لئلا یتوهم وجهه الخارجی، س ره

ص: 331

یکون للصفات السیئه سبعه مواضع لکل منها شعب کثیره و کذا للصفات الحسنه یکون ثمانیه مجامع تحت کل منها أصناف کثیره کما هی مذکوره فی کتب الأخلاق و القول الأول أولی و أوفق فإن کلا من المشاعر السبعه باب إلی الشهوات الدنیاویه التی ستصیر نیرانات محرقه و هیئات معذبه للنفوس فی الآخره و هی أیضا إذا استعملت فی طریق الخیر أبواب إلی إدراک الحقائق و المعارف و فعل الحسنات التی بها یثاب فی العاقبه و یصعد إلی الملکوت و یدخل فی الجنه مع زمره الملائکه و بالجمله لکل من هذه المشاعر و المدارک باطن و ظاهر باطنه فیه الرحمه و ظاهره من قبله العذاب فظواهرها أبواب مفتوحه إلی عالم الجحیم أو إلی ما به استحقاقیه الدخول فی الجحیم و بواطنها أبواب مفتوحه إلی عالم الجنان أو إلی ما به استحقاقیه دخولها و إذ غلقت أبواب النیران فتحت أبواب الجنان بل هی علی شکل الباب الذی إذا فتح علی موضع انسد عن موضع آخر فعین غلق أبواب إحداهما عین فتح أبواب الأخری إلا باب القلب و هو الباب الثامن فإنه مغلق دائما علی أهل الحجاب الکلی و الکفر و هو مختص بأهل الجنه من جهه الإیمان و المعرفه و لا یفتح أبدا لأصحاب النار لأنهم المختوم علی قلوبهم فی الأزل لقوله تعالی خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ و قوله فَطُبِعَ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُونَ و لیس للنار دخول أو تصرف[(1)](#content_note_331_1) فی القلوب و الأفئده و إنما لضرب منها اطلاع علی القلوب لا دخول فیها لغلق ذلک الباب علیها کغلق باب الجنان علی الکفار فما ذکر الله من أبواب السبعه یدخل فیها الإنس و الجان و أما الباب الثامن المغلق الذی لا یدخل فیه أهل الکفر و الاحتجاب فباطنه محل الإیمان و العبودیه-

و فی الحدیث: التراب لا یأکل محل الإیمان

و هو أی باطنه سعید فی الدنیا و الآخره- لیس للعذاب و الشقاء فیه مدخل فالقلب کالجنه حفت بالمکاره و باطنه فیه الرحمه- و ظاهره فیه العذاب و هی النار التی تطلع علی الأفئده و أما منازل جهنم و درکاتهم

1- أی ما بالفعل منهما و إنما لضرب من النار کنار الطبیعه و نیران الأعمال السیئه فی الدنیا لهیب و صوله علی عقل بسیط من غیر دخول و احتراق لأنها فی واد و هو فی واد آخر و هذه طوار لا تحدث فیه ثلمه و عوار لا تصادم ملکه و إن أوجبت تعطلا فی البرزخیات، س ره

ص: 332

و خوخاتها[(1)](#content_note_332_1) فعلی قیاس ما یذکر فی الجنان من المنازل و الدرجات و الرواشن علی سبیل المقابله و أما أسماء أبوابها السبعه فهی باعتبار الإضافه إلی منازلها کباب جهنم و باب الجحیم و باب السعیر و باب اللظی و باب السقر و باب الحطمه و باب السجین و الباب الثامن المغلق لا یفتح فهو الحجاب و السد و أما خوخات النار فهی شعب الکفر و الفسوق- و کذا خوخات الجنه هی شعب الإیمان و الطاعه فمن عمل من خیر فهو یراه فی الآخره و من عمل من شر فقد یراه و قد یعفی عنه

###### تبصره و تذکره:

اعلم أن باطن الإنسان فی الدنیا هو ظاهره فی الآخره- و ما دام الإنسان فی هذا العالم تکون الآخره عالم الغیب بالقیاس إلیه و إذا انتقل من الدنیا إلی الأخری یصیر ذلک العالم عالم الشهاده بالقیاس إلیه و إطلاق أبواب الجنان علی هذه المشاعر الظاهره من باب[(2)](#content_note_332_2) التوسع لیس علی سبیل الحقیقه لأن باب الدار و باب البلد ما إذا فتح فتح إلیها بلا حجاب و لا بد أن یکون باب کل مدینه من جنسها و باب کل شی ء من جنسه و هذه الحواس لیست کذلک- و التی تنفتح إلی الجنه ما هی إلا الحواس المحشوره مع النفس الباقیه ببقائها فی الآخره- و قد علمت أن للنفس فی ذاتها سمعا و بصرا و شما و ذوقا و لمسا و تذکرا و تصرفا و یدا روحانیه و رجلا کذلک فلها عین باصره ناظره إلی ربها و أذن سامعه تسمع آیات الله و کلمات الملائکه و أصوات طیور الجنه و نغماتها و تسبیحات الأشیاء و شم تشم به روائح الإنس و نسائم القدس و ذوق تذوق به طعوم الجنه و فواکه مما یشتهون و لمس تلمس به حور العین و هی المشاعر الروحانیه[(3)](#content_note_332_3) و الحواس الباطنه و هی مع محسوساتها من أهل الجنه إن لم یسدها ساد و لم یحجبها حجاب و أما هذه الحواس و هی و مدرکاتها أمور

1- بفتح الأول أی روازنها التی من کل درکه إلی أخری و هی لأن السیئه تجر إلی السیئه کما أن الحسنه تجر إلی الحسنه، س ره

2- أی إذا أخذت هذه المشاعر مقیده بهذه أو بشرط لا بالنسبه إلی المشاعر الأخرویه و أما إذا أخذت لا بشرط أو بشرط شی ء کالجسد مع الروح فلا، س ره

3- و قد مر فی مباحث النفس أمثلتها فی مشاعر النبی ص فتذکر، س ره

ص: 333

مستحیله زائله داثره کائنه فاسده منشأ العذاب الألیم و الحجاب العظیم و تؤدی بالإنسان إلی الهاویه و یحترق بنار الجحیم فکل نفس تتبع الهوی و یسخرها الشهوه و یستخدمها الشیطان و یستعبدها کما قال تعالی أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَهً فتصیر من أهل النار إذ قد صار کل من مشاعره السبعه سببا من أسباب بعده من الله و ملکوته و بابا من أبواب طاعته للهوی- و انقیاده للشهوه و عدوله عن طریق الهدی و سنن الحق و وقوعه فی المهوی فَمَنْ یَهْدِیهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَ فَلا تَذَکَّرُونَ و یکون حاله و ماله کما أفصح الله عنه بقوله تعالی فَأَمَّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الْحَیاهَ الدُّنْیا فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوی فظهر أن کل مشعر من هذه المشاعر باب من أبواب الجحیم لها سبعه أبواب لکل باب منهم جزء مقسوم و أما إذا تنور القلب بنور المعرفه و الإیمان و خرج من القوه إلی الفعل بالریاضه و العباده و الطهاره- عن وسخ المعاصی و درن الشهوات کالحدید إذا أذیب بالنار و ذهب بها درنه و خبثه و اتخذت منه مرآته مصیقله صار کعین صحیحه استنارت بنور الملکوت الأعلی فیطالع بکل مشعر من مشاعره آیه من آیات ربه الکبری و بابا من أبواب معرفه ربه الأعلی فینتزع من صورها المحسوسه الجزئیه معانی معقوله کلیه و یفهم منه أسرارا إلهیه یقف علیها و یدخل جنه المقربین و یستعد بها للسعاده القصوی و مجاوره الرحمن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هذا بخلاف حال أهل الهوی و الجهاله المشتغلین بشهوات الدنیا المعرضین عن الآخره و عن سماع آیات الله مصرین مستکبرین کما قال تعالی یَسْمَعُ آیاتِ اللَّهِ تُتْلی عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً ... کَأَنَّ فِی أُذُنَیْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِیمٍ فغلقت علیهم الأبواب و سددت علیهم الطرق إلا طریق جهنم خالدین فیها قال سبحانه فی حقهم وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ إشاره إلی أن لیس لهم درجه قوه نظریه- تنفتح بابها لإدراک العلوم الإلهیه لیکونوا من أهل القرب و المنزله عند الله و لا أیضا لهم قلب سلیم و أذن واعیه لها باب مفتوح إلی تلقی السمعیات و المواعظ و الخطابات لیکونوا من أهل السلامه من عذاب الآخره فلا جرم حالهم فی الآخره کما اعترفوا به حین لم ینفعهم الاعتراف قالُوا لَوْ کُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنَّا فِی أَصْحابِ السَّعِیرِ فَاعْتَرَفُوا

ص: 334

بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ فقد وضح و انکشف أن جمیع هذه المشاعر الثمانیه تصلح لأن تصیر أبواب الجنان فی حق من یصرفها فیما خلقها الله لأجله کما قال وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّهَ هِیَ الْمَأْوی و منها أبواب جهنم فی حق من صرفها فی طاعه الهوی و شهوات الدنیا کقوله تعالی فَأَمَّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الْحَیاهَ الدُّنْیا- فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوی.

فإن قلت باب الدار یشبه الدار و الجنه و النار داران متخالفتان فی جوهر الحقیقه و نحو الوجود فکیف یصح أن تکون المشاعر الإنسانیه بعینها أبواب الجنه و أبواب النار.

قلنا السمع و البصر و غیرهما التی لأهل السعاده و الهدی مباینه بالحقیقه و النوع عندنا للتی لأهل الشقاوه و الهوی و إن وقع الاشتراک بینهما فی أصل الإحساس و الشعور- فإن مدارک أهل السعاده و مرائیهم مطهره عن رجس الهیولی منوره بنور المعرفه و التقوی- و مدارک الأشقیاء المدبرین و المردودین إلی أسفل سافلین مغشاه بغشاوه الطبع مظلمه بظلمات الجهل و الهوی و بالجمله السمع و البصر و الفؤاد التی لأولئک الأصحاب و أولی الألباب- قد وقع لها التبدیل الأخروی و التحویل الإلهی الذی به تستأهل لأن تکون من أبواب الجنه التی هی دار الحسنات و منزل الخیرات و أما السمع و البصر و الفؤاد التی لأصحاب النار و الأشقیاء الفجار فصارت أنحس مما کانت و أظلم و أنجس فناسبت لأن تکون مداخل و أبوابا لدار الظلمات و معدن البوار و النکال و العذاب.

###### مکاشفه تنبیهیه:

اعلم هداک الله لسلوک سبیل الآخره علی الصراط المستقیم أن الجنه التی یصل إلیها من هو من أهلها هی مشهوده لک الیوم من حیث محلها[(1)](#content_note_334_1) لا من حیث صورتها و أنت تتقلب فیها علی الحال التی أنت علیها و لا تعلم أنک فیها فإن الصوره الطبیعیه تمنعک و تحجبک عن مشاهدتها و مشاهده ما أعدت فیها من نعیمها و غرفاتها و أشجارها و أنهارها و طعامها و شرابها فأهل الکشف الذین أدرکوا ما غاب عنهم یرون ذلک المحل و یرون من کان فی روضه خضراء و إن کان جهنمیا یرونه بحسب ما یکون فیه من لغوب و نصب من حرورها و زمهریرها و نیرانها و لهبها و حیاتها

1- و هو باطن النفس و ملکاتها العلمیه و العملیه، س ره

ص: 335

و عقاربها و حمیمها و زقومها و من لم یکن من أهل الکشف و البصیره و بقی فی عماء حجابه لا یدرک ذلک مثل الأعمی یکون فی بستان فما هو غائب عنه بذاته و لکن لا یراه و لم یلزم من کونه لا یراه أن لا یکون فیه و کذلک أکثر أهل الجنه فی الجنه الآن و لکن لا یرونها و هم یتقلبون فیها و کذلک أصحاب النار فی النار و قد أحاط بهم سرادقها و هم لا یشعرون کما نبه الله علیه بقوله إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَهٌ بِالْکافِرِینَ\* و بقوله جَنَّهٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا و بقوله

فی حدیثه القدسی: أعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت الحدیث

و قد علمت أن جنه المؤمن أو جحیم الکافر لیست بأمر خارج عن نفسه فإذا کانت معده الیوم کانت متصله بها و إن کان هو فی حجاب عنها- لأن الله قد یحول بین المرء و قلبه فکیف بینه و بین نعیم قلبه أو جحیمه و من الناس من یستصحبه هذا الکشف و منهم من لا یستصحبه و هو قد یکون أرفع حالا منه لحکمه أخفاها الله فی خلقه فلأهل الله أعین یبصرون بها و آذان یسمعون بها و قلوب یعقلون بها و هی غیر هذه الأعین و الآذان و القلوب کما علمت آنفا و أهل الکفر و الحجاب صم بکم عمی- فهم لا یعقلون عن الله فهم لا یرجعون إلی الله

##### فصل (27) فی تتمه الاستبصار فی بیان حقیقه أحوال الجنه و النار

###### قد علمت أن النشأه الآخره نشأه متوسطه بین المجردات العقلیه و بین الجسمانیات المادیه

و کل ما فیها صور محسوسه مدرکه بقوه نفسانیه هی خیال فی هذا العالم و حس فی ذلک العالم و الإنسان إذا مات و تجرد عن هذا البدن الطبیعی قامت قیامته الصغری و حشر أولا إلی عالم البرزخ ثم إلی الجنه و النار عند القیامه الکبری و الفرق بین الصور التی یراها و یکون علیها الإنسان فی البرزخ و التی یشاهدها و یکون علیها فی الجنه و النار عند القیامه الکبری أنما یکون بالشده و الضعف و الکمال و النقص إذ کل منها صور إدراکیه جزئیه غیر مادیه إلا أنها مشهوده فی عالم البرزخ بعین الخیال- و فی عالم الجنان بعین الحس لکن عین الحس الأخروی لیس غیر عین الخیال بخلاف

ص: 336

الحس الدنیوی المنقسم بخمس قوی فی خمسه مواضع من البدن مختلفه فموضع البصر هو العین و موضع السمع هو الأذن و موضع الذوق هو اللسان و لا یمکن أیضا أن یفعل کل منها فعل صاحبه فالبصر لا یسمع و السمع لا یبصر و هما لا یذوقان و لا یشمان و علی هذا القیاس فی الجمیع- فإن قلت باصره العین و لامستها فی موضع واحد- قلنا لیس کذلک بل الباصره فی الجلیدیه و لامسه العین فی القرنیه و أما حواس الآخره فجمیعها فی موضع واحد غیر متغایر فی الوضع و الجهه و کل منها یفعل فعل[(1)](#content_note_336_1) صاحبه و نسبه الصور البرزخیه إلی الصور التی فی القیامه الکبری کنسبه الطفل أو الجنین إلی البالغ.

###### قال صاحب الفتوحات المکیه [فی حقیقه الموت]

فی الباب الخامس و الخمسین و ثلاثمائه منها و الموت بین النشأتین حاله برزخیه تعمر الأرواح فیها أجسادا برزخیه خیالیه مثل ما عمرتها فی النوم و هی أجساد[(2)](#content_note_336_2) متولده عن هذه الأجسام الترابیه فإن الخیال قوه من قواها ثم قال و من مات فقد قامت قیامته و هی القیامه الجزئیه فإذا فهمت القیامه الجزئیه فقد فهمت القیامه العامه لکل میت کان علیها فإن مده البرزخ من النشأه الآخره بمنزله حمل المرأه الجنین فی بطنها ینشئه الله نشأ بعد[(3)](#content_note_336_3) نش ء فتختلف علیه أطوار النشئات إلی أن یولد یوم القیامه فلهذا قیل فی المیت إذا مات فقد قامت قیامته أی ابتدأ فیه ظهور النشأه الأخری فی البرزخ إلی یوم البعث من البرزخ کما یبعث من البطن إلی الأرض

1- قد ذکرنا فی موضع آخر أنه لما کانت العوالم متطابقه کانت المشاعر العشره موجوده فی قالبک المثالی و لما کان ذلک العالم مجردا تجردا برزخیا و أکمل و أجمع من هذا العالم کان فی کل منها الکل فیحصل من ضرب العشره فی نفسها مائه و من ضرب المائه فی العشره العقلیه ألف قوه، س ره

2- و ذلک لأن النفس جسمانیه الحدوث روحانیه البقاء فتتحرک بالحرکه الجوهریه عن الجسمیه الطبیعیه إلی الجسمیه البرزخیه و وجه النفس أصل محفوظ فیهما، س ره

3- أی یشتد وجود الصوره شده بعد شده حتی تصیر الصوره البرزخیه أخرویه، س ره

ص: 337

بالولاده فتدبر نشأه بدنه فی[(1)](#content_note_337_1) الأرض زمان کونه فی البرزخ تسویه و تعدله علی غیر مثال سبق مما ینبغی للدار الآخره.

و قال فی الباب الرابع و السبعین و ثلاثمائه و اعلم أن الحق لم یزل فی الدنیا متجلیا للقلوب فیتنوع الخواطر لتجلیه و أن تنوع الخواطر فی الإنسان عین التجلی الإلهی من حیث لا یشعر بذلک إلا أهل الله کما أنهم یعلمون أن اختلاف الصور الظاهره فی الدنیا و الآخره فی جمیع الموجودات لیس غیر تنوع التجلی فهو الظاهر إذ هو[(2)](#content_note_337_2) عین کل شی ء و فی الآخره یکون باطن الإنسان ثابتا فإنه عین ظاهر صورته[(3)](#content_note_337_3) فی الدنیا و التبدل فیه خفی و هو خلقه الجدید فی کل آن الذی هم فیه فی لبس و فی الآخره یکون ظاهره مثل باطنه فی الدنیا- و یکون التجلی الإلهی دائما بالفعل فیتنوع ظاهره فی الآخره کما یتنوع باطنه فی الدنیا- فی الصور التی یکون فیها التجلی الإلهی ینصبغ بها انصباغا فذلک هو التضاهی[(4)](#content_note_337_4) الإلهی الخیالی غیر أنه فی الآخره ظاهر و فی الدنیا باطن فحکم الخیال مستصحب للإنسان فی الآخره انتهی.

و اعلم أنه قد اتفق فی هذا العالم لبعض الکاملین کالأنبیاء و الأولیاء أو لغیرهم من الکهنه و المجانین و المبرسمین فمن قویت قوه خیاله أو ضعفت قوه حسه أن یری بعین الخیال شیئا مشاهدا محسوسا کما یشاهد سائر المحسوسات فکثیرا ما یشتبه علیه الأمر و یزعم أن ما رآه موجود فی الخارج فیغلط و جمیع ما یراه الإنسان یوم القیامه یراه بعین الخیال و هی موجوده فی تلک الدار معتبره باقیه فیها لأنها موطن تلک الصور و إنما لم یعتبر وجود ما یری بعین الخیال هاهنا من المقامات و غیرها لعدم بقائها و وقوع الحجاب عنها بعد أقصر مده فلا تعویل علیها هاهنا لزوالها عن المشاهده سریعا إذ لیس هذا العالم

1- أی بدنه الذی کان فی الأرض بحسب الصوره، س ره

2- أی بحسب الوجود و غیره بحسب الماهیه کما فی طریقه ذوق المتألهین، س ره

3- أی ینزل منزلته فإن الباطن یصیر ظاهرا، س ره

4- هذه المضاهاه لأنه کما أنه کل آن فی شأن کذلک الخیال کل آن فی شأن- لتفنن الخواطر، س ره

ص: 338

موطن وجودها فبالموت یرفع الحجاب بالکلیه فیدوم مشاهده عین الخیال و تلک الصور المشهوده للنفس قد علمت أنها لیست خارجه عن ذاتها بل عینها فالأجساد فی الآخره- و فی عالم الخیال عین الأرواح و هذا معنی تجسد المعانی و تجسد الأرواح و هی لا تکون إلا فی ذلک العالم و أما فی هذا العالم فالأرواح تتعلق بهذه الأجساد لا أنها تتجسد و کذلک الأجساد فی الآخره تروحن و فی الدنیا لا تکون کذلک.

قال فی الباب الثالث و السبعین و ثلاثمائه و فیه علم تجسد[(1)](#content_note_338_1) الأرواح فی صوره الأجسام الطبیعیه هل عین ذلک الروح هو عین الصوره التی ظهر فیها أو هو ذلک فی عین الرائی کزرقه السماء أو هل الروح لتلک الصوره کالروح للجسم أعنی النفس الناطقه و تلک الصوره صوره حقیقیه لها وجود عینی کسائر الصور الحقیقیه و هذه مسأله أغفلها کثیر من الناس بل کلهم و إنهم قنعوا[(2)](#content_note_338_2) بما ظهر لهم من صور الأرواح المتجسده- فلو تروحوا فی نفوسهم[(3)](#content_note_338_3) و حکموا بالصور علی أجسامهم و تبدلت أشکالهم و صورهم فی عین من یراهم علموا عند ذلک تجسد الأرواح لما ذا یرجع فإنه علم ذوق لا علم نظر فکری

1- المراد به مثل ما یظهر روح الأستاذ للتلمیذ بصورته بعد موته أو روح آخر بصورته ملقیا علیه مسأله أو منذرا له فی سوء سلوک إلی غیر ذلک فهل الروح تمثل بصوره مثالیه هی عین ذلک الروح بلا تجاف عن مقامه المعنوی أو لا حقیقه لذلک التصویر کزرقه السماء أو صوره طبیعیه و هی مراده من الصوره الحقیقیه و الحق هو الأول، س ره

2- أی السلاک منهم قنعوا به لأنه أمر غریب فحجبوا عن التحقیق بالابتهاج به- فکیف حال من لیس من أهل الکشف الصوری و قد ذکرنا فی موضع آخر أن درجه العمل غیر درجه العلم و التحقیق و درجه الجمع مقام آخر فالعامل شأنه أن یشاهد لعمله و ریاضته شیئا لیزداد فی رغبته و سلوکه و أما أنه ما هو و هل هو و لم هو و أین هو فعلی العارف المحقق و الحکیم المحدق و الجمع نادر، س ره

3- أی لو کانت روحانیتهم قویه بحیث کان لهم التحکم و التسلط بقاهریه صورهم المنشأه لخیالهم و لنفسهم المتصرفه و انقهار صورتهم الطبیعیه بحیث یکون کالهیولی لصور تنشأ من النفس کالجن المتشکل بالأشکال المختلفه لعلموا أن تجسد الأرواح هکذا، س ره

ص: 339

و قد بینا أن کل صوره تحدث فی العالم فلا بد لها من روح یدبره من الروح الکل المنفوخ منه فی الصوره و من علم أن الصوره المتجسده[(1)](#content_note_339_1) فی الأرواح إذا قتلت إن کانت حیوانا أو قطعت إن کانت نباتا أنها تنتقل إلی البرزخ و لا بد کما ننتقل نحن بالموت و أنها إن أدرکت[(2)](#content_note_339_2) بعد ذلک إنما یدرک کما یدرک کل میت من الحیوان إنسان أو غیر إنسان فمن هاهنا[(3)](#content_note_339_3) أیضا إذ وقفت علی علته هذا علمت صور الأرواح المتجسده لما ذا یرجع انتهی.

و قال فی الباب الحادی و الثمانین و ثلاثمائه فاعلم أن هذه المقامات المذکوره لا تدرک إلا بعین الخیال لا بعین الحس إذا شوهدت فإن صورها إذا مثلها الله فیما شاء أن یمثلها متخیله فنراها أشخاصا رأی العین کما نری المعانی بعین البصیره فإن الله إذ قلل الکثیر أو کثر القلیل فما نراه إلا بعین الخیال[(4)](#content_note_339_4) لا بعین الحس و هو البصر فی الحالین کما قال وَ إِذْ یُرِیکُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَیْتُمْ فِی أَعْیُنِکُمْ قَلِیلًا وَ یُقَلِّلُکُمْ فِی أَعْیُنِهِمْ و قال یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَأْیَ الْعَیْنِ و ما کانوا مثلهم فی الحس فلو لم یرهم بعین الخیال کانت الکثره فی القلیل کذبا و لکان الذی یریه غیر صادق فیما أراه إیاک و إن کان الذی أراک ذلک أراکه بعین الخیال کانت الکثره فی القلیل حقا و القله فی الکثیر حقا لأنه حق فی الخیال و لیس بحق فی الحس قال و هکذا کل ما تراه علی خلاف ما هو علیه فی الخارج ما تراه إلا بعین الخیال

1- أی الطبیعه إذا فسدت مع أن الأرواح باقیه مصوره متجسده لحقیه المعاد الجسمانی فتشبح الأرواح تشبحا مثالیا معلوم حینئذ فتشبح الأرواح للسلاک و غیرهم أیضا محقق، س ره

2- أی المیت بنحو خاص کالقتل و القطع تدرک کما تدرک کل میت بصورته المثالیه- و الکاف للتعلیل کقوله تعالیوَ اذْکُرُوهُ کَما هَداکُمْ و الحاصل أن هذا الجزئی تحت هذا الکلی، س ره

3- هذا جواب من علم و الشیخ لما کان من الواغلین فی التوحید کان ضمیر الخطاب فی وقفت و علمت کضمیر الغیبه راجعا إلی کلمه من و رابطه بها مع أنک داخل فی عموم من علم، س ره

4- أی الزائد مثلا و أما المزید علیه فبعین الحس نظیر ثانی ما یبصره الأحول علی قول بعض الإشراقیه إنه فی عالم المثال و السبب فی قوه النفس الاتصال بقوه ربانیه- و الحقیقه المحمدیه و فی الطرف الآخر خاصیته الوجود، س ره

ص: 340

و لا تعقل عن مثل هذا العلم و فرق بین الأعین و اعلم أنک لا تقدر علی ذلک إلا بقوه إلهیه- یعطیها الله من یشاء من عباده أ لا تری الصحابه لو دققوا النظر الصحیح حقه و أعطوا المراتب حقها لم یقولوا فی جبرئیل[(1)](#content_note_340_1) إنه دحیه الکلبی لقالوا إن لم یکن روحانیا أو معنی تجسد و إلا فهو دحیه الکلبی أدرکناه بالعین الحسی فلم یحرروا و لا أعطوا الأمر الإلهی حقه فهم الصادقون الذین ما صدقوا فقال لهم رسول الله ص هو جبرئیل- فحینئذ عرفوا ما رأوه کما قالوا فیه لما تمثل لهم فی صوره أعرابی مجهول عندهم حین جاء فعلم الناس دینهم فقال رسول الله ص أ تدرون ما السائل فقالوا الله و رسوله أعلم- لکونه ظهر فی صوره مجهوله عندهم فقال لهم هذا جبرئیل ثم قال و ما فی الکون أعظم شبهه من التباس[(2)](#content_note_340_2) الخیال بالحس فإن الإنسان إن تمکن فی هذا النظر شک فی العلوم الضروریه و إن لم یتمکن أنزل بعض الأمور غیر منزله فإذا أعطاه الله قوه التفصیل أبان له عن الأمور إذا رآها رأی عین فیعلم ما هی إذا علم العین التی رآها به من نفسه فأکرم علی أهل الله هذا و کثیر من أهل الله من لا یجعل[(3)](#content_note_340_3) باله لما ذکرناه و لو لا علمه

1- فإن جبرئیل له حقیقه هی العقل الفعال کما قال ص رأیته و قد طبق الخافقین به یخرج کل العقول الصاعده فی السلسله العرضیه من النقص إلی الکمال- و له رقیقه هی صوره صرفه بلا ماده ناقصه ظلمانیه تشبه أصبح أهل زمان کل نبی و کان دحیه أصبح أهل زمان نبینا ص و کان یقول حین سئل إنه بمن یشبه أنه یشبه دحیه فلم یفهموا المراد و قالوا إنه دحیه و الحال أن الصوره جبرئیل رقیقه الحقیقه- و حامله معناه نازله من سماء العقول علی الرسول، س ره

2- أی الخیال القوی فإن تمکن أی احتمل أن یکون المحسوس مرئیا بعین الخیال شک فی المحسوسات الضروریه و إلا أنزل الشی ء غیر منزله أی حکم بأن المحسوسات بعین الخیال للأصحاء أو المرضی أو الکاملین موجودات طبیعیه و ظلمانیه لا نورانیه رقائق الحقائق و من أعطاه الله قوه متمیزه حقق الأمر و نقده، س ره

3- فی بعض النسخ لا یجبل بالباء الموحده أی غیر مجبول البال للتمیز بین المتخیل القوی و المحسوس و لو لا علمه بنومه أی لو کان دائما فی النوم لما حکم بأن ما یراه فی النوم خیال فکم یری فی الیقظه مثل ما یری فی النوم من الملذات أو المؤلمات و لا فرق بینهما فی الوجود و التعین، س ره

ص: 341

بنومه و أنه رآه فی حال نومه ما قال إنه خیال فکم کان یری فی حال الیقظه مثل هذا- و یقول إنه رأی محسوسا بحسه قال و هذا باب واسع المجال و هو عند علماء الرسوم غیر معتبر و لا عند الحکماء الذین یزعمون أنهم قد علموا الحکمه و قد نقصهم علم شموخ هذه المرتبه علی سائر المراتب و لا قدرها عندهم فلا یعرف قدرها و لا قوه سلطانها إلا الله- ثم أهله من نبی أو ولی و العلم بها أول مقامات النبوه قال و ما أحسن تنبیه الله عباده من أولی الألباب و أهل الاعتبار إذ قال هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ فمن الأرحام ما یکون خیالا فیصور فیه المتخیلات کیف یشاء عن نکاح معنوی و حمل معنوی یفتح الله فی ذلک الرحم المعانی فی أی صوره ما شاء رکبها فرکب الإسلام فیه و القرآن سمنا و عسلا و القید ثباتا فی الدین و الدین قمیصا سابغا و العلم لبنا و قال فی هذا الباب أیضا و اعلم أن فی حضره الخیال فی الدنیا یکون الحق محل تکوین[(1)](#content_note_341_1) العبد فلا یخطر له خاطر فی أمر ما إلا و الحق یکونه فی هذه الحضره- کتکوینه أعیان الممکنات إذا شاء ما شاء منها فمشیه العبد فی هذه الحضره من مشیه الحق- العبد ما یشاء إلا أن یشاء الله فما شاء الحق إلا أن یشاء العبد فی الدنیا و یقع بعض ما یشاء العبد فی الدنیا فی الحس و أما فی الخیال فکمشیه الحق فی النفوذ فالحق مع العبد فی هذه الحضره علی کل حال ما یشاؤه العبد کما هو فی الآخره فی حکم عموم المشیه لأن باطن الإنسان هو ظاهره فی الآخره فلذلک یتکون عن مشیته کل شی ء إذا اشتهاه- فالحق فی تصریف الإنسان فی هذه الحضره فی الدنیا و فی شهوته فی الآخره لا فی الدنیا حسا فالحق تابع[(2)](#content_note_341_2) فی هذه الحضره و فی الآخره لشهوه العبد کما هو العبد فی مشیته

1- أراد المحل الصدوری أو أراد أن الحق بوجوده الظهوری و مشیته الفعلیه محل تعینات خواطر العبد فإن التعینات عوارض الوجود، س ره

2- إذا کانت إراده العبد تابعه فی الدنیا لإراده الحق و مستهلکه فیها و إرادته أوامره بوجه کما أن کرامته نواهیه بحیث لم یبق له من نفسه إراده و هوی یتبع إراده الله لإرادته فی الآخره فی کل ما یشاء و یختار نقل أنه وقع الطوفان علی أهل سفینه فی البحر فالتجئوا إلی من هو من أهل الله فیها فناجی إلی الله فقال إنی ترکت دهرا ما أرید لما ترید فاترک ساعه ما ترید لما أرید فسکن البحر علی أن الشیخ بین التابعیه بمراقبه الحق للعبد لیوجد إلخ، س ره

ص: 342

تحت مشیه الحق فما للحق شأن إلا مراقبه العبد لیوجد له جمیع ما یرید إیجاده فی هذه الحضره فی الدنیا و کذلک فی الآخره و العبد یتبع الحق فی صوره[(1)](#content_note_342_1) التجلی فما یتجلی الحق له فی صوره إلا انصبغ بها فهو یتحول فی الصور لتحول الحق و الحق یتحول فی الإیجاد لتحول مشیه العبد فی هذه الحضره الخیالیه فی الدنیا خاصه و فی الآخره فی الجنه عموما و لنا خلق الله همما فعاله[(2)](#content_note_342_2) فی الوجود الحسی و همما غیر فعاله فی الوجود الحسی ظهر بذلک التفاضل فی جمیع الأشیاء حتی فی الأسماء[(3)](#content_note_342_3) الإلهیه و الهمم الفعاله قد تفعل فی همم غیر أصحابها و قد لا یفعل مثل أنک لا تهدی من أحببت انتهی کلامه.

###### فتحقق و تبین من جمیع ما ذکرناه و نقلناه أن الجنه الجسمانیه عباره عن الصور الإدراکیه

القائمه بالنفس الخیالیه مما تشتهیها النفس و تستلذها و لا ماده و لا مظهر لها إلا النفس و کذا فاعلها و موجدها القریب و هو هی لا غیر و أن النفس الواحده من النفوس الإنسانیه مع ما تتصوره و تدرکه من الصور بمنزله عالم عظیم نفسانی أعظم من هذا العالم الجسمانی بما فیه و أن کل ما یوجد فیها من الأشجار و الأنهار و الأبنیه و الغرفات کلها حیه بحیاه ذاتیه و حیاتها کلها حیاه واحده هی حیاه النفس التی تدرکها و توجدها- و إن أدرکها للصور هو بعینه إیجادها لها لا أنها أدرکتها فأوجدتها أو أوجدتها فأدرکتها- کما فی أفعال المختارین منا فی هذا العالم حیث إنا نتخیل شیئا ملائما کالحرکه أو الکتابه أولا فنفعله ثانیا ثم نتخیله بعد ما فعلناه بل أدرکتها موجوده و أوجدتها مدرکه بلا تقدم و تأخر و لا مغایره إذ الفعل و الإدراک هنا شی ء واحد و أما دار جهنم فهی لیست کذلک

1- أی الصور التی ینشئها العبد فی نفسه مطابقه للصور الخارجیه التی هی تجلیات الحق فینصبغ نفسه بانصباغها، س ره

2- هذا القول منه فی الفتوحات مثل قوله فی الفصوص کل إنسان یخلق فی قوه خیاله ما لا وجود له إلا فیها و العارف یخلق بالهمه ما یکون له وجود فی خارج محل الهمه و قد مر فی مبحث الوجود الذهنی من السفر الأول، س ره

3- إذ منها العظیم و منها الأعظم و منها الأعظم من الأعظم بل التفاضل فی المظاهر من الظاهر فیها أعنی الأسماء ُ نخست این جنبش از حسن ازل خواست\Z ، س ره

ص: 343

لأنها لیست دارا روحانیه خالصه بل هی مکدره مشوبه بهذا العالم فکأنها هی[(1)](#content_note_343_1) هذا العالم انساق إلی الآخره بسائق القهرمان و زمام التسخیر فالجهنمی یرید ما لا یجده- و یشتهی ما یضره و یفعل ما یکرهه و یختار ما یعذبه و یهرب عما یصحبه قائلا کما حکی الله عنه یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِینُ و جمیع مشتهیاته و مرغوباته عقاربه و حیاته و بالجمله حقیقه جهنم و ما فیها هی حقیقه الدنیا و مشتهیاتها تصورت للنفوس الشقیه بصوره مؤلمه معذبه لها محرقه لأبدانها مذیبه للحومها و شحومها مبدله لجلودها مشوهه لخلقتها مسوده لوجوهها ثم لما کانت[(2)](#content_note_343_2) الدار الآخره دار لا فاعل و لا مؤثر هناک إلا الحق سبحانه إذ الأسباب المتقابله و العلل المتضاده مرتفعه و کذا الموانع و القواسر و الحجب منتفیه فی ذلک العالم فلا مؤثر و لا مالک إلا هو الملک یومئذ لله فمن وافق رضاه القضاء الربانی و انخرطت إرادته فی إراده الله و استهلکت خیرته فی خیره الله کما فی قوله تعالی وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ کان فعله بعینه فعل الحق و کل من کان کذلک کان فی نعیم دائم و بهجه فائقه و لذه غاشیه فالمؤمن لا محاله فی روضات الجنات أبدا و قد مر سابقا أن مشیه العبد فی الجنه- عین مشیه الحق تعالی و وجه ذلک أن جمیع الأشیاء صادره عن الواجب تعالی علی الوجه الأتم و النظام الأحسن و الخیر الأعلی فمن استقام قلبه و سلمت فطرته عن الأمراض- و خلصت ذائقته عن مراره المعاصی و ما تغیرت عن الاعتدال و لم تزل قدمه عن صراط الحق- رضی بالقضاء[(3)](#content_note_343_3) و حصل له مقام الرضاء و العبودیه فلم یشأ إلا ما شاء الله و لم یشأ الله

1- و ذلک لأن صور هذا العالم کانت مقصوده بالذات للجهنمی و الصور المثالیه التی فی خیاله و الکلیه التی فی عقله لو أمکنه إدراک الکلی کلها کانت فی الدنیا مرائی لحاظ الموجودات الطبیعیه و الجزئیات الحادثه الداثره فآخرته دنیاه بهذا المعنی- لا أنها الصور الدنیاویه حقیقه لأنها لیست مادیه و لذا أتی بلفظ کان، س ره

2- و کلما کان من الصور هناک فمعناها هنا موجوده إنما هی أعمالکم ترد إلیکم فإذا کانت جمیع ما هناک بإراده الله و مراده فارض هنا بجمیع مراداته و أوامره و امح هواک حتی تکون جمیع ما هناک مرضیه لک، س ره

3- و یقال العابدون یجهدون أن یرضی الله عنهم و العارفون یجهدون أن یرضوا عن الله و أن یرضوا بجمیع ما قضی و قدر و یقال الرضا باب الله الأعظم، س ره

ص: 344

إلا خیرا و کمالا و نعمه و بهجه فکان فی نعمه و بهجه لا غایه فوقها و لا مزید علیها إذ رأی رحمه الله وسعت کل شی ء بل رأی فی کل شی ء وجه الحق الباقی و رأی الخیر المحض الحسن المطلق الذی هو مبدأ کل خیر و کمال و منشأ کل حسن و جمال فیکون مبتهجا به و بکل شی ء لأن کل شی ء منه و به و إلیه فیکون فی جنه عرضها السماوات و الأرض- و بهذا الوجه یسمی خازن الجنه الرضوان لأن من لم یبلغ إلی مقام الرضا لا یدخل الجنه و لا یصل إلی دار النعمه و الکرامه فهذه جنه المقربین و أما من لم یسلک سبیل أهل المعرفه و الإیمان و لم یخرج عن باب الدنیا و ملازمه الهوی قد مات و کان لم یزل محبوسا فی قید الشهوات و سلسله التعلقات و من اتبع الهوی و الشهوه و هما ضدا الحکمه و العدل- و قامت السماوات و الأرض بالحکمه و العدل ففسد علیه عالم الوجود کما هو و ویل لمن فسد علیه العالم و خالف طبعه حکمه الکون و نظام الوجود فینتقم منه قیم العالم و جبار السماوات و الأرض لأنه عدو الله و عدو العالم و یکون حاله کما أفصح الله بقوله وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَ فیکون بالضروره ممنوعا عما اشتهاه محجوبا عما استدعاه هواه کما قال تعالی وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ لأن ما یشتهیه[(1)](#content_note_344_1) و یطلبه أمور باطله وهمیه مخالفه للحکمه و الحقیقه لکنه ما دام کونه فی الدنیا یلهیه شواغل الدنیا عن الشعور بفسادها و مخالفتها للحکمه و مضادتها للفطره- لخدر الطبیعه و غفله النفس فإذا ارتفع الحجاب بالموت و انکشف الغطاء ظهر أنه واقع فی عقوبه من سخط الله و نار غضبه أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ کَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ و حیث اتبع الهوی أوقعه الهوی إلی الهاویه و هی البعد عن رحمه الله ممنوعا عن الخیرات- مقیدا بالسلاسل و الأغلال کما هو صفه العبید و الممالیک لأنه عبد الهوی و خدم الشهوه

1- فوهم الجاهل یشتهی أن یکون أحجار داره لئالی و یواقیت و أن لا یصیر کهلا و شیخا بل یبقی شابا علی هیئه النسوان و المرد و نحو ذلک من الآمال الوهمیه و حکمه الله تقتضی أن یکون اللئالی و الیواقیت عزیزه الوجود للأثمان و نحوها و التراب کثیر الوجود للزراعات و الأبنیه و نحوها و أن یسافر الإنسان إلی الله و یصیر قلیل المبالاه بتعمیر البدن و یخرب و أن یصیر مستحکم الجرم متلزز اللحم لیمکنه تحمل المشاق و یکون أبعد من الانفعالات، س ره

ص: 345

فملکته الشهوه و الهوی و أوقعته فی المهالک و المهوی و لهذا یسمی خازن الجحیم مالکا فقد تبین مما ذکرناه أن دار الجحیم و دار العذاب لیست بدار مستقله و نشأه حقیقیه و منزل حقیقی مباین لعالم الدنیا و عالم الجنان بل هی حاله ممتزجه و نشأه إضافیه منشؤها و مبدأ کونها هو جوهر الدنیا منتقلا إلی القیامه بنقل ملائکه العذاب لأجل الذنوب و المعاصی و التعلقات- فافهم هذه المسأله فإنها دقیقه غامضه قل من العرفاء[(1)](#content_note_345_1) من یکاشف حقیقه الجحیم و قد انکشفت علی کثیر منهم حقیقه الجنه و ما فیها تأیید.

و مما یؤید ما ذکرناه من أن جهنم لیست بدار حقیقیه متأصله أنها صوره غضب الله کما أن الجنه صوره رحمه الله و قد ثبت أن رحمه الله ذاتیه واسعه کل شی ء[(2)](#content_note_345_2) و الغضب عارضی و کذا الخیرات صادره بالذات و الشرور واقعه[(3)](#content_note_345_3) بالعرض فعلی هذا القیاس لا بد أن یکون الجنه موجوده بالذات و النار مقدره بالتبع

###### ذکر تنبیهی:

ذکر بعض العرفاء[(4)](#content_note_345_4) فی قوله تعالی فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَهُ أن النار قد تتخذ دواء لبعض الأمراض و هو الداء الذی لا یتقی إلا بالکی من النار کقوله تعالی فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ

1- و کثیر منهم یقول بانقطاع العذاب و ما هو متقدم علی هل هو و حقیقتها الشرور و النقائص و هی الأعدام و السلوب و مبدؤها الضلال و العصیان و الإضافات و کلها نقائص و فقدانات و التعلق بالدنیا الذی هو أقوی مبادیها إضافه و الدنیا لیست هذه الموجودات- التی هی بما هی وجودات خیرات و أنوار بل علوم الله و قواها جهات فاعلیته و درجات مشیته و مقدمات معرفته و وسائل إلی حضرته بل الدنیا حدود هذه الوجودات و نقائصها و دثورها و زوالها و الإضافات الوهمیه السرابیه، س ره

2- مثل الکراهه إذ لا شی ء فی ملکه إلا و هو متعلق رحمته الواسعه التی هی الوجود المنبسط و متعلق إرادته و إلا لم یکن موجودا فإذا کان المعنی و الظاهر حالهما کذا کان الصوره و المظهر راجعین إلی العدم، س ره

3- من أی فاعل کان کما فی قوله تعالیمَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ و قولهوَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ و غیر ذلک، س ره

4- هو الشیخ محیی الدین العربی فی الباب السابع و الثمانین من الفتوحات المکیه، س ره

ص: 346

فقد جعل الله النار وقایه فی هذا الموطن من داء هو أشد من النار فی حق المبتلی به و أی داء أکبر من الکبائر فقد جعل الله لهم النار یوم القیامه دواء کالکی بالنار فدفع بدخولهم النار یوم القیامه داء عظیما أعظم من النار و هو غضب الله و لهذا یخرجون بعد ذلک من النار إلی الجنه کما جعل الله فی الحدود الدنیاویه وقایه من عذاب الآخره انتهی کلامه و فیه تأیید لما قلناه من أن جهنم لیست من حیث کونها دار العذاب مما له وجود حقیقی بل منشؤها وجود الضلال و العصیان فی النفوس حتی إنه لو لم یکن معصیه بنی آدم لما خلق الله النار.

و اعلم أن أهل العذاب هم الذین نفوسهم کانت مستعده لدرجه من درجات الجنان- ثم بطل استعدادهم بارتکاب المعاصی فحالهم کحال من انحرف مزاجه عن الاعتدال- اللائق به و عن الصحه التی له بحسبه فیکون فی ألم شدید حتی یرجع إلی الاعتدال- الذی کان له أو بطل استعداده بالکلیه و انتقل مزاجه إلی مزاج وافقه تلک الحاله التی کانت مخالفه لمزاجه الأول و کان مرضا فی حقه فصار المرض صحه له و الألم راحه له و انقلب العذاب عذوبه فی حقه لانقلاب جوهره إلی جوهر أدنی فکذلک حال من یدخل فی النار و یتعذب بها مده لأجل الأعمال السیئه فإن بقی فی قلبه نور الإیمان فمنع أن ینفذ ظلمه المعاصی فی باطن قلبه و یحیط به السیئات فلا محاله یخرج من النار و یبرأ من العذاب و أما من اسود قلبه بالکلیه و غاص فی باطن قلبه ظلمه المعاصی لأجل الکفر فلا یخرج من النار أبدا مخلدا و إن اشتهیت زیاده بصیره فی هذا المرام فاستمع لما یتلی علیک صائنا به عن الأشرار و اللئام

##### فصل (28) فی کیفیه خلود أهل النار فی النار

###### هذه مسأله عویصه و هی موضع خلاف

بین علماء الرسوم و علماء الکشوف و کذا موضع خلاف بین أهل الکشف هل یسرمد العذاب علی أهل النار الذین هم من أهلها إلی ما لا نهایه له أو یکون لهم نعیم بدار الشقاء فینتهی العذاب فیهم إلی أجل مسمی مع

ص: 347

اتفاقهم[(1)](#content_note_347_1) علی عدم خروج الکفار منها و أنهم ماکثون فیها إلی ما لا نهایه له فإن لکل من الدارین عمارا و لکل منهما ملأها.

###### اعلم أن الأصول الحکمیه داله علی أن القسر لا یدوم

علی طبیعه و أن لکل موجود من الموجودات الطبیعیه غایه ینتهی إلیها وقتا و هی خیره و کماله و أن الواجب جل ذکره أوجد الأشیاء علی وجه تکون مجبوله علی قوه ینحفظ بها خیرها الموجود و تطلب بها کمالها المفقود کما قال تعالی الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی فلأجل ذلک یکون لکل منها عشق للوجود و شوق إلی کمال الوجود و هو غایته الذاتیه التی یطلبها و یتحرک إلیها بالذات و هکذا الکلام فی غایته و غایه غایته حتی ینتهی إلی غایه الغایات و خیر الخیرات إلا أن یعوق له عن ذلک عائق و یقسر قاسر لکن العوائق لیست أکثریه و لا دائمه کما سبق ذکره و إلا لبطل النظام و تعطلت الأشیاء و بطلت الخیرات و لم تقم الأرض و السماء و لم ینشأ الآخره و الأولی ذلِکَ ظَنُّ الَّذِینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنَ النَّارِ فعلم أن الأشیاء کلها طالبه لذاتها للحق مشتاقه إلی لقائه بالذات و أن العداوه و الکراهه طارئه بالعرض فمن أحب لقاء الله بالذات أحب الله لقاءه بالذات و من کره لقاء الله بالعرض لأجل مرض طار علی نفسه کره الله لقاءه بالعرض فیعذبه مده حتی یبرأ من مرضه و یعود إلی فطرته الأولی أو یعتاد بهذه الکیفیه المرضیه زال ألمه و عذابه لحصول الیأس و یحصل له فطره أخری ثانیه و هی فطره الکفار الآئسین من رحمه الله الخاصه بعباده و أما الرحمه العامه فهی التی وسعت کل شی ء کما قال تعالی عَذابِی

1- لا اتفاق إذ منهم من قال إن الخلود جاء لغه بمعنی الزمان الکثیر و سیأتی نقلا عن بعض أهل الکشف أنهم یخرجون إلی الجنه لکن المصنف قدس سره لم یعبأ بهذا لشذوذه- و إنما قالوا بعدم الخروج لکون الخلود فی النار للکفار بعلاوه أنه مدلول الکتاب ضروری الدین و أما العذاب الدائم فلیس من ضروریات الدین فلا یجوز تکفیر منکریه و عندی دوام العذاب حق و انقطاعه عن الکفار باطل و ما یقول المصنف قدس سره أن القسر لا یدوم و أن الطواری ء و العوارض تزول فجوابه أنه لیس قسرا و لا عروضا بل تصیر الکیفیه الظلمانیه جوهریه و العرضیه السیئه ذاتیه مثل مرکب القوی فإن الفطره الإنسانیه ذاتیه لا تزول- و الفطره الثانیه أیضا ذاتیه إذ صارت ملکه جوهریه إذ العاده طبیعه ثانویه فافهم، س ره

ص: 348

أُصِیبُ بِهِ مَنْ أَشاءُ وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ ءٍ و عندنا أیضا أصول داله علی أن الجحیم و آلامها و شرورها دائمه بأهلها کما أن الجنه و نعیمها و خیراتها دائمه بأهلها إلا أن الدوام لکل[(1)](#content_note_348_1) منهما علی معنی آخر

###### ثم إنک تعلم أن نظام الدنیا لا ینصلح إلا بنفوس جافیه

و قلوب غلاظ شداد قاسیه- فلو کان الناس کلهم سعداء بنفوس خائفه من عذاب الله و قلوب خاضعه خاشعه لاختل النظام بعدم القائمین بعماره هذه الدار من النفوس الغلاظ العتاه کالفراعنه و الدجاجله و کالنفوس المکاره کشیاطین الإنس بجربزتهم و جبلتهم و کالنفوس البهیمیه الجهله کالکفار

و فی الحدیث الربانی: إنی جعلت معصیه آدم سبب عماره الدنیا

و قال تعالی وَ لَوْ شِئْنا لَآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ[(2)](#content_note_348_2) فکونها علی طبقه واحده ینافی الحکمه کما مر و لإهمال سائر الطبقات الممکنه فی مکمن الإمکان من غیر أن یخرج من القوه إلی الفعل و خلو أکثر مراتب هذا العالم عن أربابها- فلا یتمشی النظام إلا بوجود الأمور الخسیسه و الدنیه المحتاج إلیها فی هذه الدار التی یقوم بها أهل الظلمه و الحجاب و یتنعم بها أهل الذله و القسوه المبعدین عن دار الکرامه و النور و المحبه فوجب فی الحکمه الحقه التفاوت فی الاستعدادات لمراتب الدرجات فی القوه و الضعف و الصفاء و الکدوره و ثبت بموجب قضائه اللازم النافذ فی قدره اللاحق الحکم بوجود السعداء و الأشقیاء جمیعا فإذا کان وجود کل طائفه بحسب قضاء إلهی و مقتضی ظهور اسم ربانی فیکون لها غایات حقیقیه و منازل ذاتیه و الأمور الذاتیه التی جبلت علیها الأشیاء إذا وقع الرجوع إلیها تکون ملائمه لذیذه و إن وقعت المفارقه عنها أمدا بعیدا و حصلت الحیلوله عن الاستقرار علیها زمانا مدیدا بعیدا کما قال تعالی وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ ثم إن الله تعالی یتجلی بجمیع الأسماء و الصفات فی جمیع المراتب

1- أی الدوام للنعیم شخصی و للألم نوعی فنوع المعذب المتألم محفوظ بتعاقب الأشخاص و سیأتی هذا المعنی فی کلامه، س ره

2- أی لکنا شئنا و هدینا إذ لا حاله انتظاریه فی المجرد الذی هو ینبوع الفعلیات و لا إمکان هناک و لکن حق علینا أن یکون هدایتنا بطرق مختلفه لتکثر أسمائه الحسنی التی هی أرباب الأنواع عند العرفاء و الطرق إلی الله بعدد أنفاس الخلائق، س ره

ص: 349

و المقامات کما حققناه فی مباحث العلم و غیره فهو الرحمان الرحیم و هو العزیز القهار

و فی الحدیث القدسی: لو لا أن تذنبون لذهب و جاء بقوم آخر یذنبون

. و قال الشیخ الأعرابی فی الفتوحات یدخل أهل الدارین فیهما السعداء بفضل الله- و أهل النار بعدل الله و ینزلون فیهما بالأعمال و یخلدون فیهما بالنیات فیأخذ الألم جزاء العقوبه موازیا لمده العمر فی الشرک فی الدنیا فإذا فرغ الأمد جعل لهم نعیما فی الدار التی یخلدون فیها بحیث إنهم لو دخلوا الجنه تألموا لعدم موافقه[(1)](#content_note_349_1) الطبع الذی جبلوا علیه فهم یتلذذون بما هم فیه من نار و زمهریر و ما فیها من لدغ الحیات و العقارب کما یلتذ أهل الجنه بالظلال و النور و لثم الحسان من الحور لأن طبائعهم تقتضی ذلک أ لا تری الجعل علی طبیعه یتضرر بریح الورد و یلتذ بالنتن و المحرور من الإنسان یتألم بریح المسک- فاللذات تابعه للملائم و الآلام تابعه لعدمه و نقل فی الفتوحات أیضا عن بعض أهل الکشف قال إنهم یخرجون إلی الجنه حتی لا یبقی فیها أحد من الناس البته و یبقی أبوابها یصطفق و ینبت فی قعرها الجرجیر و یخلق الله لها أهلا یملأها قال القیصری فی شرح الفصوص و اعلم أن من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم أن العالم بأسره عباد الله و لیس لهم وجود[(2)](#content_note_349_2) و صفه و فعل إلا بالله و حوله و قوته و کلهم محتاجون إلی رحمته و هو الرحمن الرحیم و من شأن من هو موصوف بهذه الصفات أن لا یعذب أحدا عذابا أبدا و لیس ذلک المقدار أیضا إلا لأجل إیصالهم إلی کمالهم المقدر لهم- کما یذاب الذهب و الفضه بالنار لأجل الخلاص مما یکدره و ینقص عیاره فهو متضمن

1- و هذا مثل أنه لو حضر الجاهل مجلس العالم لانقبض من استماع علومه و أن الناری لا یجانس النوری، س ره

2- بل لهم وجود فی نظرهم فیضیفون الوجود إلی أنفسهم و لهذا قالوا التوحید إسقاط الإضافات و حیث یضاف الوجود إلیهم یضاف الصفه إلیهم من العلم و القدره و الإراده و غیرها کذا الفعل إذ الإیجاد فرع الوجود و قد مر فی موضعه أنه کما یضاف الوجود إلی الله یضاف الفعل إلیه و کما یضاف الوجود إلی الممکن یضاف الفعل إلیه و لا جبر و لا تفویض بل أمر بین الأمرین، س ره

ص: 350

لعین اللطف کما قیل و تعذیبکم عذب و سخطکم رضی و قطعکم وصل و جورکم عدل انتهی.

فإن قلت هذه الأقوال الداله علی انقطاع العذاب عن أهل النار ینافی ما ذکرته سابقا من دوام الآلام علیهم.

قلنا لا نسلم المنافاه إذ لا منافاه[(1)](#content_note_350_1) بین عدم انقطاع العذاب عن أهل النار أبدا و بین انقطاعه عن کل واحد منهم فی وقت.

و قال فی الفتوحات المکیه و إن من الأحوال التی هی أمهات[(2)](#content_note_350_2) أحوال الفطره التی فطر الله الخلق علیها هو أن لا یعبدوا إلا الله فبقوا علی تلک الفطره فی توحید الله فما جعلوا مع الله مسمی[(3)](#content_note_350_3) آخر هو الله بل جعلوا آلهه علی طریق القربه إلی الله و لهذا قال قل سموهم فإنهم[(4)](#content_note_350_4) إذا سموهم بان أنهم ما عبدوا إلا الله فما عبد عابد إلا الله فی المحل الذی

1- و لهذا أوتی بصیغه الجمع کقوله تعالیأَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ\* و کقولهکَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِی النَّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ، س ره

2- لکونه أصلا فی الکمال و النوریه بالنسبه إلی الأحوال و الأخلاق الحسنه و هی فطره اللهأَ فِی اللَّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِوَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ- لَیَقُولُنَّ اللَّهُ\* فهم یقرون بأن المبدأ الحقیقی المعبود بالحق هو الموجود الکامل علی الإطلاق- و هو الحی العلیم القدیر المرید السمیع البصیر المتکلم فهذه العقیده ترجعهم إلی الخیر و السعاده فی المآل، س ره

3- کما قال تعالیإِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ و قد قیل- ُ اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ، س ره

4- أی إذا سموهم بأنهم شفعاء أو أنهم مقربونا إلی الله ظهر أنهم لیسوا معبودیهم- أو إذا سموهم بأنهم خشب و ذهب و حجر و نحوها ظهر إلخ إذ المعبود الحقیقی حی عالم قادر مرید- لا میت جاهل عاجز موجب کیف و هم أنفسهم أحیاء شاعرون قادرون مریدون إلی غیر ذلک من الکمالات فهم أنفسهم أفضل من هذه الإلهه فکیف یعبد الأفضل مفضولا ناقصا فظهر أنه عبدهم الوجود الحقیقی فی هذه المظاهر و الوجود قد مر مرارا أنه الحیاه و العلم و الشعور و القدره- و الإراده و النور و العشق و غیر ذلک من الکمالات و نورت لک المطلب فی وجود النفس الناطقه فتذکر، س ره

ص: 351

نسبوا إلیه الألوهیه فصح بقاء التوحید لله الذی أقروا به فی المیثاق و أن الفطره مستصحبه.

أقول و هذه عباده ذاتیه و قد سبق منا القول بأن جمیع الحرکات الطبیعیه- و الانتقالات فی ذوات الطبائع و النفوس إلی الله و بالله و فی سبیل الله و الإنسان بحسب فطرته داخل فی السالکین إلیه و أما بحسب اختیاره و هواه فإن کان من أهل السعاده فیزید علی قربه قربا و علی سلوکه الجبلی سعیا و إمعانا و هروله و إن کان من الکفار الناقصین المختوم علی قلوبهم الصم البکم الذین لا یعقلون فهو کالدواب و البهائم لا یفقه شیئا إلا الأغراض الحیوانیه و إنما الغرض فی وجوده حراسه الدنیا و عماره الأبدان و ما له فی الآخره من خلاق فله المشی فی مراتع الدواب و السباع فیحشر کحشرها و یعذب کعذابها و یحاسب کحسابها و ینعم کنعیمها و إن کان من أهل النفاق المردودین عن الفطره الخاصه المطرودین عن سماء الرحمه فیکون عذابه ألیما لانحرافه عما فطر علیه و هویه إلی الهاویه بما کسبت یداه فبقدر خروجه عن الفطره و نزوله فی مهاوی الجحیم یکون عذابه الألیم إلا أن الرحمه واسعه و الآلام داله علی وجود جوهر أصلی یضاد الهیئات الحیوانیه الردیه و التقاوم بین المتضادین لیس بدائم و لا بأکثری کما حقق فی مقامه فلا محاله یئول إما إلی بطلان أحدهما أو إلی الخلاص و لکن الجوهر النفسانی من الإنسان لا یقبل الفساد فإما أن یزول الهیئات الردیه بزوال أسبابها فیعود إلی الفطره و یدخل الجنه إن لم تکن الهیئات من باب الاعتقادات کالشرک و إلا فتنقلب إلی فطره أخری و یخلص من الألم و العذاب و هذا هو المراد من مذهب الحکماء أن عذاب الجهل المرکب أبدی یعنی صاحب الاعتقاد الفاسد الراسخ فی جهله و عتوه[(1)](#content_note_351_1) لا یمکن عوده إلی الفطره الأصلیه فیصیر من الهالکین المائتین- عن هذه النشأه و عن الحیاه العقلیه و لا ینافی ذلک کونه حیا بحیاه أخری نازله دنیه

1- فإن هذا الاعتقاد المخالف للواقع صار صوره جوهریه للنفس الناطقه و عقلها النظری التی هی من عالم العصمه بحسب أصل جوهرها فانقلبت حقیقتها و مسخت ذاتها- و لا یمکن عودها إلی الحیاه العقلیه فهی ظلمه و کدوره و موت للحیاه العقلیه و أما الحیاه الحیوانیه و المرتبه النازله منها فهی ثابته له بخلاف الجهل المرکب الغیر الراسخ و للغیر العاتی و بخلاف الجهل البسیط و الهیئات الرذیله الأخری فإنها ممکنه الزوال عن وجه حسناء النور الأسفهبد فلیست موجبه للقلب و المسخ بنحو التجوهر و التذوت، س ره

ص: 352

و قوله تعالی فی حقه لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی\* أی لا یموت موت البهائم و نحوها و لا یحیی حیاه العقلاء السعداء.

و مما استدل به صاحب الفتوحات المکیه علی انقطاع العذاب للمخلدین فی النار قوله تعالی أُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ\*

و ما ورد فی الحدیث النبوی من قوله ص: و لم یبق فی النار إلا الذین هم أهلها

و ذلک لأن أشد العذاب علی أحد مفارقه الموطن الذی ألفه فلو فارق النار أهلها لتعذبوا باغترابهم عما أهلوا له و إن الله قد خلقهم علی نشأه تألف ذلک الموطن أقول هذا استدلال ضعیف مبنی علی لفظ الأهل و الأصحاب و یجوز استعمالهما فی معنی آخر من المعانی النسبیه کالمقارنه[(1)](#content_note_352_1) و المجاوره و الاستحقاق و غیر ذلک و لا نسلم أیضا أن مفارقه الموطن أشد العذاب إلا أن یراد به الموطن الطبیعی و إثبات ذلک مشکل و الأولی فی الاستدلال علی هذا المطلب أن یستدل بقوله تعالی وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ[(2)](#content_note_352_2) الآیه فإن المخلوق الذی غایه وجوده أن یدخل فی جهنم بحسب الوضع الإلهی و القضاء الربانی لا بد أن یکون ذلک الدخول موافقا لطبعه و کمالا لوجوده إذ الغایات کما مر کمالات للوجودات و کمال الشی ء الموافق له لا یکون عذابا فی حقه- و إنما یکون عذابا فی حق غیره ممن خلق للدرجات العالیه.

و قال فی الفتوحات فعمرت الداران أی دار النعیم و دار الجحیم و سبقت الرحمه الغضب و وسعت کل شی ء حتی جهنم و من فیها و الله أرحم الراحمین و قد وجدنا فی نفوسنا ممن جبل علی الرحمه بحیث لو مکنه الله فی خلقه لا زال صفه العذاب عن العالم- و الله قد أعطاه هذه الصفه و معطی الکمال أحق به و صاحب هذه الصفه أنا و أمثالی و نحن

1- الإنصاف أنه بمجرد المقارنه و المجاوره لا یصح إطلاق لفظ الأهل و الأصحاب- ما لم یحصل أنس و ألفه فلا یطلق أهل البیت علی من یجاوره و أهل الدنیا علی من یقارنها- و لا یقال أهل الله إلا علی المحبین العاشقین الآنسین به و أصحاب النبی ص إلا علی محبیه و ناصریه و آلفیه، س ره

2- و ما یقال إن هذه اللام لام العاقبه لا لام الغایه فهو خلاف الصواب إذ الأصل فی الاستعمال هو الحقیقه، س ره

ص: 353

عباد مخلوقون أصحاب أهواء و أغراض و لا شک أنه أرحم بخلقه منا و قد قال عن نفسه إنه أرحم الراحمین فلا نشک أنه أرحم بخلقه منا و نحن عرفنا من نفوسنا هذه المبالغه انتهی کلامه.

و لک أن تقول و قد قام الدلیل العقلی علی أن الباری سبحانه لا ینفعه الطاعات و لا یضره المخالفات و أن کل شی ء جار بقضائه و قدره و أن الخلق مجبورون فی اختیارهم- فکیف تسرمد العذاب علیهم و جاء فی الحدیث و آخر من یشفع هو أرحم الراحمین فالآیات الوارده فی حقهم بالتعذیب کلها حق و صدق و کلام أهل المکاشفه لا ینافیها لأن کون الشی ء عذابا من وجه لا ینافی کونها رحمه من وجه آخر فسبحان من اتسعت رحمته لأولیائه فی شده نقمته فی الدنیا و اشتدت نقمته لأعدائه فی سعه رحمته لهم فی الآخره.

###### نقل فیه تأکید:

قال فی الفتوحات المکیه إن الحق لما تجلی لهم فی أخذ المیثاق تجلی لهم فی مظهر[(1)](#content_note_353_1) من المظاهر الإلهیه فذلک الذی أجرأهم علی أن یعبدوه فی الصور و من قوه بقائهم علی الفطره أنهم ما عبدوها علی الحقیقه و إنما عبدوا الصور لما تخیلوا فیها من رتبه التقرب و الشفاعه کما حکی الله من قولهم ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی و قولهم هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ و هاتان الجهتان إلیهما مال الخلق فی الدار الآخره

1- أی لما أخذ المیثاق حین قال أ لست بربکم و هو فی مظهر من الصور دعاهم ذلک علی أن یعبدوه فی هذا العالم فی المظاهر الصوریه من الشمس و القمر و الإنسان و البقر و غیرها. أقول من ذا الذی یقول غیرکم إنه أخذ المیثاق فی المظهر بل الأعیان الثابته و الماهیات الإمکانیه فی المراتب العلمیه و النشآت الربوبیه لما لم یکن لها وجود من أنفسها- و إنما ظهورها بنور وجود الله و علم الله و قالوا بلسان الثبوت لک الحمد و لک العظمه و لک الوجود کان هذا أفصح قول و أبلغ کلام بأنه أ لست بربکم و قولهم بلی و یمکن أن یقال لما کان لکل معنی صوره و لکل حقیقه رقیقه کان ما قلناه حقیقه أخذ المیثاق و معناه و أما رقیقته و صورته المثالیه فهی أن یکتسی هذا بصور ملیحه و کلمات بلیغه فصیحه مناسبه لتلک النشأه، س ره

ص: 354

و هما الشفاعه و التجلی[(1)](#content_note_354_1) فی الصور علی طریق التحول فإذا تمکنت هذه الحاله فی قلب الرجل- و عرف من العلم الإلهی[(2)](#content_note_354_2) ما الذی دعا هؤلاء الذین صفتهم هذا و إنهم مقهورون تحت قهر ما إلیه یئولون تضرعوا إلی الله فی الدیاجیر و تملقوا له فی حقهم و سألوه أن یدخلهم فی رحمته إذا أخذت منهم النقمه حدها و إن کانوا عمار تلک الدار فلیجعل لهم فیها نعیما بهم إذ کانوا من جمله الأشیاء التی وسعتهم الرحمه العامه و حاشا الجناب الإلهی من التقیید- و هو القائل بأن رحمته سبقت غضبه فلحق الغضب بالعدم[(3)](#content_note_354_3) فإن کان شیئا فهو تحت إحاطه الرحمه و قد قالت الأنبیاء ع یوم القیامه إذا سئلوا فی الشفاعه إن الله غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لن یغضب بعده مثله و هو أرجی حدیث یعتمد علیه فی هذا الباب فإن الیوم المشار إلیه یوم القیامه و هو یوم قیام الناس من قبورهم لرب العالمین و فیه یکون الغضب من الله علی أهل الغضب و أعطی حکم ذلک الغضب الأمر بدخول النار و حلول العذاب و الانتقام من المشرکین و غیرهم من القوم الذین یخرجون بالشفاعه و الذین یخرجهم الرحمن کما ورد فی الحدیث و یدخلهم الجنه إذا لم یکونوا من أهل النار- الذین هم من أهلها فعم الأمر بدخول النار کل من دخل فیها من أهلها و من غیر أهلها لذلک الغضب الإلهی الذی لم یغضب مثله بعده أبدا فلو تسرمد العذاب علیهم[(4)](#content_note_354_4) لکان ذلک من غضب أعظم من غضب الأمر بدخول النار و قد قالت الأنبیاء ع إن الله لا یغضب

1- أی اعتقادهم بأن هؤلاء شفعاء و مظاهر و مجالی مقربه إلی الله اعتقاد نوری- کماء حیاه یطفی ء النار و لما کان هذا فطره سابقه کان مال الخلق إلیها لقوله تعالیکَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ، س ره

2- أی بالتعلیم الإلهی أو من العلم الأعلی و الحکمه الإلهیه أو عرف أن علم الله فعلی لا انفعالی، س ره

3- أی لا یبقی له متعلق کما مر أن کل ما هو موجود فهو متعلق إرادته و لو کان متعلق کراهته لم یکن موجودا، س ره

4- و المعلول کما یحتاج إلی العله فی الحدوث کذلک فی البقاء فعذاب بعد عذاب- یحتاج إلی غضب بعد غضب فلا یرد أن الغضب الأول موجب لدخول النار و لتسرمد العذاب علی أن الغضب عارضی، س ره

ص: 355

بعده مثل ذلک فلا بد من حکم الرحمه علی الجمیع و یکفی من الشارع التعریف بقوله- و أما أهل النار الذین هم من أهلها و لم یقل من أهل العذاب و لا یلزم من کان من أهل النار الذین یعمرونها أن یکونوا معذبین بها فإن أهلها و عمارها مالک و خزنتها و هم ملائکه و ما فیها من الحشرات و الحیات و غیر ذلک من الحیوانات تبعث یوم القیامه و لا واحد منهم یکون النار علیهم عذابا کذلک من یبقی فیها لا یموتون فیها و لا یحیون و قد قام الدلیل السمعی أن الله یقول یا عبادی[(1)](#content_note_355_1) علی وجه العموم و أضاف إلی نفسه و ما أضاف قط إلی نفسه إلا من سبقت له الرحمه فلا یؤبد لهم العذاب و إن دخلوا النار و ذلک أنه قال یا عبادی لو أن أولکم و آخرکم و إنسکم و جنکم اجتمعوا علی أتقی قلب رجل منکم- ما زاد ذلک علی ملکی شیئا یا عبادی لو أن أولکم و آخرکم و إنسکم و جنکم اجتمعوا علی أفجر قلب رجل منکم ما نقص ذلک من ملکی شیئا یا عبادی لو أن أولکم و آخرکم و إنسکم و جنکم قاموا فی صعید[(2)](#content_note_355_2) واحد فسألونی فأعطیت کل واحد منکم مسألته ما نقص فی ملکی شیئا الحدیث و لا یشک أنه ما من أحد إلا و هو یکره ما یؤلمه طبعا فما من أحد إلا و قد سأل الله أن لا یؤلمه و أن یعطیه اللذه فی الأشیاء و السؤال قد یکون قولا و قد یکون حالا کبکاء الصغیر الرضیع و إن لم یعقل عنده وجود الألم الحسی بالوجع أو الألم النفسی بمخالفه الغرض إذا منع من الثدی و قد أخذت المسأله حقها و الأحوال التی ترد علی قلوب الرجال لا تحصی کثره و قد أعطیناک منها فی هذا الباب أنموذجا انتهی.

و اعلم أن البرهان و الکشف متطابقان علی أن الفیض الوجودی[(3)](#content_note_355_3) و القول الربانی و الکلمه الوجودیه نازل من الحق أحدیا غیر متفرق تفرقا خارجیا إلی الکرسی[(4)](#content_note_355_4)

1- فی قوله تعالییا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً و فی الحدیث القدسی المذکور أیضا یا عبادی فی مواضع، س ره

2- فیه إیماء إلی أرض المحشر إذ ورد أن الناس یحشرون فی صعید واحد، س ره

3- هذا هو الوجود المنبسط الذی هو کلمه کن و قوله الحق و هو فی الأول واحدوَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَهٌ فکذلک فی الآخر، س ره

4- قد ذکرنا سابقا أن عالم الصوره الذی یناله المشاعر الطبیعیه من الکرسی إلی المرکز و عالم الصور الأخرویه الجهنمیه ملحق إلی الصور الدنیویه و کأنه لیس من الآخره کما مر فبقی للآخره الصور الجنانیه و الصور المدرکه بالخیال النوری و لما کان عالم المعنی واحدا إذ المکثرات الوضعیه من الماده الجسمانیه و الزمان و المکان و نحوها مفقوده هناک کانت الوحده باقیه حتی تنزل إلی عالمی الصوره أعنی الفرقه و الماده- کالإنسان المتشعب من المتدلی منه قدماه هذا فی صوره الکرسی و رقیقته و أما معناه و حقیقته فهو النفس الکلیه بمعنی کل النفوس السعیده و الشقیه و هذا لتشعب ذاک لاتحاد ما بین الروح و الجسد، س ره

ص: 356

ثم یتفرق فرقتین فرقه إلی عالم الدنیا و عالم الشهاده و فرقه إلی عالم الآخره و عالم الغیب- و ذلک کنهر واحد عظیم یجری مجتمعا أجزاؤه علی الاتصال ثم ینقسم إلی نهرین یجری أحدهما إلی جانب الیمین و هو أشرف الجانبین و أنورهما و أقواهما و الآخر إلی جانب الشمال و هو أخس الجانبین و أضعفهما و أظلمهما فالسعداء من الناس هم أصحاب الیمین و أهل الآخره و الأشقیاء هم أصحاب الشمال و أهل الدنیا و قد أشرنا سابقا إلی أن أهل الدنیا أهل النار لأن حقیقه جهنم و آلامها أنما هی ناشئه من الدنیا و شهواتها- و قد سبق أیضا أنها لیست بدار مستقله فی الوجود لأن الدار منحصره فی الدارین دار الأجسام الطبیعیه الکائنه الفاسده و دار الأجسام الروحانیه الحیه بحیاه ذاتیه و هی المتحده مع الأرواح و أما الفرق بین دار الدنیا و دار الجحیم هو أن النفوس الشقیه ما دامت موجوده بحیاتها الطبیعیه کانت الدنیا دار نعیمها و تنعمت بشهواتها کالدواب و الأنعام و إذا انتقلت عن هذه الحیاه الطبیعیه و انبعثت إلی الآخره و کانت شدیده التعلق بالدنیا و لذاتها التی هی الآلام بالحقیقه و خیراتها التی هی شرور فی الآخره فانقلبت الدنیا نار جهنم فی حقهم- و شهواتها حیات و عقارب متمکنه فی صمیم قلبهم و طعامها و شرابها حمیما و زقوما لهم کل ذلک متصوره بصورها المطابقه لمعناها متطلعه علی أفئده أهلها فلم یزل یحترق قلوبهم و نفوسهم بنار الحسد و الغضب و التکبر و غیرها و جلودهم و أبدانهم بنار الطبیعه و الشهوه- و تلذعهم و تلسعهم حیات الهیئات السوء و عقاربها و هکذا إلی أن یشاء الله فظهر أن الدار داران و الدنیا و الجحیم فی حکم دار واحده.

إذا تقرر هذا فنقول إن العرفاء و أهل التصوف اصطلح عندهم فی التعبیر عن نزول فیض الوجود عنه تعالی إلی هذا العالم و عالم الآخره بتدلی القدمین منه تعالی علی سبیل

ص: 357

التمثیل کما عبروا عن صفتی الجمال و الجلال و ملائکه العقل و النفس بالیدین لله تعالی- لأنهما واسطتا جوده و عطائه و هذه الإطلاقات و الاصطلاحات منهم موافقه للکتاب و السنه کما هو عادتهم قال الشیخ العربی فی الباب الرابع و السبعین و ثلاثمائه فتدلت إلی الکرسی القدمان- حتی انقسمت فیه الکلمه الروحانیه فإن الکرسی نفسه به ظهرت فقسمت الکلمه لأنه الثانی بعد العرش المحیط من صور الأجسام الطاهره فی الأصل و الجوهر و هما شکلان فی الجسم الکلی الطبیعی فتدلت إلیه القدمان فاستقرت کل[(1)](#content_note_357_1) قدم فی مکان یسمی المکان الواحد جهنما و الآخر جنه و لیس بعدهما مکان ینتقل إلیه هاتان القدمان و هاتان لا تستمدان إلا من الأصل الذی ظهرتا منه و هو الرحمن المستوی علی العرش فلا یعطیان إلا الرحمه فإن النهایه ترجع إلی البدایه بالحکمه غیر أن بین البدایه و النهایه طریقا- و إلا ما کان بدوا و لا نهایه فکان سفر للأمر النازل[(2)](#content_note_357_2) بینهن و السفر مظنه التعب و الشقاء- فهذا هو سبب ظهور ما ظهر دنیا و آخره و برزخا من الشقاء و عند انتهاء الاستقرار تلقی عصی التیار[(3)](#content_note_357_3) و تقع الراحه فی دار القرار.

فإن قلت فکان ینبغی عند الحلول فی الدار الواحده المسماه نارا أن توجد الراحه و لیس الأمر کذلک.

1- لا منافاه بین کلام الشیخ أن مکانی القدمین الجنه و النار و قول المصنف إن فرقه من الفیض الوجودی فی عالم الدنیا و فرقه فی الآخره لما قال من لحوق الصور الجهنمیه إلی الصور الدنیویه و إنما کان الکرسی إلی المرکز مظهر الصور الجنانیه إذا استعملت المدارک الجزئیه فیهما باستعمال العقل مستنیره به و مظهرا لصور الجهنمیه إذا استعملت لا باستعمال العقل إیاها غیر مستنیره به و مراد الشیخ أن القدمین لما کانا من الله السلام کلاهما سلام علی أهل المکانین و مبدؤهما الرحمن و نهایتهما الرحمه، س ره

2- تلمیح إلی قوله تعالیاللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَ، س ره

3- بالتاء المثناه من فوق و الیاء المثناه من تحت التائه المتکبر أی تطرح العصا- و تستراح فهذا من الکنایات عن الراحه فی المال، س ره

ص: 358

قلنا صدقت و لکن فاتک نظر و ذلک أن المسافرین علی نوعین[(1)](#content_note_358_1) مسافر یکون سفره مما هو فیه من الترفه من کونه مخدوما حاصلا له جمیع أغراضه فی محفه محموله علی أعناق الرجال محفوظا عن تغیر الأهواء فهذا مثله فی الوصول إلی المنزل مثل أهل الجنه فی الجنه و مسافر یقطع الطریق علی قدمیه قلیل الزاد ضعیف المئونه إذا وصل إلی المنزل- بقیت معه بقیه التعب و المشقه زمانا حتی تذهب عنه ثم یجد الراحه فهذا مثل من یتعذب و یشقی فی النار التی منزله ثم تعم الراحه التی وسعت کل شی ء و مسافر بینهما لیست له رفاهیه صاحب الجنه و لا تعذب صاحب النار التی منزله فهو بین راحه و تعب فهی الطائفه التی تخرج بشفاعه الشافعین و بإخراج أرحم الراحمین قال و هم علی طبقات بقدر ما یبقی عنهم من الشقاء و التعب فیزول فی النار شیئا فشیئا فإذا انتهت مدته خرج إلی الجنه و هو محل الراحه و آخر من بقی[(2)](#content_note_358_2) هم الذین ما عملوا خیرا قط إلا من جهه الإیمان و لا بإتیان مکارم الأخلاق غیر أن العنایه سبقت لهم أن یکونوا من أهل تلک الدار و بقی أهل هذه الدار الأخری[(3)](#content_note_358_3) فیها فغلقت الأبواب و أطبقت النار و وقع الیاس من الخروج- فحینئذ تعم الراحه أهلها لأنهم قد یئسوا من الخروج منها فإنهم کانوا یخافون الخروج منها لما رأوا إخراج أرحم الراحمین و هم الذین قد جعلهم الله علی مزاج یصلح ساکن تلک الدار و تتضرر بالخروج منها کما بینا فلما یئسوا فرحوا فنعیمهم هذا القدر و هو أول نعیم یجدونه و حالهم فیها کما قدمناه بعد فراغ مده الشقاء فیستعذبون العذاب فتزول الآلام و یبقی العذاب و لهذا سمی عذابا لأن المآل استعذابه لمن قام به کمن یستحلی للجرب من یحکه ثم قال فافهم نعیم کل دار تستعذبه إن شاء الله تعالی أ لا تری صدق ما قلناه النار لا تزال متألمه[(4)](#content_note_358_4) لما فیها من النقص و عدم الامتلاء حتی یضع الجبار قدمه فیها

1- جعلهم نوعین مع کونهم ثلاثه باعتبار وجدان الرفاهیه التامه و عدمه، س ره

2- أی یبقی علیه المشقه و التعب أزید من الأول إلا أنه یزول و یکونون من أهل تلک الدار أی الجنه، س ره

3- أی جهنم فیها فهذا الکلام شروع فی حکم أهل النار الذین هم أهلها، س ره

4- بالتشدید و التصدیق من حیث إن رفع تألم جهنم بازدیاد النار و الوقود و تألمه کان بالنقص منهما، س ره

ص: 359

و هی إحدی تینک القدمین المذکورتین فی الکرسی و الأخری التی مستقرها الجنه قوله تعالی وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ و الاسم الرب مع هؤلاء و الجبار مع الآخرین[(1)](#content_note_359_1) لأنها دار جلال و جبروت و هیبه و الجنه دار جمال و أنس و منزل إلهی لطیف فقدم الصدق إحدی قدمی الکرسی و هما قبضتان الواحده للنار و لا یبالی و الآخره للجنه و لا یبالی لأن مالهما إلی الرحمه فلذلک لا یبالی فیهما و لو کان الأمر کما[(2)](#content_note_359_2) یتوهمه من لا علم له من عدم المبالاه ما وقع الأمر بالجرائم و لا وصف نفسه بالغضب و لا کل البطش الشدید فهذا کله من المبالاه و الهم بالمأخوذ و قد قیل فی أهل التقوی إن الجنه أعدت للمتقین و فی أهل الشقاء و أعد لهم عذابا ألیما فلو لا المبالاه ما ظهر هذا الحکم فللأمور أحکام و مواطن عرفها أهلها و لم یتعد بکل حکم موطنه فبالقدمین أغنی و أفقر و بهما أمات و أحیی- و بهما خلق الزوجین الذکر و الأنثی و لولاهما ما وقع فی العالم[(3)](#content_note_359_3) شرک فلکل منهما دار یحکم فیها و أهل یحکم فیهم و العالم الربانی لا یزال یتأوب مع الله[(4)](#content_note_359_4) و یعامله فی کل موطن بما یرید الحق أن یعامل به فی ذلک الموطن و من لا یعلم لیس کذلک انتهی کلامه و قال القیصری فی شرح الفصوص ما ملخصه اعلم أن المقامات الکلیه الجامعه- لجمیع العباد فی الآخره ثلاثه علی الإجمال و هی الجنه و النار و الأعراف و لکل منها

1- لما کان کل موجود عند العرفاء تحت حکم اسم من أسماء الله تعالی قال الشیخ الاسم الذی بإزاء أهل الجنه الرب و نحوه من الأسماء اللطیفه و بإزاء أهل النار الجبار- علی أن الجبار من جبر کسر العظم أی تلافاه و منه یا جابر العظم الکسیر، ر س ره

2- من أن عدم المبالاه لحقاره قبضته من التراب فلو کان لهذا لم یقع علیهم جریمه- و لا غضب و لا بطش شدید لهذا بعینه فإنه إذا کان قبضته من التراب حقیره لم تکن موقعا للغضب و البطش إذ لا مبالاه بشأنها، س ره

3- أی اشتراک و زوجیه و قد قال تعالیمِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ کالماده و الصوره و النفس و الروح و البدن و الخیر و الشر و النور و الظلمه و غیر ذلک مما لا یحصی، س ره

4- و لا یسوء ظن بربه و لا یحکم علی أهل موطن بخلاف ما یحکم الله و یرید، س ره

ص: 360

اسم حاکم علیه یطلب بذاته أهل ذلک المقام لأنه رعایاه[(1)](#content_note_360_1) و عماره ذلک المقام بهم- و الوعد شامل للکل إذ وعده تعالی فی الحقیقه عباره عن إیصال کل واحد منا إلی کماله المعین فکما أن الجنه موعود بها کذلک النار قال تعالی وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِیدٌ فکما أن الجاذب إلی الجنه المناسبه الذاتیه[(2)](#content_note_360_2) و السائق هو الرحمن الرحیم و ملائکه الرحمه فکذا الجاذب إلی النار المناسبه الذاتیه و السائق هو العزیز القهار و الشیطان و ملائکه العذاب فعین الجحیم أیضا موعود لهم لا موعد بها[(3)](#content_note_360_3) و الوعید هو العذاب الذی یتعلق بالاسم المنتقم و هو أیضا[(4)](#content_note_360_4) شامل للکل بوجه و یظهر أحکامه فی خمس مواطن لأن أهل النار إما مشرک أو کافر أو منافق أو عاص من المؤمنین و هو ینقسم بالموحد العارف الغیر- العامل و بالمحجوب و عند تسلط سلطان المنتقم علیهم یتعذبون بنیران الجحیم کما قال تعالی أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها فلما مر علیهم السنون و الأحقاب و اعتادوا بالنیران و نسوا نعیم الرضوان- قالوا سَواءٌ عَلَیْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحِیصٍ فعند ذلک تعلقت الرحمه بهم و رفع العذاب عنهم مع أن العذاب بالنسبه إلی العارف الذی دخل فیها بسبب

1- و قد سموا کل موجود هو مظهر لاسم بإضافه العبودیه إلیه فسموا من هو مظهر العلم عبد العلیم و مظهر الحلم عبد الحلیم و من یهب العطایا عبد الوهاب- و إن کان اسمه الذی من والدیه زیدا أو عمروا أو بکرا فالجنه تحت حکم اللطیف و النار تحت حکم القهار و الأعراف و هو کما مر کان من استوت کفتا حسناته تحت کلیهما- و لله تعالی أسماء مرکبه أیضا لها أحکام و آثار علی حده کالحی القیوم و الرحمن الرحیم و العلی العظیم فالحی اسم و القیوم اسم و الحی القیوم اسم و قس علیه، س ره

2- هی الملکه تشیید للملاءمه بأن الجاذب لیس أمرا غریبا بل ذاتی و السائق هو اسم الله و قهره باهریه نوره و جلاله عین جماله و لا معنی فی ذاته سوی صریح ذاته، س ره

3- و حدسی أنه بدون تاء المطاوعه و أنه لا موعد بها من الإیعاد المستعمل فی الشر، س ره

4- أی الوعید أیضا کالوعد شامل أهل الجنه کمتاعبهم الدنیویه حفت الجنه بالمکاره، س ره

ص: 361

الأعمال السیئه عذب من وجه و إن کان عذابا من وجه آخر لأنه یشاهد المعذب[(1)](#content_note_361_1) فی تعذیبه فیکون عذابه سببا لشهود الحق و هو أعلی نعیم له و بالنسبه إلی المحجوبین الغافلین عن اللذات الحقیقیه أیضا عذب من وجه کما جاء فی الحدیث أن أهل النار یتلاعبون فیها بالنار و الملاعبه لا تنفک عن التلذذ و إن کان معذبا لعدم وجدانه ما آمن به من جنه الأعمال التی هی الحور و القصور و بالنسبه إلی قوم یطلب استعدادهم البعد من الحق و القرب من النار و هو المعنی بجهنم أیضا عذب و إن کان فی نفس الأمر عذابا کما یشاهد هنا- ممن یقطع سواعدهم و یرمی أنفسهم من القلاع مثل بعض الملاحده و لقد شاهدت رجلا- سمر فی أصول أصابع إحدی یدیه مسامیر غلظ کل منها کالقلم و کان یفتخر بذلک و لم یرض بإخراجه و بقی علی حاله إلی أن مات و بالنسبه إلی المنافقین الذین لهم استعداد الکمال و استعداد النقص و إن کان ألیما لإدراکهم الکمال و عدم إمکان الوصول إلیه لهم- و لکن لما کان استعداد نقصهم أغلب رضوا بنقصانهم و زال عنهم تألمهم بعد انتقام المنتقم منهم بتعذیبهم و انقلب العذاب عذبا کما یشاهد ممن لا یرضی بأمر خسیس أولا ثم إذا وقع فیه و ابتلی و تکرر صدوره منه تألف به و اعتاد فصار یفتخر به بعد أن کان یستقبحه و بالنسبه إلی المشرکین الذین یعبدون غیر الله من الموجودات فینتقم منهم لکونهم حصروا الحق فیما عبدوه و جعلوا الإله المطلق مقیدا و أما من حیث إن[(2)](#content_note_361_2) معبودهم عین الوجود الحق

1- فهو کمن یعضه الحبیب و کشرب الجلنجبین، س ره

2- حیث إن المشوب غیر خال عن الصرف و المقید عن المطلق و بهذه الحیثیه- لا یتصور الشرک إذ لا ثانی لحقیقه الوجود بل کل ما فرضته ثانیا لها فهو هی لا غیرها. إن الله لا یغفر أن یشرک به أی لا یمکن أن یتطرق الثانی لأنه صرف الوجود و صرف الشی ء جامع لجمیع ما هو من سنخه ساقط عنه غرائبه و غریب الوجود الماهیه بل العدم و هما بما هما مشار إلیهما عقلا أو وهما أو خیالا أو حسا وجود و أیضا هما بالحمل الشائع وجود ثم الغفران لغه الستر و منه جاءوا الجم الغفیر أی ستروا الأرض بازدحامهم فلا یغفر أن یشرک به أی لیس الشرک فی الواقع و ما هو حاق الواقع و حقه لا یکون ساترا و محیطا و یغفر ما دون ذلک إی یسع الوجود الذی هو حاق الواقع و حقه کل التعینات الأخری من الکبائر و الصغائر و لکن یطرد الشرک، س ره

ص: 362

الظاهر فی تلک الصور فما یعبدون إلا الله فرضی الله منهم من هذا الوجه فینقلب عذابهم عذبا فی حقهم و بالنسبه إلی الکافرین أیضا و إن کان العذاب عظیما لکنهم لم یتعذبوا به لرضاهم بما هم فیه فإن استعدادهم یطلب ذلک کالأتونی یفتخر بما هو فیه و عظم عذابه بالنسبه إلی من یعرف أن وراء مرتبتهم مرتبه و أنواع العذاب غیر مخلد علی أهله من حیث إنه عذاب لانقطاعه بشفاعه الشافعین و آخر من یشفع هو أرحم الراحمین کما جاء فی الحدیث- لذلک ینبت الجرجیر فی قعر جهنم و بمقتضی سبقت رحمتی غضبی

##### فصل (29) فی استیضاح معرفه جهنم و مادتها و صورتها

###### اشاره

قد سبق أن جهنم من سنخ الدنیا و أصلها و مادتها هی تعلق النفس بأمور الدنیا من حیث هی دنیا و صورتها هی صوره الهیئات المؤلمه و الأعدام و النقائص فإن الأعدام و النقائص و إن کانت من حیث هی أمور سلبیه غیر مؤثره و لا معذبه إلا أن صورها الحضوریه[(1)](#content_note_362_1) و حصولها الخارجیه ضرب من الوجود للشی ء الموصوف بها و هی من هذه الجهه شرور حقیقیه حاصله للشی ء أ لا تری أن تفرق الاتصال مع أنه أمر عدمی لأنه عباره عن زوال الاتصال عما من شأنه الاتصال ففیه غایه الألم للحس اللامس به لأنه عدم محسوس مشهود للنفس

1- إلی قوله شرور حقیقیه هاهنا إشکال و هو أن العلم الحضوری هو عین المعلوم الخارجی و المعلوم إذا کان عدما کان العلم عین العدم و العدم لیس مبدأ أثر ثم إذا کان ضربا من الوجود کما قال قدس سره کیف یکون شرا حقیقیا و قد تقرر أن الوجود خیر و أنه بدیهی الصدق. و الجواب أن المراد بصورها الحضوریه لیس العلم به علی ما هو علیه فإن تصور العدم صرفا بلا شوب کخلاء أو رفع کحک نقش من لوح أو نحو ذلک لا یمکن للوهم و الخیال و العلم الحضوری بالعدم حضور وجود مقابل وجود ما عدم و صورها الحضوریه الأخرویه صور الأعمال الدنیویه الشوهاء و الأعمال السیئه کانت مصاحبه للأعدام التی کان شریه العمل و سوأته بها، س ره س

ص: 363

و إذا کان العدم موجودا کان شرا حقیقیا و یکون إدراکه اللمسی إدراک أمر مناف حاصل بنفسه للمدرک لأن العلم الشهودی هو بعینه نحو وجود المعلوم الخارجی و المعلوم بهذا العلم إذا کان عدما خارجیا کان ذلک العدم مع کونه عدما أمرا موجودا فیکون شرا حقیقیا ففیه غایه الألم و غایه الشریه فافهم هذا فإنه دقیق غامض و بهذا یندفع شبهه[(1)](#content_note_363_1) مشهوره و هی أن الألم شر مع کونه وجودیا لأنه إدراک المنافی و الإدراک أمر وجودی- فهذا ینافی قول الحکماء إن الشر الحقیقی مما لا ذات له فی الخارج بل هو عدم ذات أو عدم کمال لذات و لا یکفی فی الجواب أن الألم لیس شرا بالذات و أنما هو شر بالعرض- لأن البداهه و الوجدان یحکمان بأن الألم شر فی نفسه لصاحبه مع قطع النظر عن کونه فاقدا لعضو أو اتصال أو غیر ذلک من النقصانات إذا تقرر هذا فنقول إن صوره جهنم فی الآخره هی صوره الآلام[(2)](#content_note_363_2) التی هی أعدام و نقائص حاصله للنفس فالنفوس الشقیه ما دامت علی فطره تدرک بها النقائص و الأعدام الموصوفه بها التی من شأن تلک النفوس أن تتصف بمقابلتها یکون لها آلام شدیده بحسبها فتلک الآلام فیها إلی أن یزول عنها إدراکها لتلک النقائص إما بتبدل فطرتها إلی فطره أدنی و أخس من تلک الفطره أو بزوال تلک النقائص و الأعدام بحصول مقابلاتها من جهه ارتفاع حال تلک النفوس و قوه کمالاتها- و اشتغالها بإدراک أمور عالیه کانت تعتقدها من قبل و صارت ذاهله عنها ممنوعه عن إدراکها- لانصراف توجهها عنها إلی تلک الشواغل الحسیه فعلی التقدیرین یزول العذاب و تحصل الراحه و الحاصل أن جهنم هی صوره الدنیا من حیث هی دنیا حاله فی موضوع النفس یوم القیامه فتلک الصوره الجحیمیه مشتمله علی جمیع ما فی السماء و الأرض من حیث

1- قد مرت فی الشطر الربوبی نقلا عن بعض الأجله و کتبنا فی الحواشی هناک ما ینفعک إن شاء الله تعالی، س ره

2- فی تعیین صورتها هکذا مثل ما فی أول الفصل إشاره إلی ما مر أن جهنم لیست حقیقه متأصله و هی صورتها الحقیقیه و أما الصور الشوهاء الحاصله بتجسم الأعمال کما أشار إلیها هناک بصور الهیئات المؤلمه فهی لیست صورتها الحقیقیه لفعلیتها و وجودیتها، س ره

ص: 364

نقائصها و شرورها لا من حیث کمالاتها و خیراتها فإنها من حیث کمالاتها و خیراتها هی من الجنه فالنفس ما دامت فی هذا العالم یدرک الموجودات العالمیه بهذه الحواس البدنیه- و کلما یدرک بهذه الحواس تکون مخلوطه غیر متمیزه حقها من باطلها و صحیحها من فاسدها- فیری الشمس و القمر و النجوم و السماء و الأرض علی صوره مخلوطه مشتبهه فیزعم أن لها بقاء[(1)](#content_note_364_1) و ثباتا و أن ضوء الشمس و نور القمر و الکواکب بحسب الحقیقه علی هذه الهیئه- و أنها ذاتیه لتلک الأجرام قائمه بها لا بغیرها و أن السماء و الأرض کل منهما علی هذه الهیئه- التی یدرکها الحس من البقاء و الثبات و الارتفاع و الانخفاض و الوضع و الترتیب فإذا جاء یوم القیامه تبدلت هذه الأشیاء غیرها و انفصل ما لها عما لیس لها و امتاز حقها من باطلها و نورها العرضی من ظلمتها الأصلیه و خبیثها من الطیب کما قال تعالی ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ الآیه فصوره جهنم عباره عن الحقیقه الأصلیه لهذا العالم متمیزه عما هو خارج عنها من الخیرات و الکمالات فإذا قامت القیامه و استقر کل طائفه فی دارها و رجع کل صوره إلی حقیقتها فیکون الحکم فی أهل الجنه- بحسب ما یعطیه الأمر الإلهی فی النشأه الآخره و یکون الحکم فی أهل النار بحسب ما یعطیه الأمر الإلهی فی ماده هذا العالم الذی أودع الله فی حرکات الأفلاک و فی الکواکب الثابته و السبعه المطموسه أنوارها فهی کواکب لکنها مطموسه الأنوار فی القیامه و کذا الشمس شمس لکنها منکسفه النور لأن أنوارها مستفاده من مبادئها الأصلیه فهی بالحقیقه قائمه بتلک المبادی لا بهذه الأجرام.

قال فی الباب الستین من الفتوحات یقرب حکم النار من حکم[(2)](#content_note_364_2) الدنیا فلیس بعذاب خالص و لا بنعیم خالص و لهذا قال تعالی لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی\* و سبب ذلک

1- و الحال أن البقاء و الثبات لوجه الله و الضوء و النور له لا لها- ُ شد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار ، س ره

2- فنعیم الدنیا مشوب بنقمه الدثور و الزوال سرورها غم تریاقها سم دواؤها داء نعیمها بلاء تکوناتها تصرمات وصالاتها مجرد مماسات إلی غیر ذلک من سناعاتها و بشاعاتها، س ره

ص: 365

أنه بقی ما أودع الله علیهم فی الأفلاک و حرکات الکواکب من الأمر الإلهی و تغیر منه علی قدر ما تغیر من صور الأفلاک بالتبدیل و من صور الکواکب بالطمس و الانتشار فاختلف حکمها بزیاده و نقص و غیر ذلک.

و قال فی الباب الستین فی معرفه جهنم اعلم عصمنا الله و إیاک أن جهنم من أعظم المخلوقات و هی سجن الله فی الآخره و سمیت جهنم لبعد قعرها یقال بئر جهنام إذا کانت بعیده القعر و هی تحوی علی حرور و زمهریر ففیها البرد علی أقصی درجاته- و الحرور علی أقصی درجاته و بین أعلاها و قعرها خمس و سبعون مائه من السنین- و اختلف الناس فیها هل خلقت بعد أو لم تخلق و الخلاف مشهور فیها و کذلک اختلفوا فی الجنه و أما عندنا و عند أصحابنا أهل الکشف و التعریف فهما مخلوقتان غیر مخلوقتین و أما قولنا مخلوقتان فکرجل یبنی دارا فأقام حیطانها کلها الحاویه علیها خاصه فیقال هی دار فإذا دخلتها لم تر إلا سورا دائرا علی فضاء و ساحه ثم بعد ذلک ینشی ء بیوتها علی أغراض الساکنین فیها من بیوت و غرف و سرادق و مسالک و مخازن و ما ینبغی أن یکون فیها و هی دار حرورها هواء محرق لا جمر لها سوی بنی آدم و الأحجار المتخذه آلهه و الجن لهبها قال تعالی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَهُ\* و قال إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ و قال فَکُبْکِبُوا فِیها هُمْ وَ الْغاوُونَ وَ جُنُودُ إِبْلِیسَ أَجْمَعُونَ و تحدث فیها الآلات بحدوث أعمال الجن و الإنس الذین یدخلونها و قد خلقها الله تعالی من صفه الغضب و جمیع ما یخلق فیها من الآلام و المحن التی یجدها الداخلون فیها فمن صفه الغضب الإلهی و لا یکون ذلک إلا عند دخول الخلق فیها من الجن و الإنس متی دخلوها- و أما إذا لم یکن فیها أحد من أهلها فلا ألم فی نفسها و لا فی نفس ملائکتها بل هی و من فیها من زبانیتها فی رحمه الله منغمسون ملتذون یسبحون لا یفترون لقول الله تعالی وَ لا تَطْغَوْا فِیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبِی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی فإن الغضب هاهنا هو عین الألم فمن لا معرفه له ممن یدعی طریقتنا و یرید أن یأخذ الأمر من التمثیل و المناسبه- فیقول إن جهنم مخلوقه من القهر الإلهی و إن اسم القاهر هو المتجلی لها و لو کان[(1)](#content_note_365_1) الأمر

1- أی لو کانت من تجلی الاسم القاهر لا من الآلام و الأعدام و النقائص التی هی من صفه الغضب لکانت غنیه بغنی القاهر و لم تکن جوعان و عطشان بهذا القدر حیث تقول هل من مزید و لم تأکل نفسها من شده الشهوه و التجویف الذی شأن الممکن المخلوق- و لم تکن بهذا القدر ضیقه المجال حتی یضع الجبار قدمه و ینزل الرحمه الواسعه إلیها- فتصیر واسعه المجال فی دعاء المزید و العمل مع الجبابره، س ره

ص: 366

کما قاله لشغلها ذلک بنفسها عما وجدت له من التسلط علی الجبابره و لم یمکن لها أن تقول هل من مزید و لا أن تقول أکل بعضی بعضا فینزل الحق إلیها برحمته التی وسعت کل شی ء وسع لها المجال فی الدعوی و التسلط علی الجبابره و المنکرین فالناس غالطون فی شأن خلقها.

و من أعجب ما روینا عن رسول الله ص: أنه کان قاعدا مع أصحابه فی المسجد- فسمعوا هده عظیمه فارتاعوا فقال ص أ تعرفون ما هذه الهده قالوا الله و رسوله أعلم- قال حجر ألقی من أعلی جهنم منذ سبعین سنه الآن وصل إلی قعرها

فکان وصوله إلی قعرها و سقوطه فیها هذه الهده فما فرغ من کلامه ص إلا و الصراخ فی دار منافق من المنافقین قد مات و کان عمره سبعین سنه فقال رسول الله ص الله أکبر فعلم علماء الصحابه أن هذا الحجر هو ذلک المنافق و أنه منذ خلقه الله یهوی فی جهنم و بلغ عمره سبعین سنه فلما مات حصل فی قعرها قال الله تعالی إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ فکان سمعهم تلک الهده التی أسمعهم الله لیعتبروا فانظر ما أعجب کلام النبوه- و ما ألطف تعریفه و ما أغرب کلامه انتهی کلامه

###### تذکره کشفیه:

لما علمت أن الجنه فوق السماء السابعه من حیث الرتبه- و هی بحسب الحقیقه و الذات فی داخل حجب السماوات و الأرض- لأنها فی العالم الملکوت و عالم الملکوت باطن الملک و علمت أن نشو الآخره من الدنیا- فاعلم أن هذا العالم بمنزله مطبخ ینضج فیه أطعمه أهل الجنه و یصلح مأکولاتهم بحراره الحرکات[(1)](#content_note_366_1) السماویه و أشعه الکواکب فإن أعمال بنی آدم هی[(2)](#content_note_366_2) مواد أغذیتهم التی

1- أی بإعدادها فی الدنیا للأعمال، س ره

2- إذ الأعمال موجبه للملکات و هی منشأه للصور المناسبه لها سواءا کانت صور الأغذیه أو صور المغتذین فإن الأعمال الحسنه توجب أن یکون العاملون بصور جرد مرد- و السیئه توجب کونهم بصور شوهاء یحسن عندها القرده و الخنازیر، س ره

ص: 367

بها نشو نفوسهم و أبدانهم الأخرویه فکلما کانت أعمالهم أتم اعتدالا و أکثر نضجا من جهه الریاضات الدنیویه و المتاعب البدنیه فی سبیل الله کانت أغذیتهم و فواکههم و أشربتهم النفسانیه الأخرویه أوفق و أتم صلوحا و أشد تقویه للحیاه الباقیه.

قال بعض أهل[(1)](#content_note_367_1) الکشف إن کره الأثیر و أشعه الشمس و الکواکب التی هی بمنزله الجمرات تحت القدر کما یؤثر فی المولدات و هذه نضج الفواکه و المعادن بحرارتها نضجا لما فی ذلک من المنفعه کانت رحمه مع کونها نارا کذلک من عرف[(2)](#content_note_367_2) نشأه الآخره- و موضع الجنه و النار و ما فی فواکه الجنه من النضج الذی یقع به الالتذاذ لآکلیه من أهل الجنان علم أین النار و أین الجنه و أن نضج فواکه الجنه سببها حراره النار التی تحت مقعر أرض الجنه فتحدث النار حراره فی مقعر أرضها فیکون بها صلاح ما فی الجنه من المأکولات و ما لا نضج إلا بالحراره و هی لها کحراره النار تحت القدر فإن مقعر أرض الجنه هو سقف النار و الشمس و القمر و النجوم کلها فی النار و من أحکامها أنها أودع الله فیها ما کانت منافع حیوانات الدنیا و حیوانات الجنه التی هی نفوس أهل النجاه بأبدانهم- المناسبه لها فی الأشکال و الصور فتفعل حراره النار بالأشیاء هناک علوا کما تفعل بالأشیاء هاهنا سفلا و کما هو الأمر هاهنا کذلک ینتقل إلی هناک بالمعنی و إن اختلفت الصور- أ لا تری أرض الجنه[(3)](#content_note_367_3) مسکا کما ورد فی الخبر و هو حار بالطبع لما فیه من النار و أشجار الجنه مغروسه فی تلک التربه المسکیه کما یقتضی حال نبات هذه الدار الدنیا الزبل لما

1- هو المحقق المکاشف محیی الدین فی الباب السابع و الثمانین من الفتوحات فی تقوی النار، س ره

2- أی عرف أن حضیض عالم المثال علی أوج عالم الشهاده فالجمرات التی هی الکواکب تفعل فی العلو الذی هو الجنه کما تفعل جمرات النار التی تحت القدر فی العلو- لکن هذه الجمرات الکوکبیه تفعل فی السفل أیضا، س ره

3- و حاصل کلامه أن النار کلها خیر و نفع لأهلها و لأهل الجنه أما خیراتها الذاتیه لأهلها فقد بینها سابقا و أما نفعاتها لأهل الجنه فنضج فواکهها و تعدیل صور أهلها- و تطییب أرضها المسکیه و تقویه عروق أشجارها الضاربه فی أرضها، س ره

ص: 368

من الحراره الطبیعیه لأنه معفن و الحراره یعطی التعفین فی الأجسام القابله للتعفن- و هذا القدر کاف فی تقوی النار أعادنا الله منها فی الدارین انتهی.

و هذا الکلام و إن کان مبناه علی المقدمات الخطابیه و التمثیلات إلا أنه إذا استقصی عاد برهانیا و لو لا مخافه الإطناب لأوضحناه علی وجه الحکمه و سبیل البرهان و إیاک أن تحمل کلامه علی أن جهنم لیست إلا هذا العالم تحت الفلک الأقصی لما مر أن جهنم هی من النشأه الآخره و إن کانت صورتها هی مال الدنیا و باطنها و حقیقتها و الذی ذهب إلیه هذا المحقق من أن نضج فواکه الجنه و طبخ طعامها بحراره هذا العالم و أشعه الکواکب سببه[(1)](#content_note_368_1) أن الإنسان إنما یتکون و ینمو و یتم خلقته و تکمل طبیعته باستحالات و انقلاب تطرأ علی مادته لا یمکن ذلک إلا بحراره غریزیه محلله و تلک الحراره مستفاده من حرکات الأجرام الفلکیه و أشعتها کما ثبت فی مقامه.

ثم إن استکمال الإنسان بحسب کلتا قوتیه النظریه و العملیه أنما یتم بالحرکات البدنیه و الفکریه و الحرکه تحتاج إلی الحراره و الحراره و الحرکه متصاحبتان لا ینفک إحداهما عن الأخری و کما أن جمیع الحرکات فی هذا العالم ینتهی إلی حرکات الأفلاک سیما الفلک الأقصی فکذلک جمیع الحرارات الغریزیه و الأسطقسیه تنتهی إلی أضواء الکواکب سیما ضوء الشمس کما یظهر عند التفتیش و الاعتبار و الاستقراء ثم لا یخفی علیک- أن کل ماده مصوره بصوره أدنی إذا انتقلت إلی أن تلبس بصوره أعلی فذلک أنما یکون بأن یحصل لها بصورتها الأولی شبه التعفن و الهضم و الانکسار کالحبه المدفونه فی الأرض- فما لم تضعف صورتها الجمادیه و لم یتعفن باستیلاء الحراره علیها لم تقبل صوره نباتیه- و کذا القیاس فی انتقالات النطفه فی أطوارها النباتیه و الحیوانیه و کذا الحکم فی الترقیات الواقعه فی النفس فإنها مسبوقه بانکسارات و انهضامات نفسانیه منشؤها الحرکات البدنیه فی النسک البدنیه و الحرکات الفکریه فی النسک العقلیه و الکل منوط بحرکات الأفلاک

1- أی إسناد إلی العله البعیده و قد فسرناه بالإعداد و أما سببه القریب فهو الملکه الحمیده و التعدیلات الأخرویه و التطییبات سببها تعدیلات أخلاق النفس و حرارات حب الله و السلوک إلیه و سرعه السیر إلی الله، س ره

ص: 369

و الکواکب بأضوائها فانکشف أن الکمالات العلمیه و العملیه للنفوس التی بها تحصل حیاتها الأخرویه و بها یتم نعیمها و غذاؤها و طعامها و شرابها فی الجنه أنما یحصل بحراره الطبیعیه الدنیویه التی هی من جوهر نار الجحیم و سنخها کما مر غیر مره

##### فصل (30) فی تعیین محل الآلام و العقوبات فی النار

لما علمت أن حقیقه جهنم حقیقه ممزوجه من الدنیا و الآخره بحسب الماده و الصوره- فإن مادتها الأعدام و الشرور الدنیویه و صورتها حضورها عند النفس بصوره إدراکیه مؤلمه من جهه تعلقها و التفاتها بالدنیا فاعلم أن محل العذاب و النقمه أیضا لیس أمرا بسیطا کالبدن فقط أو النفس الناطقه فقط أو النفس الحیوانیه فقط أما البدن فالجوارح[(1)](#content_note_369_1) و الأعضاء لیست بموضع الآلام بل هی مما یستعذب[(2)](#content_note_369_2) جمیع ما یرد علیها من أنواع العقوبات و الآلام لأنها قابله للفصل و الوصل و الحراره و البروده و غیرها من الأضداد و الأعدام- فکل ما یرد علی الجسم[(3)](#content_note_369_3) یکون صفه کمالیه له و إذا زال اتصاله کان قد بطلت ذاته- و حدثت ذاتان أخریان متصلتان و لیس إذا طرأت علیه صفه مضاده للتی کان علیها بقیت

1- أی من حیث إنها أجسام فقط و بشرط لا کما سیقول فکل ما یرد علی الجسم و لا یمکن مثل ذلک فی الجسم و أما من حیث إنها جوارح و أعضاء فهی تتألم لکونها ذوات لمس، س ره

2- أی تستکمل و إنما فسرت به لأن الجسم بالمعنی الذی هو ماده إذ لا لمس لها- فکما لا ألم له لا استعذاب له، س ره

3- أی من الکمالات الثانیه للجسم فقط و أما الجسم النوعی کالماء فالحراره لیست کماله و القلب و الکبد لیست البروده کمالهما بل الحراره کمالهما الثانیه و قس علیه بل الفصل لیس کمالا للجسم فقط أیضا لأنه رفع اتصاله الجوهری الذی هو صورته- و لعله منقول من القائل بالجواهر الأفراد فی الجسم أو ممن یقول بأن الامتداد الجوهری جسم و هیولی، س ره

ص: 370

الأولی مع الثانیه لیکون آفه و ضررا[(1)](#content_note_370_1) له کما للجوهر النفسانی فإن النفس جامعه لإدراک أحد الضدین مع الآخر الذی کان ملائما لها فیتضرر بالآخر کما إذا ورد علی عضو من بدنها ما یضاد الکیفیه المزاجیه فتدرک بالأولی و هی المعتدله التی بها قوتها اللمسیه الثانیه المضاده لها فیحصل الألم و لا یمکن مثل ذلک فی الجسم و صورته الساریه فیه فتأمل و لیس کل من دخل العذاب[(2)](#content_note_370_2) و العقوبه معذبا معاقبا بل ربما کان مستعذبا کالسدنه و الزبانیه و کأهل السجون و الأتونات و کذلک قوی الجوارح حیث جعلها الله محلا للانتقام من النفس التی کانت تحکم علیها و تسخرها بأمر الله فالآلام تختلف علیها بما تراه فی ملکها و موضع تصرفها خلاف ما تطلبه و تحبه من جهه ما ینتقل إلیها المدرکات من المشاعر و الحواس و أما النفس الناطقه أعنی الروح الإلهی محل الحکمه و المعرفه و هی سعیده فی الدنیا و الآخره لا حظ لها فی الشقاء لأنها لیست من عالم الشقاء و الشر إلا أن الله رکبها هذا المرکب الحیوانی المسمی بالنفس الحیوانیه فهی لها کالدابه و لیس للناطقه إلا المشی بها علی الصراط المستقیم فإن أجابت النفس الحیوانیه لها فهی المرکب الذلول المرتاض و إن أبت فهی الدابه الجموح کلما أراد الراکب أن یردها إلی الطریق حرنت علیه و جمحت و أخذت یمینا و شمالا لا إفراطا و تفریطا لقوه رأسها و للراکب أن یروضها و یؤدبها حتی تتبدل ذاتها عما کانت و یصیر طبعها موافقا لما أراد منها صاحبها و أما النفس الحیوانیه فالمعاصی و إن نشأت بسببها إلا أنها لا ذنب[(3)](#content_note_370_3) لها و لا معصیه لأن الأفعال

1- رفع الاتصال للجسم بالمعنی الذی و ماده و إن لم یکن ضررا و ألما إذ لا لمس له لکنه لیس کمالا له بل رفع کمال لماهیته و فساد و شریه ضد الشی ء له لتأدیه إلی العدم فکیف یکون عدم الاتصال کمالا للجسم، س ره

2- فالأعضاء للنفس المتعلقه الممزوجه بالنفس الحیوانیه الموضوعه للآلام و العقوبات کالسدنه، س ره

3- نفی الذنب و المعصیه غیر نفی الألم فإن الألم و اللذه درک المنافر و درک الملائم و للنفس الحیوانیه إدراکات جزئیه للملائمات و المنافرات و قد مر أن لکل قوه لذه بإدراک ملائمها و ألم بإدراک منافرها فللامسه العضو لذه لمسیه بإدراک الکیفیه المعتدله و بإدراک النعومه و ألم لمسی بإدراک الکیفیه الغیر المعتدله و بإدراک الخشونه و کذا للذائقه بإدراک الحلاوه و المراره مثلا و للقوی الأخر مثل هاتین إلا أن یقال إنها و إن کانت محل الآلام لکن لیست محل العقوبات من الله کما فی الحیوانات العجم هاهنا- فإن نفوسها و إن کانت محال الآلام لکن لیست محال الآلام من حیث هی عقوبات من الله تعالی نعم لیست لها الهموم و الغموم و الحسره و نحوها من العذاب الروحانی و أین هی من الأوجاع التی هی لها بل للناطقه فی مرتبتها و نزولها فی منزلتها و هی النفس الآدمیه المتصله بالحیوانیه، س ره

ص: 371

الصادره منها کالشهوه و الغضب و غیرها هی کمالات و متممات لها بها تسبح الله و تقدسه و لیست مما یقصد فی أفعالها المخالفه لله و لا فی تأتیها المعصیه انتهاکا للشریعه و إنما تجری بحسب طبعها و کل ما یجری من الأفعال بحسب الطبع فهو تسبیح لله و تقدیس کما علم سابقا- لکنها اتفق أنها علی طبیعه لا توافق صاحبها و راکبها علی ما یرید منها فإذن یجب علیک أن تتأمل فی هذا المقام و تجد محل الآلام فاعلم أن محل الآلام کالممتزج من أمرین و هی النفس الآدمیه المتصله بالنفس الحیوانیه قبل أن تصیر عقلا بالفعل فهی کالبرزخ الجامع للطرفین- و المتوسط بینهما فهی محل صوره العقوبات من حیث کونها نفسا حیوانیه و مدرک الآلام من حیث کونها ناطقه فإذا وقع العقاب یوما القیامه فإنما یقع علی النفس الحیوانیه لمخالفتها للنفس الناطقه فی سلوک طریق الحق کما یضرب الدابه إذا جمحت و خرجت عن الطریق الذی یراد المشی علیه أ لا تری الحدود الشرعیه فی الزنا و اللواط و السرقه و غیرها أنها محلها النفس الحیوانیه و هی التی تحس بألم القتل و قطع الید و ضرب الظهر فقامت الحدود بالجسم و قام الألم بالنفس الحساسه المتخیله و أما النفس الناطقه أعنی الجوهر العقلی المدرک للعقلیات المحضه لا تبرح عن مکانها[(1)](#content_note_371_1) العالی الشریف فهی علی شرفها فی عالمها

1- أی الجبروت و کما هذا مکانها کذلک وقتها الدهر الأیمن الأعلی کیف و هو العقل البسیط الذی هو روح الله فی السماء المعنویه التی هی العقل التفصیلی فکیف یصل إلیها أغبره المضاده من العالم الطبیعی أو المقابلات الأخر التی فیه. ُ تا تو خود را پیش و پس داری کمان بسته جسمی و محرومی ز جان زیر و بالا پیش و پس وصف تن است بیجهت آن ذات جان روشن است برگشا از نور پاک شه نظر تا نپنداری تو چون کوته نظر ، س ره

ص: 372

و سعادتها الدائمه لأنها المنفوخه من روح الله و لیست هی موجوده فی أکثر الناس و أما الحیوانیه فلا یخلو منها إنسان سواء کان سعیدا و هی سلیمه مطیعه ذلوله أو کان شقیا فهی عاصیه جموحه فالمطیعه تنسرح یوم الآخره فی ریاض الجنه و مراتعها و العاصیه تعاقب و تعذب حتی تصیر منقاده و أما الأعضاء و الجوارح فما عندها إلا النعیم الدائم فی جهنم مثل ما هی الخزنه علیه من کونها مسبحه لله تمجده مطیعه دائما لما یقوم بها أو یقام علیها من الأفعال کما فی الدنیا فیتخیل الإنسان أن العضو یتألم و یتأذی لإحساسه فی نفسه بالألم و لیس کما توهمه إنما هو المتألم المتأذی بما یحمله إلیه حاسه الجارحه من صوره ما یکرهه أ لا تری المریض إذا نام و هو حی و الحس عنده موجود و الجرح الذی یتألم منه فی یقظته حاصل فی العضو و مع هذا لا یجد ألما لأن الواجد للألم قد صرف وجهه عن عالم الشهاده إلی عالم البرزخ فما عنده خبر فإذا استیقظ المریض و رجع إلی عالم الشهاده و نزل إلی منزل الحواس قامت به الأوجاع و الآلام فإن بقی فی البرزخ علی ما یکون علیه إما فی رؤیا مفزعه و صوره مؤلمه فیتألم أو فی رؤیا حسنه و صوره ملذه فیتنعم فینتقل معه النعیم أو الألم حیث انتقل و هکذا حاله فی الآخره فتنبه لما قلناه و تبصر بما نورناه

##### فصل (31) فی الإشاره إلی الزبانیه و عددها

قال تعالی عَلَیْها تِسْعَهَ عَشَرَ وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ إِلَّا مَلائِکَهً وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَهً لِلَّذِینَ کَفَرُوا الآیه اعلم أن لله سبحانه ملائکه عماله بإذنه فی الأجسام کما أن له ملائکه علامه لا التفات لهم بغیره تعالی و لا شغل لهم فی الأجسام و هم المشار إلیهم بقوله.

فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً و بقوله فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً[(1)](#content_note_372_1) إلی تلک الثوانی و هی مدبرات الأمور فی برازخ عالم الظلمات و أشباح عالم الطبیعه التی ظاهرها الدنیا و طبقاتها

1- أی أشیر بقوله هذا إلی الملائکه العماله و الأرواح المتعلقه و الطبائع المنطبعه، س ره

ص: 373

و باطنها الجحیم و طبقاتها و إنما أوتیت بلفظ الفاء الداله علی الترتیب و التعقیب الوجودی لأن کلا منها تحت جوهر قدسی من المفارقات السابقه الوجود علی النفسانیات المدبره و الطبیعیات المحرکه و هی کروحانیات العالم الکبیر السماوی و العالم الصغیر الإنسانی و فیه أنموذج لما فی العالم الکبیر فهی فی العالم الکبیر العلوی أرواح[(1)](#content_note_373_1) الکواکب السیاره و أرواح الثوابت التی بجمیعها اثنا عشر برجا و الجمله تسعه عشر مدبرا علی الإجمال و لها تفاصیل لا تحصی[(2)](#content_note_373_2) بعضها تحت حیطه بعض و حکمه و کذا فی العالم الصغیر الإنسانی تسعه عشر قوی هی رءوس سائر القوی و الطبائع المباشره للتدبیر- و التصرف فی البرازخ السفلیه الحیوانیه و النباتیه اثنتا عشر منها هی مبادی ء الأفعال الحیوانیه المدرکه و المحرکه فعشر منها للإدراکات الخمسه الظاهره و الخمسه الباطنه و اثنتان للتحریک إحداهما للشهوه مبدأ الجذب للملائمات و الأخری للغضب مبدأ الدفع للمنافرات و سبعه منها مبادی الأفعال النباتیه ثلاثه منها الأصول فی فعل التغذیه و التنمیه و التولید و أربعه منها الفروع و السدنه الغاذیه و أفعالها فی الجذب و الإمساک و الهضم و الدفع فلکل من هذه التسعه عشر مدخلا فی إثاره نار الجحیم التی هی ناشئه من ثوران حراره جهنم الطبیعه و شهواتها التی هی نیرانات کامنه الیوم محجوبه عن نظر الخلائق و ستبرز یوم القیامه بحیث یراها الناس محرقه للوجود مذیبه للأبدان فظاعه نزاعه للشوی تدعو من أدبر و تولی و الإنسان ما دام کونه محبوسا فی دنیا- بهذه المحابس الداخلیه و الخارجیه التی باطنها مملو بنار الجحیم مسجونا بسجن الطبیعه مقبوضا أسیرا فی أیدی المدبرات العلویه التسعه عشر و المؤثرات السفلیه التسعه عشر لا یمکنه العروج إلی دار الحیوان و الدخول فی عالم الجنان و معدن الروح و الریحان فهو لا یزال معذب بعذاب الجحیم محترق بنار الحمیم مقید بالسلاسل

1- بدل تفصیلی من الروحانیات، س ره

2- أی الثوابت لما کانت أکثر من عدد الرمال و قطرات البحار فروحانیاتها هکذا- بل أکثر لکن إذا قسمت بحسب اثنی عشر برجا کانت مع روحانیات السبعه السیاره تسعه عشر مدبرا، س ره

ص: 374

و الأغلال کالأساری و العبید و حاله کما أفصح الله عنه بقوله تعالی خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ لعدم خلاص نفسه من حبس البدن و عدم استکمال ذاته بالعلم و العمل لیصیر کالمجردین الأحرار حرا غیر مأسور بأسر الشهوات و لا مقید بقید الهوی و التعلقات و لذلک وقع التعلیل بترک العلم و العمل- فی قوله تعالی إِنَّهُ کانَ لا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِیمِ وَ لا یَحُضُّ عَلی طَعامِ الْمِسْکِینِ أی لأنه- فالأول إشاره إلی ترک العلم الإلهی و الثانی إلی ترک العمل الصالح فإذا انتقل روحه بموت الجسد من هذا العالم إلی عالم الآخره التی هی فی داخل حجب السماوات و الأرض کما مر ینتقل من السجن إلی السجین و من الهوی إلی الهاویه و کان هاهنا أیضا مسجونا محاطا بالجحیم و لکن لا یحس بألم السجن و عذاب الحبس فَلَیْسَ لَهُ الْیَوْمَ هاهُنا حَمِیمٌ وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِینٍ لا یَأْکُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ فإذا کشف عنه الغطاء أحس بذلک و انتقل العذاب من باطنه فی الدنیا إلی ظاهره فی الآخره فیؤدیه المالک إلی أیدی هذه الزبانیه التسعه عشر التی هی من نتائج تلک المدبرات الکلیه فیتعذب بها کما یتعذب بها فی الدنیا من حیث لا یشعرون و من کان علی هدی من ربه مستویا علی صراط مستقیم- صراط الله العزیز الحمید فیسلک سبیل الآخره بنور الهدایه و قدمی العلم و التقوی یصل إلی دار السلام و یسلم من هذه المهلکات المعذبات الزاجرات و یخلص من رق الدنیا و أسر الشهوات الآمرات للمنکرات ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ

##### فصل (32) فی الإشاره إلی درجات السلوک إلی الله و الوصول إلی الجنهأی جنه الذات و جنه الصفات إنما أعاد شطرا من الکلام فی المعاد الروحانی- ببیان آخر مع سبقه إشاره إلی حسن الخاتمه إذ فی الکلام حسن الخاتمه و حسن الفاتحه- کلاهما مطلوبان کما تری فی السور القرآنیه،

###### اشاره

فصل (32) فی الإشاره إلی درجات السلوک إلی الله و الوصول إلی الجنه[(1)](#content_note_374_1) الحقیقیه و ما بإزائها من درکات البعد عن الله و السقوط فی النار الحقیقیه

قال بعض المحققین الخلق اتصف أولا بالوجود الخاص ثم بالعلم الخاص ثم بالإراده ثم

1- أی جنه الذات و جنه الصفات إنما أعاد شطرا من الکلام فی المعاد الروحانی- ببیان آخر مع سبقه إشاره إلی حسن الخاتمه إذ فی الکلام حسن الخاتمه و حسن الفاتحه- کلاهما مطلوبان کما تری فی السور القرآنیه،

ص: 375

بالقدره الجزئیتین ثم بالفعل و حیث یکون المعاد عودا إلی الفطره الأصلیه و رجوعا إلی البدایه فی النهایه فلا بد أن تنتفی من السالک هذه الصفات علی التدریج و الترتیب المعاکس للترتیب الأول الحدوثی فإن السالک إلی الله بقدم الإیمان و نور العرفان لا بد أن ینتفی منه أولا الفعل و هو مرتبه التقوی و الزهد فی الدنیا قوله تعالی لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ و قوله ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ ... إِنِ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ\* ثم لا بد أن ینتفی منه الاختیار و لم یبق فیه إراده إلا بإذن الله و رسوله بل تستهلک إرادته[(1)](#content_note_375_1) فی إراده الله و رسوله- وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَهٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ لأن جمیع الأشیاء صادره منه علی وفق قضائه و قدره علی أبلغ وجه و أفضل نظام فإذا وصل إلی هذا المقام و تمکن فیه و استقام رضی بالقضاء و حصل له مقام الرضا و استراح من کل هم و غم و عذاب لأنه رأی الأشیاء کلها فی غایه الجوده و الحسن و التمام و رأی رحمه الله وسعت کل شی ء بل رأی العارف فی کل شی ء وجه الحق الباقی و رأی غیره هالکا إذ لا غیر- فرأی الحسن المطلق و الجمال المطلق متجلیا علیه فی کل شی ء فیکون مبتهجا به ملتذا منه راضیا فإن من رأی صوره جمله العالم مکشوفه لدیه حاضره عنده حضورا علمیا علی أحسن ترتیب و خیر نسق و نظام من جهه العلم بالله و صفاته و أفعاله و بالجمله علم الأشیاء- من جهه العلم بأسبابها و مبادئها الآخذه من عند الله کما هو طریقه الصدیقین الذین ینظرون بنور الحق إلی الأشیاء یستشهدون به علی کل شی ء کما فی قوله تعالی أَ وَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ و کان قبل هذا الشهود یری الأشیاء کسائر الناس- بنور الحس أو بنور الفکره المشوب بالظلمه المثیر للغلط و الخطاء فصارت الأرض غیر الأرض فی حقه و أشرقت الأرض بنور ربها عنده و کذا السماوات و ما بینها فیکون فی جنه

1- فلا یبقی له هواء و لا یرید إلا ما أراد الله و أمر به و لا یکره إلا ما کرهه و نهاه- و من إرادته الفعلیه أوامره و من کراهته التی بالعرض نواهیه و إذا لم یبق له هواء و غرض لم یبق له حاجه فیکون غنیا بغنی الحق تعالی إذا الأغراض جوالب الحاجات- ُ هر کسی را هوسی در سر و من هوسم آنکه نباشد هوسم ، س ره

ص: 376

عرضها السماوات و الأرض علی وجه عقلی منور و بهذا الوجه یسمی خازن الجنه الرضوان- أن السالک ما لم یبلغ إلی مقام الرضا لم یدخل الجنه و لا وصل إلی دار الکرامه و القرب- کما ورد

: من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیعبد ربا سوائی و لیخرج من أرضی و سمائی

و قال تعالی وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ ثم بعد هذا المقام لا بد أن ینتفی عنه القدره حتی لا یری لنفسه حولا و لا قوه و قدره مغایره لقوه الحق و قدرته التی لا یخرج منها شی ء من المقدورات و لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم فیکون فی مقام التوکل وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ و هو مقام التفویض وَ أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللَّهِ ثم بعد ذلک لا بد أن ینتفی منه صفه العلم لاضمحلال علمه فی علم الله الذی لا یعزب عنه مثقال ذره فی الأرض و لا فی السماء لأن علمه تعالی بالأشیاء عین ذاته- و العارف ینظر بنور ربه الذی هو علمه بذاته و بغیره إلی الأشیاء و لیس له علم آخر به یعلم شیئا لقصر نظره علی ملاحظه الحق و صفاته و آثاره من حیث هی آثاره فیستهلک علمه فی علمه تعالی و هو مقام التسلیم کما قال تعالی وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً و قوله سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ و قوله فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ ثم بعد ذلک لا بد أن ینتفی وجوده الذی به کان یوجد من قبل و یضمحل فی وجود الحق الذی به یوجد کل شی ء و یقوم حتی لا یکون له فی نفسه عند نفسه وجود و هذا مقام أهل الوحده و هو أجل المقامات و أجل الکرامات و هو مقام أهل الفناء فی التوحید- أولئک مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ فهذا نهایه درجات السالکین- إلی الله تعالی بقدم الإیمان و نور العرفان و لیس وراء عبادان قریه و أما من لم یسلک سبیل أهل الوحده و کانت أفعاله و أحواله علی حسب إرادته و مقتضی طبعه فیکون کما أشار إلیه بقوله تعالی وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَ فیبصر لا محاله ممنوعا عما استدعاه هواه محجوبا عن مقتضی طبعه مشتهاه کما قال تعالی وَ حِیلَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ فوقع فی سخط الله و نار غضبه أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ کَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ فیوصله الهواء إلی الهاویه محروما عن جمیع ما یستلذه و یهواه قلبه فیقید بالسلاسل و الأغلال- کما هو صفه العبید و الممالیک و یسلمه مالک نفسه إلی المهالک و لهذا یسمی خازن النار

ص: 377

بالمالک فیکون له بإزاء کل درجه من درجات أهل الحق درکه فی الجحیم فله بإزاء درجه التوکل درکه الخذلان کما فی قوله تعالی وَ إِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ و بإزاء درجه التسلیم درکه الهوان قوله تعالی وَ مَنْ یُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ و بإزاء درجه القرب و الوصله درکه الطرد و اللعنه أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ و کما أن انتفاء القدره و العلم و الوجود فی الطائفه الأولی أوجب لهم القدره الغیر المتناهیه و العلم الذاتی اللدنی و الوجود المخلد الأبدی کذلک فی هذه الطائفه اقتضی استبدادهم بهذه الصفات عجزا غیر متناه و جهلا کلیا و هلاکا سرمدیا و ذلک هو الخزی العظیم

##### فصل (33) فی شجره طوبی و شجره زقوم

قال تعالی طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ و قال إِنَّ شَجَرَهَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِیمِ أی شجره منها طعام الآثمین إِنَّها شَجَرَهٌ تَخْرُجُ فِی أَصْلِ الْجَحِیمِ یعنی الطبیعه الدنیویه طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطِینِ و الطلع عباره عن مبدإ وجود الأشجار و منشإ حصول الأثمار و بروزها عن الأکمام و المراد منه هاهنا مبدأ الاعتقادات الباطله و الأخلاق السیئه و هی رؤساء الصفات الشیطانیه التی کل منها إذا رسخت فی النفس و قویت صارت صوره جوهریه شیطانیه- کما علمت من صیروره الصفات الغالبه فی النفس صورا جوهریه نفسانیه من جنس تلک الصفات فتلک الصفات التی هی مبادی ء تکون الشیاطین هی الأهویه المغویه و الأمانی المردیه و الشهوات المذمومه لأنها مما یتغذی بها و یتقوی نفوس أهل الضلال و یمتلی بها بواطنهم و یکون منها نار الجحیم و العذاب الألیم کما قال سبحانه ثُمَّ إِنَّکُمْ أَیُّهَا الضَّالُّونَ الْمُکَذِّبُونَ لَآکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ أی یملئون بطونهم أی نفوسهم من الشهوات المذمومه و مواد الأمراض النفسانیه الباعثه لفنون من العذاب- و أنواع من المحن و الآلام فی الآخره کمن أدی به نهمه من الحمی و الصداع و غیره من الأوجاع و الآلام.

ص: 378

و اعلم أن النفس الإنسانیه إذا کملت فی العلم و العمل صارت کشجره طیبه متحمله لثمرات العلوم الحقیقیه و فواکه المعارف الیقینیه و کانت أصلها علوم ثابته و فرعها نتائج- هی حقائق عالم الملکوت و معارف عالم اللاهوت هذا من حیث قوه العلم و الإدراک و أما من حیث قوه العمل و التأثیر فهی تصیر بحیث کلما تریده و یتمناه یحضر عندها بقوتها العملیه القویه علی إحضار الصور المطلوبه دفعه بلا مهله لأن باطن الإنسان فی الدنیا عین ظاهره فی الآخره کما مرت الإشاره إلیه سابقا و الإنسان یتصور و یخترع هاهنا بقوته الخیالیه کل ما یریده و یشتهیه فیحضر صوره مشتهیات کثیره فی باطنه بحسب التمثل الذهنی إلا أن تلک الصور لیست[(1)](#content_note_378_1) موجوده و لا حاضره عند حسه فی العین بل عند خیاله فی الذهن- بوجود ضعیف غیر متأکد و لأجل ذلک لا یلتذ منها لذه تحصل من المشتهیات العینیه- و لانصراف النفس إلی الشواغل الحسیه و أما عند القیامه فلکون النفس مجرده عن شواغل الدنیا و آثار الحواس و کون الباطن مکشوفا ظاهرا و العلم عینا و الغیب شهاده کانت اللذه علی حسب الظهور و الوجود فتکون مفرطه لأنها نزلت تلک الصور منزله الصوره الموجوده فی العین و لن تفارق الآخره الدنیا فی هذا المعنی إلا من حیث کمال القوه و القدره للنفس الإنسانیه علی تصویر الصور عند القوه الحاسه کما تشتهیه فی الآخره دون الدنیا إذ لیس لها

1- إلی قوله بوجود ضعیف غیر متأکد ضعف وجودها عمده سببه أنها فی الدنیا مرائی لحاظ المادیات لا أنها تکون ملحوظه بالذات و إن کانت ملحوظه بالذات کانت أقوی و أتم لأنها أبسط و أدوم و أنها دالات للنفس علی الموجودات المادیه لأنها موجودات لک لا للماده و الموضوع الخارجیین و لولاها لا خبر عن الخارج و ما یقال إن الدرهم و الدینار و الحلاوی الخیالیه و نظائرها لا جدوی فیها إنما یحسن فی مقام الإغراء علی العمل و إلا فهی موجودات حقیقیه مخلوقات لک بقوه الله بل موجودات خارجیه لأنها فی النفس و هی خارجیه و صوره الموجود الخارجی موجود خارجی و قد تقرر فی مباحث الوجود الذهنی أن الموجود فی الذهن ذهنی بالنسبه إلی الموجودات المادیه و الخارجیه عن النفس و إذا لوحظ نفسه و ارتفع المقایسه فهو خارجی و لو لا الأغراض المتعلقه بالمادیات- لم تکن الذهنیات مرائی لحاظ المادیات و لم تکن ضعیفه و لصیرورتها قویه فی قلیلی الشواغل و الأغراض تشتبه بالمادیات و من هنا قال الشیخ العربی لا أعظم اشتباها فی الکون- من التباس الخیال بالحس، س ره

ص: 379

فی الدنیا هذه القدره لتوزع قواها و عدم جمعیه همتها لاشتغالها بالخارجیات و شواغل الحسیات فالإنسان السعید کلما یشتهیه فی الآخره حضر عنده دفعه و یکون شهوته سبب تخیله و تخیله سبب تمثل الصوره بین یدیه و حضورها لدیه کما قال تعالی فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ وَ أَنْتُمْ فِیها خالِدُونَ و هذه القدره أوسع و أکمل من القدره علی إیجاد الشی ء فی الدنیا أی فی خارج الحس فإن الموجود فی الدنیا لا یوجد فی مکانین و لا فی مکان واحد یوجد اثنان للتزاحم و التضائق الواقعین فی هذا العالم.

و أیضا النفس إذا اشتغلت بفعل الدنیا احتجبت و امتنعت عن فعل آخر فشغلها محسوس عن محسوس آخر و حجبتها لذه عن لذه أخری و الملذ أیضا لا یقوی فی إلذاذه هاهنا لانغماره فی الماده و امتزاجه بغیره و کذا القیاس فی حال الألم و المؤلم فی الدنیا بالنسبه إلی حالهما فی الآخره فإذن الصور المحسوسه تتضاعف عند الإنسان بلا مزاحمه و لا تضایق و لا یستحیل هناک وجود صور غیر متناهیه دفعه إذ لا یجری[(1)](#content_note_379_1) فیه براهین امتناع الأمور الغیر المتناهیه مجتمعه.

و أیضا لا یشغل النفس بعض المحسوسات هناک عن بعض آخر لقوه النفس فتکون اللذه کثیره غیر محصوره و لکون الصور الملذه بلا ماده تکون اللذه بها شدیده مفرطه لخلوصها من الشوائب و المکدرات و الأضداد فإذا تقرر هذا نقول إن شجره طوبی مثال للنفس السعیده الکریمه

و قد روی فی طریق أهل البیت ع: أن طوبی شجره أصلها فی دار علی بن أبی طالب ع و لیس مؤمن إلا و فی داره غصن من أغصانها و ذلک قول الله تعالی- طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ

فتأویل ذلک من جهه العلم أن المعارف الإلهیه سیما ما یتعلق بأحوال الآخره و ما یستقل بإدراکه العقول علی طریقه الفکر الجثی أنما تقتبس من مشکاه نبوه خاتم الأنبیاء ص و نور ولایته المندمج فی رسالته المنتشر أضواؤه من ولایه أفضل أوصیائه فی نفوس القابلین للهدی و الإیمان المستعدین للعلم و العرفان فإن أثمار العلوم الإلهیه أنوار و المعارف الحقیقیه أنما نشأت و انتشرت فی قلوب عرفاء هذه الأمه

1- إذ لا ترتیب فیها ثم إنها غیر متناهیه عددا لا أن فیها بعدا واحدا غیر متناه و قد نقلنا عن حکمه الإشراق فی حواشینا علی مبحث المثل ما یؤید هذا، س ره

ص: 380

المرحومه من بذر ولایته و نجم هدایته کما أفصح عنه

قول النبی ص: أنا مدینه العلم و علی بابها

و نسبه ذاته المقدسه بالقیاس إلی سائر الأولیاء و العلماء بالولاده المعنویه کنسبه آدم أبی البشر[(1)](#content_note_380_1) إلی سائر الناس بالولاده الصوریه و لذلک

ورد عن النبی ص أنه قال: یا علی أنا و أنت أبوا هذه الأمه

. و قال العارف المحقق فی الفتوحات المکیه إن شجره طوبی أصل لجمیع شجرات الجنات کآدم لما ظهر من البنین فإن الله لما غرسها بیده و سواها نفخ فیها من روحه و لما تولی الحق غرس شجره طوبی بیده و نفخ فیها من روحه و زینها بثمره الحلی و الحلل الذین فیها زینه للابسها فنحن أرضها کما جعل ما علی الأرض زینه لها و أعطت فی ثمره الجنه کله من حقیقتها عین ما هی علیه کما أعطت النواه النخله و ما تحمله النوی التی فی ثمرها انتهی کلامه و قد استفید منه أن شجره طوبی یراد بها مبدأ أصول المعارف الحقیقیه و الأخلاق الحسنه التی هی زینه و غذاء و لباس للنفوس القابله کما أن ما علی الأرض زینه و غذاء و لباس لها و لأهلها و ذلک لأن أرض تلک الشجره إذا کانت نفوسنا و غارسها هو الله فحللها لا بد أن تکون من قبیل زینه العلوم و المعارف و محاسن الأخلاق و الملکات و هی أیضا غذاء و لباس فإن غذاء النفوس العلم و لباسها التقوی

##### فصل (34) فی کیفیه تجدد الأحوال و الآثار علی أهل الجنه و النار

أما أهل النار فلا شبهه فی تجدد أحوالهم و تبدل جلودهم[(2)](#content_note_380_2) و استحاله أبدانهم

1- فکأنه ع یقول و إنی و إن کنت ابن آدم صوره فلی فیه معنی شاهد بأبوتی، س ره

2- بل تبدل ذواتهم فی نظرهم إذ ذواتهم فی اعتقادهم لیست إلا الجلود و القوی الطبیعیه و الهیئات المحسوسه فکان نفوسها فانیه فی أجسادها بخلاف أهل الحق فإن أجسادها فانیه فی أرواحها سیما أرباب العقول البسیطه النظریه و من هنا ورد أن جسد المؤمن لا یبلی، س ره

ص: 381

و تقلبها من صوره إلی صوره لقوله تعالی کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها- لِیَذُوقُوا الْعَذابَ و ذلک لأن طبائعهم من القوی الجسمانیه المادیه لما مر أن دار الجحیم من جنس هذه الدار و قد سبق أن أفاعیل القوی المادیه و انفعالاتها متناهیه فلا بد فیها من انقطاع و تبدل ثم لا بد فی تبدل الأبدان[(1)](#content_note_381_1) و استحاله المواد من حرکه[(2)](#content_note_381_2) دوریه صادره عن أجسام سماویه محیطه بأجسام ذوات جهات متباینه کائنه فاسده فیکون الحکم فی أهل النار- بحسب ما یعطیه الأمر الإلهی بما أودعه من القوه المحرکه فی الجرم الأقصی الجابره إیاه علی حرکاته و الکواکب الثابته فی سیاحه الدراری السبعه المطموسه الأنوار کلها یوم الآخره فهی کواکب لکنها لیست بثواقب و لا مضیئه و لها تأثیرات فی خلق أهل النار- بفنون من العذاب و صنوف من العقاب بحسب ما یقتضیه سوابق أعمالهم و مبادی ء أفعالهم- و اعتقاداتهم و نیاتهم و لهذا حکم أهل المعرفه و الشهود بأن حکم النار و أهلها قریب من حکم الدنیا[(3)](#content_note_381_3) و أهلها و لهذا لیس لأهل النار الذین هم من أهلها بعد استیفاء مده العذاب و انقضاء زمان العقاب نعیم خالص و لا عذاب خالص و حالهم بین الحیاه و الممات کما قال تعالی لا یَمُوتُ فِیها وَ لا یَحْیی\* و هذا بعینه حال أهل الدنیا فإن نعیم الدنیا ممزوجه بالمحنه و البلاء و حیاتها مشوبه بالموت و السبب فی ذلک أنه بقی فیهم ما أودع الله فیهم من آثار حرکات الأفلاک و لم یقع لهم توفیق الخروج من حکم الطبیعه و تأثیرها- فلا جرم لم ینجو من عذاب النار و إن تغیرت منهم الصوره و تبدلت لهم النشأه علی قدر ما تغیر و تبدل من صور الأفلاک و الکواکب من التبدیل و الطمس و الانکدار کما قال تعالی- فَأَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ خالِدِینَ فِیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ

1- بیان لتحکیم الأفلاک و الفلکیات علی أهل الدنیا لکونهم واغلین فی الجسمیه و الطبیعه و لوازمها لأن الترکیب و الامتزاج و الکیفیات المطعومه لهم کلها من لوازم الأفلاک و ذلک العالم یوم بروز هذه، س ره

2- أی فی الابتداء و النشأه الأولی کما قال بحسب ما یقتضیه سوابق أعمالهم و فی الاستدامه و النشأه الثانیه کما قال فهی کواکب لکنها لیست بثواقب و لا مضیئه، س ره

3- کما أن حکم الجنه الحقیقیه قریب من حکم الجبروت و العقول الکلیه بل حکم جنه الصفات قریب من حکم اللاهوت، س ره

ص: 382

إِلَّا ما شاءَ رَبُّکَ و أما أصحاب الجنه فلیس لهم هذا التبدل[(1)](#content_note_382_1) و الاستحاله و الکون و الفساد- لارتفاع نشأتهم عن نشأه الطبیعه و أحکامها فحرکاتهم و أفاعیلهم نوع آخر لیس فیها نصب و لا تعب و لا فی أعمالهم من لغوب لأن حرکاتهم و أعمالهم لیست بدنیه بل هی کخطرات الوهم و لحظات الضمیر منا هاهنا حیث لا تعب و لا کلال و لا نصب و لا فتور یعتریها لأن السماوات و حرکاتها مطویه فی حقهم لأنهم من أصحاب الیمین و لهم مقام فیه یکون طی الزمان و المکان فزمانهم زمان یجتمع فیه الماضی و المستقبل من هذا الزمان و مکانهم مکان یحضر فی خدمته جمیع ما تسعه السماوات و الأرض و مع ذلک یکون جنه الأعمال و نعیمها من المحسوسات بلا شبهه إلا أنها و إن کانت محسوسه لکنها لیست طبیعیه مادیه بل صورها صور إدراکیه وجودها العینی عین محسوسیتها و کل ما فیها نفسانی الوجود مجرد عن نشأه الدنیا و الطبیعه و الهیولی المستحیله الکائنه الفاسده و مع ذلک یقع فی عالم الجنان التجددات فی تکوین الصور الجنانیه لا من أسباب مادیه بل جهات فاعلیه نفسانیه و شئونات إلهیه بحکم کل یوم هو فی شأن و قد ثبت أن أصل التغیرات فی الآفاق أنما نشأت من عالم الأنفس و نشأه الجنان نشأه النفوس ففیها الأکوان النفسانیه.

قال العارف المحقق فی الفتوحات المکیه فی الباب السابع و الأربعین منها فلا تزال الآخره دائمه التکوین فإنهم یقولون فی الجنان للشی ء الذی یریدونه کن فیکون- فلا یتمنون فیها أمرا و لا یخطر لهم خاطر فی تکوین أمر إلا و یتکون بین أیدیهم و کذلک أهل النار لا یخطر لهم خاطر خوفا من عذاب أکبر مما هم علیه إلا و یکون فیهم ذلک العذاب و هو خطور الخاطر فإن الدار الآخره تقتضی تکوین الأشیاء حسا- بمجرد حصول الخاطر و الهم و الإراده و الشهوه کل ذلک محسوس و لیس ذلک فی الدنیا- أعنی الفعل بمجرد الهمه لکل أحد انتهی کلامه و من عرف کیفیه قدره الله فی صنع الخیال و ما تجده النفس بل توجده بإذن الله من صور الأجرام العظیمه و الأفلاک الجسمیه الساکنه و المتحرکه و البلاد الکثیره و خلائقها و أحوالها و صفاتها فی طرفه عین هان علیه التصدیق

1- أی کالتبدلات الدنیویه لترکهم الدنیا و أطوار أهلها و قد مر منا تحقیق أن التمدد و التجدد من ذاتیاتهما التفرقه و الغیبه فتذکر، س ره